

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ارج نامه ملك الشعراء

علی میر انصاری

سرشناسه	: میر انصاری، علی، ۱۳۴۰ -
عنوان و پدیدآور	: ارج نامه ملك الشعراء بهار / تألیف و تدوین علی میرانصاری.
مشخصات نشر	: تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	: دوازده، مصور، جدول ۵۶۱ ص.
فروست	: (میراث مکتوب: ۱۳۶، ارج نامه: ۲)
شابک	: 964-8700-24-9
یادداشت	: کتابنامه: به صورت زیر نویس
یادداشت	: نمایه
موضوع	: بهار، محمدتقی، ۱۲۶۵ - ۱۳۲۰ - نقد و تفسیر.
موضوع	: بهار، محمدتقی، ۱۲۶۵ - ۱۳۲۰ - سرگشتنامه.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۲ - تاریخ و نقد.
موضوع	: شاعران ایرانی - قرن ۱۴ - سرگشتنامه.
شناسه افزوده	: مرکز پژوهشی میراث مکتوب
رده‌بندی کنگره	: ۲ الف ۹ م / PIR ۷۹۶۹
رده‌بندی دیویی	: ۸ فا ۱ / ۶۲
شماره کتابخانه ملی	: ۲۰۶۸۴ - ۸۵ م



ارج نامه ملك الشعراء بهار

تألیف و تدوین: علی میرانصاری

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شامولوفرد

صفحه‌آرا: محمود خانی

حروفچینی: ابرون

چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹ - ۲۴ - ۸۷۰۰ - ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر: تهران، ش. پ. ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریابی از فرهنگ پرمایه اسلام و ایران در بخش های خطی موجودی نند. این نسخه ها در تحقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ بهیوت نامده ایرانیان است. برعهده بهرلی است که این میراث پراج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایده کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب تحقیق و جستج در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انشا یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر شده است بسیاری از متون نیز اگرچه بارها بطبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیاء و نشر کتاب ها و رساله های خطی و خطی است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد و نهاد شده تا با حمایت از کوشش های محققان و محققان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه مندان به دانش و فرهنگ علمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای از ارزشمند از متون و منابع تحقیق را به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

افزون بر وظایف یاد شده، مرکز پژوهشی میراث مکتوب برعهده خودی دانده که به منظور شناساندن و معرفی نام آوران عرصه تحقیق و پژوهش در متون کهن، کوشش های لازم را مبذول دارد. از این رو شناختی از انتشارات خود را تحت عنوان «ارج نامه ها» به بزرگداشت دانشمندان برجسته حوزه تصحیح متون و کتاب شناسی فهرست نویسی اختصاص داده و در هر کتاب به معرفی و نقد آثار هر یک از این بزرگان می پردازد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مندرجات

پیشگفتار.....	نُه
فصل اول: سالشمار و زندگی نامه ملک الشعراء بهار.....	۱
۱. سال شمار زندگی	۳
۲. [زندگی نامه خودنوشت (۱)]: ملک الشعراء بهار.....	۱۱
- تکمله بر نخستین زندگی نامه خودنوشت: مهرداد بهار	۲۳
۳. [زندگی نامه خودنوشت (۲)]: ملک الشعراء بهار.....	۳۱
- تکمله بر دو مین زندگی نامه خودنوشت: جلال الدین همایی.....	۴۶
۴- مصاحبه	۵۵
یک - گفتگو با دکتر مهرداد بهار.....	۵۶
دو - گفتگو با فرزندان	۶۹
۵- کتاب شناسی آثار.....	۷۹
۶- اسناد.....	۱۰۱
۷- تصاویر.....	۱۳۵
فصل دوم: شاخص های نظری و علمی روش تصحیح.....	۱۵۳
۱- دیدگاه های ملک الشعراء بهار در تصحیح متون	۱۵۵
یک - شاهنامه	۱۵۵
دو - تاریخ سیستان.....	۱۶۴

۱۹۶	سه - ترجمان البلاغه
۲۱۸	چهار - حافظ
۲۲۳	۲- گزیده آثار ملك الشعراء بهار
۲۲۳	یک - تاريخ سيستان
۲۲۷	دو - ترجمه تاريخ طبرى
۲۳۰	سه - رساله نفس
۲۳۳	چهار - شاهنامه
۲۳۸	پنج - مجمل التواريخ والقصص
۲۴۱	شش - منتخب جوامع الحكايات
۲۴۵	۳- ميزگرد و مصاحبه با صاحب نظران
۲۷۷	فصل سوم: نقد و بررسی آثار
۲۷۹	۱- كتاب شناسی نقد آثار
۲۸۱	۲- نقد و بررسی آثار
۲۸۱	یک - بهار و تصحيح شاهنامه: سجاد آيدنلو
۲۹۶	دو - نکاتی پیرامون تصحيح مجمل التواريخ و القصص: محمود اميدسالار
۳۳۵	سه - نقد و بحث بر كتاب مجمل التواريخ و القصص: عبدالحميد بدیع الزمانی
۳۸۰	چهار - بهار و حافظ شناسی: اصغر دادبه
۴۰۳	پنج - نگاهی به تاريخ بلعمی: محمد روشن
۴۱۷	شش - بهار و تاريخ سيستان: صادق سجادی
۴۲۴	هفت - نسخه خطی تاريخ سيستان موجود در تبليسی: جمشید گيوناشویلی
۴۸۱	فصل چهارم: مقالات تقدیمی
۴۸۳	۱- تلقی بهار از شعر: ایرج پارسى نژاد
۴۸۹	۲- مناظره قلمی استاد ملك الشعراء بهار و استاد عباس اقبال آشتیانی: سيد محمد دبیرسیاقی
۵۲۱	۳- درباره سبک شناسی بهار: علی اشرف صادقی
۵۴۹	نامنامه

پیشگفتار

محمد تقی بهار (۱۲۶۵ - ۱۳۳۰ ش) فرزند ملک الشعراء صبوری، از چهره‌های ممتاز و بی‌بدیل فرهنگ و ادب معاصر ایران است. او در سال ۱۲۶۵ ش در مشهد به دنیا آمد و پس از یک زندگی پر فراز و نشیب، در سال ۱۳۳۰ ش در تهران درگذشت. بهار در عرصه شعر و ادب معاصر ایران، یکه‌تازی است بی‌هماورد که به زحمت، همانندی برای او یافت می‌شود. با این وجود، او در فرهنگ ایران، تنها به عنوان شاعری پارسی‌گوی اشتهار نیافته؛ بلکه وی با درک درست از شرایط اجتماعی و اتخاذ موضعی سنجیده، خود را به عنوان شخصیتی تاثیرگذار در تاریخ سیاسی دوره خود، مطرح کرده است.

این موضوع، هر محققی را ناگزیر می‌سازد تا در نگاه به زندگی علمی بهار، شرایط اجتماعی و سیاسی دوره او را در نظر داشته باشد. بنابراین، زندگی شصت و پنج ساله بهار، به چهار دوره زیر تقسیم می‌گردد:

۱. دریافت لقب "ملک الشعراء" از آستان قدس رضوی تا انقلاب مشروطیت (۱۲۸۲ - ۱۲۸۶ ش)

۲. انقلاب مشروطیت تا پایان دوره قاجار (۱۲۸۶ - ۱۳۰۴)

۳. آغاز حکومت پهلوی تا پایان سلطنت رضا شاه (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش)

۴. آغاز سلطنت محمد رضا پهلوی تا پایان عمر بهار (۱۳۲۰ - ۱۳۳۰ ش)

مجموعه حاضر، نگاه خود را به دوره سوم زندگی بهار (۱۳۰۴ - ۱۳۲۰ ش) که

بیشترین حاصل آن، تصحیح متون کهن فارسی بود؛ دوخته است. این دوره از زندگی بهار با رسمیت یافتن حکومت رضا شاه آغاز گردید و با خروج او از ایران پایان یافت. در این دوره، حکومت مطلقهٔ رضا شاه و سلطهٔ بی چون و چرای او بر تمامی امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران، سبب شد، بهار که در دوره‌های پیشین به یک زندگی پر تکاپوی سیاسی، به‌ویژه در عرصهٔ نمایندگی مردم در مجلس و نیز روزنامه‌نگاری، خو کرده بود، مجال عرض اندام در مقابل شاه جدید را نیابد و به ناگاه، کنج عزلت و عافیت برگزیند و به تحقیقات ادبی و تصحیح و نقد متون کهن فارسی روی آورد. حاصل این انزوای شانزده ساله، علاوه بر تالیف مقالاتی گرانسنگ و ارزشمند؛ تصحیح برخی از متون کم نظیر از گنجینهٔ پر بهای فرهنگ ایرانی بود. متونی مانند: تاریخ سیستان، مجمل التواریخ و القصص، ترجمه تاریخ طبری، جوامع الحکایات و رساله نفس ارسطو.

دربارهٔ بهار تاکنون تحقیقات بسیاری در قالب مقالات و کتاب‌های مستقل صورت گرفته که به جنبه‌های مختلف زندگی او، از جمله: شعر، تاریخ‌نگاری، تحقیقات ادبی، روزنامه‌نگاری و فعالیت‌های سیاسی وی پرداخته است. با وجود کثرت و تنوع این تحقیقات، تاکنون مجموعه‌ای مستقل که به بررسی و نقد آثار تصحیحی بهار پرداخته باشد؛ تدوین نگردیده است. امری که نه تنها برای او، که برای هیچ یک از مصححین درجه اول ایرانی صورت نگرفته است. کمبود چنین تحقیقاتی و ضرورت تدوین آنها، "مرکز پژوهشی میراث مکتوب" را بر آن داشت، با هدف نقد و بررسی آثار مصححین درجه اول، مجموعه‌ای را تحت عنوان "ارج‌نامه" در دستور کار خود قرار دهد و آثار تصحیحی بزرگان ادب و فرهنگ ایران، مانند: علامه محمد قزوینی، ملک الشعراء بهار، احمد بهمنیار، بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، عباس اقبال آشتیانی، ... را در معرض نقد و بررسی قرار دهد. این مهم بر عهدهٔ تنی چند از محققین قرار گرفت و اینجانب نیز به واسطه تحقیقاتی که در طول سال‌های اخیر در باب زندگی و آثار بهار داشته‌ام؛ عهده‌دار گردآوری "ارج‌نامه ملک الشعراء بهار" گردیدم.

این مجموعه در چهار زیر فصل فراهم آمده است: فصل اول، زندگی‌نامه؛ فصل دوم، شاخص‌های نظری و علمی روش تصحیح بهار؛ فصل سوم، نقد و بررسی آثار تصحیحی

بهار؛ فصل چهارم، مقالات تقدیمی.

در ابتدای کار، بر آن شدم تا مجموعه‌ای متفاوت با آنچه که تاکنون دربارهٔ بهار فراهم آمده است، تدوین نمایم. از این رو خود را ملزم به گردآوری مطالب تازه و منتشر نشده نمودم. این رویکرد سبب گردید، بسیاری از بخش‌های مجموعه حاضر شامل مطالبی گردد که برای نخستین بار، در کتابی واحد فراهم می‌آید. این مطالب، که در واقع از ویژگی‌های این مجموعه محسوب می‌شود؛ عبارتند از:

- زندگینامه خود نوشت ملک الشعراء، با استفاده از دست‌نوشته مهرداد بهار که برای نخستین بار به طور کامل منتشر می‌شود.

- تنظیم کتابشناسی جدید از آثار بهار، با تقسیم‌بندی مبتنی بر: تالیف، تصحیح، ترجمه، داستان، نمایش‌نامه، مقاله، سخنرانی، نطق‌های پارلمانی و مقدمه بر کتاب‌های دیگران.

- انتشار اسناد و تصاویر تازه‌یاب به همراه اسنادی که پیشتر منتشر کرده‌ام. تمامی این اسناد مرتبط با کتاب و تصحیح متون است و تصاویر هم در واقع عکس‌های مشترک بهار با استادان حوزهٔ ادب و فرهنگ ایران است.

- درج بخشی از یادداشت‌های بهار در حواشی شاهنامه چاپ بمبئی که پیشتر توسط اینجانب در سال ۱۳۷۹ منتشر شده است.

- درج یادداشت‌هایی که بهار پس از چاپ تاریخ سیستان بر حواشی آن مرقوم داشته بود. این یادداشت‌ها برای نخستین بار منتشر می‌گردد.

- مصاحبه غیر حضوری با بسیاری از استادان و صاحب‌نظران در باب روش تصحیح بهار. پرسش‌های این بخش با نظر استاد شفیعی کدکنی تدوین شد و برای استادان مورد نظر ارسال گردید و سپس پاسخ آنها به طور کتبی دریافت شد. این استادان عبارتند از: ایرج افشار، محمود امیدسالار، محمد دبیر سیاقی، محمد روشن، محمدرضا شفیعی کدکنی، رشید عیوضی، محمد گلبن، فتح‌الله مجتبائی، منوچهر مرتضوی و سیف‌الدین نجم‌آبادی.

- در بخش نقد و بررسی آثار بهار، تقریباً تمامی مقالات برای نخستین بار تألیف شده

است. در این بخش، در مقاله نسخهٔ خطی تاریخ سیستان، مقایسه‌ای میان نسخه خطی تاریخ سیستان که بهار در اختیار داشت، با نسخه خطی همین اثر که در کتابخانه دانشگاه تفلیس نگهداری می‌شود؛ صورت گرفته است. این مقایسه سال‌ها قبل در قالب کتابچه‌ای کوچک به همت آقای جمشید گراشویلی در تفلیس چاپ شده بود. به دلیل عدم دسترسی بسیاری از اهل تحقیق به این کتابچه، تمامی آن، در این مجموعه گنجانده شده است.

– در بخش مقالات تقدیمی نیز سه مقاله گنجانده شده است که دو تای آنها برای نخستین بار عرضه می‌گردد.

در اینجا لازم می‌دانم از دوستان و استادانی که مرا در گردآوری این مجموعه، راهنمایی و همراهی کردند، تشکر و قدردانی نمایم. جناب آقای اکبر ایرانی که مدیریت این مجموعه‌ها را بر عهده دارند؛ استاد ایرج افشار، دکتر شفیع کدکنی، دکتر اصغر دادبه، دکتر صادق سجّادی و آقای سیدعلی آل داود، که در تنظیم این مجموعه، راهنمایی‌های ارزشمندی ارائه فرمودند؛ و سرکار خانم چهرزاد بهار، فرزند ملک الشعراء که بسیاری از اسناد و تصاویر منتشر نشده، با لطف ایشان، مهیا گردید. در پایان آرزو دارم، این مجموعه وسیله‌ای مناسب جهت شناخت گوشه‌ای از شخصیت علمی بهار، یعنی شناخت روش او در تصحیح متون کهن فارسی، گردد.

علی میرانصاری

۱۳۸۵

فصل اوّل

سال شمار و زندگی نامه

ملک الشعراء بهار



سال‌شمار زندگی

۱۲۶۵	(۱۲ ربیع‌الاول)، تولد در شهر مشهد، در محله سرشور
۱۲۷۰	آغاز تحصیلات قدیمه در سن پنج سالگی
۱۲۷۲	آغاز سرودن شعر
۱۲۷۹	شرکت در حلقه درس ادیب نیشابوری اول
۱۲۸۰	دریافت لقب «ثقه‌الکتاب کتابخانه آستان قدس رضوی»
۱۲۸۲	مرگ پدر (ملک‌الشعراء صبوری) و سرودن قصیده «در رثاء پدر»، «در یغ من»، «در سوگ پدر» و «مرگ پدر»
۱۲۸۲	دریافت لقب «ملک‌الشعراء» آستان قدس و سرودن اولین قصیده خود (در مدح حضرت ختمی مرتبت) در این منصب
۱۲۸۳	ورود در صحنه سیاسی کشور با طرفداری از مشروطه
۱۲۸۳	امضای فرمان مشروطیت و سرودن قصیده «عدل و داد»
۱۲۸۴	درج اشعار سیاسی در روزنامه مخفی «خراسان» و بدون امضاء
۱۲۸۴	سرودن قصیده «به شکرانه توشیح قانون اساسی» به مناسبت امضاء قانون اساسی مشروطه

- ۱۲۸۴ سرودن قصیدهٔ «عدل مظفر» به مناسبت صدور اعلان انتخابات دوره اول مجلس
- ۱۲۸۵ (سیزدهم مهرماه)، افتتاح مجلس اول با نطق مظفرالدین شاه
- ۱۲۸۵ سرودن قصیدهٔ «صد شکر و صد حیف» به مناسبت مرگ مظفرالدین شاه و جلوس محمد علیشاه
- ۱۲۸۵ درج اشعار سیاسی در روزنامهٔ «طوس»
- ۱۲۸۵ سرودن قصیدهٔ «آئینه عبرت»، خطاب به محمدعلی شاه و برحذر داشتن او از رفتار مستبدانه
- ۱۲۸۵ آغاز دورهٔ استبداد صغیر و مباران مجلس توسط نیروهای محمدعلی شاه و سرودن قصیدهٔ «هرج و مرج» به این مناسبت
- ۱۲۸۶ سرودن قصاید «کار ایران با خداست»، «اندرز به شاه» و «آئینهٔ عبرت» در ارتباط با رفتار مستبدانه محمدعلی شاه
- ۱۲۸۷ (دوم تیر)، تعطیلی مجلس اول به دستور محمدعلی شاه
- ۱۲۸۷ فتح تهران توسط مشروطه‌طلبان و پایان دورهٔ استبداد صغیر و سرودن قصاید «الحمدالله»، «فتح تهران» و «فتح الفتوح»، به این مناسبت‌ها
- ۱۲۸۷ سرودن قصاید «ترانه ملی» و «تهنیت فتح آذربایجان»، در ارتباط با فداکاری‌های مجاهدان مشروطه مانند: ستارخان و باقرخان
- ۱۲۸۷ درخواست انتشار مجله‌ای به نام «احتیاج»
- ۱۲۸۸ (بیست و چهارم فروردین)، افتتاح مجلس دوم و سرودن قصیده «وقت کار است»
- ۱۲۸۸ ملاقات با حیدرخان عمو اوغلی در مشهد
- ۱۲۸۸ عضویت در کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات خراسان
- ۱۲۸۸ سخنرانی در اولین جلسهٔ حزب دموکرات خراسان، در مسجد گوهرشاد
- ۱۲۸۸ (بیست و یکم مهر)، انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ نوبهار، به عنوان ارگان حزب دمکرات خراسان
- ۱۲۸۹ سرودن قصیده «وطن در خطر است» به مناسبت حوادث نگران‌کنندهٔ پس از مشروطه

- ۱۲۹۰ (سوّم دی) تعطیلی مجلس دوم و آغاز دیکتاتوری ناصرالملک
(نایب‌السلطنه)
- ۱۲۹۰ نفوذ نیروهای روس به خراسان و سرودن قصیده «وطن من»
- ۱۲۹۰ توقیف روزنامه نوبهار به دستور وثوق‌الدوله، وزیر امور خارجه پس از
هشتاد شماره
- ۱۲۹۰ سرودن قصاید «واقعه بمباران آستانه حضرت رضا» و «توب روس»، در
ارتباط با بمباران مسجد گوهرشاد و گنبد امام رضا (ع)
- ۱۲۹۰ سرودن قصیده «به یاد آذربایجان» به مناسبت کشتار مردم آن دیار به
دست صمدخان شجاع‌الدوله
- ۱۲۹۰ (چهارم آذر) انتشار مجدد روزنامه «نوبهار» تحت عنوان «تازه بهار» و
توقیف آن پس از انتشار ۹ شماره
- ۱۲۹۰ تبعید به تهران، همراه با تعدادی از دوستان هم مسلک خود
- ۱۲۹۰ بازگشت به مشهد پس از ۸ ماه
- ۱۲۹۲ (۱۴ دیماه)، انتشار دوره دوم روزنامه «نوبهار» در مشهد
- ۱۲۹۲ راه یابی به مجلس سوم به عنوان نماینده مردم کلات، سرخس و درگز و
قطع انتشار «نوبهار» پس از هفتاد و هفت شماره
- ۱۲۹۳ (چهاردهم آذر)، افتتاح دوره سوم مجلس و سرودن قصیده «مجلس
سوم» به این مناسبت
- ۱۲۹۳ (بیست‌ونهم)، انتشار شماره اول روزنامه «نوبهار» در تهران
- ۱۲۹۳ آغاز جنگ جهانی اول و سرودن قصاید «اعلان جنگ»، «انسان و
جنگ»، «فتح ورشو» و «آواز خدا»
- ۱۲۹۴ تصویب اعتبارنامه نمایندگی مجلس، پس از یک سال
- ۱۲۹۴ عضویت در هیئت رئیسه مجلس سوم
- ۱۲۹۴ (بیست‌ودوم آبان)، تعطیلی مجلس سوم به دلیل یورش نیروهای روس
به اطراف تهران
- ۱۲۹۴ توقیف روزنامه نوبهار

مهاجرت به قم	۱۲۹۴
تبعید به بجنورد به مدت شش ماه، به دستور محمدولی خان تنکابنی و سرودن قصاید «لوح عبرت»، «خیانت» و «کیک‌نامه» در آن شهر	۱۲۹۴
ترجمهٔ کتاب «قطف الزهور»، هنگام اقامت در بجنورد.	۱۲۹۴
تشکیل انجمن دانشکده در تهران	۱۲۹۴
(بیستم خرداد)، انتشار سال ششم روزنامهٔ «نوبهار» در تهران	۱۲۹۶
(یازدهم مرداد) توقیف روزنامهٔ «نوبهار» پس از بیست شماره و سرودن قصیدهٔ «ای ملک» به این مناسبت	۱۲۹۶
(چهاردهم مرداد) انتشار روزنامه زبان آزاد به جای روزنامهٔ «نوبهار» انتشار این روزنامه تا سی و پنج شماره ادامه پیدا کرد و در هشتم آبان متوقف شد.	۱۲۹۶
(نهم آبان)، رفع توقیف از روزنامهٔ «نوبهار» به دستور احمدشاه و سرودن قصیدهٔ «قهر و آشتی» به این مناسبت	۱۲۹۶
(اکتبر)، وقوع انقلاب کمونیستی در روسیه	۱۲۹۶
درگذشت مادر بهار و سرودن چند رباعی در سوگ او	۱۲۹۶
عضویت در «دارالتألیف» وزارت معارف	۱۲۹۶
(بیست و دوم اسفند) تعطیلی روزنامه «نوبهار» پس از انتشار ۱۰۸ شماره	۱۲۹۶
(یکم اردیبهشت)، انتشار نخستین شمارهٔ مجلهٔ «دانشکده»	۱۲۹۷
چاپ رُمان «نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید»، در روزنامه ایران	۱۲۹۷
(یکم اردیبهشت)، توقف انتشار مجلهٔ دانشکده، پس از دوازده شماره	۱۲۹۸
(بیست و سوم اسفند) انتشار نخستین شماره روزنامهٔ ایران به مدیریت بهار	۱۲۹۸
ازدواج با سودابه صفدری	۱۲۹۸
عضویت در شورای عالی معارف	۱۲۹۸
(فروردین) قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز	۱۲۹۹
(شهریور) سرودن قصیدهٔ «خون خیابانی»، در رثای کشته شدن خیابانی در تبریز	۱۲۹۹

- ۱۲۹۹ کودتای رضاخان، تشکیل کابینه سیدضیاء‌الدین طباطبائی و سرودن قطعه‌ای در مذمت سیدضیاء
- ۱۲۹۹ (بیست‌وسوم اسفند)، کناره‌گیری از اداره روزنامه‌ایران
- ۱۲۹۹ سرودن قصیده «هیجان روح» به مناسبت تشکیل کابینه سیدضیاء‌الدین طباطبائی و حبس خانگی در شمیران
- ۱۳۰۰ شرکت در جلسه‌ی درس زبان پهلوی که توسط هر تسفند اداره می‌شد.
- ۱۳۰۰ راه‌یابی به مجلس چهارم به نمایندگی از مردم بجنورد
- ۱۳۰۱ (۲ مهرماه) انتشار روزنامه نوبهار هفتگی در تهران، با موافقت علی‌اکبر داور، وزیر معارف، و سرودن قصیده «چه باید کرد»
- ۱۳۰۲ راه‌یابی به مجلس پنجم به نمایندگی از طرف مردم ترشیز (کاشمر)، بجنستان، کوهسرخ و توابع
- ۱۳۰۲ (دوم آبان)، توقف انتشار روزنامه نوبهار هفتگی، پس از سی‌وچهار شماره
- ۱۳۰۳ اوج‌گیری بحث جمهوری در ایران و سرودن «مسمط موشح» یک «غزل» و قصیده «جمهوری‌نامه» در این باره
- ۱۳۰۳ (تیر)، ترور میرزاده عشقی و نطق بهار در مجلس به این مناسبت
- ۱۳۰۳ (بیست‌وششم میزان) سلب مصونیت سیاسی بهار در مجلس پنجم
- ۱۳۰۳ سوء قصد اشتباهی به بهار که واعظ قزوینی به جای وی کشته شد.
- ۱۳۰۳ سرودن قصیده «یک شب شوم» به مناسبت سوء قصد اشتباهی به وی
- ۱۳۰۴ انقراض سلسله قاجار و آغاز حکومت پهلوی و سرودن قصاید «انقراض قاجاریه» و «دین و دولت» به این مناسبت
- ۱۳۰۴ درگذشت ایرج میرزا و سرودن ماده تاریخ مرگ او
- ۱۳۰۵ راه‌یابی به مجلس ششم به عنوان نماینده مردم تهران
- ۱۳۰۵ سرودن «چهار خطابه» خطاب به رضاشاه و انتشار آن در تهران
- ۱۳۰۵ عضویت در شورای عالی معارف
- ۱۳۰۶ سفر به خوزستان و سرودن قصاید «مسجد سلیمان» و «رود کارون» در شرح مشاهدات خود

- ۱۳۰۷ اشتغال به تدریس در دارالمعلمین عالی
- ۱۳۰۸ پایان تدریس در دارالمعلمین عالی
- ۱۳۰۸ دستگیری و حبس یک ساله و سرودن قصاید «غضب شاه»، «از زندان»، «حبسیه»، «تاکی و تا چند»، «گلّه دوستانه» و «مرغ خموش»
- ۱۳۱۱ اقدام به انتشار دیوان که پس از چاپ ۲۰۸ صفحه، از ادامه کار جلوگیری شد.
- ۱۳۱۱ انعقاد قرارداد تصحیح مجمل‌التواریخ و ترجمهٔ تاریخ طبری، با وزارت معارف
- ۱۳۱۱ دستگیری در ساعات پایانی سال و حبس به مدت پنج ماه و سرودن قصاید «مرغ شباهنگ»، «هفت شبن»، «شکوه و تفاخر»، «شاعری در زندان» و «نالهٔ بهار در زندان»
- ۱۳۱۲ آغاز سرودن منظومهٔ «کارنامهٔ زندان»
- ۱۳۱۲ آزادی از زندان و تبعید به اصفهان و سرودن قصاید زیر در این شهر: «نوید پیک»، «بهار اصفهان»، «شکوائیه»، «بقائی و شعله»، «پیام به یاران تهران»، «خبرنداری»، «پاسخ به کاظم پزشکی»، «شکایت» و «صدر اصفهان»
- ۱۳۱۲ انتشار کتاب «احوال فردوسی» در اصفهان
- ۱۳۱۲ (تابستان) منظوم ساختن «اندرزهای آذریاد ماراسپندان» از پهلوی به فارسی
- ۱۳۱۲ (مهرماه) تصمیم رضاشاه مبنی بر تبعید مجدد بهار از اصفهان به یزد
- ۱۳۱۲ انتشار «یادگار زریران» در تهران
- ۱۳۱۲ (اسفند) اقدام محمدعلی فروغی، رئیس الوزراء و دکتر لقمان‌الدوله ادهم جهت رفع تبعید بهار از رضاشاه
- ۱۳۱۲ سرودن قصیده «وراث طهمورث و جم» و ارسال آن به دربار رضاشاه توسط فروغی
- ۱۳۱۳ (فروردین) رفع تبعید و بازگشت به تهران

شرکت در جشن هزاره فردوسی و سرودن قصاید «آفرین فردوسی» و «کُلُّ الصَّيِّدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا» به این مناسبت	۱۳۱۳
دریافت یک قطعه مدال فردوسی از طرف انجمن آثار ملی	۱۳۱۳
تدریس مجدد در دانشسرای عالی	۱۳۱۳
پذیرفتن عضویت پیوسته فرهنگستان ایران	۱۳۱۴
تمام سرودن منظومه «کارنامه زندان»	۱۳۱۴
(تیر) کشتار مسجد گوهرشاد مشهد	۱۳۱۴
انتشار تاریخ سیستان در تهران	۱۳۱۴
تدریس در دوره دکتری ادبیات دانشگاه تهران	۱۳۱۶
انتشار رساله نفس در تهران	۱۳۱۶
انتشار مجمل‌التواریخ در تهران	۱۳۱۸
درگذشت پروین اعتصامی و سرودن منظومه «در مرگ پروین»	۱۳۱۹
(شهریور) خروج رضاشاه از ایران - و سرودن قصاید «حب الوطن» و «صفحه‌ای از تاریخ» و «نفرین به انگلستان» درباره این رویداد	۱۳۲۰
(سوم اسفند)، انتشار مجدد روزنامه نوبهار در تهران	۱۳۲۱
انتشار دفتر اول و دوم سبک‌شناسی در تهران	۱۳۲۱
(بهمن) عضویت در شورای عالی معارف	۱۳۲۱
(یازدهم آذر)، توقف انتشار روزنامه نوبهار پس از یکصد و دو شماره. پس از این تاریخ، روزنامه نوبهار دیگر منتشر نشد.	۱۳۲۲
انتشار دفتر اول تاریخ احزاب سیاسی	۱۳۲۳
آغاز انتخابات مجلس چهاردهم و سرودن قصاید «انتخابات» و «مجلس چهاردهم» درباره این رویداد	۱۳۲۳
عقد قرارداد تألیف فرهنگ فارسی (همراه با برخی از فضلالی عصر مانند: فروزانفر و پورداود) با وزارت معارف	۱۳۲۳
سفر به باکو همراه با برخی از نمایندگان مجلس، برای شرکت در جشن ۲۵ سالگی حکومت آذربایجان شوروی	۱۳۲۴

انتشار بخشی از کتاب جوامع‌الحکایات	۱۳۲۴
ریاست بر نخستین کنگره نویسندگان ایران	۱۳۲۴
(بیست و سوم بهمن) دریافت حکم وزارت فرهنگ در کابینهٔ قوام‌السلطنه، از طرف محمدرضا پهلوی	۱۳۲۴
ورود به مجلس پانزدهم به عنوان نمایندهٔ مردم تهران	۱۳۲۵
همراهی با قوام‌السلطنه در تأسیس حزب دموکرات	۱۳۲۵
خروج از کابینه قوام‌السلطنه و سرودن قصیده «کناره‌گیری از وزارت» و «شکایت از دولت»	۱۳۲۵
(بیست و چهار اسفند) تصویب اعتبارنامه او در مجلس پانزدهم	۱۳۲۵
(بیست و هفت اسفند) دریافت استوارنامه وکالت مجلس پانزدهم	۱۳۲۵
(آذر) سفر استعلاجی به سوئیس	۱۳۲۶
بازگشت از سفر استعلاجی	۱۳۲۸
(خرداد) دریافت حکم استادی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران	۱۳۲۸
انتشار «دستور پنج استاد»	۱۳۲۹
(خرداد) تشکیل جمعیت ایرانی هواداران صلح به همراهی کسانی مانند حائری‌زاده و احمد لنکرانی	۱۳۲۹
سرودن آخرین قصیده به نام «جغدِ جنگ»	۱۳۲۹
(اول اردیبهشت) درگذشت در خانه مسکونی در تهران	۱۳۳۰
(دوم اردیبهشت) تشییع جنازه و خاکسپاری در گورستان ظهیرالدوله در شمیران	۱۳۳۰



زندگی نامه خودنوشت (۱)

ملک الشعراء بهار

در سال ۱۳۰۴ هجری قمری، ماه ربیع الاول، شب دوازدهم، در مشهد که از شهرهای خراسان است به دنیا آمدم. پدرم حاج میرزا محمدکاظم متخلص به صبوری و ملقب به ملک الشعراء، ابن حاجی محمدباقر کاشانی کدخدای صنف شعرباغان مشهد و او پسر حاج عبدالقدیر خارا باف ساکن کاشان بوده است. جد من حاج محمدباقر در جوانی از کاشان به خراسان رفته و در شهر مشهد ساکن آمده و پدرم در آنجا زاده است.

... پدرم غالب اوقات که به خانه می آمد می نشست و با ما صحبت های علمی و ادبی و تاریخی می داشت و دارای این عقیده نبود که با زن و بچه نباید صحبت کرد. با ما صحبت می کرد و همان صحبت های او بر مدارج معلومات مادرم و من می افزود. خیلی نوادر و حکایات عرب و شعرهای فارسی و عربی است که من از طفولیت در بین صحبت پدرم شنیده و هنوز فراموش نکرده ام. از روزی که ترجمه نوشته های ادیب معروف فرانسه «الکساندر دوما» در ایران منتشر شد، پدرم آنها را بدست آورده شبها شروع می کرد به بلند خواندن. وقتی هم خسته می شد به مادرم می داد و او هم قدری می خواند. بعد از شام خوردن باز هم می خواندند و می خوابیدند. من تمام حکایات

«کنت دو مونت کریستو» و «سه تفنگدار» را از آن اوقات محفوظ دارم و سایر رومانها از قبیل لوئی چهاردهم و کتاب «شیطانه» که به نام «بوسه عذرا» تازه چاپ شده آن زمان خطی آنها را پدرم پیدا کرده برای ما می‌خواند و همان رومانها بر عوالم اخلاقی ما دخالت‌های مفید کرد که اکنون نیز اثرات آن را من می‌بینم.

اوقات پدرم هیچوقت بیهوده در خانه صرف نمی‌شد. یا نماز می‌خواند یا رومان می‌خواند یا نوشته‌های مرحوم طالب اف را برای ما بلند می‌خواند. پدرم یک وقت بخیال تحصیل زبان فرانسه افتاد و مقصودش تجدید ادبیات ایرانی بود و می‌خواست از نقشهٔ ادبیات فرانسه دستور بگیرد ولی تحصیلاتش تمام نشد و ناقص ماند زیرا معلمی که او را درس می‌داد رفت و در مشهد آن زمان معلم فرانسه یافته نمی‌شد. در این اواخر خیلی افسوس می‌خورد از اینکه نتوانسته است زبان فرانسه تحصیل کند.

پدرم، تاریخ شورش فرانسه و انگلیس را مختصراً گاه‌گاهی برای ما نقل می‌کرد و ترتیب مشروطیت و جمهوریت دول اروپا را هم بر آن اضافه می‌نمود ولی از خود رأیی نمی‌داد. می‌ترسید؟ شاید هم می‌ترسید، زیرا در همان اوان ناصرالدین شاه، قطعه آزادی طلبانه‌ای (!) سروده بود که مطلعش این بود:

باد معمور قصر فیروزه وان عمارت که خوانیش موزه
غم به تخم سمند میر شکار گر رعیت چو سگ کند زوزه!

و نیز غالب اوقات به زبان مطایبه این شعر را که خودش ترتیب داده بود می‌خواند:

یا مزن در خانه حرف دوستی یا بنا کن خانه‌ای در اردبیل

با اینهمه سخن از مشروطیت ایران یا نکوهش از وضع استبدادی نمی‌کرد، فقط گاه‌گاهی به من می‌گفت «من نمی‌خواهم تو شاعر شده جای مرا احراز کنی. زیرا می‌دانم که وضع مملکت ایران تغییر کرده و موجب به کسی نخواهند داد. و شعرا را مسخره خواهند کرد و تو ازین شعرائی که به گدائی گذران می‌کنند برتر خواهی شد. برو عقب کاسبی که در آن روزگار محتاج به دوست نشوی».

اخلاق پدرم به وی مناعت و آزادی‌طلبی می‌داد و اگر تا دوران طلوع مشروطیت ایران زنده می‌بود می‌توانستم بگویم که چه می‌کرده ولی در سنه ۱۳۲۲ در وبای اخیر خراسان قالب تهی کرد.

شعرهای پدرم مشهور است، همه در مدح چارده پیشوای شیعه است و نیز مدح اکابر عصر را داراست. غزل هم دارد، مناسب این سرگذشت از او شعری ندیده‌ام که درج کنم. فقط قطعه‌ای و چند رباعی را برای نمونه می‌آورم.

ای پسر از دلت حسد دور دار	چند کنی چیره بر این نور تار
بخل و حسد کور کند چشم جانت	هیچ نیاید دگر از کور کار
غره‌ای از بازوی زور آزمای	بس که بگریی تو ازین زور زار
موری و از مار گزاینده‌تر	دیده کسی بر صفت مور، مار؟
جامه تقوی اگر آری بدست	نیست تو را از بدن عور عار

مزرع دل قابل هر رستنی است

دانه هر سمی که... کار

درین بهار نگارا سبب نمی‌دانم	که از چه روی چنین مستمند و حیرانم
قسم به زلف تو ای ماه غالیه موی	که همچو زلف تو آشفته و پریشانم
نه سوی بتکده‌ام راه و نه به سوی حرم	شگفتم آید نه گبر و نه مسلمانم
به کعبه بار نیابم که اهل زنارم	به دیر راه نیابم که اهل ایمانم
گشاده چشم بهر جانبی نظاره‌کنان	به سال و مه همه در آرزوی انسانم
خدای داند یابم اگر یکی انسان	به جای انسان در هر دو دیده بنشانم
سپهر کاش به ابداع من نمی‌گردید	نبود کاش درین زشت دوره دورانم

چو اهل دانش و فضل همین عقوبت بس

که حشر باشد با مردمان نادانم

حسن شیرین چو دولت خسرو	رفت از گشردش زمانه بباد
لیک در بیستون بود چون کوه	خانه عشق همچنان آباد
به صدق کوش اگر چند صدق در عالم	تو را به قتل رساند دروغ زنده کند
که بدنش تر از آن نیست هیچکس که به جهد	خلاف امر خدا از برای بنده کند

ایضاً

هرکه در روزگار جوید نام	در نظر سیم و زرش خار آید
و آنکه در قید سیم و زر باشد	خوار در چشم روزگار آید

پدرم را شعرهای آبدار بلند بسیار است که من عمداً نمی‌خواهم درین سرگذشت منظم شود. این است که چند شعر مزبور را که دارای کلمات ملایم اخلاقی بود نوشتم. پس از این هم به مناسبت شعرهای اخلاقی او را که خود موضوعی جداگانه دارد خواهم نوشت.

پدرم بلند قامت بود و دارای پیشانی بلند، گشاده و سفید که در میان سر با موهای نرم سفید پراکنده پیوسته می‌شد. چشم‌های فریبنده‌اش در زیر ابروهای باریک و خمیده می‌درخشید، بینی‌ای کشیده و باریک، لبش خندان و ریش و سبلی افشانه و سیاه و انگشتانی قلمی، لاغر و مخروطی داشت.

اما پدرم در مواقع بسیار به من فحشهای بسیار می‌داد و اخلاق من بدان واسطه سخت خراب می‌شد و او نمی‌دانست. الآن وقتی که بشنوم در غیاب من به من فحش داده‌اند، برای مدافعه چندان اصرار نمی‌کنم و می‌گویم که باید اعتنا نکرد و حلم پیشه نمود، ولی این حالت که من نام آن را حلم می‌گذارم در حقیقت حلم نیست، اثراتی است که از کثرت فحش شنیدن از پدرم برای من بودیعه مانده است.

پدرم به من تنها فحش نمی‌داد، وقتی که اوقاتش تلخ بود، به نوکر هم فحش می‌داد و این حالت او از اثر کشیدن تریاک بود و بس، چنان‌که وقتی تریاک را ترک کرد این حالت هم رو به فتور گذاشت. پدرم مرا در خانه تخویف‌ها می‌کرد و دائی‌هایم به بهانه‌های جزئی مرا کتک می‌زدند. این عقیدت کج مرا ضعیف‌البنیه و ضعیف‌النفس کرده بود. چنان‌که در کوچه و بازار اگر کسی مرا تخویف و تخفیف می‌کرد یا کتک می‌زد جرأت نداشتیم که منم معارضه به مثل کرده او را بزخم ولو که زور من از او بیشتر بود. من گمان می‌کردم که اصلاً زور و جرأت در من موجود نیست، ولی حالا که می‌بینم هم زور داشته‌ام و هم جرأت می‌دانم که آن بی‌زوری و کم‌جرأتی از اثر توسریها، کتک‌ها و فحش‌هایی بوده است که به نام تربیت من، دوستان و مریدان من به من وارد می‌آوردند! پدرم، تاریخ ولادت مرا در روز ۱۳ ربیع‌الاول سنه ۱۳۰۴ هجری معین کرده است. پدرِ مادر من، حاج عباسقلی این روز را نحس می‌دانست و مکرر گفته بود که من در فلان کتاب خوانده‌ام که بچه‌ای که در این روز متولد می‌شود، تربیت‌پذیر نیست. من وقتی که بزرگ تر شده بودم، مادرم به من می‌گفت که تو تربیت‌پذیر نیستی. من پرسیدم

چرا؟ گفت حاج آقا اینطور گفتند. من به حدس می دانستم که این سخن موهوم است، ولی چون حاج آقا اهل عمامه و حاجی و مقدس بود نمی توانستم قبول کنم که موهومی را صورت معلوم پوشانیده و جزء عقیده عمومی قرار داده است و نیز نمی دانستم که ممکن است ملائی که کتاب نوشته این دروغ را جعل کرده و جدم گول آن کتاب را خورده است. نه من اینها را ابداً نمی توانستم تصور کنم و به اجبار اقرار می کردم که تربیت پذیر نیستم. این اقرار و تصور که جزء عقیده من شده بود بالطبع تولید خیالی برای من کرد و آن خیال مرا گاه گاه از قبول تربیت منع می کرد. مثلاً به من می گفتند وقتی که مهمان زنانه میاید و برای او خوراک یا میوه یا شیرینی میآورند تو نباید دست بزنی و بخوری، و اگر هم به تو تعارف کردند بگو که من سیرم و میل ندارم.

اما من اگر هم می خواستم به این نصیحت گوش بدهم همان خیال مرا مانع می شد و می گفتم که من نباید پذیرای تربیت بشوم. آن وقت خوراکی که میآمد اول کسی که دست به خوردن می گشاد من بودم، زیرا هرچه صبر می کردم تا زنها بخورند، میدیدم نخوردن و ناز کردن جزو مشخصات آنها شده و عقیده شان این است که خوراکی میزبان را نباید خورد و باید اظهار سیری کرد. این بود که من دیگر صبرم تمام شده می خوردم و پس از رفتن میهمانان کتک هم می خوردم و سود نداشت! زیرا یقین داشتم که تربیت پذیر نیستم.

از سن پنج سالگی مرا به مکتب زنانه دادند. معلمه من، زن عموی من بود و یک دختر و یک پسر دیگر هم با من، هم مکتب بودند. «عمه جزو» که از کتب ابتدائی قدیم بود یا قرآن را در چند ماه خوانده، خلاصه یک سال در آنجا ماندم و فارسی خوان شده بودم (من از زن عموی خودم ممنونم که به جز درسی سطحی دیگر درس عقاید به من نداد و کله مرا از بچگی به مزخرفات زنانه و موهومات مضحک عادت نداد، گرچه گاهی از «لولو» مرا می ترساند ولی من نمی ترسیدم).

پس از آن به مکتب مردانه رفتم. اسم معلم ما (ملاحیدر) بود. در آنجا تقریباً پنجاه شاگرد بود که در یک مسجد بوریاداری گرداگرد هم می نشستند و معلم هم در یک زاویه می نشست. در گوشه دیگر یک فلک و یک دسته چوب گذاشته بودند که لوحه تربیت شاگردان بود. شاگردان از سن شش سالگی تا سن شانزده سالگی با اخلاق مختلف و

لباسهای متفاوت، صدا به صدا انداخته درسهای متنوع خود را می‌خواندند. مصیبت وقتی بود که آخوند برای قضای حاجت از کربوه‌ای درآمده به کربوه‌ای می‌رفت. در آن چند دقیقه شاگردان به جان هم افتاده بازار شناخت و یاوه‌گویی رواج می‌یافت. به محض برگشتن آخوند، بچه‌ها ساکت شده، متظلمین به عرض برمی‌خاستند. بعضی که پدرشان متمول بود و ماهیانه خوب و زیاد می‌دادند یا ناهار زیادتری برایشان از منزل می‌آوردند و با آخوند می‌خوردند عرضشان گرچه دروغ بود مسموع می‌افتاد و طرف را زیر هائله مهیبه یعنی فلک در می‌انداختند و بازهم درخورشان و نعمت پدرش کتکش می‌زدند. مثلاً اگر دارای ملاحظات مزبور بود به یکی دو چوب، آنهم آهسته کفایت می‌رفت و اگر فقیر بود در زیر چوب ضعف می‌کرد و با پاهای مجروح فلک را وداع می‌گفت و اگر عارض فقیر بود حرفش مسموع نمی‌افتاد و گاهی هم می‌شد که طرف عارض فقیر، متمول بود، در اینصورت عارض بیچاره به جرم اینکه چرا دروغ گفته و تهمت زده کتک فراوان می‌خورد. من چون پدرم فقیر نبود و ماهی پنج قران ماهیانه می‌دادم بچه‌ها جرأت اهانت به من نداشتند.

من در آن مکتب تقریباً شش ماه ماندم و یکبار کتک خوردم. چیزی که خواندم چند کتاب فارسی بود که مفیدتر از همه کتاب‌نامهٔ خسروان تألیف جلال‌الدین میرزا پسر فتحعلی شاه بود که برای قوهٔ فارسی بهترین سرمشق شد. زیرا کتاب مزبور فقط با کلمات مقدس پارسی نوشته شده و از آلاش به زبان عرب منزه است. عجب است که کلمات و جمله‌های آن کتاب هنوز از آن عهد مرا به خاطر است. دیگر از تحصیلات من در آن مکتب، مرعوبیت و جبن بود که از هیکل سیاه و کلفت و موهای زرد ملاحیدر و پیکر مهیب فلک و شرقاشرق چوب برای من ماند.

شش سالم تمام نشده بود که از آن مکتب بیرون آمده برای خواندن مقدمات عربی به مکتب ملامحسن که در صحن بود، جدید داخل شدم. این مکتب اندکی عنوانش از مکتب سابق بهتر بود و یک کلاس عالی را شبیه بود، زیرا شاگردان آن کمتر و بزرگتر و محترم‌تر بودند و خود اطاق درس ما یکی از حجره‌های فوقانی صحن بود و با فرشهای خود شاگردان مفروش بود ولی چوب و فلک و جلاد به همان نظام سابق در اینجا هم حکمفرما و موجود بود. اینجا من درسهای مشکل‌تر بود و هوش و گوشم نیز بیشتر باز

شده بود. من عبارات تازه مزخرف را از مکتب سابق تحصیل کرده و شوخیهای معموله را یاد گرفته و خود را برای کتک خوردن آماده کرده بودم. درین مکتب لطف طبع و انسانیت که از غرایز طفولیت است از من کاسته شد، بسیار کتک خوردم و چیز درستی نیز یاد نگرفتم. زیرا آخوند از بس ما را کتک می زد و غالباً بی گناه بودیم، ما او را دشمن گرفته بودیم و بدیهی است انسان از دشمن هم هیچ چیز به گوش نخواهد گرفت. یک روز مرا و یک هم درس مرا کتک زیاد زد پس از فراغ از کتک موقع رفتن و آزادی بود. او به ما به طور تهدید آمیزی گفت: خوب حالا باز بروید میان بازار داردار کنید!

ما دو نفر که میان بازار رسیدیم کاری را که هیچوقت نکرده بودیم کردیم. یعنی علی رغم آخوند بنا کردیم به داردار کردن. این دو کلمه معمول نیست ولی چون او فی المثل به ما گفت داردار نکنید، مخصوصاً به همین کلمات بی معنی آغاز کرده داردارکنان رفتیم تا به خانه رسیدیم.

این است یک تربیت، تربیت بی معنی که ابداً نمی تواند حیوانی را رام کند تا چه رسد به بچه انسان...

من در آن مکتب کتابهای ابتدائی عربی را از قبیل شرح امثله و صرف میر و قدری از کتاب عوامل نحو را خواندم و از آن پس پدر من مادرم و یک خواهر و برادر مرا برداشته از راه طهران به کربلا برد. در آن سال من ده ساله می شدم زیرا ۱۳۱۳ تمام می شد و ۱۴ [۱۳] شروع می گشت مادرِ مادرم با یکی از دائیهام نیز با ما در آن سفر دور و دراز همراهی کردند. چند جفت کجاوه ترتیب داده شد و سوار شدیم تا به یک قصد بعید و امید باریک بنای بیابان پیمائی را گذاریم. در آن سال، ناصرالدین شاه به دست یک نفر سوخته عالم استبداد، میرزا رضای کرمانی کشته شده بود. او به واسطه ظلمهایی که از اعوان استبداد ناصری به او رسیده بود و از اثرات نطقهای جانسوز سید جمال الدین اسدآبادی و به خاطر یک حال نیمه آنارشستی بدان کار دست زد. این حالت آنارشستی که نتیجه اش با آزادی عمل و قانون پرستی امتزاج داشت یک درخت کهن استبداد را از پای در انداخت ولی چون او به آنارشیزم متمایل بود نتوانست تصور کند که آیا پس از انداختن این درخت چه نهالی به جای آن باید غرس کرد و همان بود که باز پسر همان پدر با همان اعوان کافرکیش به روی کار آمدند و می توانم بگویم که وضع

ایران از اول هم بدتر شد. زیرا درباریان ناصرالدین شاه تا یک درجه کسب معیشت کرده و سیر شده بودند و نیز با مردم آمیزش نموده، این سیری و آمیزش با خلق و کهنه‌کاری یک روزنه‌ای از پنجره مظالم آنان را مسدود می‌توانست کرد. به‌علاوه چون ناصرالدین شاه را بیحال نمی‌دیدند چندان در بیدادگری افراط بر افراط نمی‌فزودند.

ولی آمدن مظفرالدین شاه این وضع شرب الیهود را برهم زده یک وضع الیگارشی پیش آورد یعنی جمعی [از هم ولایتی‌های مظفرالدین شاه] به تهران وارد شدند و نوکر کهنه‌های پدری را بیرون کرده، خود با یک دنیا طمع و بی‌خبری و تسلط بر نفس شاه، جای آنان را گرفتند.

این [ها] تملق و تخته‌بازی و هرزگی را خوب بلد بودند، متأسفانه در مجالس پادشاه نیز غیر از این متاع چیزی طرف رغبت نبود. اطرافیانش نیز به دردهای مشروحهٔ فوق گرفتار بودند و بجز بچه خوشگل قور زدن و در سلسلهٔ هدایای مظفری کشیدن و در حضور شاهش [...] چیزی را اشغال نمی‌کردند. امور دولتی کلیته در تحت زمامداری علی‌اصغر خان امین‌السلطان درآمده و با [ایشان] به مدارا بنای رفتار را گذارده بود. غرض این است که از کشتن ناصرالدین شاه نتیجه‌ای به دست نیامد، بلکه بر سفالت و پستی ایران نیز بیفزود.

در این سفر من و خواهرم که پنج ساله بودیم در یک تای کجاوه بودیم و تای دیگری را دیگری می‌نشست. پدرم و مادرم و برادر دوساله‌ام نیز در یک جفت کجاوه می‌نشستند. چون تعبیهٔ کاروان علی‌الرسوم غیر مرتب بود و نظامی در کار حرکت قاطرها نبود، غالباً کجاوه‌ها بهم خورده گاهی می‌شکست و گاهی می‌افتاد.

هنگام رفتن امین‌السلطان بروی کار بود، با پدرم مهربانی کرد و نوشته‌ای به او که در بین راه مأمورین دولتی با پدرم مهربانی کنند و این سفارش خیلی مزید احترامات ما شده بود و سختی برای ما به هیچوجه در بین راه حاصل نبود.

از حکایات بین راه چیزی که اهمیت داشته باشد در دست ندارم جز اینکه در هر شهری که بیش از پانزده روز بایستی توقف کنم پدرم مرا به مکتب می‌گذاشت که درس‌هایی را که خوانده بودم فراموش نکنم. مع‌التأسف درسها بیاد نمی‌آمد ولی پاره‌ای اخلاق معمول از آن مکتب خانه‌های مختلف در نهاد من جایگزین می‌شد.

در بیستون، شب میان کاروانسرا من و مادرم و خواهر و برادرم نشسته بودیم که باد چراغ را خاموش کرد من حسن کردم که چیزی از روی پای من گذشته از روی دست مادرم و سینه برادرم که در آغوش مادرم خفته بود نیز رد شد و رفت. چراغ را روشن کردم، عقربی بود که گفתי از عقارب عهد پرویز در زوایای بیستون برای نمونه کراحت‌های طبیعت به یادگار مانده بود. دُمی داشت چون طره شیرین خمیده و رنگی چون چهره فرهاد زرد و تفتیده و نیشش چون پیکان عشق تیز و پرزهر. مادرم از وحشت فریادی زد و بالاخره حیوان با سنگ بیداد کشته شد.

من به عنوان مضحکه در همان آن این شعر را گفتم:

به بیستون چو رسیدم یک عقربی دیدم اگر غلط نکنم از لیفند فرهاد است
که از لیفند، مراد لیفه شلوار است به زبان مشهدی، من نمی دانستم که این شعر
مضحک و مهمل است ولی چون مضمون را نباید از دست داد گفتم و خواندم. پدرم
بسیار خندید و پس از آن هر جا می نشست برای خنداندن حضار این شعر مرا با آب و
تاب عنوان کرده چنان وانمود می کرد که ماشاءالله پسرم دارای یک چنین طبعی است
که اینطور شعر می گوید.

وارد خاک عثمانی شدیم و کربلا و نجف و غیره را زیارت کردیم، چیزهایی که به
نظر من اهمیت پیدا کرد و مرا به خود جلب نمود لک و نخل و دجله بود. اینها
چیزهایی بودند که من ندیده و نظیرش را نیز تماشا نکرده بودم. از قضا همان سال
زمستان در کربلا هوا سرد شد و یک ورقه یخ در آبگیرها مشاهده شد.

همچنان که من از نخل و لک و دجله تعجب کرده بودم، بچه‌ها بلکه
بزرگ‌ترهای عراق عرب هم از یخبندی تعجب کرده بودند. من در حرم‌های عالیات به
واسطه صغر سن چندان حضور قلبی بهم نرسانیدم ولی وقتی که می رفتم روی پشت بام
خانه و به اطراف نگاه می کردم از وضع غریبی و بیچارگی سیدالشهدا و قساوت و قتله
آن بزرگ مرد یک حالت غریبی برای من دست می داد که هنوز هم آن حالت تغییر
نکرده است ولی هر چه می خواستم در حرم‌ها این حالت برای من دست دهد و چون
دیگران طبعاً گریه و انابه کنم ممکن نمی شد. فقط به تماشا و وضع ازدحام خلق
می پرداختم. پدرم مرا در کربلا به مکتب گذاشت. آخوند ما یک سید عرب بود. یک

روز من یک قلم ایرانی که خیلی رنگین و محکم و مستقیم بود و پدرم به من داده بود در دست گرفته، افتخار می‌کردم که چنین قلمی در عربستان نیست و مختص به خاک عجم است. آخوند ما با آن هیکل و وقار خجالت نکشیده فقط محض تعصب عربی و عجمی قلم عزیز مرا از دست من گرفت و به‌طور وحشیانه گفت قلم ایرانی را باید شکست. بلی! قلم را شکسته میان صحن حسینی پرت کرد!

این عرب خوب بود که فقط قلم مرا شکست و خود مرا نظر به تعصب عربی نکشت. ولی سایر عربان وحشی اگر دستشان برسد پوست عجم را می‌خواهند بکنند چنان‌که در راه حجاز معمول است و همه شنیده‌اند که این عربهای... و... برهنه با عجمها چه می‌کنند و این حالت و رای حالت شیعه و سنی است که از مستحدثات قرون اخیر باشد بلکه از همان صدر اسلام این تعصب را طبیعت غالبیت برای عربان تهیه کرد و عجمها مطرود و مغضوب عربها بوده‌اند و از زمان تجدید سلطنت ایرانی و آمدن دیالمه در دیار عربان و تسلط‌های فوق‌العاده‌ای که عضدالدوله و غیره بر عربان و بزرگ آنان که خلفای عباسی بوده‌اند داشته‌اند مزید و شدید شده است و رفته رفته در زمان سلطنت هلاکو خان و کشته شدن معتصم و آمدن امیر تیمور و خرابی شام و آمدن صفویه و قبضه کردن بر عراق عرب و آمدن نادرشاه و غیره این تعصب را شدیدتر شده عجیب این جا است که اهل عراق عرب غالباً بلکه می‌توان گفت کلیه عجم‌اند و معرب شده‌اند و باز به خوبی عربان تربیت شده با هم وطنان خودشان ضدیت می‌ورزند.

خلاصه کربلا و نجف و کاظمین را زیارت کردیم و به همان روش که رفتیم بازپس آمدیم. در مراجعت ما امین‌السلطان معزول و امین‌الدوله نامدار منصوب شده و زمام اصلاحات دولتی را در همت گرفت و با درباریان بی‌اهمیت و بی‌عاره، کوه‌سان مقاومت جست و مزاج شاه خسته را به راه‌های اصلاحی آشنا کرد و ایران به آباد شدن تقریب جست. دریغا که همان روزگار «موتسوختو» میکادو بزرگ ژاپون نیز در صدد اصلاحات مملکت خویش برآمده بود. چندی گذشت که امین‌الدوله به غمز کاری درباریان و آنتریک روسان و پول پاشی‌های امین‌السلطان معزول شد. ولی دولت ژاپون به همان و تیره اصلاح کاری برقرار ماند:

از عزل امین‌الدوله نباید چندان متعجب بود زیرا آن بزرگ مرد سلیم‌النفس، فطرة از

نقطه نظر اصلاح طلبی ضد عموم ایرانیان بود و اکثریت مردم ایران برخلاف عقاید او فکر می کردند. چنان که پدر من که در عوالم پست فطرتی و نادانی سائرین نبود روزی شکوه می کرد که حالا اوضاع دگرگونه شده، امین الدوله بر وی کار آمده می خواهد ترتیبات ایرانی و شریعت را تغییر دهد. یاد امین السلطان بخیر، کاش این آدم را خدا معزول کند و غیره و غیره...

بلی! وقتی یک قوه با قوای متعارضه تصادم کند باید دارای چند مزیت باشد. یا اکثریت را در قبال آن قوه احراز کند یا قوه روحانی را در دست گیرد - یا قوه سلطنت و سیاست را دارا باشد. ورنه ممکن نیست که بتواند مقصود خود را در برابر نظر خود فراهم ببیند. بلی! این بود نتیجه کوشش خصمای امین الدوله.

خدا بگیردشان زانکه چاره دل ما بیک نگاه نکردند و می توانستند

سیر قهقرائی ما تا خراسان به طور سلامت و خوشی امتداد یافت.

به خراسان که وارد شدیم سال یازدهم عمر من شروع می شد. پدرم مرا به مکتب گذاشت و به خواندن نحو شروع کردم. مکتب ما عبارت بود از یک اطاق زمینی واقع در جنوب غربی یک حیاط وسیع که زاویه آن را تشکیل می داد و با سه ذرع مربع و دوزرع ارتفاع مکتبخانه ما نامیده می شد. فرش این اطاق یک پارچه بوریای کثیف پاره بود و دارای دو در بود. دری به طرف دالان حیاط باز می شد که آمد و شد اطفال از آن بود و دری به داخل حیاط گشوده می شد که راه دخول و خروج آخوند و هوا و نور خورشید بود. قالیچه آخوند مقابل در مخصوص افکنده شده بر یک گوشه اطاق فلک و یک دسته چوب نهاده بودند. اطراف نیز با فرشهای کوچک شاگردان مفروش بود و در و دیوار اطاق از کثرت کثافت و خطوط مختلفه مرسومه، مجهول اللون شده رنگ طبیعی، آن، درست معلوم نبود.

معلم ما آخوندی بود به سن هفتاد سالگی، نامش شیخ موسی ملقب به نحوی. در مقدمات عربیت زحمتها کشیده و در معلمی این فن به حد کمال رسیده بود. او در خانه خود - برعکس سایر معلمها - مکتب باز کرده بود و آن روز این ترتیب امتیازی با ترتیبات مکاتب سائره داشت و به همین جهت اطفال محترمین شهر غالباً در آنجا درس می خواندند. ماهیانه ای را هم که می گرفت بیش از سایر مکتب خانه ها بود.

صبحها اطفال مکتب مزبور حاضر شده و تا آمدن آخوند و اجتماع تمام شاگردان تقریباً یک ساعتی طول می‌کشید. در ظرف این مدت، شاگردان به جان هم افتاده و مشغول بیعاری می‌شدند و در این بین ضدیت‌هایی در میان آنها ایجاد می‌شد و ضدیت‌های روز پیشین نیز ضمیمه آنها می‌گشت و برای مخاصمه و تفریب کاری بین روز، میدان وسیعی به دست آنها می‌داد. پارتیه‌ها پس از آمدن معلم بر ضد یک‌دیگر مشغول آنتریک می‌شدند و معلم نیز برحسب اتفاق با یک دسته همراه می‌گشت و شروع به مجازات دسته معارض می‌نمود. این هم خیالی معلم با یک دسته فن اتفاقی و یا به ملاحظات دیگر از قبیل اکثریت و یا شخصیت فامیلی آن دسته بود و رنه و جهه حقانیت در میان نبود.

آن روز قهراً دسته کله خورده(؟) مغضوب آخوند شده و درصدد تلافی از رفقای خودشان برمی‌آمدند و درسی که واقعاً در آن مکتب خوانده می‌شد همین آنتریک سازیه‌ها و ضدیت‌های خنک بود که جزو اخلاق اساسی آنها شده و با قوت نمائی آنان در سرشت ایشان ترقی می‌نمود. منهم قهراً جزء اینها بودم ولی نظر به شرم حضور و محجوبیت نظری که از عدم رو دادن پدر و مادر به من و لوس نبودن من در من بود، نمی‌توانستم در عداد رؤسا و ارکان این جمعیت داخل شوم ولی طبعاً در عداد لچاره یکی از طرفین محسوب می‌شدم. شاگردها در آن مکتب پاره‌ای حرکات و قاحت‌کارانه می‌کردند و من چون طبعاً خجول بودم بر عدم اقدام به آن حرکات موفق شدم. هم شاگردی داشتم که با من هم‌سن بود و جزء شاگردان نجیب محسوب می‌شد و من به واسطه خوشگلی او تعشق به او پیدا کرده بودم و پولهایی که پدرم به من می‌داد خرج او می‌کردم و عشق من فقط خیالی و صرف دوستی بود. از آن روزها که من سیزده سال داشتم و به او عاشق شده بودم تا امروز که بیست و پنج سال دارم حال عشق گاه‌گاه به همان شکل در من بروز می‌کند و می‌دانم که این حالت تنها یک خیال مجنونانه است که دماغ را احاطه کرده و هرچه مرض مزبور قوت بگیرد خیال مزبور قوی شده و به درجات انتحار می‌رسد.

[تکمله بر نخستین زندگی نامه خودنوشت]

مهرداد بهار

به زودی پس از جدالی که میان محمدعلیشاه و ملت درگرفته و به پیروزی انقلابیون ختم شد، دو عقیده متضاد، دو عقیده تند و معتدل، بین سران و پیشقدمان آزادی ایجاد گشت. در مشهد حزب تندرو دمکرات قدرت بسیاری یافت و کمیته حزب دمکرات خراسان در اواخر سال ۱۳۲۸ انتخاب گردید و بهار هم یکی از اعضای کمیته مزبور بود. پس از تشکیل این کمیته، بهار روزنامه نوبهار را با امتیاز و مسئولیت خویش به عنوان ناشر افکار حزب، در مشهد انتشار داد.

مطالب روزنامه نوبهار در پیرامون اوضاع روز و بخصوص درباره خطر بازگشت ارتجاع و خطر مداخله روسیه تزاری در امور ایران و سایر مسائل سیاسی بود. به زودی پیش‌بینی‌های نوبهار درست درآمد و در سالهای ۱۳۲۹-۱۳۳۰ [ق] اولتیماتوم روسها مجلس دوم را بست. شوستر امریکائی اخراج شد و دیکتاتوری نایب‌السلطنه آغاز گشت. کمیته مرکزی حزب دمکرات به خراسان تلگراف کرد که باید فداکاری نمود و قیام را برپا ساخت. بازارهای مشهد تعطیل شد و نوبهار که قبلاً توقیف شده بود و روزنامه تازه بهار به جای آن منتشر می‌گشت با مقالاتی به قلم آتشین بهار مردم را به جهاد ترغیب می‌نمود. اندکی پیش نگذشت که روزنامه اخیر نیز به امر دولت توقیف و بهار با نه نفر دیگر از دمکراتها از مشهد تبعید شدند. این تبعید هشت ماه طول کشید و بهار در آخر سال ۱۳۳۰ قمری دوباره به مشهد بازگشت و در سال ۱۳۳۲ از نو به نشر روزنامه نوبهار پرداخت و برای بار اول مقالاتی راجع به آزادی نسوان و رفع حجاب در آن منتشر ساخت.

بهار نمی‌توانست آسوده بماند و این بار در محیط خفقان آور و عقب افتاده آن روز، لبه تیز مبارزه را متوجه محدودیت‌های نسوان کرده بود به خود می‌گوید: «اوضاع آن روز ایران به هیچ وجه به اوضاع امروزی شباهت نداشت. زیرا افکار مردم تاریک‌تر به معلومات، و معارف به قدیم چسبیده‌تر، و برق عالم جدید و پرتو معارف تازه فرنگ،

دورتر و در همان حال زنده‌تر بود... حزب اعتدال که در دورهٔ دوم مجلس با حزب دمکرات رقابت سیاسی ورزیده و عاقبت زمام حکومت را در دست گرفته و مجلس را منحل کرده بود در این مورد خود را پیرو و حامی معارف قدیم می‌شمرد و مهاجمات خود را بر ضد یک فکر جدید دنبال می‌کرد در این صورت حال پرمالال یک فکر جوان و زنده‌ای که منتسب به عالم غرب و مرتبط به شعار و آداب متمدنین زمان باشد معین است. آنهم در شهر مشهد!».

بهار در چنین شرایطی به تنهایی شروع بکار کرد. زیرا رفقای سابقش با او همکاری نمی‌کردند و به قول خودش «آنها مشغول عبادت و انتظار فرج و گشایشهای سیاسی بودند و به اصطلاح برای روزهای روشن و زمانهای مساعدتری غلاف کرده بودند!» اما بهار هنوز کار را شروع نکرده بود که به اشکالهای تازه تری برخورد و ژنرال کنسول روس تزاری مانع از انتشار روزنامه شد. بهار در یادداشتهای خصوصی که شرح این جریان را مفصلاً یاد کرده و امروزه متأسفانه تنها شش صفحه از آن باقیمانده است گوشه‌ای از ملاقات خود را با پرنس دابیژا کنسول روس چنین شرح می‌دهد: «کنسول گفت ما نمی‌گذاریم تو روزنامه بنویسی. گفتم من هم کتاب می‌نویسم. گفت از چه مقوله؟ گفتم بر ضد دولت تزار و بر ضد شما و در هندوستان منتشر می‌کنم!...» نتیجهٔ این ملاقات در یادداشتهای معلوم نیست ولی مقاومت بهار به ثمر رسید و روزنامهٔ ادبی و اجتماعی نوبهار به انتشار خود ادامه داد. مقاله‌های او تحت عنوانهای «زن مسلمان» «تجدد و انقلاب» «روح دیانات» و غیره، تأثیر بسزائی گذاشت. کنسول روس و سایر طبقات مرتجع و مخالف تجدد، این بار از راه دیگری وارد شدند و در میان مردم عقب افتاده هیجانی بر ضد شاعر جوان که حالا از نویسندگان معروف و شجاع عصر خود نیز شده بود بوجود آوردند؛ تا آنجا که خشکه مقدسان او را تکفیر کردند و ریختن خونسش را مباح ساختند. بهار دربارهٔ این مسائل چنین گفته است:

نوبهاری ساختم ز اندیشه‌های رنگ‌رنگ کاندرا آن جز لاله و سرین و سیسنبه نبود
از خدا بیگانه‌ام خواندند اندر ملک طوس از خدا بیگانگان، اما به پیغمبر نبود!

در این میان جنگ بین الملل اول درگرفت و بهار به پیروی از مردم آزادیخواه زمان که به علت کینه‌ای که به روسیه تزاری و دولت انگلستان داشتند متوجه پیروزی‌های

آلمان بودند، در روزنامه خود، هواداری خویش را از ارتش آلمان اعلام داشت و با آب و تاب به شرح فتوحات آن پرداخت و قصیده‌ای که مطلع آن این است:

قیصر گرفت خطه ورشو را درهم شکست حشمت اسلو را

در شرح فتوحات آلمان ساخت و در نوبهار منتشر ساخت. در نتیجه دوباره نوبهار توقیف شد و خود بهار نیز دستگیر گردید. اما به زودی در اثر تأثیر عمیقی که مبارزات او در میان مردم خراسان گذاشته بود از سه ولایت در گز، کلات و سرخس به وکالت مجلس شورای ملی در دوره سوم انتخاب گشت و به ناچار آزاد شده به تهران آمد. ولی در مجلس سوم دوباره آن مقالات نوبهار که درباره نسوان بود گریبان او را گرفت و اعتدالیون و حتی بعضی از سران دمکرات علناً و مخفیانه بر علیه او می‌کوشیدند، تا سرانجام بعد از شش ماه اعتبارنامه‌اش تصویب شد.

هنوز عمر مجلس به سر نرسیده بود که در سال ۱۳۳۵ قمری مهاجرت معروف پیش آمد و بهار هم از جمله مهاجران بود. ولی در قم ضمن انجام یک مأموریت فوق العاده، در راه دستش شکست و به ناچار به تهران بازگشت. حکام وقت که وجود او را سخت خطرناک یافته بودند. وی را این بار به خراسان تبعید کردند و در بجنورد ساکنش ساختند.

این تبعید و وجود او در بجنورد و همدردی وی با مردم آن شهر در مصائب زندگیشان سبب شد که در دوره چهارم از همان شهر انتخاب گردد. بهار پس از آزادی از تبعید و آمدن به تهران، مجدداً روزنامه نوبهار را انتشار داد و از این پس دوره فعالیت‌های ادبی او نیز تجدید می‌شود.

در سال ۱۳۳۶ قمری انجمن ادبی دانشکده را تأسیس کرد و همچنین مجله ادبی و اجتماعی به همان نام منتشر ساخت. در این انجمن و مجله، باذوق ترین و مترقی ترین نویسندگان و جوانان با استعداد عصر جمع بودند. شیوه ادبی مجله دانشکده در پیش بردن نثری که از زمان انقلاب مشروطه آغاز یافته بود کمک شایانی کرد و مردم کشور را با ادبیات اروپا نیز آشنا ساخت. بهار در این دوره، همچنین مدیریت روزنامه رسمی ایران را به عهده داشت. ولی دوره چهارم مجلس شورای ملی با آغاز دوره بحرانی سلطنت قاجاریه و جدالها و مسائل سیاسی حاد مصادف گشت. بهار در گروه اقلیت

مجلس بود و از سران معروف این گروه به شمار می‌رفت، بعد از این دوره و بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز و در دورهٔ ششم از تهران به مجلس شورای ملی فرستاده شد. درین چند سال مبارزات سیاسی بین اقلیت مجلس و دولت بی‌نهایت شدت خود رسید و بهار سهم بزرگی را درین مبارزه داشت و به تنهایی جراید اقلیت را اداره می‌کرد. او خود می‌نویسد: «ادارهٔ تمام جرائد اقلیت آن روز و نوشتن شبی هفت سرمقاله، علاوه بر مقالات فنی و ادبی برای مجلات به نثر و شعر و مبارزهٔ دائمی شغل من بود».

اما از اواخر دورهٔ ششم در اثر جریانهای سیاسی خاصی که پیش آمده بود امکان فعالیت‌های سیاسی از بهار سلب شد. چنان‌که خود می‌نویسد: «من از ختم دورهٔ ششم مجلس شورای ملی به بعد به میل و رغبت از مداخله در سیاست کنار رفتم. علت این بود که روزی از ایام کارمندی از دربار مرا ملاقات کرد و پیشنهادهایی در امور سیاسی در بقیه عمر مجلس به من نمود. من به دلایلی آن پیشنهادها را رد کردم و گفتم که میل دارم از سیاست برکنار شوم و به خدمات علمی و ادبی پردازم... باری مجلس تمام شد و حسب الامر شاه قرار شد آقای تقی‌زاده و بنده به خدمات فرهنگی مشغول باشیم. و من تدریس تاریخ ادبیات ایران را از قبل از اسلام تا امروز عهده‌دار شدم و یک سال هم در دارالمعلمین عالی که هستهٔ دانشسرای امروزی بود درس دادم و در ضمن به تصحیح کتاب تاریخ سیستان و تاریخ طبری و مجمل التواریخ و جوامع الحکایات و تألیف کتب درسی دیگر مانند سبک‌شناسی در تاریخ تطور نثر دری پرداختم و در دانشگاه به تدریس همین علم که از ابتکارات شخصی من بود اشتغال یافتم». در همین ایام بود که بهار دوبار در اثر دروغ‌های دروغ‌پردازان، به اتهام‌هایی ناروا زندانی شد و چهارده ماه نیز در اصفهان به تبعید گذراند این نکته جالبی است که این دوره‌های زندان و تبعید از پربهره‌ترین سالهای زندگی ادبی او بوده است. مثنوی کارنامهٔ زندان، غزل معروف «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید» قطعه طولانی و معروف شباهنگ و قصاید بسیار عالی و استادانه که همگی نشانهٔ رشد روحی و شکفتگی ذوق او در این دوره حبس و تبعید می‌باشد. از کلام خود است که گفته است: «هوای اصفهان شعر زاست در آنجا شش هفت هزار بیت شعر ساخته‌ام».

در هر حال هفده سال از زندگی او دور از سیاست گذشت و این مدت فرصتی کافی

بود تا او ذوق هنری و علمی خویش را پرورشی بیشتر دهد. این دوره آرام و گرانبها ادامه داشت تا وقایع شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی که دوره تازه‌ای را در زندگی او آغاز کرد. در یادداشتهای خود نوشته است: «وظیفه اجتماعی من بعد از واقعه شهریور، مرا به نگارش مقالاتی در اخلاق و در تاریخ واقعات اندوهناک گذشته و لزوم روش اصلاح طلبانه‌ای که باید دوستان گیرند و ادار ساخت و حتی قدمهائی هم در تجدید حیات جمعیت عظیم و قدیم «دموکرات» برداشته شد». بهار مقالاتی به نام تاریخ مختصر احزاب سیاسی در روزنامه مهر ایران منتشر ساخت که بعداً آن مقالات را به صورت کتابی مستقل نیز به طبع رسانید و سپس روزنامه نوبهار را از نو انتشار داد.

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در زمانی نخست‌وزیری دوم مرحوم احمد قوام، بهار به وزارت فرهنگ منصوب شد او در یادداشتهائی می‌نویسد: «آخر وزیر شدم و ای کاش که آقای قوام مرا به وزارت دعوت نمی‌کرد و آن چند ماه شوم را که بی هیچ گناه و جرمی در دوزخم افکنده بودند، نمی‌دیدم». اما دوران وزارت او چند ماهی بیش نپائید و در اثر وقایع آذربایجان او مجبور به کناره‌گیری از دولت شد. او خود می‌نویسد: «مشقت و رنج و عذاب روحی بی‌نهایت بود... و من بی‌درنگ پای استعفانامه را امضاء کردم». و در جای دیگر می‌نویسد: «رفتم در خانه ولی نشستم، بلکه افتادم... در اوایل زمستان حس کردم سینه‌ام ناراحت است... من تقاضای مرخصی کردم، شهودی هستند که بودند و عجز و لایه مرا در رفتن و ابرام و اصرار ایشان را در ماندن و اداره کردن انتخابات طهران دیدند. چندی نگذشت مجلس باز شد. ولی دیگر در من قدرت کار کردن نبود. این بار طوری سقوط کردم که فقط در فرنگستان بعد از یک سال و نیم توانستم برخیزم و تلف نشوم».

بهار در دوره پانزدهم نیز از تهران انتخاب شد و به مجلس شورای ملی رفت و ریاست فراسیون دموکرات را به عهده گرفت. اما نه کسالت و نه اختلافهائی که پیدا شده بود هیچ‌یک نگذاشت او در مجلس کار کند و در سال ۱۳۲۴ خورشیدی به سویس رفت. بهار در یادداشتهای خود در زمینه روابط سیاسیش با مرحوم قوام چنین می‌نویسد: «نظر به همکاری سیاسی که بیست سال قبل با ایشان داشتم درباره ایشان چیزها نوشتم و معظم له را به دخالت در کار سیاسی تشویق کردم. اما هیچ‌وقت نسبت به

دولت و طرز کار ایشان دخالتی نداشته‌ام. شهرتهائی که می‌دهند غالباً خیالی و از حقیقت خالی است».

سفر سویس در بهبود بهار تا اندازه‌ای کمک کرد. اما اندوه‌های انبار شدهٔ زندگی شصت و چند ساله، فرو بردن آمال دور پرواز جوانی دربارهٔ سعادت و شادکامیهای مردم، دوری از زندگی مألوف و کهنگی زخم سل او را از بهبود قطعی مایوس ساخت و در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۸ به ایران بازآمد.

آخرین فعالیت اجتماعی او که در واقع از نظر او فعالیتی سیاسی نبود، ریاست جمعیت هواداران صلح بوده است. او همیشه می‌گفت که من امر صلح را به خاطر صلح نه به خاطر آن کسانی که درباره آن صحبت می‌کنند دوست می‌دارم. خواه هواداران صلح از آمریکا و انگلستان باشند و خواه از شوروی و چین، فریاد صلح خواهی اصیل و قابل احترام است.

اما آفتاب عمر بهار غروب کرده بود. هنوز یکسال بیش از بازگشتش نگذشته بود که دوباره به سختی مریض شد و از کلیه فعالیت‌های ادبی و اجتماعی عملاً باز ماند و در نخستین روز اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ شمسی پس از یک هفته جدال وحشتناک و غم‌انگیز با مرگ، درگذشت.

* * * *

بهار شاعری قصیده‌سرا و هنر بخصوص او در این قسمت بود. ولی از او مثنوی‌ها، غزلیها و رباعیات بسیار نیز به جای مانده است. قضاوت قطعی و بحث در سبک و شیوهٔ ادبی او به عهدهٔ دیگران است ولی آنچه را که در این مختصر می‌توان گفت، آن است که بهار در قصیده‌پردازی بیشتر به سبک خراسانی توجه داشته و اغلب از قصاید رودکی، فرخی، لیبی، مسعود سعد، منوچهری و امیر معزی و امثال آنها استقبال می‌کرده است. او خود دربارهٔ سبک شعر خویش می‌گوید: «تبعات من در سبک کلاسیک و سبک معاصر و ساده هر دو پیشرفت کرده، توانستم به هر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم. چه قصاید کلاسیک چه مستزادها و مسط‌های ملی ساده، چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام‌پسند و چه غزلیهای عاشقانه به سبک عراقی».

اما در نثرنویسی دنبال تحول بزرگی را که انقلاب مشروطه در نثر فارسی ایجاد کرده

بود، گرفت. او در یادداشتهای خود چنین می نویسد: «من در نثر کلاسیک هم مانند شعرا ابتداء سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثرنویسی من از نو به طرزی تازه آغاز شد و یکباره از مراجعه سبک قدیم منصرف گردیدم» بهار در این تغییر سبک، خود را بیشتر مرهون مقالات رسولزاده نویسنده معروف روزنامه «ایران نو» در صدر مشروطیت می داند که مقالات اساسی آن روزنامه را می نوشته است. بهار می نویسد: «بالأخره مرغوب شدن مقالات رسولزاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی... باعث شد که به سبکی بین سبک رسولزاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع به مقاله نویسی کردم، تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور و با وجود اینکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استحصالات) و امثال ذالک خودداری نداشتیم، در عین حال از نگاشتن کلمات (بیم آن است) و (گزیده) و (نوین) و (دستاویز) و (پایمردی) و (شور) و (بیگانگان) و (وجاهت) و (وجیه) و (وجاهت ملی) و غیره که، آن زمان در نثرها دیده نمی شد و امروز همه منتبع و مورد استعمال عموم شده است و فهرست جداگانه ای می توان بر آن قرار داد و بیم و خوفی نداشته و با این عوامل و وسائل شروع به تهیه نثری نمودم که بعدها پس از سه چهار سال سبک رسولزاده را از بین برد و سبک تازه تر و فارسی تری را به وجود آورد».

از آثار بهار آنچه موجد و مؤلف آن، خود اوست اول دیوان اشعارش می باشد که اینک جلد اول آن که شامل قصاید وی است به طبع رسیده و جلد دوم آن که شامل مثنویها، قطعات و غزلها و رباعیات و تصنیفها خواهد بود نیز به زودی به طبع خواهد رسید. دوم کتاب سبک شناسی است در سه جلد، درباره تحول نثر فارسی از بعد از اسلام تا عصر حاضر که در دوره دکتری ادبیات فارسی تدریس می شود. سوم: جلد اول کتاب تاریخ احزاب سیاسی است که در بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ توسط او تألیف شده است و مربوط است به وقایع ایران از زمان انقلاب مشروطه تا اواخر سلطنت احمدشاه قاجار. چهارم: رساله ای است در شرح حال فردوسی و رساله ای در شرح حال مانی. پنجم: داستان نیرنگ سیاه و کتابی به نام «قبر امام رضا» که کتاب دوم مربوط است به وقایع بمباران ۱۳۳۰ قمری مشهد توسط روسهای تزاری. ولی متأسفانه نسخه آن فعلاً

در دست نیست. ششم: مقالات ادبی، اجتماعی و سیاسی بهار است که در روزنامه‌ها و مجلات بسیاری به چاپ رسیده و در دست تدوین و تنظیم برای چاپ جداگانه می‌باشد.

بهار علاوه بر اینها در نوشتن دستور زبان فارسی و در نوشتن کتب ادبی دبیرستانی، با جمعی از استادان همکاری داشته است. وی همچنین کتب چندی را تصحیح و اصلاح کرد و حواشی بسیار بر آنها نوشته است. این کتابها عبارتند:

۱. تاریخ سیستان که با مقدمه او به چاپ رسیده است. ۲. کتاب مجمل التواریخ و القصص از آثار قرن ششم هجری. ۳. کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی که قسمتی از آن به چاپ رسیده است. ۴. ترجمهٔ تاریخ طبری که در نزد وزارت فرهنگ است و به چاپ نرسیده.

همچنین بهار که زبان پهلوی را از مستشرق معروف «هرتسفلد» آموخته بود کتابهای «یادگار زریران» و «درخت آسوریک» را از پهلوی به فارسی ترجمه کرده است.



زندگی نامه خودنوشت (۲)

ملک الشعراء بهار

در سال ۱۳۰۴ هزار و سیصد و چهار هجری قمری ماه ربیع الاول شب دوازدهم در مشهد که از شهرهای خراسان است به دنیا آمدم پدرم حاج میرزا محمدکاظم متخلص به صبوری و ملقب به ملک الشعراء ابن حاجی محمدباقر کاشانی کدخدای صنف شعرباغان مشهد و او پسر حاج عبدالقدیر خارا باف ساکن کاشان بوده است. جد من حاج محمدباقر در جوانی از کاشان به خراسان رفته و در شهر مشهد ساکن آمده و پدرم در آنجا زاده است.

پدرم در مشهد به تحصیل علوم ادبیه و عربیه و زبان فرانسه و فقه و حکمت می پرداخته و در عصر خود یکی از فضلالی مشهور خراسان به شمار می آمده است. شعر را به سبک امیر معزی می گفت و به گفتن قصیده و مسمط و غزل و مثنوی استاد بود، لیکن بیشتر اشعار او قصیده است. لقب ملک الشعرائی را ناصرالدین شاه به ضمیمه جیره و مستمری دیوانی به پدرم بخشید و خانواده ما از آن ممر، گذران می کرد. در حد متوسط یک خانواده پرجمعیت و با رفت و آمدی تشکیل شده بود.

مادرم از یک خانواده تاجر، و اصل نژاد طایفه مادری من از گرجستان و از نژاد مسیحیان قفقاز بود که در جنگهای روس و ایران به وسیله عباس میرزای نایب السلطنه

به اسارت به ایران آورده شده بودند - این دو نفر اسیر، دو برادر بودند. جوان از نجبای تفلیس. یکی سهراب و دیگری افراسیاب‌نمی‌دانم این دو نام اصلی آنان است یا بعد از اسارت، آن اسم به آنها گذاشته شده است.

سهراب که برادر بزرگتر بود، در دربار فتحعلیشاه ترقی کرده نقدینهٔ شاه و صرف جیب به عهدهٔ او محول بود و معروف به سهرابخان نقدی شد و امروز خانوادهٔ نقدی ایران از نژاد اویند.

برادر کوچکتر افراسیابخان بعد از آنکه در ایران دین اسلام پذیرفت تعصبی در دیانت به خرج می‌داد و بدین سبب از خدمات دولتی روی بر تافته به کار تجارت پرداخت و عباسقلی پسرش هم تاجر شد.

مادرم دختر این حاجی عباسقلی تاجر است که در طهران متولد شده و با خانواده‌اش به مشهد آمده مجاور شدند و با پدرم وصلت گزیدند.

پدرم و مادرم از هر جهت به یکدیگر شبیه بودند از حیث تعصب و بستگی به دیانت و ایمان و تقوی، اختلاف سلیقه در میان آنان نبود. هر دو از حیث خانواده و معیشت خانوادگی در یک ردیف بودند و یکی را مزیتی بر دیگری نبود - نزاع و ماجراهای بین‌الزوجین هیچوقت به وقوع نپیوست. هرگز از یکدیگر ناراضی دیده نشدند - نصایحی که مادر و پدرم در کودکی هر یک جدا جدا به من گفته‌اند همه در یک ردیف و شبیه به هم و در معنی از یک سنخ بوده است و از این قسمت هم می‌توان پی برد که اخلاق آن دو تن کاملاً به هم شبیه بوده و تفاوت فکری و مغایرت عقیدتی نداشته‌اند. پدرم در سال ۱۳۲۲ و مادرم در ۱۳۲۶ هجری قمری بدرود زندگی گفتند.

یادگارهای کودکی

من طفولیت خود را از وقتی به خاطر دارم که موهای سرم به سبب مرض زردزخم «اکزما» بهم چسبیده و مادرم برای روغن مالی بر روی آن زخمها می‌خواست موی سرم را با مقراض بچیند و من مانع بودم - شبی دایی من دستهای مرا گرفته بود و مادرم موی سرم را میچید و من گریه می‌کردم بعد که از مادرم تاریخ آن ایام را پرسیدم معلوم شد در آن اوان دو سال داشته‌ام.

از کودکی به گل و نقاشی میل افراطی داشتم. پدرم گلباز بود و من گلچین. یکبار به جرم چیدن یک بوته کوچک از زمین در همان ایام بچگی از پدرم کتک خوردم و بعد از آن دست به گل نمی‌زدم. بهترین تعارفی که مرا در اوان صباوت خشنود و شاد می‌نمود گل بود، خاله‌بی داشتم که در خانه آنها گل یاس و گل زنبق بسیار بود و گاهی از آنها چیده برای من می‌آورد و گاهی که من می‌رفتم از آن گلها به من می‌دادند من آن زن را خاله گلدان نام نهاده بودم.

در موضوع نقاشی، ذوق مفروطی داشتم کتابهایی که دارای تصاویر بودند یگانه مونس من بوده و غالب اوقات آنها را بدون فهم عبارت ورق زده و از دیدن تصاویرشان خوشوقت می‌شدم.

رفته رفته این مطالعات بی در پی باعث شد که خود قلم برگرفته در پشت کتب و روی صفحات کاغذ حتی روی اوراق قیمتی پدرم و هرچه به دست می‌افتاد نقاشی می‌کردم.

به یاد دارم روزی سر محبره پدر رفتم و خانه خالی بود و دوات را برداشته صفحه کاغذ بزرگی که طومار وار لوله شده بود باز کردم، مهر بزرگی به کاغذ خورده بود، مدتی روی خطوط آن مهر را قلم بردم و کپی آن را برداشتن سپس در حواشی آن چند شکل اسب و آدم کشیدم و خلاصه آن صفحه بزرگ را به کلی خراب کردم.

ناگاه مادرم درآمد و فریادی به من زد آن را از من گرفت و با عجله تمام لوله کرده در صندوق نهاد و درب آن را قفل زد.

بعدها که بزرگ تر شدم مادرم گفت می‌دانی که آن روز چه کرده‌ای؟
گفتم چه بوده است؟

گفت آن کاغذ فرمان منصب و مواجب پدرت بود و آن مهر ناصرالدین شاه بود که تو روی آن را سیاه کردی! من از این کار بی‌اندازه نادم شدم چه یقین کردم که دیگر پدرم لقب و مواجب نخواهد داشت - اتفاقاً هیچگاه احتیاجی به ارائه آن فرمان ملوکانه نیفتاد و رفته رفته وحشت من زایل گشت.

بعدها جوهرهای رنگارنگ خریداری کرده و تصاویر شاهنامه و نظامی و غیره را رنگ می‌کردم این وقت هفت ساله بودم و شاهنامه را به خوبی خوانده و می‌فهمیدم و

الوان مزبور را از روی تناسب اشعار رنگ می‌کردم. به یاد دارم که علمها را زرد و سرخ و بنفش می‌نمودم، شمشیرها را بنفش می‌کردم، خمیه و خرگاه رستم پهلوان معروف را سبز و رخس رستم را گلگون می‌کردم - در هفت گنبد نظامی گنبدها را هم رنگ اصل افسانه که نظامی گفته است رنگ می‌نمودم. از همان دوران کودکی از باغ و کوه خیلی محظوظ می‌شدم. جمعه‌ها دایی‌های من، مرا به کوهسار بیرون مشهد که به کوه سنگی و کوه خلیج و کوه سنگتراشها معروف است همراه می‌بردند - آنها پیاده بودند و اوائل که من چهار یا پنج ساله بودم مرا به دوش نهاده می‌بردند و از سن شش و هفت بعد با آنها پیاده راه می‌پیمودم. و گلهایی که در دامنهٔ کوه و خود کوه روئیده بود از قبیل لاله‌های پاکوتاه پررنگ و شقایق که ما آن را لاله دختر می‌گفتیم و نوعی گلهای قرمز ریز که از بوته‌های کوتاه خار می‌شگفت به غایت شگفته خاطر و شاد می‌شدم از گنجشکِ آموخته و کبوتر خوشم می‌آید. از سن چهارسالگی مرا به مکتب سپردند معلم من زن عمویم بود که در محلهٔ خود ما منزل داشت و در آن مکتب یک دختر صغری نام همسن من با من درس می‌خواند. من قرآن را نزد زن عمویم خواندم وقتی که در سن شش سالگی به مکتب مردانه رفتم فارسی و قرآن را به خوبی می‌خواندم. در هفت سالگی شاهنامه را نزد پدرم در ایام تعطیل می‌خواندم و معانی مشکلهٔ آن را پدرم به من می‌فهماند و این کتاب به طبع و ذوق من در فارسی و لغت و تاریخ ایران کمک بی‌ظنیری کرد که هیچوقت فوائد آن را از خاطر نمی‌توانم برد - منجمله بعد از یک دوره خواندن شاهنامه توانستم در همان کودکی به همان بحر شاهنامه شعر بگویم و مورد تمجید پدرم واقع شوم.

شعر گفتن

آغاز شاعری و نخستین شعر بهار

من از هفت سالگی به شعر گفتن مشغول شدم - یکی خواندن شاهنامه دیگر خواندن کتاب صدکلمه از آثار نظمی رشید و طواط. در مکتب تحریک قریحهٔ شعری مرا باعث آمد.

شعر اولم این بود که گفته و به حاشیة شاهنامه نوشته بودم، پدرم بدید و ده پول سیاه به من جایزه داد.

تہمتن بپوشید ببر بیان بیامد به میدان چو شیر ژیان

بعد در ایامی که عید نوروز در پنجم ماه شوال واقع شده بود گفتم
عید نوروز آمد و ماه مبارک شد تمام موسم شادی و عیش آمد ز بهر خاص و عام
پدرم مرا تحسین کرد و انعامی داد. از این به بعد که بین سال هفتم و دهم سنین
صباوت من بود در مکتب با شاگردان و رفقا جسته جسته شعر می گفتم و بعضی را هجا
کرده جهت بعضی غزل می سرودم و غالباً معلم پیری که با شلاق سیم پیچیده بی که
داشت ما را بی پروا کتک می زد مورد شوخیهای شعری من قرار می گرفت.

ده ساله بودم که به همراه پدر و مادر و یک خواهر شش ساله و برادر دوساله به سفر
کربلا و نجف رهسپار شدیم. من و خواهرم در یکتای کجاوه بودیم و یکی از دائی هایم
در تای دیگر کجاوه و غالباً من خواهرم را اذیت می کردم و فریادش بلند می شد. و در
میان آن قافله پرطول و عرض که قاطر با کجاوه ها در قفای یابوی پیشاهنگ، صحاری و
گردنه ها را می پیمودند پدرم صدای دخترک را شنیده در منزل که پیاده می شدیم مرا
مختصری تنبیه می نمود و همینکه خواهرم خود را دارای چنان حامی بیدار و مواظبی
یافت او مرا اذیت می کرد و بعد بنای داد و فریاد را می گذاشت.

در پای کوه بیستون منزل کردیم در آن رباطی، هم اکنون به همان حال سرپا ایستاده
و عهد شاه عباس را به نظر می آورد، شب پدرم در اطاق سیگار می پیچید من و مادرم در
غرفه نشسته ناگاه عقرب سیاه درشتی از روی دست من و صورت برادرم که شیر
می خورد و زانوی مادرم عبور کرد و آسیبی نرسانید، عقرب را کشتند و من به شوخی
این شعر را گفتم:

به بیستون چو رسیدم یہ (یک) عقربی دیدم اگر غلط نکنم از لیفند فرهاد است
لیفند همان لیفه است که چین های کمر شلواربند باشد - خراسانی ها غالب لغاتی را
که آخرش مفتوح است وها، غیر ملفوظه دارد به اضافه نون و دال تلفظ می کنند چنانکه
یخه را یخند و لیفه را لیفند و کیسه را کیسند می گویند و این قاعده هم سماعی است نه
قیاسی زیرا بچه را بچند و ننه را تند نمی گویند. مراد از شعر این است که عقرب مذکور

ظاهراً از جانوران لیفهٔ تنبان فرهاد بوده که داستان عشق‌بازی او با شیرین معشوقه و زوجهٔ پرویز در کوه بیستون و حجاری او در آن کوه معروف است. پدرم این شعر را حفظ کرده در محافل خاص، رفقای خود را با قرائت آن می‌خندانید و گاهی این شوخیها به من هم برمی‌خورد - هرچند اولین شعر نبود و آن را به خوبی گفته بودم معذک شعر مزبور اولین شعر من شمرده شد و خراسانیان آن را به این عنوان یاد کردند. بعدها به کربلا و بین‌النهرین رفتم و پس از سی و دو سال از همان راهها گذشتم غالب جایها را که تغییر نیافته بود و می‌شناختم چنان که در بیستون به محض ورود دانستم که نقش و کتیبهٔ داریوش در کدام سمت کوه قرار دارد آن را دیدم ولی به نظرم رسید که درهٔ مزبور قدری گودتر از سابق شده و کتیبه بالاتر از آنکه در قدیم بود قرار دارد.

مناسبات من و پدرم

من در نقاشی و شعر، ذوق خوبی به خرج می‌دادم پدرم هم تا سن پانزده سالگی من در قسمت شاعری من سعی زیادی به خرج می‌داد بعد یک مرتبه خیالاتش عوض شد زیرا تغییر اوضاع ایران بعد از مرگ ناصرالدین شاه و عهد مظفردالدین شاه طوری محسوس بود که پدرم می‌گفت قهراً اوضاع دربار و دولت عوض شده و کسی من بعد به شعر و شاعران اعتنا نخواهد کرد و علم و فضل را رونق و جمالی نخواهد ماند و اهل این حرفت گرسنه و بیکار و از لذات حیات و سعادت زندگی مهجور خواهند ماند. این خیال در مغز پدرم چنان قوت گرفت که مرا از شعر گفتن تقریباً منع کرد و اصرار داشت که به تجارت بپردازم و بدین خیال مرا در اوان بلوغ داماد کرد - این دامادی که مانند یک بازی مردی مرا بدان سرگرم کردند، در افکار و ذوقیات من تأثیر معلومی بخشید بلکه مرا در کار درس و خط قدری کند ساخت.

تلون فکری پدرم و حالت عصبانی وی زیاد می‌شد به حدی که یک مرتبه مرا از رفتن مدرسه باز داشت و به دکان بلور فروشی که دایی من صاحب آن بود به شراکت گذاشت و مرا به وی سپرد.

در همین اوقات پدرم وفات یافت (سال ۱۳۳۲ هجری قمری) و بعد از فوت پدرم یک مرتبه زندگی من عوض شد چنان که خواهم گفت.

زندگانی من بعد از مرگ پدر

من اصول ادبیات را در نزد پدرم آموخته بودم پس از مرگ وی هجده سال داشتم در این وقت تحصیلات خود را در نزد ادیب نیشابوری که از ادبا و شعرای مشهور مشهد بود دنبال کردم و مقدمات عربی و اصول کامل ادبیات فارسی را نخست در پیش پدر و سپس در مدرسه نواب در خدمت اساتید آن فن تکمیل نمودم و خلاصه می توانم بگویم که تحصیلات من از هجده سالگی بعد از مرگ پدرم شروع شد.

بعد از مرگ پدرم طوری در گفتن شعر مهارت به خرج می دادم که جز معدودی از اساتید سایر فضلالی معاصر آن را باور نکرده و می گفتند که بهار اشعار پدرش را از بر کرده و به نام خود می خواند - و پس از آنکه حکام و امرای خراسان در محافل علنی مکرر مرا امتحان کردند و قصائد خاص که لفظاً و معنأً تازگی داشت اقتراح کرده و من به خوبی از عهده امتحان برآمدم رشته تهمت را از طرف دیگر تاب داده گفتند شاعر دیگری است که برای بهار این اشعار را می گوید و چون پایه شعر را به مرتبه بلندتری نهادم که از معاصرین خراسان نظیر آن شنیده نشده بود ناچار گفتند مادرش گوینده این سخنان است تا کار به بدیهه گفتن رسید و مشکل ترین امتحانات که سرودن رباعیات جمع بین الاضداد باشد در مجالس به من تکلیف شد، از آن جمله در محفلی که جمعی حاضر بودند گفته شد که این چهار چیز را در چهار مصراع به وزن رباعی بگویم و آن چهار چنین بود: ۱. تسبیح ۲. چراغ ۳. نمک ۴. چنار و من رباعی زیر را در عرض چهار دقیقه گفتم:

با خرقة و تسبیح مرا دید چو یار گفتا ز چراغ زهد ناید انوار

کس شهد ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار

۴. سنگ و من گفتم:

برخاست خروس صبح برخیز ای دوست خون دل انگور فکن در رگ و پوست

عشق من و تو قصه مشت است و درفش جور من و دل صحبت سنگ است و سیوست

امتحان دیگر:

۱. گل رازقی ۲. سیگار ۳. لاله ۴. کشک و من گفتم:

ای برده گل رازقی از روی تو رشک در دیده مه ز دود سیگار تو اشک

گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتمی که دهم کام دلت یعنی کشک
در آن مجلس جوانی بود طنز و خودساز که از رعنائی به رعونت ساخته و از
شوخی به شوخگنی پرداخته با این امتحانات دشوار و رباعیات بدبیه که گفتم باز هل
من مزید گفته چهار چیز دیگر از خود به کاغذ نوشت و گفت تواند بود که در آن اسامی
تبانی شده باشد و برای اذعان کردن و ایمان آوردن من بایستی بهار این چهار را با
لبداهه بسراید. ۱. آینه ۲. اره ۳. کفش ۴. غوره. و من برای تنبیه آن شوخ چشم دست
اطاعت بر چشم نهاده وی را هجا کردم که منظور وی هم از آن هجو بحصول پیوست.

چون آینه نور خیز گشتی احسنت چون اره به خلق تیز گشتی احسنت

در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده مویز گشتی احسنت

این امتحانات در سال اول مردن پدر و ظهور شاعری من به کار آمد و از آن پس
دوستان به شاعری من معترف و دشمنان از هرزه درایی ظاهراً منصرف شدند و من نیز
به تکمیل معلومات خود پرداخته و برآن شدم که به طهران آمده، به خرج بزرگان دولت
به فرنگستان برای فرا گرفتن علوم صحیحه رهسپار شوم. لیکن دو چیز در پیش این
مقصود من دیوار کشید یکی بی سرپرست بودن خانواده که مادر و خواهر و دو برادر
صغیر بودند و معیشت آنان را بایستی من تدارک کنم و اطفال را من تربیت نمایم - دیگر
انقلابات ایران بود که در سال ۱۳۲۴ دو سال بعد از مرگ پدرم روی نمود و مشروطه
صغیر و استبداد صغیر یکباره ایران را برهم زد. در هر شهر شوری دیگر انداخت - دولت
ضعیف شد و افکار ملی بوجود آمد و آرزوی اصلی من هم تغییر مجری داده سعادت
خود را مانند هر جوان آزادی در این دانست که باید نخست وظیفهٔ مقدس را که هر
هم‌وطنی در پیشگاه وطن دارد انجام داده و پس از کسب سعادت برای وطن به فکر
سعادت شخصی افتاده و در آن خصوص اندیشه نمایم.

مشروطیت ایران از همان روز اول امضای قانون اساسی به حالت احتضار افتاده و
محتاج به تقویت و همت در دفع آلام و مصائب از وی بود - چه مظفرالدین شاه بعد از
اعطای مشروطه زندگی را بدرود گفت و پسرش محمدعلی شاه به واسطهٔ جهل خود و
نداشتن نوکران صدیق و دانشمند بنای مخالفت و مخاصمت با آزادی خواهان و اعضای
مجلس مؤسسان گذارده و جرائد مرکزی نیز به تقویت و اشارت اعضای دست چپ

مجلس به شاه جوان و بی تجربه، بنای حمله را گذاردند و طبعاً انعکاس این رویه از مرکز مملکت به ولایات و مراکز ایالات سرایت می کرد در هر شهر، عمده دستجات ملی و مشروطه خواه و طبقات مستبد و شاه پرست به وجود می آمد.

به موجب این عادت طبیعی که همیشه حالات ادبی و اجتماعی پایتخت سرمشق شهرهای دیگر می شود رویه طهران به خراسان هم عکس انداخته و در شهر مشهد یک دسته جوانان تندرو که طرفدار استقرار و پیشرفت نیات و مقاصد مؤسسان بودند و شاه و درباریان وی را ظالم و مستبد می شمردند به وجود آمد - هرچند عده این جماعت در مقابل سایر مردم بسیار اندک و حقیر بود معذک به واسطه اینکه اکثر، تربیت شده و جسور و از طبقات دوم بودند بدون خوف از مأمورین دولتی، مجامع و محافل مخفی و علنی برپا کرده و روزنامه هم منتشر ساخته که غالباً شاه و دربار او را مورد حمله های ادبی قرار می دادند. من در عداد این دستجات بودم چنان که در یکی از قصائد خود که شرح حالات خویش را در آن به شعر آورده ام می گویم:

شور و شری ناگه اندر طوس زاد از انقلاب فکرت من نیز بی رغبت به شور و شر نبود
در صف طلاب بودم در صف کتاب نیز در صف احرار هم چون من یکی صفر نبود

مسلك و اشعار سیاسی

نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی من در بین سال ۱۳۲۵-۱۳۲۶ یعنی سال دوم افتتاح مجلس مؤسسان و کشاکش بین شاه و مجلس و سال اول بسته شدن درب مجلس و بمباردمان بهارستان و استبداد کوچک محمدعلی شاه گفته می شد و بدون امضاء در روزنامه خراسان که آنهم محرمانه نشر می شد انتشار می یافت.

حملات صریح و تند به شاه و اخلاق او، حمایت از مجلس و اعضای وی، تهییج و تحریک مردم و جوانان در باز پرس از شاه و انتقام کشیدن از مستبدین و پس گرفتن مشروطه، ستایش و تمجید از ستارخان و باقرخان انقلابیون تبریز و بختیاریها و رشتیها و سید عبدالحسین لاری انقلابی فارس. این اشعار پی در پی انتشار می یافت و گوینده آن که در ابتدا نامعلوم بود و رفته رفته معرفی شد مورد تحسین و محبوبیت عمومی واقع می شد خاصه بعد از بمباردمان مجلس و قصابی شاه و حرکات بی رویه و احمقانه دربار

و مأمورین دولت که منتهی به فتاوی و احکام علمای نجف مخصوصاً آخوند ملامحمد کاظم خراسانی بر ضد شاه گردید. هواداران ما در خراسان رو به ازدیاد نهاده و اکثر کسبه و تجار که تا آنروزها بی طرف بودند با انقلابیون همراه شده و اعانه دادند و با آن اعانه از قفقاز بمب و اسلحه وارد شده و تیراندازان و سلحشوران زیادی از حزب سوسیال دمکرات باکو به ما ملحق گردید و در آن روزهایی که همین حرکت ملی در آذربایجان و گیلان و اصفهان به وجود می آمد در خراسان هم از طرف انجمن سعادت و کمیتهٔ ملیون که من هم در عداد آنان کار می کردم این نهضت و حرکت به وقوع پیوست تا کار به فتح قشون ملی و خلع شاه (سال ۱۳۲۷ قمری) منجر گردیده و انتخاب مجلس دوم تمام و مجلس مفتوح شد.

بعد از فتح انقلابیون و باز شدن مجلس، طبعاً دو عقیدهٔ تند و معتدل بین سران و پیشقدمان آزادی در پایتخت پدیدار آمد و ناصرالملک نایب السلطنه نیز به صراحت و روشن شدن و انفکاک این دو عقیده و صاحبان آن از یکدیگر اصرار ورزید — از آنجا دو حزب سیاسی دمکرات و اعتدال در پایتخت بوجود آمد و به سرعت شعبات این دو حزب به ولایات و ایالات رسیده مأمورینی برای این کار به خراسان آمدند — اتفاقاً تمام عوامل انقلاب و آزادی خراسان از طبقهٔ متوسط و تجار و کسبه و طلاب مدارس بودند و به این جهت حزب دمکرات که تندرو و دارای مرامنامهٔ برجسته‌یی بود در آنجا هوادار پیدا کرد و کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات خراسان در اواخر سال ۱۳۲۸ انتخاب گردید و من هم یکی از اعضای کمیتهٔ مزبور بودم.

پیش گفتم که در روزنامهٔ خراسان شرکت داشتم. لیکن بعد از موفقیت و فتح طهران روزنامه‌یی بنام طوس در مشهد به خرج میرزا هاشم خان قزوینی منتشر شد و من علناً به آن روزنامه مقاله و شعر می دادم و بعد از یکسال که کمیتهٔ دمکرات دائر شد، روزنامهٔ نوبهار را که امتیاز آن با من بود، ناشر افکار حزب دمکرات قرار داده و خودم آن را منتشر می ساختم. حزب دمکرات خطر مشروطهٔ جوان را از دو ناحیه گمان می برد — اول دولت تزاری روس را دشمن ملت و حکومت مشروطه و احرار دانسته و معتقد بود که چون روسها محمدعلی شاه مخلوع را تربیت شدهٔ خود و دولت روس می دانند، به خلع وی راضی نبوده و نیز دوست ندارند که در همسایگی روسیه حکومت دموکراسی

بوجود آید و نیز نمی خواهند ایران در سایه حکومت ملی رو به بیداری و ترقی رفته و قدرت معنوی پیدا کند و در اروپا به یک مملکت تربیت شده و قانونی معرفی شود چراکه در آن صورت برای دولت روس که چشم طمع به تصرف قسمت شمالی ایران دوخته است و در معاهده ۱۹۰۷ مسیحی که با دولت انگلیس منعقد نموده خود را در قسمت شمالی صاحب نفوذ و دارای اولویت شمرده فرو بردن این طعمه، سنگین خواهد بود.

بنابراین دولت تزاری سعی دارد که همیشه در ایران از عناصر بی شرف و جاسوس و رشوه خوار که غالباً در طبقه اول و جزو اعیان و متمولین قرار دارند و همه آنها از مشروطه ناراضی می باشند حمایت کند و آنها را در سر کارهای مملکتی و سیاسی باقی بگذارد و در انتخابات مجلس، آنها را معاونت و یاری کند تا به مدد آن طبقه، جلو عنصر جوان متجدد و تحصیل کرده که همه داخل در حزب تندرو دمکرات شده اند و اگر در سایر احزاب هم هستند تحت الشعاع رؤسای صاحب لقب و متمول کاری از دستشان ساخته نیست سد بنماید و نگذارد حکومت ملی به طریق طبیعی و به آزادی کامل پیشرفت کند. و جوانان ایرانی از ثمرات حقیقی انقلابی که به خونهای هزاران جوان فداکار به دست آورده اند بهره ور آیند.

علاوه بر این، روسها به این هم قناعت نکرده از طرفی در داخله مملکت مداخلات ظالمانه کرده و از اشرار و یاغیان حکومت ملی از قبیل رحیم خان چلیپانلو و صمدخان شجاع الدوله و امثال آنها حمایت می کنند و از طرف دیگر اسباب کندی و ضعف هیئت های وزراء را فراهم آورده، علناً اسباب عزل ایشان را فراهم می آورند و همین شاه مخلوع و برادرش را پول و اسلحه داده به ایران وارد می کنند تا با قوای ملیون جنگیده و مشروطه را بهم زده تخت و تاج خود را دوباره به زور به دست بیاورد و آزادی خواهان را قتل عام کند.

با وجود این همه حرکات ناهنجار و اولتیماتومهایی که روسیه تزاری به حکومت ملی می دهد و مأمورین او در همه کارهای داخلی ایران دخالت می کنند در جرائد پطرزبورغ و مسکو نیز در پی حکومت ملی ایران را دشنام داده و ایرانیان جوان را نالایق و دشمن تمدن و هرج و مرج طلب معرفی کرده و از هیچ تهمتی بر ضد ایران خودداری ندارند.

به جهات فوق یکی از رویه‌های روشن حزب دمکرات دشمنی و مذمت از رفتار و روسیۀ آن زمان بود.

دوم حزب مذکور با غالب اعیان و رجال کهنه و قدیمی مخالف بوده و مخاطرهٔ مشروطه را از دسایس و تحریکات آنان می‌دانست و معتقد بود که نایب‌السلطنه ناصرالملک نیز در باطن به با مرتجعین مزبور هم‌دست می‌باشد و طبعاً این دو قوه یکی روس و دیگری اعیان و رجال متمول هم‌بیکار نشستند و روحانیون را با دمکرات‌ها طرف کرده آنها را به تکفیر این حزب و مخالفت با مرامنامه که یک بندش «انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوای روحانی» بود تشویق و ترغیب می‌نمودند.

من هم که در کمیتهٔ این حزب داخل و هم نویسنده و شاعر و مروج افکار آن جمعیت بودم در اطراف این خیالات و با این مسلک چیز می‌نوشتیم.

سبک شعر

پدرم به سبک شعرای قدیم خراسان و ترکستان شعر می‌گفت و اساساً همهٔ ادبای خراسان به این سبک راغب تر بودند تا به سبک عراقی یا سبک هندی من هم به همان رویه شروع به تتبعات کرده در مدت یکی دو سال تمام کتب نظمی و نثری موجودهٔ در آن زمان را از چایی و خطی مرور کرده و در آن تتبعات کافی و عمیقی نمودم و محفوظات من در اشعار قدما به بیست هزار رسید.

این تتبع عمیق که مقدمات منظم و ماهرانهٔ آن را در حیات پدرم استوار ساخته بودم اشعار مرا در عداد بهترین شعرای کلاسیک معاصر قرار داده لیکن در قصائد سیاسی و اجتماعی که مقصودم نشر افکار خاصی بود سبک کلاسیک کافی شمرده نمی‌شد - بدین جهت تتبعات من در سبک کلاسیک و سبک معاصر و ساده هر دو پیشرفت کرده و توانستم به هر رویه و سبکی که بخواهم شعر بگویم. چه قصاید کلاسیک، چه مستزادها و مسمط‌های ملی ساده، چه قطعات و رباعیات و مثنویات عوام پسند، و چه غزل‌های عاشقانه به سبک عراقی در همهٔ این رویه‌ها کار کرده در هر موقعی به مناسبت موضوع، تفنن و طبع آزمائی می‌کردم.

سبک نثر

این قسمت حالا محقق شده است که نثر در ایران به اندازه نظم ورزیده و تکمیل نشده است و به همین سبب هم شخص مردم می شود که در انتخاب سبک نثر، کدام رویه را پیش گیرد - خاصه بعد از انقلاب ایران و پیدا شدن معلومات و احساسات و معانی تازه دموکراسی و اجتماعی و وطنی، یک مرتبه حس شد که نثر کلاسیک ایران از برای مقصود امروزی و معانی معاصر کافی نیست.

من در نثر کلاسیک هم مانند شعر ابتداء سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم و به یاد دارم که قبل از روزنامه نویسی، قصیده ملی و مقاله اجتماعی از برای روزنامه حبل المتین کلکته ارسال داشتم. مدیر روزنامه از اشعار من تمجید نوشت که مقاله شما خوب نبود ولی اشعار بسیار خوب بود، درج گردید.

این جواب که از طرف یکی از مشهورترین و قدیمی ترین جرائد ملی به من رسید از یک طرف و از طرف دیگر وصول شماره های پی در پی از جراید طهران به خراسان با سبک مخصوص نثر فارسی که به کلی با طرز رویه سبک کلاسیک اختلاف داشت، باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو به طرزی تازه آغاز شد و یکباره از مراجعه به سبک قدیم منصرف گردید.

احساسات و تعصبات سیاسی و حزبی هم در ادبیات و اتخاذ سبکهای نظم و نثر مؤثر است. در آن اوقات روزنامه مهم ایران، ایران نو بود - این روزنامه ورق بزرگ طرفدار حزب دمکرات بود - دبیر آن روزنامه شخصی بود قفقازی و فاضل و در ادبیات اروپا و ترک، متتبع و مطلع. این شخص که نامش رسول زاده بود، مقالات اساسی ایران نو را می نوشت و اگرچه در فارسی و ادبیات آن بی اطلاع بود لیکن به واسطه آشنایی با ادبیات مغرب، عباراتش دارای امواج و برقه های طبیعی و حالات سیاسی در انظار جوانان دارای جلوه بود و به حکم تازگی بی اندازه لذیذ و دلچسب به نظر می رسید مقالات رسول زاده روی هم رفته به واسطه معانی حاد و محرور و امواج عبارات تازه که به اسلوب ادبای عثمانی و با روح اروپایی می نوشت در نظر اشخاص بی طرف مرغوب واقع شده و مخصوصاً طرفداران حزب دمکرات و جوانان و متجددان ایران به نظر فوق و از روی تعصب حزبی و مسلکی آن را سرمشق خویش قرار دادند و یکباره سبک

مقالات رسول‌زاده در غالب جرائد طهران و ایالات شایع گردید و مخالفان او هم از مد نظر هواداری عموم مردم از سبک مزبور، همان رویه را دنبال کرده بودند من هم که اطلاعات کافی و وافی از ادبیات ایران داشتم باز به چند دلیل که مقدم‌تر از همه جواب حیل‌المتین بود و بالأخره مرغوب شدن مقالات رسول‌زاده و هواداری سیاست و تعصب مسلکی به طوری که گفته شد، به سبکی بین سبک رسول‌زاده و سبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع به مقاله‌نویسی کردم.

تصرفی که خودم در آن کردم داخل نمودن لغات فارسی و ترکیبات شعری بود در نثر مزبور — و با وجود اینکه از نوشتن لغات (ایجاب) و (استکمالات) و (استحصالات) و امثال ذلک خودداری نداشتم، در عین حال از نگاشتن کلمات (بیم‌آنست) و (گزیده) و (نوبین) و (دستاویز) و (پایمردی) و (کشور) و (بیگانگان) و (وجاهت) و (وجیه) و (وجاهت ملی) و غیره که امروز همه متبع و مورد استعمال عموم شده است و فهرست جداگانه‌یی می‌توان بر آن قرارداد هم، بیم و خوفی نداشته و با این عوامل و وسائل شروع به تهیهٔ نثری نمودم که بعدها پس از سه چهار سال سبک رسول‌زاده را از بین برد و سبک تازه‌تر و فارسی‌تری را به وجود آورد.

روزنامه‌ها و مجلات

علاوه بر مقالات که صریحاً یا بدون اسم در روزنامه و مجلات دیگران منتشر ساخته و شمارهٔ آنها از حد و حصر خارج است روزنامه‌ها و مجلات ذیل را در مشهد و طهران شخصاً انتشار داده‌ام ۱. نوبهار ۲. تازه بهار ۳. نوبهار تهران ۴. نوبهار هفتگی ۵. مجلهٔ دانشکده.

وکالت مجلس - تدریس - تألیف و تصحیح

تاکنون چهار دوره به وکالت مجلس شورای ملی انتخاب شده‌ام:

۱. دورهٔ سوم از درجز و کلات.

۲. دورهٔ چهارم از بجنورد.

۳. دورهٔ پنجم از ترشیز.

۴. دوره ششم از طهران.

در انقلاب جمهوری جزو مخالفین شده و از انتخاب محروم گردیدم.
یک سال در دارالمعلمین به تعلیم ادبیات قبل از اسلام پرداخته و کتابی در آن باب ساختم. در جریان سیاست یک ماه محبوس شدم.

۱. کتاب تاریخ سیستان را مطابق اصول جدید تصحیح و اصلاح کرده و حواشی بر آن نوشته‌ام که اکنون در دست وزارت معارف است و می‌خواهد چاپ کند.
۲. ترجمه تاریخ طبری را از روی قدیم‌ترین نسخ خطی در دست تصحیح و اصلاح دارم که شاید سال آینده به چاپ برسد.

۳. دیوان اشعار خود را جمع‌آوری کرده و در صدم به طبع برسانم.

انتهی

[تکمله بر دومین زندگی‌نامهٔ خودنوشت]

جلال‌الدین همائی

ترجمهٔ حال استاد، گویندهٔ بزرگوار ملک الشعراء بهار، تا آنجا که به قلم خود نوشته بود پایان یافت. این شرح حال را به طوری که در صدر عنوان گفتم در تیر ماه ۱۳۰۹ شمسی مطابق ماه صفر ۱۳۴۹ هجری قمری به خواهش این بنده نوشت - در آن موقع هنوز تاریخ سیستان که از شاهکارهای تصحیح اوست به چاپ نرسیده بود. این بنده، باقی شرح حال استاد را تا هنگام وفاتش یادداشت کرده و خلاصهٔ یادداشتهای خود را اینجا با رعایت اختصار ذکر میکنم:

۱- مرحوم ملک الشعراء به علتی که بر بنده نامعلوم است، روز قبل از عید فروردین ماه ۱۳۱۲ هجری شمسی از طرف نظمیة وقت گرفتار و محبوس شد و گویا سومین بار است که به حبس دولت افتاده و به قول مشهور گرفتاری‌های او معلول مداخلهٔ وی در امور سیاسی است. این بار حبس او در نظمیة (شهربانی) طهران قریب پنجاه روز طول کشید و در اواخر مردادماه ۱۳۱۲ به اصفهان تبعید شد.

در تعطیلات تابستان که این بنده به اصفهان رفته بودم روز بیست و یکم مرداد از همان سال (۱۳۱۲ شمسی) وی را در منزل مرحوم میرزا عبدالحسین واعظ شهیر ملقب به صدرالمحدثین رحمة الله علیه زیارت کردم، دو سه روز بود از طهران آمده بود، من از دیدارش بسیار خوشوقت شدم، او نیز بدیدن من شادبها کرد - دو قصیده برای من خواند که در این حبس ساخته بود یکی بر وزن و قافیه قصیدهٔ معروف عمق بخارائی «هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان» و دیگر بر این وزن و قافیت «روزگار آشفته کرد از زلف آن دلبر مرا» - هر دو قصیده را سخت استادانه و مؤثر ساخته بود.

من به مناسبت ورود وی باصفهان چکامه‌یی ساختم، مربوط به اوضاع و احوال و تاریخ گذشتهٔ اصفهان که چند بیت آن را ذکر می‌کنم:

اصفهان را نیمه خوانند از جهان	صد جهان من دیده‌ام در اصفهان
در زمین بنگر طلوع آفتاب	ای که گوئی مهر تابد زآسمان

شهر ایران را یکی پیکر شمار کش صفاهانست بر جای روان
گر روان در تن نباشد جان پاک تن چه باشد جز که مشتی استخوان

در این قصیده از کاخها و عمارات و ابنیه قدیم صفویه و خرابکاریهای عهد قاجاری یاد کرده، در وصف طاقهای شکسته زراندد گفته‌ام،

تا بنیاد جهان خندد درست سقف بشکسته است بگشاده دهان
زعفران خورده است از زر طلی آری خننده آرد زعفران
بعد از چند بیت بدینگونه حسن تخلص کردم:

از ستمکاری آن خر کوف شوم الغرض ویرانه‌یی شد اصفهان
گنج را دادند در ویرانه جای اینت ویران اذیت گنج شایگان
از صفای طلعتش نبود عجب گر بهار آید بهنگام خزان

۲- در تابستان ۱۳۱۳ شمسی هجری بهار از حبس و تبعید آسوده گشته مجدداً بطهران باز آمد در مراجعت بطهران هم او را ملاقات کردم گفت «هوای اصفهان شعر زاست و من در آنجا شش هفت هزار شعر ساختم که بیشترش مثنوی است و در آن مثنوی از تو یاد کرده‌ام» چند بیت از آن مثنوی که در بحر خفیف به تقلید حدیقه سنائی و جام جم اوحدی ساخته بود برای من خواند، پایه معنوی سنائی و اوحدی را نداشت اما از جهت ترکیب الفاظ و اسلوب عباراتش بسیار جزل و عذب افتاده بود.

۳- شب سوم اسفند ماه ۱۳۱۳ شمسی در انجمن ادبی طهران که در منزل مرحوم محمد هاشم میرزا افسر تشکیل شده بود، و جمعی کثیر از فضلا و اعیان و رجال دولت آنجا حضور داشتند، بهار قصیده‌یی غرا که به استقبال عنصری و غضابری در مدح اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی ساخته بود، ایستاده با آهنگ متین شاعرانه بر جمع فرو خواند. الحق خوب گفته بود و خوب خواند به این مطلع:

دگر باره خیاط باد صبا بر اندام گل دوخت رنگین قبا
تمام قصیده در مجله (مهرگان) طبع شد.

۴- در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ شمسی یک روز در منزل او مهمان بودم. گلهای باغچه اش صفا و منظره‌یی نزهت افزا داشت، مشغول طبع تاریخ سیستان و نوشتن فهرست اعلام آن کتاب بود. جوامع الحکایات عوفی را هم از طرف وزارت فرهنگ

تصحیح می‌کرد. مدتی با وی به صحبت‌های ادبی خوش گذشت. رسالهٔ سروشیهٔ آخندوف را که نسخه‌اش در کتابخانهٔ وی بود، آن روز خواندیم.

۵- مرحوم بهار در عهد سلطنت رضا شاه پهلوی ناگزیر از سیاست برکنار شده بیشتر ایام خود را به صحبت ارباب فضل و دانش و مطالعه و تصحیح و تحقیق و تتبع در کتب قدیم نظم و نثر تاریخ و ادب فارسی می‌گذرانید. و این فرصت که اتفاقاً بر خلاف ذوق سیاسی و میل و دلخواه باطنی وی به چنگ او آمد برای تکمیل معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی وی بی‌اندازه مفید افتاد. بیشتر پایهٔ ادبی که در اواخر عمر بر خلاف سوابق عهدش از وی مشاهده می‌شد نتیجهٔ همین مدت کناره‌گیری از سیاست و مطالعه و مصاحبت با فضلا و اهل علم بود. و به همین سبب نظم و نثر اواخر عمرش پخته‌تر و صحیح‌تر از آثار اوائل عهد شاعری و روزنامه نویسی وی درآمد.

بهار در جوانی چندان مجالی برای ذخیره کردن معلومات و ادامهٔ تحصیلات نیافت. زیرا که هم پدرش به سبب دلسردی از اوضاع و احوال او راز رفتن مدرسه بازداشت، و هم زود متأهل و پای بند اهل و عیال شد، و هم از جوانی داخل زندگانی اجتماعی و سیاسی گردید. معذک به مدد ذوق و قریحهٔ عالی و فراست و هوش سرشار خدا داده، و در اثر جهد و کوشش بسیار و تتبع و ممارست متمادی در دواوین و کتب نثر گویندگان و نویسندگان فارسی، و مجالست و مقالات علمی و ادبی با علما و ادبای عصر خود، اطلاعات کافی در تاریخ و ادب فارسی اندوخته بود، و مخصوصاً قلمی بلیغ و رسا در پروراندن مطالب و ادای معانی و نمایاندن معلومات و اطلاعات ادبی و تاریخی داشت. اکثر این معلومات هم در نتیجهٔ ده پانزده سال گوشه‌گیری از سیاست و توجه قهری به مطالعه و تتبع و تصحیح و تألیف کتب برای وی حاصل گشته بود.

دورهٔ این مطالعات تا واقعهٔ شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی و انقراض سلطنت رضاشا پهلوی امتداد یافت.

بهار بعد از این واقعه مجدداً در میدان سیاست داخل، و به کشمکشها و زدو خورد‌های حزبی و مسلکی چونانکه در خور رجال سیاسی است سرگرم گردید و روزنامهٔ نوبهار را دوباره دایر کرد:

در موقعی که آقای قوام‌السلطنه (احمد قوام) دومین بار پس از واقعهٔ شهریور ماه به

ریاست وزراء (نخست وزیری) برگزیده شد، بهار را به وزارت فرهنگ برگزید.
حضرت فاضل گرامی آقای میرزا محمدصادق ستوده شیرازی سلمه الله ماده تاریخ
وزارت بهار را گفت:

«فرهنگ نو بهار شد از مقدم بهار»

این بنده در یادداشتهای سابق خود اینطور نوشته ام «اکنون که اسفند ماه ۱۳۲۴
شمسی مطابق ربیع الثانی ۱۳۶۵ قمری هجری است جناب آقای ملک الشعراء بهار در
کابینه جناب اشرف آقای قوام السلطنه وزیر فرهنگ است.»
در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ یک روز در وزارت فرهنگ در اطاق مخصوص وزیر با
حضور خود بهار و چند تن از اساتید معروف دانشگاه برای رسیدگی به برنامه
تحصیلات ابتدائی و متوسطه کمیسیون داشتیم. پس از ختم جلسه در موقع خداحافظی
به بنده فرمود «خیلی خسته شده ام میل دارم یک روز در منزل تو که از هر گونه جار و
جنجال دنیوی بر کنار است بیایم و ساعتی بیاسایم» - عرض کردم هر روز مایل باشید
کلبه محقر برای پذیرایی جنابعالی آماده است. روز جمعه را معین کردند. جمعه ۲۷
اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ خانه فقیرانه این بنده را در محله حیاط شاهی مزین ساخت. به
محض ورود به اطاق آهی کشید که از یک دنیا گرفتاری و خستگی حکایت می کرد.
آنگاه گفت «خوشبختی نصیب شماست که همه عمر در کتاب غرق شده و سرگرم
کارهای علمی و ادبی بوده و از آشوبها و گیرودارهای سیاسی و مشاغل پر خطر دنیوی
بر کنار مانده اید» و این مصراع را از غزل معروف حافظ بر خواند «صعب کاری بلعجب
روزی پریشان عالمی».

من گفتم «کشور فقر، امن است» و این شعر را از همان غزل خواندم:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
بسیار اظهار تأسف کرد که از کارهای ادبی بازمانده است و خود را در این باره
بعبدالملک مروان تشبیه کرد که قبل از عهد خلافت همیشه قرآن می خواند و چون به
خلافت رسید با قرآن وداع گفت، چون قرار بود که عصر آن روز در جشن امجدیه برود،
بیش از دو سه ساعت درک صحبت میسر نشد. در اثناء صحبت در آن ایام غائله سخت
آذربایجان خاطر همه اهالی مملکت را نگران و به خود مشغول ساخته بود، بهار فرمود

من یک مصراع ساخته‌ام باقی را تو بگویی:

«ما براه وصل آذربایجان استاده‌ایم»

من گفتم:

«درره مقصود خود تا پای جان استاده‌ایم»

چند بیت دیگر هم بدان وزن و قافیه ساخته تقدیم ایشان کردم. ضمناً بگویم که مرحوم بهار در ایام وزارتش برای اصلاح برنامهٔ مدارس زحمت بسیار کشید و متجاوز از دو ماه پیوسته با اساتید هر فن و متخصصان تعلیم و تربیت کمیسیون مشورت داشت. اما نتایج زحماتش معلوم نشد چرا و چگونه به هدر رفت!

آثار نظم و نثر بهار

۶- آثار نظم و نثر بهار و مقالات ادبی و سیاسی اجتماعی وی که در جراید و مجلات طبع و نشر یافته بسیار است.

بهار یکی از استادان بزرگ ادبیات فارسی در دانشکدهٔ ادبیات و دانشسرای عالی بود. دستور زبان فارسی درس می‌داد، و در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی، کرسی سبک‌شناسی داشت. و کتابی در همین موضوع و به همین نام (سبک‌شناسی) پرداخت که در سه مجلد طبع شده و از تألیفات مستقل ممتاز او محسوب است.

سایر تألیفات و تصحیحات مهم وی عبارت است از:

الف: تاریخ سیستان که با مقدمه و تصحیح و حواشی وی به چاپ رسیده و شاهکار کتب تصحیح شدهٔ اوست.

ب: کتاب مجمل‌التواریخ والقصص از آثار گرانبهای نثر فارسی در قرن ششم هجری با تصحیح و تحشیه بهار به حلیت طبع آراسته شد.

متأسفانه چون نسخه منحصر به فرد بوده و مصحح چندان مجال برای تحقیق و تتبع در عبارات و مطالب کتاب نداشته مطابق دلخواهش تصحیح نشده است.

ج: تاریخ احزاب سیاسی، بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ تألیف و طبع شد.

د: کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات عوفی را با قرارداد وزارت فرهنگ از روی نسخه متعدد تصحیح کرد که منتخبی از آن با مقدمهٔ مصحح مورخ فروردین ماه ۱۳۲۴

شمسی جزء کتب درسی دبیرستانها از طرف وزارت فرهنگ طبع شده است. ه: ترجمه تاریخ طبری را هم با قرارداد وزارت فرهنگ از روی نسخ معتبر قدیم تصحیح کرده بود که متأسفانه طبع نشده است.

و: بهار در تألیف سه جلد کتاب قرائت فارسی و دو دوره دستور مختصر و متصل برای دبیرستانها با این بنده و چند تن دیگر از اساتید دانشگاه همکاری داشت. سه جلد فارسی از طرف وزارت فرهنگ با نهایت زیبایی و آراستگی طبع و نشر یافت. - اما دستور فارسی را چاپخانه علی اکبر علمی معلوم نشد بچه و سیله از وزارت فرهنگ گرفت و بدون اطلاع هیچیک از مؤلفان به طوری ناقص و مغلوط چاپ کرد که زحمت مؤلفان را به کلی ضایع و تباه ساخت!

ز: بهار علاوه بر آنچه گفتیم چند رساله ادبی و تاریخی تألیف کرد که خوشبختانه همگی به چاپ رسیده و در دسترس فضلا قرار گرفته است از قبیل رساله در شرح حال فردوسی و شرح حال مانی و رمان نیرنگ سیاه و ترجمه یادگار زیران و درخت آسوریک از پهلوی به فارسی متداول معمول.

از جمله فضایل بهار این بود که در تحصیل خط و زبان پهلوی زحمت کشید و اولین معلم و راهنمای وی در این فن، هرتسفلد آلمانی بود که در طهران حوزه درس خط و زبان پهلوی دایر کرد که دوره آن چندان طول نکشید. بهار و چند تن دیگر از ادبا و فضایل طهران همان مدت کم را مغتنم شمردند و به طریق آموختن این فن راهنمایی شدند.

مقام شاعری بهار

۷. منظومات بهار از قصیده و غزل و مثنوی و غیره، شاید از بیست هزار بیت متجاوز و به حدود سی هزار بالغ باشد. اما آثار برگزیده او که خود در دیوانش ثبت کرده است از ده پانزده هزار شعر تجاوز نمی کند. و این مقدار شعر منتخب از هر گوینده بی بدیع، و این پایه سخن سخته بلکه کمتر از آن نیز برای نشان دادن پایه سخن سنجی و پختگی طبع هر شاعری کافی است.

باری دیوان اشعار بهار حاوی برگزیده ترین و مهم ترین آثار جاویدان و بهترین معرف رتبه و مقام استادی و توانایی و قدرت طبع او در نظم فارسی است.

بهار در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و غیره به سبک کلاسیک، و همچنین سرود و تصنیف و امثال آن به شیوهٔ جدید طبع آزمایی می‌کرد و در هر رشته روح استادی و پختگی طبع خود را ظاهر می‌ساخت. اما بیشتر مهارت و استادی او در فن قصیده‌سرایی به سبک قدیم خراسانی بود - غزل و مثنوی و سایر انواع شعر را به خوبی قصیده نمی‌ساخت. و اگرچه در نوع غزل و مثنوی و قطعه و امثال آن نیز آثار عالی داشت لیکن طبعاً غزلسرا و مثنوی ساز نبود. در اشعار تجدیدی او مخصوصاً مسامحات ادبی و غث و سمین فراوان دیده می‌شد.

افکار پخته علمی و عرفانی که زادهٔ طبع خود شاعر، و از سنخ مفاهیم اشعار سنائی و عطار و مولوی و حافظ، یا از جنس مضامین علمی انوری و خاقانی و نظایر ایشان باشد، در آثار بهار چندان محسوس نیست.

رقت غزلش درخور مقایسه و همسنگی با اساتید غزلسرای عهد قاجاری از قبیل نشاط و مجمر اصفهانی و وصال و همای شیرازی و فروغی بسطامی نیز نبود.

استاد بهار مضامین و مفاهیم وطنی و سیاسی را که عهد مشروطیت و تجددخواهی ایرانیان بوجود آورده بود، به سبک گویندگان کهن، در قالب جمله‌بندی و ترکیب کلمات اصیل قدیم، در کمال خوبی و استادی می‌پروراند. و در این شیوه بزرگ‌ترین گویندهٔ عصر خود به‌شمار می‌رفت. البته در این باره نیز حق تقدم و پیشوایی بزرگ گویندهٔ متأخر مرحوم ادیب‌الممالک فراهانی را فراموش نباید کرد.

پاره‌یی از چکامه‌های بهار با زبدهٔ اشعار گویندگان عهد غزنوی و سلجوقی برابری می‌کند. و به عقیدهٔ من همین فضیلت او را بس که اگر در هنر شاعری و قصیده‌سرایی به پای فرخی و عنصری و انوری و همانند ایشان نمی‌رسید، دست کمی از امثال عسجدی و ابوحنیفهٔ اسکافی و معزی و ظهیر فاریابی نداشت.

بدیهی است که در این مقایسه، حق تقدم و قضیهٔ «الفضل للمتقدم» برای گویندگان پیشین به جای خود محفوظ است.

مقام نویسندگی بهار

۸. بهار در نویسندگی خامه‌یی قادر و توانا داشت، و در جزو نویسندگان بزرگ عصر

خود محسوب می شد. هر مطلبی تازه به چنگ می آورد آن را با الفاظ و عباراتی شیرین و رسا به خوبی ادا می کرد - و این قدرت قلم را از برکت سالها مقاله نویسی برای روزنامه ها و مجلات به دست آورده بود.

نثر او آخر عمرش صحیح تر و پخته تر از اوائل مقاله نویسی او بود. و در هر حال به پایه صحت و سندیت آن قسمت از اشعارش که با اعمال رویت به سبک خراسانی ساخته است، نمی رسد.

نتوان گفت که همه ترکیبات و الفاظی که در نوشته های بهار بکار رفته با قواعد و اصول دستور و لغت نژاده فارسی کاملاً مطابق است. اما شیرینی نثر و قدرت قلمش به هیچ وجه قابل انکار نیست.

لقب ملک الشعراء

۹. پدرش مرحوم صبوری ملک الشعراء آستانه قدس رضوی بود. و این لقب را به طوری که خود بهار نوشته است، ناصرالدین شاه با فرمان و به ضمیمه جیره و مستمری دیوانی بدو بخشید. اما لقب ملک الشعراء خود بهار را مظفرالدین شاه بدو داده بود.

پایان زندگانی بهار

۱۰. بهار در موقعی که هنوز قوام السلطنه نخست وزیر و زمامدار کشور بود، به وکالت مجلس شورای ملی دوره پانزدهم از طهران انتخاب شد و در مجلس جزو اکثریت طرفدار دولت بود و در فراکسیون دمکرات سمت ریاست داشت. و با جد و جهد هرچه تمام تر مشغول فعالیت سیاسی بود.

در آبان ماه ۱۳۲۶ مریض بستری شد و پزشکان معالج، او را مسلول تشخیص دادند. پس از چندی به قصد معالجه، سفر اروپا کرد. مدتی در سویس تحت معالجه بود و اندک بهبود یافته به طهران برگشت. در مراجعتش مکرر او را دیدم آثار نقاهت و خستگی از سیمای وی هویدا بود.

با این حال انجمن طرفداران صلح را در سنه ۱۳۲۹ دایر کرد و تا دم واپسین حیاتش از فعالیت سیاسی دست نکشید.

مع‌الاسف قبل از ظهر روز یکشنبه حدود سه ساعت و بیست دقیقه پیش از زوال آفتاب اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ هزار و سیصد و سی شمسی موافق نیمهٔ ماه رجب از سال ۱۳۷۰ هزار و سیصد و هفتاد قمری هجری و ۲۲ آوریل سنهٔ ۱۹۵۱ میلادی، آفتاب عمر بهار به خط زوال رسید.

جنازهٔ او را در مسجد سپهسالار جدید گذاردند. و فردای آن روز که دوشنبه دوم اردیبهشت ماه بود، حدود چهار ساعت بعد از ظهر با تجلیل و تشییع عظیم به مقبرهٔ ظهیرالدوله حمل و آنجا نزدیک قبر شاعر شهیر مرحوم شاهزاده جلال‌الممالک ایرج به خاک سپردند.

من عصر همان روز وفاتش در مسجد سپهسالار بر سر جنازه‌اش فاتحه خواندم و یک دنیا ذوق و ادب را یکه و تنها، ساکت و خاموش در پارچه‌یی که رویش گلریزان شده بود پیچیده دیدم و از درگاه خداوند متعال جل‌شأنه برای وی طلب مغفرت کردم، و به یاد اشعار خود آن مرحوم افتادم که گفته بود:

ای خوش آن ساعت که آید بیک جانان بی‌خبر

گویدم بشتاب سوی عالم جان بی‌خبر

ای خوش آن ساعت که جام بیخودی از دست دوست

گیرم و گردم ز خواهشهای دوران بی‌خبر

رحمة‌الله علیه رحمة واسعة



مصاحبه

تاکنون، چند یادداشت، خاطره و مصاحبه از فرزندان ملک الشعراء بهار به چاپ رسیده است. فهرست این مجموعه که اطلاعات ارزشمندی درباره بهار دارد به قرار زیر می باشد:

- ۱ - پروانه بهار، «چند خاطره از پدرم»، ایران نامه، س ۵، شم ۴، تابستان ۱۳۶۶.
- ۲ - ماه ملک بهار، «پدرم ملک الشعراء بهار»، پیام نوین، س ۷، شم ۵، خرداد ۱۳۴۶.
- ۳ - مهرداد بهار، «آخرین یادگار من از پدرم»، کویان، شم ۲، اردیبهشت ۱۳۳۰.
- ۴ - همو، «بهار و خانواده»، آینده، س ۱۰، شم ۲-۳، ۱۳۶۳.
- ۵ - همو، «زندگی بهار»، جستاری چند در فرهنگ ایران، فکر روز، تهران، ۱۳۷۴.
- ۶ - همو، «کیوترها»، ایران نامه، س ۵، شم ۴، تابستان ۱۳۶۶.
- ۷ - «گفتگو با دکتر مهرداد بهار»، کلک، شم ۵۴، شهریور ۱۳۷۳.
- ۸ - «با فرزندان بهار» (گفتگو با ملک دخت و چهارزاد بهار)، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، س ۱، شم ۹، تیر ۱۳۷۷.

از میان مجموعه فوق، دو مصاحبه «گفتگو با دکتر مهرداد بهار» و «با فرزندان بهار»، به جهت داشتن اطلاعات متنوع درباره ملک الشعراء بهار برگزیده شد. تا در این قسمت درج گردد. مصاحبه اول در روزهای ۱۷، ۱۸ و ۲۵ تیر ۱۳۷۲ با حضور دکتر داریوش

شایگان، دکتر علی محمد حق شناس، دکتر کتابون مزداپور، دکتر مهین دخت صدیقیان، خجسته کیا، دکتر فرهنگ رجائی، علی دهباشی، رامین جهاننگلو و فضل‌الله پاکزاد صورت گرفته است. و مصاحبهٔ دوّم با حضور علی میرانصاری، علی اصغر محمدخانی و کامیار عابدی در یازدهم مرداد ۱۳۷۷ انجام شده است. در مصاحبهٔ اوّل، بخش‌هایی که مربوط به ملک الشعراء بهار بود، نقل شده است ولی مصاحبهٔ دوّم به تمامی آمده است.

یک - گفتگو با دکتر مهرداد بهار

دکتر حق شناس: آقای دکتر، لطفاً از خودتان و از خانواده‌تان صحبت کنید.

دکتر بهار: من فرزند پنجم خانوادهٔ محمدتقی بهارم. مادرم شاهزاده خانمی قاجار و زنی مستبّد بود، از خانوادهٔ دولتشاهی‌های کرمانشاه، و پدرم آزادیخواهی از خراسان، از خانوادهٔ ملک الشعراء صبوری کاشانی بود. البته، آنطور که پدر و دیگران اظهار داشته‌اند، اصل خانوادهٔ پدری من ظاهراً به صبور، برادر ملک الشعراء صبا می‌رسیده است. وقتی می‌خواستم مقدمه‌ای بر دیوان پدر بنویسم، گشتم و مدرکی دال بر صحت موضوع به دستم نیامد که اصل ما از طریق پسری به صبور برسد. حدس زدم که احتمالاً ما از طریق دختری با او پیوند داریم و شاید پدر بزرگ من نوهٔ دختری صبور بوده است. حدس زدم، برای اینکه مدرکی نداشتم. تا اینکه دیوان خود صبور را پیدا کردم که نزد استاد ارجمند، آقای دکتر مؤتمن بود، که از طریق پسری به صبور می‌رسند و ظاهراً اوقاتشان از این تلخ بود که چرا بی‌دلیل بهار و صبوری (پدر بهار) خودشان را از نسل صبور می‌دانند. خوب، حق داشتند و مدارکی هم داشتند. آن را آوردند. درخت خانواده بود؛ اگر درست یادم باشد، از صبور شروع می‌شد. خیلی قدیمی بود و من دیدم که ما از نسل پسری که نیستیم، هیچ، دختر او هم شوهری داشه که نامش شبیه نام اجداد پدری ما نبوده است. هر چند نام شوهر وی با مرکب و قلم دیگری نوشته شده بود و اصیل نمی‌نمود، شاید بعدها اضافه کرده بودند.

خواهری هم آن کنار بود. گفتم او چه وضعی داشته. استاد مؤتمن فرمودند این را نمی‌دانم. به هر حال مسئلهٔ مبهمی است. من واقعاً یقین قطعی ندارم. اما هم ملک الشعراء صبوری و هم بهار، هر دو تکیه کرده‌اند بر اینکه از نوادگان صبور کاشانی برادر

ملک الشعراء صبا هستند و در اصل گرد بوده‌اند. به هر حال، ما از طرف پدر، خانواده‌ای کاشانی - مشهدی هستیم که پدر بزرگ و پدرم معتقدند سر خانواده ما صبور شاعر بوده. این وضع اجدادی ماست. مادرم هم، که گفتم، از خانواده دولتشاهی‌های مقیم کرمانشاه بود و نسلش به فتحعلی شاه می‌رسید.

پدر من در دوره مشروطه به تهران آمد و اشعار زیادی از این دوره در دیوانش هست که می‌رساند خیلی تنگ دست بوده و از بعضی رجال هم درخواست کمک می‌کرده، ولی هیچ یک کمکی به او نمی‌کردند. پدر، به روش معمول این فرهنگ، آخر سر، در قصیده‌ای، ذمی هم از این‌ها کرده است. زندگی سختی داشته، اما کم‌کم جا افتاده است. وقتی من دنیا آمدم، خانواده مادر کوچه ملک الشعراء، بین خیابان بهار و خیابان مبارزان امروزی، ساکن بود. من در مدرسه جمشید جم تحصیل می‌کردم. هنوز خاطر من هست که در درس دین، زردشتی‌ها را از ما جدا می‌کردند. آن‌ها آشم‌وهو می‌خواندند که برای من امری ناشناخته و جالب بود، ولی علاقه من به مطالعات قبل از اسلام، بعداً که به دانشکده ادبیات فارسی، رفتم، شکل گرفت.

به هر حال، زندگی خیلی متوسطی داشتیم و می‌گذشت. خانه ما باغ بزرگ ده هزار متری بود اما از توی این باغ حق نداشتیم بیرون برویم. هنوز یادم است صدای بچه‌ها که توی خیابان بازی می‌کردند به ما می‌رسید، ولی حق نداشتیم برویم، با آن‌ها بازی کنیم. ما اسیران باغ ده هزار متری بودیم، ولی، به هر حال، در این نیم زندان، دوران کودکی خوشی داشتیم.

علی دهباشی: چه سالی متولد شدید؟ و این خاطرات مربوط به چه سال‌هایی است؟
مهر داد بهار: من در سال ۱۳۰۸ به دنیا آمدم، دهم مهر ماه، یعنی روز مهرگان برابر با شانزدهم ماه مهر تقویم اصلی زردشتی. و این وقایع کودکی متعلق به دهه دوم این سده است.

خلاصه می‌کنم، ما می‌بایست دور از اتاق بابا بازی می‌کردیم. حق رفتن پشت اتاق او را نداشتیم. گویی از مناطق ممنوعه بود. بابا در آن اتاق پیوسته کار می‌کرد، صبح‌ها و بعدازظهرها. همه کار و زندگیش در همین اتاق بود.

پدر صبح‌ها ساعت هشت و نه بیدار می‌شد، صبحانه‌ای اندک می‌خورد و شروع به

کار در همان اتاقش می‌کرد که پر از قفسه و کتاب بود. اما بابا هیچ‌وقت پشت میز کار نمی‌کرد. روی میز چهارزانو می‌نشست یا یک پا را خم می‌کرد، کاغذ را می‌گذاشت روی ران یا زانو و غرق کار می‌شد. گاهی مادر فرصتی به دست می‌آورد، پس از آنکه پدر از خانه بیرون می‌رفت، اتاق بابا را مرتب می‌کرد و کتاب‌های پراکنده را توی قفسه می‌گذاشت و زمین را جاروب می‌زد و تمیز می‌کرد. ولی وقتی بابا برمی‌گشت و به اتاقش می‌رفت، فریادش به آسمان می‌رسید. چون کتاب‌ها را گم می‌کرد، نمی‌دانست آن‌ها را مادر کجا گذاشته است. یکی از گرفتاری‌های مادر و پدر این بود که پدر می‌گفت: «ول کن. تو به اتاق من چه کار داری؟» و مادر می‌گفت: «باید نظافت کرد، این‌طور نمی‌شود.» و چون پدر زورش نمی‌رسید، کاری جز تسلیم نداشت. مادر، هر وقت دلش می‌خواست، کارها را درست‌آنطور که فکر می‌کرد خوب است، انجام می‌داد. البته گاهی هم رعایت حال او را می‌کرد.

تنها چیز تلخی که از آن دوره‌ها در ذهنم مانده دعوی دائمی بابا و مادر بر سر خرج خانه است. بابا به دنبال پول هم بود، از جمله کتابفروشی ساخت که ورشکست شد. قرارداد تصحیح چند کتابی هم بست، ولی پولی مناسب مخارج به او نمی‌رسید. تازه، بعد از آزادی از واپسین زندان به معلمی حق‌التدریسی یا قراردادی دانشگاه تهران پرداخت، دولت ماهی سیصد و اندی تومان به او می‌داد. این امر تا آخر عمر او ادامه داشت و وقتی هم که مُرد، دیگر بازنشستگی نداشت و مادر بی‌درآمد بود. سرانجام دولت تصمیم گرفت، قانونی گذراند و هر ماهه هزار تومان، به او داد.

علی محمد حق‌شناس: پس پدر هیچ‌وقت در استخدام رسمی دانشگاه نبودند؟
مهرداد بهار: نه، یادم است که یکبار عموی من، شادروان محمد ملکزاده، بدون اطلاع پدر، رفت دنبال کار او. من و پدر رفته بودیم حمام ولی آباد که جایی بود سخت تماشایی. وقتی از حمام به سربینه آمدیم، ملکزاده، عمویم، آنجا بود.

علی دهباشی: ملکزادهٔ مورّخ؟

مهرداد بهار: نه، محمد ملکزاده برادر پدرم. پدر شگفت‌زده پرسید: «چه کار داری اینجا؟» ملکزاده گفت: «به شما رتبه داده‌اند و رسمی تان کرده‌اند.» چه رتبه‌ای بود، یادم نیست، رتبهٔ بالایی بود. عموی من، تا ما توی حمام بودیم، دکمهٔ آبی رنگ رتبه را زده

بود روی کت بابا. چون آن وقتها دولتیها درجه اداری را، که به رنگهای مختلف روی چیزی شبیه دکمه مشخص می شد، می زدند روی یقه کتشان. پدر قضیه را که فهمید، دکمه را از سوراخ یقه کت درآورد، داد به عمویم و گفت که «من نوکر این دولت نمی شوم» و نشد، تا آخر عمر هم نشد. خوب! زندگی اش هم سخت بود. گاهی قرارداد کتابی می بست. چهار کتاب برای وزارت معارف که بعد فرهنگ شد و امروز آموزش عالی است، تصحیح کرد یا تألیف. این کتابها، تاریخ سیستان، مجمل التواریخ والقصص، تاریخ بلعمی، و اثر خود او، سبک شناسی است. با حکمت، وزیر فرهنگ، دوستی نزدیک داشت. حکمت گاهی کمک هایی از این قبیل، با عقد قرارداد، می کرد. در محیط خانه ما بابا کار تحقیقی می کرد و مادرم خانه را اداره می کرد و ما را کتک می زد و می گذشت زندگی مان.

رامین جهانبگلو: انس و الفت شما با کتاب از همان دوران کودکی شروع شد؟ آیا به کتابخانه پدر راه پیدا کردید؟

مهر داد بهار: بله. بچه های کوچکی چون من و خواهرم پروانه، به شرط این که هیچ حرف نزیم و هیچ سوالی از پدر نکنیم، می توانستیم برویم توی اتاقش بنشینیم و بخوانیم، یا عکس کتاب نگاه کنیم. اما وقتی به مدرسه رفتیم و سوادکی پیدا کردیم، پدر توصیه می کرد چه بخوانیم. نخست آثاری چون سه تفنگدار اثر آکساندر دو ما که مرا با تاریخ اروپا آشنا کرد. سپس به توصیه پدر، ترجمه کارهای آنا تول فرانس را می خواندم؛ چون بابا به آنا تول فرانس خیلی علاقه مند بود. کتابهای آنا تول فرانس را هم دکتر غنی ترجمه می کرد، خیلی نثرش مشکل بود، پر از عربی. نصف لغات آن را نمی فهمیدم، ولی قادر بودم داستان را دنبال کنم. گاهی شبها که از کار دست می کشید، مرا که می دید، می گفت: «هان! چه خواندی؟ بیا بحث کن ببینم. خلاصه، مرا کشاند به آثار آنا تول فرانس خواندن و من اطلاعات خوبی از کارهای آنا تول فرانس به دست آوردم. البته، بعدها که دوباره چند تایی از آنها را خواندم، دیدم آن شوق را دیگر در من ایجاد نکرد. احساس کردم آثار او خیلی روایی است، یعنی روایت می کند و جستجویی در شخصیتها نیست. به هر حال شاید استنباطم غلط باشد. بابا سفرنامه های خوبی هم داشت، مانند سفرنامه استنلی به شرق آفریقا. من این سفرنامه ها را با شوق می خواندم و

با جغرافیای مناطق مختلف از نزدیک آشنا می‌شدم و عاشق جغرافیا می‌گشتم.

رامین جهانگللو: همان چاپ‌های سنگی قدیم با عکس؟

مهرداد بهار: بله، اما عکس نبود، نقاشی بود. سفرنامه استنلی بسیار زیبا و کتاب محبوب من بود. بعدها به دنبال همین خاطراتی که از خواندن این کتاب داشتم، رفتم به دنبال تاریخ شرق آفریقا، و بعد آفریقا. این سفرنامه خواندن‌ها مرا به تاریخ و جغرافیا علاقه‌مند کرد.

در دورهٔ کودکی باغبانی داشتیم مشتی اصغر نام که در پیشرفت اندیشه‌ام از بابا مؤثرتر بود. این باغبان اندوختهٔ شگفت‌آوری از افسانه‌ها و همهٔ روایات شاهنامه داشت. اصلاً شگفت‌آور مردی بود. من و خواهرم چندین سال، هر شب پیش این باغبان می‌رفتیم و او برای ما قصه می‌گفت و هیچکدامش تکراری نبود. قدرت او در توصیف حوادث، در شناساندن شخصیت‌ها و قرار دادن ما در میان ماجراها سخت هنرمندانه بود. من اولین بار با شاهنامه از طریق باغبان، نه پدر، آشنا شدم. پدر تقریباً حوصلهٔ ما را نداشت. ما بچه‌ها از طریق این باغبان پیر بی‌سواد، با مجموعه قصه‌های ایرانی و روایات حماسی آشنا شدیم. او دانش شنیداری داشت و هر چند بنا به تعریف‌های رایج بی‌سواد بود و کتابت نمی‌دانست، اما حتی به شعر بابا ایراد می‌گرفت و صریحاً به او می‌گفت: «من از تو بهتر شعر می‌گویم» و شعر می‌گفت، و البته عامیانه بود. پدر در پاسخ می‌خندید و با او شوخی می‌کرد. اما روایت کردن‌های شیرین او، در من چنان اثر کرد که بعد خود شاهنامه را خواندم.

ده دوازده ساله بودم. روزی بابا مرا در حال خواندن شاهنامه دید، گفت: «چرا به فکر شاهنامه افتادی؟» گفتم: «مشتی اصغر برایم داستان‌های شاهنامه را تعریف کرده و علاقه‌مند شده‌ام.» بابا خجالت زده گفت: «بیا برای من بخوان.» و از آن پس، در طی تابستان، هر روزه مقداری شاهنامه پیش بابا می‌خواندم. غلط‌هایم را تصحیح می‌کردم. کم‌کم دیدم این شاهنامه‌ای که من می‌خوانم با آن چیزی که باغبان گفته بود، تفاوت‌هایی دارد. به باغبان گفتم: «داستان‌های این کتاب با داستان‌های تو فرق دارد.» گفت: «کتاب مزخرف است. بیا بنشین پیش من و روایت درست آنها را گوش کن.» به هر حال، این باغبان نازنین، که به ما بچه‌ها پدرا نه محبت می‌کرد، غیرمستقیم در انتخاب

راه زندگی من سخت مؤثر افتاد و مرا به حماسه‌ها، قصه‌ها و فولکلور ایران عمیقاً علاقه‌مند کرد. این علاقه بعداً در دانشکده ادبیات، رشته ادبیات فارسی، به صورت علاقه به مطالعات قبل از اسلام درآمد و کمک شادروان پورداود، دکتر کیا و آن قصاید و مثنوی‌های زیبای پدر که بوی خوش ایران باستان داشت، به مطالعات بعدی من جهت واقعی داد.

علی محمد حق شناس: آقای دکتر اجازه می‌فرمایید پیش از دانشکده، برگردیم به خانه. داستان آشنایی شما با کتاب داستان جالبی بود. آیا در فضای فرهنگی آمد و رفت‌ها و برخوردها هم شما حضور پیدا می‌کردید و آیا آنها هم در تکوین شخصیت شما مؤثر بود؟

مهر داد بهار: نه. بابا زیاد با ادبا رفت و آمد نداشت. نمی‌دانم استادان در دانشکده ادبیات چه محیطی داشتند، ولی هر چه بود محیطی صمیمانه نبود. اما باید گفت هر وقت این استادان به خانه ما می‌آمدند، ما بچه‌ها می‌بایست اصلاً از آن حدود دور می‌شدیم. اما پدر دوستان متمدن و درس خوانده دیگری داشت. آنها بیشتر می‌آمدند، محیط اینها اغلب ادبی - تفریحی بود. می‌آمدند، تخته نردی بازی می‌کردند و برای همدیگر رجز می‌خواندند. از شعر و ادب و علم و سیاست هم سخن بود. ما حق نداشتیم به اینگونه مجالس برویم و آنجا بنشینیم.

رامین جهاننگلو: بزرگ علوی به من می‌گفت که با هدایت و خانلری به خانه ملک الشعراء بهار می‌رفتند.

مهر داد بهار: خیلی کم می‌آمدند. دوستان اگر خودمانی نبودند، عصرها توی باغچه می‌نشستند، ولی آنها که دوستهای صمیمی او بودند، ظهر یا بعدازظهر می‌آمدند. ما از زیرزمین بیرون می‌رفتیم و آنها روز خنکی را در آنجا می‌گذراندند. بنابراین، من از فضای فرهنگی حضور دوستان فاضل بابا هیچ بهره‌ای نبردم.

علی دهباشی: امور تحصیلی شما را پدر سرپرستی و رسیدگی می‌کرد یا مادر؟

مهر داد بهار: پدر هیچ امری را در خانه سرپرستی نمی‌کرد. حتی حقوق قراردادی‌اش را هم از وزارتخانه، خودش نمی‌گرفت. مستخدمی داشتیم که می‌رفت حقوق بابا را از وزارتخانه می‌آورد و می‌داد به مادر. بابا هر وقت می‌خواست از خانه

برود بیرون، می‌گفت خانم یکی دو تومان بده توی جیبیم پولی باشد. بابا اصلاً نمی‌دانست ما کلاس چندمیم باور کنید.

علی دهباشی: و مادر همهٔ اینها را سرپرستی می‌کرد.

مهر داد بهار: بله، مادر سرپرستی می‌کرد، شیرزنی بود، اما خودکامه. و این محیط خشن در من گرفتاری‌هایی روحی باقی گذاشت و دچار عقده‌هایی از جمله «خودکم بینی» کرد.

علی محمد حق‌شناس: آقای دکتر در این شرایط که رابطهٔ مستمر بین پدر و مادر و فرزند نباشد، معمولاً یک کس دیگری از اعضاء خانواده، عمو، دایی یا عمه واسطهٔ فرهنگی می‌شود، آیا اینطور کسی برای شما بود، یا بودند؟

مهر داد بهار: عمو، عمه، دایی و خاله داشتیم ولی چنان خویشاوندی که فرمودید نداشتیم. ننه آقایی بود که همهٔ ما را بزرگ کرد. بچه‌های ما را هم او بزرگ کرد و این بود آن کسی که پناه ما بود توی خانه، و به ما محبت می‌کرد. اما هیچکس به مسائل فرهنگی ما نمی‌پرداخت و توجه نمی‌کرد. این ننه آقا، بعدها که از سفر تحصیلی برگشتم و آپارتمان کوچکی را اجاره کردم، برایم از پول خود وسایل زندگی تهیه کرد که البته به مرور طلبش را پس دادم.

رامین جهانگللو: برادرها و خواهرهای بزرگ تر هم نه؟

مهر داد بهار: خواهرهای بزرگ تر هم، همان گرفتاری من را داشتند. آن زمان خیلی وحشتناک بود.

فرهنگ رجایی: اتفاقاً مشکل فرهنگی ما همین است. برای اینکه تصور نظام آموزشی جدید این است که پدر و مادر به بچه کمک می‌کنند و پدر و مادرهای ما تصوّرشان این که معلم. در نتیجه، عرضی که بنده دارم در مورد دو نسل گذشته ایران این است که دو نسل گذشتهٔ ایران تربیت نشده است، یعنی هیچکس به او نرسیده است. مهر داد بهار: مدرسه بد نبود، خوب بود. خیلی چیزها هم آموختیم، هر چند که چیز عمیق و جدی یاد ما نمی‌دادند. مسئله اینجا بود که توی خانه پدر غرق خودش و کارش بود، فرصتی برای ما نداشت. گاهی یک هفته او را نمی‌دیدیم. پنجشنبه شب‌ها شاید او را می‌دیدیم. مادرمان هم زنی مدیر و قابل بود. با آن درآمد کم زندگی را سامان می‌داد.

اما از نظر فرهنگی بسیار ضعیف بود. سواد جدی نداشت. پیش ملاً حافظ خوانده بود. شاید شخصیت پدر، کتابخانه اش و زندگی اش تأثیری مفید و غیرمستقیم بر ما می نهاد. اما از تأثیرات باغبان غافل نشویم. استاد من باغبان ما بود.

علی محمد حق شناس: آقای دکتر، از مشهدی اصغر فرمودید، قاعدتاً ناقل سرمایه های فرهنگی او بوده، آیا می توانم پیرسم که آن موقع ها قهرمانی هم داشتید؟
مهر داد بهار: در آن کودکی؟

علی محمد حق شناس: در آن کودکی و در همان دوره تکوین شخصیت. مهر داد بهار: به یک معنی قهرمان ما بابامان بود. چون می دانستیم آدم بزرگی است. بزرگ، قدرتمند، زندان رفته و اهل ادب و کتاب نویس و شاعر. قهرمان خانواده ما بابامان بود، قهرمانی شکست خورده و از پای درآمده. در عصر پهلوی، تبلیغ می کردند که قهرمانی بزرگ جز رضاشاه نیست، اما همه از قهرمان می ترسیدند! ما در خانه به علت پیچ پیچ هایی که بابا و دوستان نزدیکش درباره سیاست و رضاشاه می کردند و ما می شنیدیم، از رضاشاه خوشمان نمی آمد. بعدها که با شاهنامه آشنا شدم، آن قهرمان های حماسی یک یک برایم شکل گرفتند و قهرمان شدند، و بعدها تاریخی خواندم و هخامنشی ها، بخصوص کوروش، و داریوش در ذهنم شخصیت های والایی یافتند. ولی کلاً، ذهنی قهرمان پرست نداشتم.

علی محمد حق شناس: با این حساب، به نظر می رسد که پدر با زبان خاموش، درسش را می داده است.

مهر داد بهار: من تردید ندارم. همان توی اتاق بابا نشستن به ما نظام می داد و برای ما نمونه والایی بود و می آموخت که انسان باید کتاب بخواند و تفکر کند و زندگی بدون مطالعه و کتاب مسخره است. نه تنها با نوکری و تعظیم، بلکه با بی کتابی هم زندگی مسخره است. من اینها را از پدرم آموختم.

خبسته کیا: شما حتماً درباره عادات مرحوم ملک الشعراء بهار به هنگام شعر گفتن حرف های شنیدنی زیاد دارید، در این باره برایمان چیزی بگویید، چون به هر حال ایشان بزرگ ترین ملک الشعراء قرن بیستم ماست، هر چه درباره شان بدانیم بهتر است. مهر داد بهار: سالهای آخر دبستان بودم یا شاید سال های اول دبیرستان، یادم نیست.

آن موقع خانهٔ ما در خیابان ملک الشعراء بهار بود، که هنوز هم اسمش همان ملک الشعراء است. ولی نشانی دیگر از ما در آنجا نیست. بین بهار و روزولت قدیم؛ ما آنجا می‌نشستیم. از آنجا تا خیابان پهلوی قدیم هیچ ساختمانی نبود جز سفارت آمریکا؛ و ما چراغهای برق خیابان ولی عصر را می‌دیدیم. کارهای پدر من وقتی که هوا تازه تاریک می‌شد، به سر می‌رسید و پدر می‌رفت راه برود. تابستانها من می‌گفتم «من هم می‌آیم» می‌گفت «بیا». من هم لباس می‌پوشیدم، بابا بدون این که توجه کند که من گفتم می‌آیم یا نه، شروع به رفتن مستقیم از بیابانها به خیابان ولی عصر می‌کرد؛ و من هم دنبالش؛ و در این سفرها، حق حرف زدن با بابام را نداشتم، می‌توانستم دنبالش راه بروم، ولی حق حرف زدن نداشتم. آنجا تپه‌های کوچک بود و گاه جاهای صاف و همه جا تاریک، گرچه فضای روشنی هم از چراغ‌های این ور و آن ور پدید آمده بود و بابا اندک اندک سرعت می‌گرفت. راه رفتنش چیزی از دویدن کم نداشت. در این حالت شروع می‌کرد بلند شعر خواند؛ من این قدر در زمینهٔ شعر بی‌استعدادم که نمی‌دانم این اشعار، اشعار قبلی‌اش بود که دوباره می‌خواند یا اشعار جدیدی بود که تازه می‌سرود. نمی‌دانم. ولی در طی این راه، از کوچهٔ ملک الشعراء تا خیابان پهلوی سابق، بابا بلند بلند شعر می‌خواند و هیجان داشت. گاه عصبی بود، گاه آرام. گاه بلند بلند و گاه نرم‌تر می‌خواند. من در آن احساسات او شریک نبودم. من هم دنبال جهان خودم گشتم. برای من در این شب‌های تاریک، این راه پیمایی شگفت‌آوری بود که بابای ما در آن با شتاب از تپه‌ها بالا و پایین می‌رفت و در راه به سنگ می‌خورد و به کلوخ، ولی هیچ چیز مانع شعر خواندن او و مانع من در دنبال کردن او نمی‌شد. من، در واقع در جهان خودم بودم، در آن رؤیاهای نوجوانی که داشتم. وقتی می‌رسیدیم به خیابان ولی عصر امروزی و به تمدن، بابا آرام می‌شد، اندک اندک، و من می‌توانستم شروع به سخن کنم. حالا دیگر بابا حرف می‌زد؛ تا می‌رفتیم به خیابان شاه‌رضای قدیم و انقلاب امروزی که تازه درست شده بود. اوایل دورهٔ جنگ بود. بعد می‌رفت، تا دروازه دولت، آنجا به خیابان روزولت (مبارزان) می‌پیچید. آنجا یک ارمنی بود، اندکی نوشابهٔ بی‌ضرر می‌خورد. نان پنچیکی هم به من می‌داد. خستگی‌اش که در می‌رفت، از دروازه دولت به بالا دوباره همان وضع بود، و بابا دوباره شعرهایش را می‌خواند.

در آخرین تابستانِ حیاتش در نیاوران بودیم و ناظر شعر سرودنش بودم. در نیاوران باغ خیلی بزرگی بود که در آخرین تابستان زندگی اش آنجا را اجاره کرده بود. آن موقع بابا توی جریانهای صلح بود، جغد جنگش را آنجا ساخت. کسی هم خاطره خیلی خوشی راجع به آن باغ نیاوران نوشته. نمی دانم دیده‌اید یا نه، می گوید یک روزی خانواده‌ای می خواسته‌اند بروند گردش؛ زن و شوهر و بچه‌ای بوده‌اند، می آیند به نیاوران، به همین باغ می رسند که، اتفاقاً، دیوارهای مخروبه‌ای داشت، از دیوارها می خواستند ببینند تو و بنشینند توی باغ و جمعه‌ای شان را آنجا سرکنند. می گوید «دیدیم یک نفر نگهبان باغ آمد، گفت «آقا از در بفرمایید، اینجا در هم دارد.» می گوید «آن وقت خیلی با احترام ما را برد تو و نشاند. گفت «چی میل دارید؟» گفتیم ما غذا و خوردنی داریم.» چای داد آوردند برای ما و گفت «اگر غذایی می خواهید گرم کنید، برایتان این کار را می کنیم.» می گوید «عصر که شد خواستیم چیزی به پیرمرد بدهیم و تشکر کنیم. پیرمرد گفت «خیلی متشکرم، چیزی نمی گیرم.» گفتیم: «اسم شما؟» گفت «ملک الشعراء بهار!» همان ایام در حال ساختن جغد جنگش بود و من می دیدم که ساعت نه، یا در آن حدود پا می شد؛ صبحانه اش را می خورد، رُب دوشامیر بلندی را هم که داشت، می پوشید و می رفت بالاترهای باغ که از ماها - از این «دیوان ژاژخای» - دور باشد و خیلی راحت بتواند فکر کند و شعر بسراید. پدر در حالت شعر گفتنش جدی بود؛ با قضیه شعر جدی برخورد می کرد. اندکی از حالت طبیعیش بیرون می رفت، این را من آشکارا دیده بودم. در آن روزها خوب احساس کردم که اگر چیزی به ناگهان فرو می افتاد و صدایی می کرد بابا نمی شنید، داد و قال ما را که اصلاً نمی شنید. او در یک حالت خیلی درونی توی باغ راه می رفت. ما صدای ملایمش را می شنیدیم. چندین روز این حالات دوام آورد. فقط صبح‌ها شعر می گفت. تا جغد جنگش تمام شد. بعد فکر می کنم، یغمایی آمد، روز جمعه بود؛ یادم است توی اطاق نشسته بودم، شروع کرد به خواندن شعر برای یغمایی، و یغمایی خیلی تعریف کرد. این دو نکته را یادم است. وقتی خسته می شد جایی می نشست، دوباره پا می شد، تا ساعت نیم، یک بعد از ظهر، مشغول بود به ساختن جغد جنگ.

صدیقیان: بعد یادداشت هم می کردند؟

مهر داد بهار: بله، یادداشت می‌کرد، کاغذ توی جیبش داشت.

رامین جهانبگلو: شما چند ساله بودید که پدرتان فوت شد؟

مهر داد بهار: بیست، بیست و یک سالم بود. آن سال نتوانستم درس بخوانم، امتحان ندادم و رد شدم. عاصی بودم و آزرده. شروع کردم به شلوغ کردن. اعضاء شورای عالی دانشگاه تهران را به اتفاق دوستان چپ زندانی کردیم، و با تمام پررویی، ناهار هم به آنان ندادیم. مسئول بخش تشکیلات سازمان دانشجویان بودم و آن سال زد و خورد عظیمی در دانشگاه برپا شد که من هم جزء قهرمانان قلبی‌اش درآمدم چوبی توی صورتم خورد و هر چه قسم خوردم که آقا من کتک کاری نکرده‌ام، قهرمانی نکرده‌ام، فایده نکرد. حتی گفتند و شاید نوشتند که مهر داد بهار دچار خونریزی شده. در حالیکه اصلاً چنین خبرهایی نبود. پارگی مختصر بینی بود. این قهرمان سازی‌های قلبی در ایران مرسوم است و چندش آور.

علی دهباشی: دورهٔ دبیرستان وارد فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شدید؟

مهر داد بهار: من از کلاس چهارم دبیرستان فعالیتهای چپ داشتم.

علی دهباشی: پدر حضور داشت؟

مهر داد بهار: پدر زنده بود.

علی دهباشی: خبر داشت؟

مهر داد بهار: پدر مرا آزاد گذاشته بود. به او گفتم که می‌خواهم در فعالیتهای سیاسی شرکت کنم و به حزب توده بروم. گفت: «به گمان من کار درستی نمی‌کنی، راه درست این نیست. ولی اگر اصرار داری، برو تجربه بیاموز.» تجربه‌اش برایم خیلی گران درآمد. در همان زد و خوردی که گفتم، در آن دعوای بی‌معنا، چوب بی‌جهتی خوردم. خون به سر و سینه ریخت و به خانه آمدم، مادر غش کرد. بابا فرستاد که «بیا ببینم چه شده؟ با همان ریخت خونینت بیا، نترس». من رفتم، گفت «هان، هیچ تجربه آموزشی؟ یادت هست چه گفتم؟ حالا می‌خواهی باز هم بروی؟» من با سربلندی گفتم «بله، باز هم می‌روم.» گفت: «برو، ابلهی پسر، برو آقا جان. برو هر کار می‌توانی بکن.» بعد از فوت پدر وقایع دانشگاه اتفاق افتاد که استادان را یک صبح تا عصر زندانی کردیم. بر اثر آن واقعه از دانشگاه اخراج شدم و به زندان افتادم.

فضل‌الله پاکزاد: اگر ممکن است، بحث را عوض کنیم و راجع به پهلوی دانستن ملک‌الشعراء بهار، بحث کنید. ایشان از چه طریق پهلوی آموختند؟

مهرداد بهار: اینجا هم بحث ما سیستماتیک نیست، دستوری است! هر که می‌خواهد وسط مطلب سئوالی دیگر می‌کند! به هر حال، گروهی مرکب از پدر، رشید یاسمی، مینوی و کسروی در دهه دوم قرن ما، بین ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ (حدوداً باید بین همین سالها بوده باشد)، به کلاس خصوصی هر تسفلد می‌رفتند. هر تسفلد آن موقع در یک کوچه فرعی جنوبی میدان بهارستان زندگی می‌کرد. ایرانشناس بزرگی بود، در تخت جمشید حفاری و تحقیق می‌کرد، و نتیجه تحقیقات تخت جمشیدش هم منتشر شده است. در فصل‌هایی که کاوش نمی‌کرد، در تهران می‌ماند و این چهار نفر می‌رفتند پیش او و پهلوی می‌آموختند و تا آنجایی که من از طریق کارهای بازمانده از بابا در آن دوره مطلعم، سواد پهلوی هر تسفلد متوسط بوده است. یعنی در آن دوره پهلوی دان تراز او در اروپا وجود داشته است. او اوستا و فارسی باستان را بیشتر از پهلوی می‌دانسته است. به هر حال، کارهای پهلوی پدر در دست است، روی بُندهش کار کرده بودند. در حدود شصت هفتاد صفحه از بُندهش را خوانده بودند. یادگار زَریران و متن‌هایی از کتاب پهلوی تَکُستَر» را هم دیده بودند. علاقه پدر به مطالعه پهلوی بیشتر از بقیه بوده است و بیش از دیگران هم روی این متن‌ها کار کرده است. نسخه‌ای از کتاب متنهای پهلوی، معروف به پهلوی تکستز، را دیده‌ام که ظاهراً در اصل متعلق به کسروی بوده چون در پشتش به خط او نوشته شده است که این کتاب متعلق به اینجانب است. ظاهراً کسروی آدمی بسیار ظریف و دقیق هم بوده است. کتاب را داده بود صفحه‌فصل کند. لای هر صفحه کاغذ سفید بگذارند و این مجموع را تمیز صحافی کنند، و خود همه این کاغذهای سفید را با دقت یک سانت یک سانتی خط‌کشی کرده بود، بعدها چندین صفحه از کتاب را برابر متن، روی صفحات سفید، ترجمه کرده بود. ترجمه‌ها با خطی به غایت دقیق مکتوب شده که مبادا «ب»، «ی» خوانده شود. البته ترجمه هیچکدام از اینها در سطح ترجمه‌های عصر ما یا همان عصر در اروپا نیست. این کتاب را پدر ظاهراً از او به عاریت خواسته و کسروی هم داده بوده است. پدر به منظمی کسروی نبوده، کتاب بیچاره کسروی را با نوشتن‌ها و خط‌زدن‌های خویش از آراستگی تهی ساخته

بوده است. کلاً برمی‌آید که پهلوی او از پهلوی کسروی بهتر بوده است. ولی ترجمه‌های خودش هم در عمل، خیلی ضعیف است. به هر حال پدر سرانجام کتاب را به کسروی پس داده است. آن وقت کسروی یادداشت گذاشته که متأسفانه دوستی بی‌نظم کتاب را از من گرفت و هر چه اینجا نوشته مال خودش است و من با عقایدش موافق هم نیستم. **خجسته‌کیا:** رشید یاسمی هم پهلوی می‌دانسته؟! او فارسی را هم که خوب نمی‌دانسته.

مهر داد بهار: ظاهراً هر چهار تا تفننی می‌کرده‌اند، پدر کوششی بیشتر می‌کرده است. **فرهنگ رجایی:** یک سوال نامربوط دارم. متأسفانه تاریخ‌نگاری‌های جاری، این تصور را القاء می‌کنند که یک سیاست حساب شدهٔ رسمی برای ایران باستان‌گرایی وجود داشته و این جور فعالیتها را هم به نظرم باید دنبال همین سیاست دانست. مثلاً همین کتاب رشید یاسمی دربارهٔ وضع دولت و ملت در ایران که در ۱۳۱۳ چاپ شده است. اینطور که شما می‌فرمایید مطالب کتاب نتیجهٔ این فعالیت‌هاست و با توجه به آن مقدمهٔ خودتان برای اسطوره‌زدایی در تاریخ، واقعاً آیا به سیاست رسمی دولت برای ایران باستان‌گرایی ربطی داشت یا افسانه است؟

مهر داد بهار: چنین سیاستی که در دورهٔ رضاشاه وجود داشت.

فرهنگ رجایی: آیا این چهار نفر جزو آن بودند یا نبودند؟

مهر داد بهار: پاسخ دادن به این پرسش برای من مشکل است. فکر می‌کنم سیاست رضاشاه بیشتر توی دبستانها و دبیرستانها و کودکستانها اجرا می‌شد. ولی من لااقل با کارهای قدیمی‌تر کسروی یک مقدار آشنایم، با کارهای پدر هم یک مقدار آشنایم، نمی‌توانم بگویم که اینها دنبال دستور دویده‌اند. کسروی و پدر شیفتهٔ این سرزمین و تاریخ این ملت‌اند. آنها نوکر دولت نبوده‌اند. اگر کارهای کسروی و قضایدی از پدر را خوانده باشید، می‌بینید لبریز از عشق به ایران است. اما سیاست رضاشاهی در این باره ممکن است زیر تأثیر تیمورتاش و دیگران باشد که با تمدن غرب آشنا بودند و تازه این تمایل خود سابقه بسیار دارد. این تمایل از دورهٔ قاجار شروع می‌شود، متحماً از دورهٔ ناصرالدین شاه. دولت و رجال وقت با آشنا شدن با ترجمه متون یونانی و رومی که دربارهٔ ایران باستان سخن می‌گفتند، با تاریخ درخشان مادی - هخامنشی و اشکانی -

ساسانی آشنا شدند. در پی این آشنایی از دوره قاجار به این طرف، کتابهای تاریخ راجع به ایران باستان در بازار کتاب ایران دیده می شود و غرور شکست خورده ایرانیان در برابر روس و انگلیس با این مطالب کمی به جای خویش باز می گردد. به مرور که به عصر مشروطه می رسیم، این تمایل بازگشت به افتخارات گذشته و نشان دادن یک سند قومی پرافتخار و دیرپای در عظمت گذشته ها خویشی ما در روشنفکران مشروطه طلب عمومیت می یابد. رضاشاه در طی حکومتش به مقدار زیادی روی این موج علائق مشروطه سوار بود. او به همه خواستهای انقلاب عمل نکرد، از همه مهم تر، آزادی و دموکراسی را برقرار نساخت و به جای آن حکومت مطلقه خویش را مستقر کرد که متعلق به موج مشروطه نیست، این ها متعلق به فرهنگ استبدادی کهن است که نتوانستیم به یاری مشروطه خواهی از میانش براندازیم. هنوز هم این گونه تمایلات در ایران قوی است. ولی خیلی چیزها مثلاً کشف حجاب، راهسازی، صنعت و غیره از خواستهای مشروطه طلبان بود و از جمله، ستایش عصر ایران باستان و ستایش بعضی افتخارات ملی - قومی این مملکت؛ اینها متعلق به عصر مشروطه است. در عصر مشروطه بخصوص شاهنامه هنوز هم بعضی تأثیرات قدیم خودش را داشت و علاقه مردم به این پدیده ملی امری تازه نبود و توجه به آن استعماری نیست. من فکر نمی کنم مینوی و ملک الشعراء و کسروی بدنبال دستور رضاشاه به مطالعه فرهنگ گذشته پرداخته باشند. آنان تربیت شده عصر مشروطه اند و دیدگاهشان متعلق به آن عصر است. شما را به خدا سعی نکنیم فوراً ریشه هر چیز را در خارج بجوئیم و همه جز خود را نوکر بیگانه بینگاریم.

(کلک، شم ۵۴، شهریور ۱۳۷۳، ص ۱۷۰ - ۱۸۰، ۱۸۷ - ۱۸۸)

دو - با فرزندان بهار

□ محمدخانی: بسیار خوشحالم از این که در خدمت شما هستیم. فرصت مغتنمی است که همزمان با مجلس بزرگداشت بهار در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و سازمان اسناد ملی ایران، با حضور شما فرزندان ملک الشعراء، از آن شاعر و ادیب نامدار یادی بکنیم. از آقایان میرانصاری و عابدی هم سپاسگزاریم که در این جلسه حضور یافتند.

به عنوان نخستین سؤال، می‌خواهیم از سرنوشت دیوان بهار پیرسیم. آیا قرار است چاپ جدیدی از آن انجام پذیرد یا نه؟

□ چهارزاد بهار: آرزوی خانوادهٔ بهار همیشه این بوده که چاپ کاملی از مجموعهٔ اشعار بهار صورت پذیرد. چون آثار و اشعار او به صورت پراکنده فراوان چاپ شده، اما در چاپ پیش و پس از انقلاب، کمبودهایی هست که باید برطرف شود. می‌دانیم که مشتاقان و دوستداران سروده‌های پدر آرزوی دسترسی به دیوان کامل او را دارند. امیدواریم که با لطف و مساعدت مسؤولان وزارت ارشاد، چاپ آتی، که در صدد آن هستیم، به صورتی کامل و بی‌غلط منتشر شود و همه از آن بهره‌مند شوند. تعدادی از سروده‌ها، پیش از این چاپ شده بود (مثل چهار خطابه) و تعداد دیگری هم به صورت دستنویس وجود داشته که به یاری خدا در چاپ جدید دیوان (انتشارات توس) درج خواهد شد.

□ میرانصاری: خانم بهار من دفترهای شش یا هفت گانه‌ای که از دست‌نویس‌های مرحوم ملک باقی مانده، در نزد شما دیده‌ام. سؤال این است که آیا شعرهای مورد اشاره که به چاپ جدید الحاق خواهد شد، از همین دفترهاست یا نه؟

□ چهارزاد بهار: بله. من شخصاً اشعار این دفترها را با همهٔ چاپ‌های دیوان پدر مقابله کرده‌ام و مواردی که در چاپ ۱۳۶۸ نبوده، دقیقاً یادداشت کرده‌ام.

□ میرانصاری: خانم ملک دخت! از خاطرات و شنیده‌های خود دربارهٔ مرحوم بهار برایمان بگویید.

□ ملک دخت بهار: پدرم وقتی در مشهد بود، برای کار نزد دایی‌هایش فرستاده می‌شود. کار آن‌ها هم جواهرفروشی و عمدتاً فیروزه‌تراشی بود. اما دست‌های ظریف و حساس پدرم نمی‌توانست خشونت اولیه فیروزه‌ها را تاب بیاورد. حتی یک بار دست‌هایش، حساسی خونین شده بود، تا این که سرانجام آمد و گفت که من اصلاً دنبال تجارت نمی‌روم.

□ میرانصاری: اگر دربارهٔ اقوام و نسب مادری‌تان هم صحبتی بشود، بسیار خوب است. چون در منابع آگاهی‌های زیادی در این زمینه وجود ندارد.

□ چهارزاد بهار: خانوادهٔ مادری من از دولتشاهی‌های کرمانشاه بودند. پدر بزرگ

مادری من، صفدر میرزای عطاء السلطنه بسیار زود درگذشت. دو پسر و سه دختر داشت. یکی از این دخترها، خاله من، بسیار زود فوت شد، به دلیل بیماری سرطان. خاله دیگر من همسر معتصم السلطنه فرخ بود. واسطه ازدواج پدر و مادرم همین معتصم السلطنه بود. پدرم به او می گوید که در آرزوی ازدواج با همسری نجیب و از خانواده ای اصیل است، از لحاظ مشخصات ظاهری هم باید قدبلند، قوی، رشید باشد. زیرا دوست دارم بچه هایی سالم و تندرست داشته باشم. البته در آن زمان، قبل از ازدواج، هیچ گونه دید و بازدید در کار نبود. بهار از طریق دوستش و در یک مجلس عزاداری، عروس آینده را از دور و در حجاب می بیند. اما چون مادر عروس، گوهر تاج خانم از لحاظ دینی بسیار تقید داشته، اجازه دیدار نمی داد و حتی بعد از خواستگاری و عقد هم یکی - دو دیدار به طور پنهانی صورت می گیرد. در دوره عقد و پیش از مراسم عروسی، میان پدر و مادر نامه هایی رد و بدل می شود که بسیار جالب است. در یکی از نامه ها، پدرم به او نوشته که من بسیار مشتاقم شما را ببینم، اما شاهزاده خانم اجازه نمی دهد. در نامه دیگر هم آمده که حتماً این نامه ها را نزد خودتان نگه دارید. یک بار هم که با تبانی معتصم السلطنه، ملاقات کوتاهی میان عروس و داماد عقدی در خانه او صورت می گیرد، مادر بزرگم با زیرکی پی می برد.

□ عابدی: چند تا از این نامه ها، چند سال پیش در مجله ای چاپ شد. نامه هایی است که بسیار لطیف، خیلی جالب است که بهار پیش از ازدواج از برخی مشکلات خانوادگی که گریبان گیر بعضی از ادبا و شعراست، خیلی خوب اطلاع داشته، به همسر آینده اش هم در این زمینه نکاتی را می گفته. از جمله می نویسد که من روحی حساس و شاعرانه دارم و از دیگر سو به کارهای سیاسی - اجتماعی مشغولم. مثلاً وقتی اندک است و از تو انتظارهای زیادی دارم و از این قبیل، در این جا بی مناسبت نیست از روابط داخلی خانواده بهار، به ویژه از خانم ملک دخت پرس و جو کنیم و این که ارتباط عاطفی و معنوی پدر و مادر خانواده، یکی شاعر و گرفتار سیاست و ادبیات، و دیگری خانه دار و مسؤول امور خانوادگی و تربیتی چگونه بود.

□ ملک دخت بهار: تا جایی که به یاد می آورم، پدر و مادرم بسیار به هم احترام می گذاشتند. مادرم همواره پدرم را جلوی دیگران «آقا» خطاب می کرد و این که: شما

فرمودید، شما رفتید. پدرم مانند هر مرد بزرگی در کنارش زن بزرگی هم بود. این زن بزرگ بر تمام مسایل خانه و خانواده و بچه‌ها نظارت و اشراف داشت و همواره سعی می‌کرد آرامش خانه را برای پدر مهیا نگه دارد: مادرم ساعت شش، جز کوچک‌ترها بقیه را بیدار می‌کرد. بساط چای پهن بود و در سکوت مطلق، صبحانه صرف می‌شد. در حالی که خانه و خانوادهٔ پرجمعیتی بودیم که کلفت و نوکر و آشپز و دده و لله در آن حضور داشتند. خانهٔ ما اندرونی و بیرونی داشت. اندرونی مربوط به زن‌ها بود و بیرونی ما باغبان و لله، و اتاق پذیرایی و اتاق مادرم بین این دو قسمت، پرده بلندی آویزان بود تا به قول قدیمی‌ها هیچ کس بدون یاالله گفتن وارد نشود.

بعضی صبح‌ها که از خواب پا می‌شدم، پدرم را می‌دیدم که زیر لب شعر زمزمه می‌کرد و از کنار اتاق ما می‌گذشت. گه گاه که غروب‌ها به گردش می‌رفت، ما را هم می‌برد، تا دم‌کافهٔ شهرداری سابق که الان تئاتر شهر است. گاهی ما را فراموش می‌کرد و غرق افکار خود بود. مادرم همیشه به ما می‌گفت که مراقب باشید سر و صدا نکنید که تا حواس پدرتان را پرت نکنید. پدرم به امور جاری خانواده، طبعاً توجه چندانی نداشت. در اتاق خود با انبوه کتاب‌ها و دوستانی که برای بحث‌های ادبی پیش او می‌آمدند. او نسبت به ما بی‌نهایت مهربان بود.

□ عابدی: از لحاظ تاریخی که داریم پیش می‌آییم، به دورهٔ تبعید اصفهان می‌رسیم و تصور می‌کنم طبعاً خانم ملک دخت، خاطرات بیشتری از آن دوره دارند. زنده یاد مهرداد بهار در جایی اشاره کرد که دوره زندگی در اصفهان، تنها دوره‌ای بود که پدرم، توجه عمیقی به مسایل خانواده نشان داد و برای ما قصه می‌گفت، حتی قصه‌های نمادین. چون مادر خانواده به طور مرتب برای رفع توقیف از همسر، و فروش وسایل و زمین‌ها مرتب به تهران می‌آمد. از خانم ملک دخت می‌خواهم از حالات و روحيات بهار در اصفهان برایمان بگویند.

□ ملک دخت بهار: نوروز سال ۱۳۱۲ بود. بر سر سفره نشسته بودیم. چون پدرم اعتقاد داشت که مادرم خوش قدم است، هیچ حرکتی نمی‌کردیم، تا این که مادرم از در حیاط، با سبزه‌ای بیرون رود و از درِ باغ تو بیاید. مشهدی اصغر باغبان خبر داد که آقارا دم در می‌خواهند. پدر گفت: الان چه موقع کار است. دوباره گفتند که از نظمیه آمدند.

چند لحظه‌ای پس از تحویل سال، مأموران نظمیه به داخل خانه آمدند، کاغذهای پدر را توی گونی ریختند و پدر را با خود به نظمیه بردند. در منزل عزایی برپا شد. همه گریه می‌کردند و اشک می‌ریختند، به ویژه مادرم! سرانجام پدرم تلفن کرد که فعلاً مرا این جا نگه داشته‌اند، برایم رختخواب و غذا بفرستید. ابتدا در یک سلول انفرادی بود و سپس در اتاقی که جلویش ایوانی داشت. هنوز هر وقت که به میدان توپخانه می‌روم، به یاد آن زندان می‌افتم. چون آن زندان در میدان توپخانه بود. بعد از پنج ماه حبس، پدرم آمد و گفت که مرا به اصفهان تبعید کرده‌اند. اول من می‌روم و جایی پیدا می‌کنم. سپس شما بیایید. ابتدا در پیش یکی از دوستانش، در باغی در بیدآباد اصفهان خانه‌ای گرفت و ما با گریه و زاری به آن جا رفتیم. سپس به خانه‌ای در خود اصفهان منتقل شدیم؛ نزدیک سی و سه پل. مادرم که مرتب به تهران می‌آمد، ناگزیر بود پروانه را که خیلی کوچک و مریض بود، همراه خود بیاورد و این برای مهر داد کوچک که از مادر دور می‌ماند، بسیار دردناک بود. غم و ناراحتی مهر داد، پدرم را بسیار اندوهگین می‌کرد. البته پرستاری دلسوز بی‌نظیری داشتیم که برایمان مثل مادر بود. پدرم غروب‌ها ما را به کنار زاینده رود می‌برد و به داخل غرفه‌های سی و سه پل. تصنیف «به اصفهان رو که بنگری بهشت ثانی...» را در همان حال و هوا ساخت. مهر داد از قصه‌هایی که پدرمان در آن روزها برایمان می‌گفت چیزهایی یاد داشت. او حافظه‌اش از من بهتر بود.

□ میرانصاری: ظاهراً رضاشاه می‌خواست مرحوم ملک الشعراء را پس از اصفهان به یزد تبعید کرد. اما با نامه‌ای که بهار برای فروغی و فروغی هم برای رضاشاه نوشت، این موضوع منتفی شد. آیا درست است؟

□ ملک دخت بهار: بلی. ظاهراً دلیل تبعید دوباره این بود که رییس شهربانی اصفهان، محمد هاشم میرزای دولت‌شاهی، پس‌دادی مادرم، گاهی به دیدار ما می‌آمد و از پدرم دلجوئی می‌کرد. این موضوع به رضاشاه گزارش شده بود.

□ عابدی: خانم ملک دخت، آیا عوامل نظمیه منزل شما را در اصفهان زیر نظر داشتند؟

□ ملک دخت بهار: بلی. به داخل خانه نمی‌آمدند، اما می‌دانستیم که روز و شب زیر نظر هستیم.

□ میرانصاری: خانم ملک دخت آیا یکی از وعظ معروف اصفهان، صدرالمحدثین، که از دوستان بهار بود و بر سر منابر هم از او یاد می‌کرد، به یاد می‌آورید؟

□ ملک دخت بهار: او را به یاد می‌آوریم که گاهی پیش پدرم می‌آمد. اما چون معمولاً یا خاطرات خوب یا خاطرات بد بیشتر در حافظه می‌مانند، چیز بیش‌تری به یادم نمانده.

□ عابدی: پس رفت و آمدهایی میان اهل ادب و فرهنگ اصفهان و بهار وجود داشته است؟

□ ملک دخت بهار: بلی. به طور مرتب پیش پدرم می‌آمدند و به او خیلی علاقه داشتند.

□ عابدی: ظاهراً بهار در این سال، در اصفهان در مجلهٔ باختر سیف‌پور فاطمی (برادر حسین فاطمی)، مقالات ادبی، به ویژه دربارهٔ شاهنامهٔ فردوسی نوشت و بسیار مورد توجه قرار گرفت. شاید بتوان گفت که اندک اندک خط پی‌گیر سیاسی بهار قطع شده بود و او به عنوان یک پژوهنده ادب و فرهنگ فارسی به میدان آمده بود. موضوع این است که در خانواده‌ای که بهار در آن می‌زیست چه تغییراتی به وجود آمد؟ چون فرزندان بهار دیگر به سنین نوجوانی و جوانی وارد می‌شدند و هشیارتر به قضایا می‌نگریستند. از لحاظ تربیتی، عاطفی و فرهنگی، تفاوت عمده چه بود؟

□ ملک دخت بهار: پدرم در این سال‌ها به نگارش مقالات ادبی و تدریس دروس ادبی در دانشکدهٔ ادبیات مشغول بود. گاه به مشکلات ما هم رسیدگی می‌کرد. مثلاً ماه ملک و من می‌بایست پیشاهنگ شویم. اما مادرمان اجازه نمی‌داد. به پیش پدر رفتیم. ماه ملک موفق شد که از پدر اجازه بگیرد اما من نتوانستم و مادرم اجازه نداد تا آن سال بعد پیشاهنگی اجباری شد.

□ عابدی: بهار به پیشاهنگی علاقه‌مند بود و شعری هم دربارهٔ آن دارد. ظاهراً بدین ترتیب روابط بهار و شما فرزندان در آن سال‌ها طبعاً نزدیک‌تر شده بود، چون بیشتر وقت پدر در خانه می‌گذشت.

□ ملک دخت بهار: تا حدودی چنین بود. بعد از ظهرهای تابستان ناگزیر بودیم برای

استراحت و مطالعه به زیرزمین برویم. سپس شب فرش می بردیم و در باغ پهن می کردیم و شام می خوردیم. پدر برایمان قصه می گفت. او خیلی خوب چیزها را تعریف می کرد و داستان هایش بامزه بود. بهار به گل علاقه زیادی داشت. رُزی در خانه داشتیم که پنج رنگ داشت و پدرم آن را پیوند زده بود. باغبان پیری هم داشتیم که اتاقی در ته باغ داشت. بسیار مهربان بود و در عین حال نه چندان تمیز از نظر سر و وضع ظاهر، نامش مشهدی اصغر بود. در عین حال که سواد نداشت، داستان های بسیاری از شاهنامه و مثنوی و مانند آنها به یاد داشت. حتی گاهی شعرهایی هم می گفت و برای پدر می خواند. یک روز پدرم از دستش بسیار عصبانی بود، چون که یکی گل های مورد علاقه اش را کنده بود. اما او با بی اعتنایی به پدرم پاسخ داد که آقا تو برو شعرت را بنویس، کاری به این کارها نداشته باش! پدرم که عصبانی بود از این حرفش به خنده افتاد. پدر اجازه نمی داد که کسی در خانه حرف زشتی به زبان بیاورد و یک بار به سختی به مادرم اعتراض کرد که چرا یکی از آشپزها لفظ پدر سوخته را به کار برده است. محیط خانوادگی ما سرشار از تفاهم و مهربانی بود. افسوس که بسیار زود گذشت و ما بعدها فهمیدیم که چه گوهر گران بهایی را از دست داده ایم.

□ میرانصاری: از سرکار خانم چهارزاد خواهش می کنیم از خاطرات یا شنیده های خود برایمان بگویند.

□ چهارزاد بهار: من در آن سال ها بسیار کوچک بودم. ولی بعدها مادرم برایم تعریف می کرد که عوامل نظمیه به خانه ما سنگ می انداختند و هر شب تهدید می کردند که شما خائید و از این حرف ها، و مثلاً همین امشب می آییم و سرتان را می بریم. مادرم هم نمی توانست اعتراضی بکند، از این رو پناه می برده به خانه همسایه مان، سرلشکر خزاعی و به آنها از این که امنیت خانواده و بچه های کوچکش سلب شده، شکوه می کرده است.

□ عابدی: تصور می کنم اکنون به شهریور بیست رسیده باشیم.

□ ملک دخت بهار: روزی که رضاخان از ایران رفت، پدر به خانه زنگ زد و با صدای لرزان به مادرم گفت که خانم به تو تبریک می گویم، جلاد رفت. در آن روزها خانه ما غوغایی بود. وزراء، وکلاء و آدم های سرشناس آن زمان به خانه مان ریخته

بودند. پدر می‌گفت: خانم، من خوشحالم. فقط به خاطر این که بعد از رضاشاه زنده ماندم.

□ **عابدی:** در این دوره که به جز مدت کوتاهی، مرحوم بهار فراغت بیشتری پیدا کرده بود، در خانه چگونه اوقات را سپری می‌کرد؟

□ **ملک دخت بهار:** به آن صورت پدرم هرگز فراغت نداشت. ما او را بیشتر موقع شام و نهار می‌دیدیم. ولی خوب ما در این سال‌ها تا حدی بزرگ شده بودیم و گاهی پدرمان را همراهی می‌کردیم. مثلاً جلسه‌ای که خانم سیمین دانشور داشت. از رسالهٔ دکتری خود دفاع می‌کرد، به ما گفت که با او برویم. شاید استاد راهنمای او بود.

□ **عابدی:** تا جایی که به خاطر می‌آورم استاد راهنمای خانم دانشور، ابتدا فاطمه سیاح بود و سپس بدیع‌الزمان فروزان‌فر. احتمالاً استاد بهار جزء هیأت ژوری بود.

□ **ملک دخت بهار:** بلی پدر جزء هیأت ژوری بود. اگر اشتباه نکنم خانم دانشور با نمرهٔ عالی همه رساله‌شان را گذراندند. هم چنین پدرم از خانم پروین اعتصامی و شعرهایش با احترام بسیار یاد می‌کرد. پروین زن محبوب و بسیار خوبی بود. پیش پدرم زیاد می‌آمد و از شعرهایش برای او می‌خواند. پدرم بر دیوانش مقدمه‌ای هم نوشت.

□ **عابدی:** ملک الشعراء در نیمه اول دهه ۱۳۲۰ با انتشار روزنامه، مدتی در اتحادیه جراید فعالیت داشت. مدت بسیار کمی هم وزیر فرهنگ بود. البته این سال‌ها از نظر ادبی و پژوهشی هم در حیات او بسیار برجسته است. او به عنوان یک رجل فرهنگی و استاد و محقق طراز اول ادبی، بسیار مورد احترام بود، بد نیست دامنهٔ سخن به فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و سپس فرهنگی او هم کشیده شود.

□ **ملک دخت بهار:** من تنها می‌توانم دربارهٔ بعضی از رفتارها و کارهای پدرم برایتان بگویم. چون طبعاً آن گونه که باید و شاید در مسیر فعالیت‌های یاد شده نبودم. پدرم البته با قوام السلطنه و وثوق‌الدوله روابط دوستی و مودت قدیمی داشت، و اصولاً هم به وزارت و وکالت، خصوصاً در آن سال‌های رنجوری و پیری رغبتی نداشت. وقتی که وزیر شد، برخلاف بسیاری اصولاً احساس وزارت نداشت. حتی با ماشین وزارت خانه هم رفت و آمد نمی‌کرد.

□ ملک دخت بهار: قوام دو خانه داشت که بسیار مجلل و زیبا بودند. پدرم گاهی به مادرم می‌گفت که شما هم دیداری از خانم قوام بفرمایید. اما مادرم به دیدن او رغبتی نداشت. همسر قوام دختر علاءالدوله بود. مادرم می‌گفت: این خانم بسیار اشراف مآب و مغرور است و حتی دندان‌هایش را سوراخ کرده و لای آن‌ها برلیان گذاشته است. مادرم که ریشه اشرافی داشت، بسیار ساده بود و ساده می‌زیست و اصولاً زیر بار خودخواهی‌های دیگران نمی‌رفت. می‌گفت: خانم قوام ثروتمند است، باشد. من هم همسر ملک الشعراء بهار هستم.

□ چهارزاد بهار: پدرم همیشه تب و لرز داشت و هیچ یک از پزشکان متوجه نمی‌شدند. یک بار پسرداییم، مهدی بهار که آن وقت دانشجوی پزشکی بود، از پدرم خواهش کرد که او را پیش یک متخصص ببرد و مورد آزمایش قرار دهد. بعد از عکس‌برداری در آزمایشگاه دکتر فرهاد متوجه شدند که تنها یک ریۀ سالم دارد. سپس ماجرای رفتن به سویس برای معالجه پیش آمد. در سال‌های آخر عمر که از سویس بازگشته بود، مدتی به توصیه پزشکان در حصارک شمیران می‌زیست، در باغ ابوالقاسم خان بختیار، که به پدرم بسیار علاقه داشت. من هم همراه پدرم رفته بودم و آن جا چادری زده بودیم. موقع ظهر، ابوالقاسم خان، سینی پر از غذایی می‌فرستاد که پدرم طبعاً نمی‌خورد و به خدمه می‌رسید. یک بار دزد آمد و در غیاب ما، فرش را دزدید. دیگر از آن جا آمدیم. سال بعد من و پدر و زنده یار یزدان بخش قهرمان و ننه خدمتکاران به نیاوران رفتیم؛ به باغی که اجاره کرده بودیم. پهلوی باغ سرلشکر فیروز بود. در همین باغ بود که آقای لنکرانی و آقای هرمز آمدند و پیشنهاد شرکت در انجمن صلح را به پدرم دادند. من هم عصرها برای پدرم روزنامه اطلاعات می‌خواندم. به ویژه به اخبار مربوط به جنگ کره علاقه‌مند بودم. در همین باغ بود که روزی سفیر امریکا به دیدن پدرم آمد و راجع به شرکت پدرم در جریان صلح اعتراض کرد، که آقای عابدی هم در کتابشان از آن یاد کرده‌اند. اما پدر نه به خاطر شوروی و چپ‌گرایی، بلکه صرفاً به سبب عشقی که به موضوع صلح داشت، در این جریان شرکت کرد. در آن میتینگ معروف هم که پیامش به وسیله قهرمان خوانده شد، به نوعی به این موضوع اشاره کرده بود.

من و پسر داییم، هومان صفدری در کنار پدرم بودیم. پدرم دو نسخهٔ ویس و رامین داشت. یکی را می‌داد که من بخوانم و با هم مقابله می‌کردیم. با این که برایم مشکل بود، اما کم کم راه افتاده بودم. گاه به پسر داییم، هومان هم می‌گفت که تو بخوان، و او نیز می‌خواند. قهرمان زیاد پیش پدرم می‌آمد. پدرم او را فوق العاده دوست داشت. می‌دانید که قهرمان هم ادیب مطلعی بود، هم شاعر خوبی. ظاهراً شیوهٔ شاعری‌اش هم به مرحوم پدرم نزدیک بود. شعری هم با تشویق صادق هدایت علیه فروغی گفته بود که تصور شده بود از بهار است. در حالی که روح پدرم از این ماجرا خبر نداشت.

□ میرانصاری: ظاهراً مقداری از مجلدات احزاب سیاسی (جلد اول) چاپ شده بود، اما جلد نداشت و پس از مرگ بهار تجدید شد و پخش شد. در این باره اگر اطلاعاتی دارید، بفرمایید.

□ چهارزاد بهار: بلی در واقع از پخش این کتاب در موقع حیات پدر جلوگیری کرده بودند و در گوشه‌ای از خانه تلنبار شده بود. تا این که همزمان با چاپ دیوان، و پس از مشورت آشنایان، مادرم با آقای جعفری (امیرکبیر) تماس گرفت. او که در آن زمان، تنها مغازهٔ کوچکی در ناصرخسر و داشت، آمد و گفت که من یک جا همهٔ آن‌ها را می‌خرم و بلافاصله یک چک ده هزار تومانی که در آن زمان پول زیادی بود، نوشت و کتاب‌ها را برد و آن‌ها را با جلد و روکش مناسبی پخش کرد. ما آن وقت‌ها وضع خوبی نداشتیم و دوستان و دوستان بهار هم برای ساختن مقبره‌ای در خور برای پدر، ما را تحت فشار قرار داده بودند. این کار آقای جعفری در آن زمان بسیار پسندیده بود و من همواره با احترام از آن یاد کرده‌ام. پس از آن، دولت اجازهٔ چاپ مجدد کتاب را نداد ولی البته بعد از انقلاب هر دو جلد آن چاپ شد.

□ عابدی: البته جلد دوم به صورت مقاله و دست‌نویس پراکنده بود و استاد مهرداد بهار آن را با تصحیح و جرح و تعدیل به صورت یک کتاب مستقل و مکمل درآوردند.

□ میرانصاری: گویا این کتاب جلد سوم هم داشته که همان وقت‌ها توقیف شد و شاید دست‌نویسش هنوز در وزارت فرهنگ سابق موجود باشد.

□ محمدخانی: از خانوادهٔ بهار و دوستان گرامی بسیار سپاسگزارم که در این گفت‌وگو شرکت کردند.

(کتاب ماه ادبیات و فلسفه، س ۱، شم ۹، ۱۳۷۷، ص ۱۱-۱۴)



کتاب‌شناسی آثار

۱- کتاب

- احوال فردوسی، اصفهان، (۱۳۱۳)
- تاریخ تطور شعر فارسی، مشهد، (۱۳۳۴): ۱۲۸ ص
- تاریخ مختصر احزاب سیاسی، تهران، (۱۳۵۷): ۳۸۱/۱؛ ۴۱۷/۲ ص
- چهار خطابه، تهران، (۱۳۰۵): ۲۰ ص
- دستور پنج استاد [همراه با: عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر، غلامرضا رشید یاسمی، و جلال‌الدین همائی]، تهران، (۱۳۲۹): ۱۵۰/۱؛ ۱۳۹/۲ ص

۱. در تنظیم کتاب‌شناسی آثار، از مآخذ زیر استفاده شده است:

- بهار و ادب فارسی، محمد گلبن، تهران، (۱۳۵۵): ۴۵۳/۲ - ۵۱۶.
- فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، خانابامشار، تهران، ۱۳۵۲.
- فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار، تهران، (۱۳۴۰)؛ (۱۳۴۸)؛ (۱۳۵۵)؛ (۱۳۶۹)؛ (۱۳۷۴).
- فهرست مقالات مطبوعات پیرامون شعر، پروین دلپسند مقدم، تهران، ۱۳۷۱.
- فهرست موضوعی مجله یغما، شیرین معراجی، تهران، ۱۳۷۴.

- ديوان اشعار، تهران (۱۳۳۵): ۱/ ۷۷۰؛ ۲/ ۵۵۰ ص؛ به كوشش چهرزاد بهار،
۱۳۸۰؛ ۱/ ۷۵۰، ۲/ ۶۲۱
- زندگانی مانی، تهران، (۱۳۱۳): ۵۰ ص
- سبک‌شناسی، تهران، (۱۳۳۷): ۱/ ۴۶۷؛ ۲/ ۴۳۲؛ ۳/ ۴۳۹
- شعر در ایران، تهران، (۱۳۳۳): ۸۴ ص
- قبر امام رضا (مفقود)
- یادگار زیریران، تهران (۱۳۱۲)

۲- تصحیح

- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، به كوشش محمد پروین گنابادی تهران،
(۱۳۴۱): ۱ و ۲/ ۱۲۶۶ ص
- تاریخ سیستان، تهران، (۱۳۱۴): ۴۸۶ ص
- رساله نفس، ترجمه باباافضل مرقی، (۱۳۱۶)
- شاهنامه فردوسی، به كوشش علی میرانصاری، تهران، ۱۳۸۰
- مجمل‌التواریخ و القصص، تهران، (۱۳۱۸): ۵۶۷ ص
- منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات، تهران، (۱۳۲۴): ۳۲۲ ص

۳- ترجمه

- قطف الزهور، به كوشش علی میرانصاری، نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۵

۴- رمان

- نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید، رونامه ایران، (۱۲۹۷): ۱/ ۱۰۱

۵- نمایش نامه

- «تربیت نااهل»، نشریه فرهنگ خراسان، س ۲ (۱۳۳۷): ۴-۵/ ۳۷-۴۷

۶ - مقاله

- «آخرین پیام استاد بهار»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۲۸ - ۳
- «آخرین پیام استاد بهار»، مصلحت، (۱۳۲۱):
- «آخرین علاج»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۲۸۸
- «آدم‌کش»، نوبهار، (۱۳۰۱): ۵۳/۴
- «آذربایجان»، ایران، (۱۲۹۹): ۱/۱۰۷
- «آرمان ملی»، داریا، (۱۳۲۳): ۴/۳۴
- «آزادی عقیده»، آسیای وسطی، (۱۳۰۱): ۶۰ - ۱/۶۱ - ۳
- «آزادی عقید»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۱۰۶؛ ۱/۱۰۷؛ ۱/۱۰۸ - ۲
- «آسیا بیدار شو»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۱/۲ - ۲
- «آقا سید محمد کاظم یزدی»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۱۰۱ - ۲
- «آمال ملی»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۹۰؛ ۲ - ۱/۹۲؛ ۲ - ۱/۹۳ - ۲
- «آه روح من سنگین می‌شود»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲/۵۳ - ۳
- «آه قلم من»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲/۱۱ - ۳
- «آیا حقیقت در انسان عارضی است»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲/۵۸ - ۳
- «انباء انقلاب»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۷۹
- «اپاختر»، باختر (۱۳۱۲): ۳۶۱/۱ - ۳۶۲
- «اجتماعیون و اشتراکیون»، نوبهار، (۱۳۰۱): ۳/۶
- «احیای اداره ژاندارمری»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۲۰۰
- «اخلاق را دریابید»، مهر ایران، (۱۳۲۰): ۱/۷
- «ادبیات ایران»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۳۳/...
- «ادبیات هندی»، مهر، (۱۳۱۵): ۱۱۰ - ۱۱۵، ۲۱۷ - ۲۲۳، ۵۴۱ - ۵۴۷
- «ارمغان بهار»، مهر، (۱۳۱۳)۲: ۳۱۷/۴ - ۳۲۴؛ ۷۲۳ - ۷۲۹؛ ۷۲۹ - ۸۱۸ - ۸۲۵
- «از آن طرف راه نیست»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱۷/...
- «استبداد یا روح قانون»، زبان آزاد، (۱۲۹۶): ۱/۱
- «استدعای من»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۱۴۵

- «استعمار»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۸۵.
- «اشتباه بزرگ»، نوبهار (۱۳۳۲) ۱/۶۸ - ۲.
- «اشعار منشوره»، نوبهار، (۱۳۰۱): ۴/...
- «اصطلاحات»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۳۵.
- «اعیان»، نوبهار، (۱۳۲۸): ۱/۴ - ۲.
- «افکار عمومی زیر قلم ماهاست»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۶۷.
- «اقسام کلاه‌ها»، نوبهار، (۱۳۳۳)، ۲/۷۷ - ۳.
- «الفاظ و معانی در شعر قدیم»، دانشکده، (حوت ۱۲۹۷): ۱۰/۵۱۱ - ۵۱۴.
- «التنبیه علی حروف التصحیف»، تهران، (۱۳۰۹): ۱۰/۱/۳ - ۱۱۰.
- «الکولیک. استحثاث قریحه»، دانشکده، (۱۲۹۸): ۱۱/۵۸۸ - ۵۹۳.
- «امتیاز فصلی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۴۳/...
- «امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی»، ارمغان، (۱۳۰۹): ۱۲/۱ - ۱۴.
- «امیل زولا»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۱۰/۵۳۴ - ۵۴۱.
- «انتحار، مباحث اجتماعی و فلسفی»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۶۹ - ۲/۳۴.
- «انتحار یا آتارشی»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۲۲؛ ۱/۲۴؛ ۱/۳۳؛ ۱/۳۴.
- «انتخابات»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۲۲.
- «انتظار»، ایران (۱۲۹۹): ۱/۱۲۵.
- «انتقاد بر انتقاد اقبال آشتیانی»، دانشکده، (۱۲۹۸): ۱۱ - ۱۲/۵۸۸.
- «انتقاد بهار»، روزنامهٔ اقتصاد، (۱۳۰۱): ۱/۶۳.
- «انتقاد در اطراف مرام ما»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۱۱۵/۳ - ۱۲۴.
- «انتقاد لفظی در مقالهٔ شیر و خورشید»، آرمان، (۱۳۰۹): ۵۱/۲.
- «اندر آن مملکت از در بدری نیست نشان»، روزنامهٔ مردم، (۱۳۲۴): ۹۰.
- «اندرز»، سخن، (۱۳۴۵): ۴۳۹.
- «انگلیس و آلمان در آفریقا»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۵۷.
- «اهمیت آموزگار»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۷۳.
- «ایران به کجا می‌رود»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۱/۵۷.

- «ایران زنده است»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۳۹/...
- «این را بخوانید، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲/۳۰ - ۳.
- «ای وطن»، نوبهار، (۱۳۲۸): ۱/۱۴ - ۲.
- «باختر به معنی شمال است»، باختر، (۱۳۱۲): ۱/۶۷ - ۷۴.
- «بازگشت ادبی»، ارمغان، ۱۳ (۱۳۱۱): ۷/۴۴۱ - ۴۴۸.
- «بازی های ایرانی»، تعلیم و تربیت، ۴ (۱۳۱۳): ۱۱/۶۴۱ - ۶۴۷: ۱۲/۷۱۱ - ۷۱۸.
- «باید خوب شد»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۴۹.
- «بحث و انتقاد در اطراف شعر سعدی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷): ۱۳/۲.
- «بخشش و بخشایش بحث لغوی»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۴۲.
- «بدتر نیست بر سری»، ارمغان، ۱۲ (۱۳۱۰): ۱۱/۷۸۵ - ۷۹۱.
- «برای خلاصی وطن چه باید کرد»، نوبهار، (۱۳۲۹): ۱/۲۲ - ۲.
- «برگ زرد»، زبان آزاد، (۱۳۲۱): ۱/۲۳۸.
- «بزه و بزهکاری»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۳۸.
- «بهرام گور»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱/۳۳.
- «به له و بر علیه آقای خراسانی»، دانش، ۱ (۱۳۲۸): ۵/۲۴۶ - ۲۹۷.
- «به مناسبت حوادث اخیر»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۱۹.
- «به مناسبت یادبود دکتر محمد اقبال»، جهان نو، ۴ (۱۳۲۹): ۵/۸۹ و ۱۱۵.
- «به من گوش دهید»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۶۷.
- «پاسخ به انتقد عباس اقبال آشتیانی»، دانشکده، (دلو ۱۲۹۷): ۹/۴۹۷ - ۵۰۴.
- «پالش و پالایش»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۵.
- «پایان یک خستگی»، ایران، (۱۲۹۹): ۱/۱۴۵.
- «پیری و جوانی»، نوبهار، (۱۲۹۷): ۲/۴۱ - ۳.
- «تاریخچه اکثریت در مجلس چهارم»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱/۹ - ۳۰.
- «تاریخچه و جمعیت دولت بلیک»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۶۶ - ۷۳.
- «تاریخ کهنه می شود ولی محو نمی گردد»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۲/۶۲.
- «تاکی حرف»، نوبهار هفتگی، (۱۲۹۶): ۱/۹۹.

- «تأثیر محیط بر ادبیات»، دانشکده (۱۲۹۷): ۴ و ۵/۱۷۱ - ۱۷۸.
- «تبعید شدگان اخیر»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۱۸۰ - ۳.
- «تجدید عهد استبداد»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۱/۲۸ - ۲.
- «تحقیق ادبی، ریشه زبان فارسی»، دانشکده، (۱۲۹۸): ۱۱ - ۱۲/۵۶۷ - ۵۷۰.
- «تحقیقی در لغت پادوید»، مهر، (۱۳۱۴): ۳/۵۴۹ - ۵۵۴.
- «تذهیب و نقاشی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷): ۹.
- «تربیت نااهل»، دانشکده (۱۳۱۶): ۵/۳۸ و ۳۹.
- «ترجمان البلاغه»، دانش، (۱۳۲۸): ۵/۲۴۶ - ۲۵۰؛ ۱۲/۵۹۸ - ۶۰۳.
- «ترجمان البلاغه»، یغما، (۱۳۲۸): ۷/۲۹۴ - ۳۰۰؛ ۸/۳۳۹ - ۳۵۴؛ ۹/۴۰۱ - ۴۰۴.
- «ترجمه تاریخ طبری»، نامه تمدن، (۱۳۱۰): ۵ - ۶/۱۳۲ - ۱۴۵.
- «ترک امتعه روس یا مبارزه غیر مستقیم»، نوبهار، (۱۳۲۹): ۱/۳۰.
- «ترکستان جدید و قدیم»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۱/۵۲ - ۲.
- «تسلیمت تیره بختان»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱۷/۲۵۷.
- «تشخیص خوبی و بدی در ایران»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۱/۶۰.
- «تشکیل فرق سیاسی»، نوبهار، (۱۳۳۲):
- «تطورات زبان پارسی»، باختر، (۱۳۱۳): ۴ - ۵/۲۴۶ - ۲۴۹.
- «تعلیم زبان پارسی (تاریخ ادبیات، دستور زبان پارسی)»، آموزش و پرورش، (۱۳۱۸): ۷ - ۹/۸ - ۱۲.
- «تعلیم زبان فارسی»، تعلیم و تربیت، (۱۳۱۷): ۳ - ۴/۱ - ۸.
- «تغییر خط فارسی از دیدگاه ملک الشعراء بهار»، نگین، (۱۳۴۷): ۱۱/۳۶.
- «تفرج ادبی، پاسخ به منتقدین مجله دانشکده»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۴۰.
- «تفکرات من»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۵۰ - ۲.
- «تقریظی بر تاریخ ادبیات - رشید یاسمی»، مهر (۱۳۱۶): ۸/۷۶۸.
- «تماشای موجودات "قورباغه"»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱/۲۰۱.
- «تمدن، تمدن قدیم - تمدن جدید»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۵۹ - ۲؛ ۱/۶۱؛ ۱/۶۶؛ ۱/۶۷.

- «تمنی و استدعا»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۰۱.
- «تنقید یعنی چه و چگونه باید تنقید کرد»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۱/۶۷.
- «تنها اثر از ایران قدیم یا روز نوروز»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۱/۱۸۲.
- «تود، بید»، نامه تمدن، ۱ (۱۳۱۰): ۷-۸-۱۹۷-۲۰۰.
- «تهران باید اصلاح شود»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۵۴.
- «جشن مشروطیت ایران»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۶۷.
- «جوانمردان، جمعیت»، مهر ایران، (۱۳۲۰)، ۱/۳۳ و ۳.
- «جوانمردی رساله»، مهر ایران، (۱۳۲۰): ۱/۲۲.
- «چگونگی اخراج آخرین ولیعهد قاجار از ایران». خواندنی‌های قرن، (۱۳۶۵): ۱۳۰-۱۵۳.
- «چنانکه - چنانچه «بحث لغوی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۴۲/...
- «چهار خالصه از آثار ملک الشعراء بهار در ستایش رضاشاه پهلوی»، یغما، ۸ (۱۳۳۴): ۱/۵-۱۰.
- «چهار دختر»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۴۵-۴۸.
- «چین و ایران»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۶۰.
- «حریق»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۹.
- «حریق خصوصی - حریق عمومی درباره مالیه ایران»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۷۰.
- «حزب دموکرات آذربایجان»، نبرد، (۱۳۲۵): ۱/۱۲۳ و ۴.
- «حزب مساوات چیست و چه می‌گوید»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۸۶.
- «حسن اداره، سوء اداره»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۳۳/...
- «حقایق ناگوار»، ایران، (۱۲۹۶): ۱/۱۹؛ (۱۲۹۸): ۱/۸۳.
- «حقیقت عریان»، ایران، (۱۲۹۳): ۱/۱۲۰.
- «حکیم قانی شیرازی»، ارمغان، (۱۳۰۶): ۵-۶-۲۸۵-۲۸۷.
- «حیات سیاسی»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۲): ۴۸۱/۳۱.
- «خائن کیست»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۶.
- «خاطراتی از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹»، خواندنی‌های تاریخی، (۱۳۶۲): ۳۳-۶۶.

- «خاقانی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷): ۱/۱۸ - ۲.
- «خسروانی»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۷۲/۵.
- «خطر سرخ»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۸۶.
- «خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی»، فردوسی‌نامه، تهران، (۱۳۴۵): ۹۶ - ۱۳۶.
- «خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی»، مهر، (۱۳۱۲)۲: ۴۸۱/۵ - ۵۰۵.
- «خون مدرس»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۸۰.
- «داروی خورسندی»، مهر، (۱۳۱۳)۲: ۳۵۳/۴.
- «دال و ذال»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱/۸۰.
- «دبیران، آموزگاران»، نوبهار، (۱۲۹۵): ۱/۶۱.
- «در آرزوی مساوات»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۵۳/...
- «در اطراف تاریخ احزاب سیاسی»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۳۲.
- «در اطراف مذاکرات آقا سیدضیاءالدین طباطبائی»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۳۱۰.
- «در اطراف نطق لرد کرزن»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۱۹۸.
- «در انتظار خوشبختی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۵۵ و ۴.
- «در پشت درشکه»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۹۸.
- «در خراسان چه خبر است؟»، داریا، (۱۳۲۴): ۱/۸۰.
- «درد بی درمان»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۶۹ - ۲.
- «در زیر درشکه»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۵۷.
- «درست بخوانید ملت چه کار کنم! لیدر هیچ‌کاره»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۵۸.
- «در صحرای ترکمن»، ایران ما، (۱۳۲۵): ۳/۵۶۸.
- «دستور ادبی»، گل‌های رنگارنگ، ۲۸/۱۲.
- «دستور زبان»، آموزش و پرورش، (۱۳۱۷): ۷-۹/۸ - ۱۲.
- «دستور زبان فارسی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۴۴ و ۴.
- «دستور زبان»، مهر، (۱۳۲۱)۷: ۱۴۱/۳ - ۱۴۵.
- «دشمنان دموکراسی - دفاع بهار از پروین اعتصامی»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۱۷۸.
- «دفاع بهار از حسن ارسنجابی»، ایران ما، (۱۳۲۶): ۱/۸۲۱، ۲ - ۳.

- «دماغوژی»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۱۰۳ - ۲.
- «دنیای آینده»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱/۲۵.
- «دورنمای تصوف در ایران»، پیام نو، ۲(۱۳۲۴): ۲/۳۵ - ۵۴.
- «دوست نمی‌دارم»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱۸/۲۷۳.
- «دومین ملکه ایران»، مهر، ۷(۱۳۲۲): ۱/۱۸ - ۲۶؛ ۷۳ - ۸۱.
- «دیروز، امروز، فردا»، نوبهار هفتگی، (۱۲۹۶): ۱/۹۴.
- «ذکر خطیب فوشنج»، ارمغان، ۶(۱۲۹۸): ۶/۳۰ - ۴۰.
- «رئیس کنگره»، نخستین کنگره نویسندگان، (۱۳۲۵): ۱/۳۰۳ - ۳۰۱.
- «راجع به قتل سردار اسعد»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۲۸.
- «راجع به کمیته مجازات»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۱۴.
- «راستی چیست و راستکار کیست؟»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۵.
- «رساله حدایق الحدائق»، آرمان، (دیماه ۱۳۰۹): ۲/۴۴، ۵۰.
- «رفقا فیلسوف شده‌اند»، نوبهار، (۱۳۳۹): ۱/۲۰.
- «رنج و گنج»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۳۰۶.
- «روباه در خانه ما»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۳/۲ - ۳.
- «روح دیانت»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۱/۴۶ - ۲.
- «روزهای تاریخی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱۰۰/...
- «زبان سعدی»، نوبهار، (۱۳۰۱): ۱۷/۲.
- «زندگانی مانی»، انتشارات معقول و منقول، (۱۳۱۵): ۳/۳۳ - ۸۲.
- «ژنی‌ها دیوانه‌ها»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۱/۷۹.
- «سالار ملی کشته شد»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۲۰.
- «سبک شعر فارسی»، مهر، ۴(۱۳۱۶): ۱۲/۱۱۹۰ - ۱۱۹۶.
- «سردار اسعد»، زبان آزاد، (۱۲۹۶): ۱/۳۶ - ۲.
- «سرگذشت کوچک کدخدای پاسبان گنج»، ایران، (۱۲۹۸): ۳/۳۲.
- «سرگذشت یک نویسنده»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲/۳۲ - ۳.
- «سرمایه حقیقی اخلاق است»، مهر ایران، (۱۳۲۰): ۱/۷۶.

- «سعدی کیست»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۸۳ - ۳.
- «سوگند در ادبیات فارسی»، مهر، (۱۳۲۱)۷: ۴/۲۰۹ - ۲۱۲.
- «سوء ظن - حسن ظن»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۴۰۵.
- «سیاست انگلیس در ایران»، ایران، (۱۲۹۹): ۱/۶۹۴.
- «سیدجمال‌الدین افغانی»، آینده، (۱۳۲۴)۳: ۷/۳۸۱ - ۳۸۴.
- «سید ضیاء‌الدین و افکار او»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۶۳.
- «شاعر گاو سوار»، دانشکده، (۱۲۹۸): ۱۱/۶۰۲ - ۶۰۶.
- «شرح حال فردوسی»، فردوسی نامه، تهران، (۱۳۴۵): ۲۱ - ۸۰.
- «شرح حال مرحوم وثوق‌الدوله»، یغما، (۱۳۳۶)۱۰: ۶/۲۵۶ - ۲۵۸.
- «شعر به سبک خراسانی در هند»، مهر، (۱۳۱۳): ۳/۲۹۸ - ۲۹۹.
- «شعر پهلوی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۶): ۱/۲ - ۲.
- «شعر خوب»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۶/۲۸۳ - ۲۹۰؛ ۳۳۹ - ۳۵۶.
- «شعر خوب»، نامه تمدن، (۱۳۱۰)۱: ۱۰ - ۱۱/۳۶۵ - ۳۷۷.
- «شعر در ایران»، مهر، (۱۳۱۶)۵: ۱/۳۳ - ۳۹.
- «شعر»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۶): ۱/۱ - ۳.
- «شعر فارسی»، پیام نو، (۱۳۲۵): ۱/۵ - ۱۳.
- «شعر و خط ملک‌الشعراء بهار»، وحید، (۱۳۴۵)۴: ۷/۶۱۰.
- «شعر و شاعری»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۸): ۸/۱۳۰.
- «شعر و صنعت»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۵/۷۷ - ۷۸.
- «شعرهای دخیل در تصحیف شاهنامه»، فردوسی نامه، تهران، (۱۳۴۵): ۱۵۹ - ۱۶۹.
- «شعرهای دخیل در دیوان حافظ»، آینده، (۱۳۲۴)۳: ۱۰/۵۲۲ - ۵۲۵.
- «شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه و دیوان حافظ»، آینده، (۱۳۲۴)۳: ۳۴۳/۶ - ۳۵۰.
- «شعری به لهجه تهرانی از ملک‌الشعراء بهار»، راهنمای کتاب، (۱۳۴۶)۱۰: ۳/۲۸۳.
- «شعوبیه»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۶): ۱/۵ - ۲.
- «شماقت و تکذیب دوستان خراسانیم بخوانند»، ایران، (۱۲۹۹): ۱/۱۸۳.

- «شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله»، مهر ۶ (۱۳۱۷): ۱۴۷/۵ - ۳۵۳.
- «شوخی»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۱۱۸.
- «شهاب ترشیزی»، ارمغان، ۱۳ (۱۳۱۱): ۱/۳۶ - ۴۴.
- «صائب و شیوه او»، یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۵/۲۶۴ - ۲۶۵.
- «صدرالدین ربیعی»، ارمغان، (۱۳۰۴): ۱/۲۵.
- «طبیعت دست پرورده خود را مسلک می دهد»، نوبهار، (۱۳۲۸): ۱/۲ - ۲.
- «طلوع فکر مثبت»، نوبهار، (۱۳۰۲): ۳۴/۵۲۹.
- «عشق و اراده»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱/۱ - ۲.
- «عصبانی»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۹/۴۵۱ - ۴۵۵.
- «عقیده یا اعتماد»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۱۸۶.
- «علم در عهد مغول»، باختر، (۱۳۱۲): ۳/۱۱۹ - ۱۲۵.
- «فتوحات فرزند آدم»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۲/۶۰ - ۳.
- «فداکاری»، نوبهار هفتگی، (۱۳۲۲): ۱/۵۴ - ۴.
- «فردوسی»، باختر، (۱۳۱۲): ۱/۱۷۷ - ۱۸۴، ...
- «فردوسی بزرگترین شاعر ایران است»، فردوسی نامه، تهران، (۱۳۴۵): ۸۹ - ۶.
- «فروغی و حقایق تاریخی»، مهر ایران، (۱۳۲۱): ۱/۲۹۳ و ۴.
- «فقر ادبی با فقر اجتماعی توأم است»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۵۲.
- «فقر ما عمومی است»، ایران (۱۲۹۷): ۱/۵۹.
- «فقط افسوس»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۷.
- «فکر کنید»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۲): ۲۷/۴۱۷.
- «فلسفه فردوسی»، فردوسی نامه، تهران، (۱۳۴۵): ۱۴۵ - ۱۸۵.
- «فلسفه نشر ظلم»، نوبهار، (۱۳۲۹): ۱/۳۷.
- «قبر فردوسی»، فردوسی نامه، تهران (۱۳۴۵): ۹ - ۱۷.
- «قدیمترین ایرانی که وارد فراماسیون شد»، یغما، ۳ (۱۳۲۹): ۱/۴ - ۵.
- «قصیده‌ای به لهجه مشهدی»، یغما، ۱۰ (۱۳۲۶): ۲/۶۵ - ۶۷.
- «قصیده لبیبی»، آینده، ۴ (۱۳۲۴): ۳/۱۵۱ - ۱۵۷.

- «قلب شاعر»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱۵۱/۷.
- «کابینه جدید کابینه مشیرالدوله»، ایران، (۱۲۹۹): ۱/۱۲۸.
- «کار بزرگ، مرد بزرگ»، نوبهار هفتگی، (۱۳۳۳): ۱/۷۸ - ۲.
- «کتاب فارسی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷): ۱/۱۷ - ۲.
- «کتاب مجمل التواریخ و القصص»، مهر، ۶(۱۳۱۷): ۵/۳۸۸ - ۳۹۸.
- «گریه»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۲۰۹/۱۴.
- «گزارش شترنگ»، مهر، (۱۳۱۲): ۵۳۷/۷ - ۵۴۴.
- «گل سرخ»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۲/۱۵ - ۳.
- «لامیه فتحعلی خان صبا»، ارمغان، ۱۱(۱۳۰۹): ۶۵۵/۹ - ۶۵۹.
- «لغت اخلاق»، نوبهار هفتگی، (۱۲۹۶): ۳/۹.
- «لکه های اجتماعی بر دامن ملیت ها»، نوبهار، (۱۳۳۲): ۱/۵۶ - ۲.
- «لنین بزرگ»، پیام نو، (۱۳۲۴): ۱۷ - ۱/۳.
- «ماشین غلط اجتماع»، نوبهار هفتگی، (۱۳۲۱): ۱/۴.
- «ما فراموشکار نیستیم»، نوبهار هفتگی، (۱۳۲۲): ۹۳/...
- «ما و افغانستان»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۹۶.
- «ما و پتروگراد»، نوبهار هفتگی، ۸۰/...
- «ما و روسیه»، ایران، (۱۲۹۹): ۹۵ - ۱۰۵/...
- «ما و سیاست»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۲): ۲۹/...
- «مبحث لغوی»، آرمان، ۱(۱۳۱۰): ۸/۱ - ۱۰.
- «مجلس سنا یا سنگر اعیان»، نوبهار، ۱(۲۰ شوال ۱۳۲۸): ۱/۴ - ۲؛ ۱/۵ - ۲.
- «محاكمة مطبوعات»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۱۸.
- «محاكمة مهاجرین»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۲/۵۷ - ۳.
- «محمد بن حریر طبری خطابه بهار»، مهر ایران، (۱۳۱۴): ۴۸۹۷۰.
- «مدرس بزرگترین مرد فداکار تاریخ»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۹/...
- «مدرسه فساد»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۱/۶۳.
- «مراسله آقای گمنام درباره مقاله شیر و خورشید آقای کسروی»، آرمان، ۹(۱۳۰۹):
- ۴ - ۱۲۴/۵ - ۱۳۴.

- «مراسله ابن یمین»، آینده، ۲(۱۳۰۶): ۴۲۰/۶ - ۴۲۲.
- «مردم بزرگ»، دانشکده، (۱۲۹۷): ۳۹۵/۸ - ۴۰۰.
- «مرگ جرجی زیدان»، نوبهار (۱۳۲۲): ۱/۷۲.
- «مستشاران خارجی»، مهر ایران، (۱۳۲۰): ۱/۵۳.
- «مشروطیت ایران و مجلس ملی»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۷۱ - ۲.
- «مقاله نویسی»، مهر ایران، (۱۳۲۰): ۱/۴۹.
- «ملت و مذهب»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱)، ۱۵/۲۲۵.
- «ملکات راسخه و ملی»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۱/۷۰ و ۴.
- «مناظره تمدن و طبیعت»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۲/۶۲ - ۳.
- «منافع طبقاتی»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱/۱۹.
- «موسیقی ایرانی»، در راه هنر، (۱۳۳۴): ۶/۶.
- «مهمانان تازه پادشاه افغانستان و همسرش»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷)، ۱/۱۶ - ۲.
- «میل من و دنیا»، نوبهار، (۱۳۲۱): ۱/۱۸.
- «نالۀ ایران»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۶۲.
- «نام خانواده»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۱۷.
- «نام گذاری آذربایجان شوروی»، ایران نامه، (۱۳۶۶): ۷۴۰ - ۷۴۲.
- «نام های پادشاهان و دبیران ایران»، مهر، (۱۳۱۲): ۱/۱۱۸ - ۱۲۱؛ ۲/۲۲۵ - ۲۲۷.
- «نامه ایران»، ایران، (۱۲۹۸): ۱/۶۲.
- «نان امنیت عدالت»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۲۹۱.
- «نثر فارسی»، ایران نامه، (۱۳۶۷): ۷/۶۸۵ - ۶۹۲.
- «نثر فارسی»، طوفان هفتگی، (۱۳۰۷): ۱/۲.
- «نخستین اعلامیه جمعیت ایرانی»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۱ - ۲.
- «نسل معاصر»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱۹/۲۸۹.
- «نظری به سرحدات خراسان و آخال»، ایران، (۱۲۹۷): ۱/۵۱.
- «نظری به مهاجرین بدبخت»، نوبهار هفتگی، (۱۲۹۶): ۱۵/۰.

- «نونیه رودکی»، آرمان، ۶ (۱۲۹۸): ۱۸۱/۲ - ۱۸۶.
- «وظیفهٔ اجتماعی جوانان»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۲/۱ - ۳.
- «همیشه در رنج»، نوبهار هفتگی، (۱۳۰۱): ۱۶/۲۴۰.
- «هندی و ایرانیان یا اشتباه بیست و پنج ساله»، نوبهار هفتگی، (۱۳۲۲): ۱/۳۱ - ۴.
- «یادبود اقبال لاهوری»، جهان نو، ۵ (۱۳۲۹): ۳/۷۹.
- «یادداشت‌های سفر بهار به سوئیس»، یغما، (۱۳۴۹): ۷/۴۰۶ - ۴۱۰.
- «یادداشت‌هایی چند: ایلام - عیلام»، یغما، ۳ (۱۳۲۹): ۲/۸۸ - ۹۰.
- «یادداشت‌های بهار دربارهٔ شعر مشترک احمدشاه و قوام‌السلطنه»، جهان نو، (۱۳۴۳): ۵.
- «یادداشت‌های ملک الشعراء بهار»، یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۷/۴۰۸ - ۴۱۰.
- «یادگار تمدن اروپا»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۳/۷۱.
- «یادگار زیران»، تعلیم و تربیت، ۵ (۱۳۱۴): ۳/۱۱۳ - ۱۲۰؛ ۴/۱۷۶ - ۵؛ ۵ - ۲۶۴ - ۲۵۷/۶.
- «یا مرگ یا استقلال - یا مرگ یا عزت»، نوبهار، (۱۳۳۳): ۲۲۱/...
- «یأس حمله می‌کند»، نوبهار، (۱۳۲۲): ۲۲۱/...
- «یک شب در رویا»، نوبهار، (۱۲۹۶): ۲/۱۶.

۷ - مقدمه

- [مقدمه] کلمات غزا، حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۳.
- [مقدمه] ایرانی که من شناختم، ب. نیکیتین، ترجمه علی محمد فره‌وشی، تهران، ۱۳۲۹.
- [مقدمه] تاریخ پرنس ارفع، محمدجواد هوشمند، تهران، ۱۳۱۵.
- [مقدمه] تاریخ جمهوری ممالک متحده امریکا، نجفقلی حسام معزی، تهران، ۱۳۰۵.
- [مقدمه] تاریخ سیستان، تهران، ۱۳۱۳.
- [مقدمه] ترانه‌های محلی، حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۰.
- [مقدمه] جوامع‌الحکایات، تهران، ۱۳۲۴.

- [مقدمه] دیوان پروین اعتصامی، تهران، ۱۳۱۴.
- [مقدمه] دیوان شهریار، تهران، ۱۳۲۴.
- [مقدمه] روسیه در آستانه انقلاب، نظام‌الدین شبیبانی، تهران، ۱۳۲۹.
- [مقدمه] رومی عصر، عبدالحمید عرفانی، تهران، ۱۳۳۲.
- [مقدمه] زیبا، محمد حجازی، تهران، ۱۳۱۱.
- [مقدمه] ۲۵ سال جمهوری شوروی آذربایجان، تهران، ۱۳۲۴.
- [مقدمه] کلمات نغز عشاق، مهدی الهی قمشه‌ای، تهران، ۱۳۲۰.
- [مقدمه] گلشن صبا، حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۳.
- [مقدمه] مجمل‌التواریخ و القصص، تهران، ۱۳۱۷.
- [مقدمه] هفتصد ترانه، حسین کوهی کرمانی، تهران، ۱۳۱۷.

۸- سخنرانی

- «خطابه بهار در نخستین کنگره تحقیقات ایران»، نخستین کنگره، تهران، (۱۳۲۵): ۵.
- ۹.
- «سخنرانی بهار در انجمن روابط فرهنگی ایران و هند درباره ایران و هند از پیش از اسلام تا حال»، نامه فرهنگستان، (۱۳۲۲): ۳/۵۱-۶۴.
- «سخنرانی بهار در حزب دموکرات ایران»، دموکرات ایران، (۱۳۲۵): ۴۰/۶۴.
- «سخنرانی بهار در حزب دموکرات ایران»، دموکرات ایران، (۱۳۲۵): ۱/۶۲ و ۳.
- «سخنرانی بهار در متینگ حزب دموکرات ایران»، دموکرات ایران، (۱۳۲۵): ۱/۶۱ و ۳.
- «کنفرانس نطق بهار»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۶.
- «نطق بهار در انجمن روابط فرهنگی ایران و هند»، نامه فرهنگستان، (۱۳۲۴): ۳/۵۱-۵۰/۱؛ ۲/۳۸-۴۰.
- «نطق بهار درباره میرزاده عشقی»، ارمغان، (۱۳۳۱): ۱/۱۷-۲.
- «نطق بهار در مجلس»، پرچم آسیای وسطی، (۱۳۰۱): ۱/۷۲.
- «نطق بهار»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۶.

۹- پیام‌ها

- «پیام آقای ملک الشعراء بهار»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۲۲ و ۳.
- «پیام استاد بهار به جوانان ایرن»، مصلحت، (۱۳۳۰): ۱/۲۴ و ۸.
- «پیام استاد بهار به دانشجویان ایران»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۵ و ۳ و ۵.
- «پیام استاد بهار به دانشجویان»، مصلحت، ۱۳۲۹: ۱/۲۰ و ۲.
- «پیام استاد بهار به دومین کنگره جهانی»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۵ و ۸.
- «پیام به جمعیت ایرانی»، مصلحت، (۱۳۲۹): ۱/۱ - ۲.

۱۰- مصاحبه

- «مصاحبه با ملک الشعراء بهار»، مصلحت، (۱۳۲۹)، ۳/۲.
- «مصاحبه با جناب آقای ملک الشعراء بهار، وزیر فرهنگ»، بنفشه، ۱ (اسفند ۱۳۲۴): ۲/۲.
- «مصاحبه با وزیر فرهنگ، ملک الشعراء بهار»، گل‌های رنگارنگ، ۱۴ (اردیبهشت ۱۳۲۵): ۷/۸ - ۱۱.

۱۱- نامه‌ها

- «مکاتبات ادبی»، [از بهار به مجتبی مینوی]، محمد گلین، یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۹/۱ - ۱۵، ۱۳۷/۳ - ۱۴۲.
- «نامه‌ای از بهار به جمالزاده»، یغما، ۲۰ (۱۳۴۶)، ۱۸۱.
- «نامه به علی اصغر حکمت»، یغما، ۳۱ (۱۳۵۷): ۴۴۴/۷.
- «نامه بهار به دکتر علی مظاهری»، یغما، (۱۳۳۵): ۴۷۹/۱۰ - ۴۸۰.
- «نامهٔ بهار به دینشاه ایرانی»، یغما، ۲۳ (۱۳۴۹): ۳۴۳/۶ - ۳۴۵.
- نامه‌های ملک الشعراء بهار، به کوشش علی میرانصاری، تهران، ۱۳۷۹، ۲۵۲ ص (این کتاب شامل ۱۱۴ نامه از ملک الشعراء بهار است که از سال ۱۲۸۲ تا ۱۳۲۹ شمسی نگاشته شده است).

۱۲ - نطق‌های پارلمانی

۱ - دوره سوم مجلس: (۱۷ محرم ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴)

- جلسه ۲۱، یکشنبه ۸ جمادی الاول ۱۳۳۳ ق (اعتراض به عدم تصویب اعتبار نامه بهار)

- جلسه ۴۷، پنجشنبه ۲۶ رجب (درباره استیضاح فرمانفرما، وزیر داخله کابینه عین الدوله)

- جلسه ۵۲، یکشنبه ۱۳ شعبان

- جلسه ۵۹، سه شنبه ۲۵ رمضان

- جلسه ۶۱، یکشنبه ۳ شوال

- جلسه ۶۷، یکشنبه ۱۴ ذی‌قعدة

- جلسه ۶۹، شنبه ۲۱ ذی‌قعدة

۲ - دوره چهارم (اول تیر ۱۳۰۰ - ۳۰ خرداد ۱۳۰۲)

- جلسه ۳، سه شنبه ۲۰ ذی‌قعدة ۱۳۳۹ ق

- جلسه ۲۳، شنبه ۲۹ ذی‌قعدة

- جلسه ۳۳، یکشنبه ۷ صفر

- جلسه ۴۳، سه شنبه ۳۰ آبان ۱۳۰۰ ش (درباره نفت ایران)

- جلسه ۴۴، روز ۷ و ۱۱ آذر (درباره عهدنامه‌های ایران و روسیه)

- جلسه ۴۸، شنبه، ۲۳ آذر (درباره روابط ایران و روسیه)

- جلسه ۵۲، پنجشنبه ۷ دی

- جلسه ۵۹، شنبه ۲۶ دیماه (درباره شورای عالی معارف)

- جلسه ۶۰، یکشنبه ۲ بهمن (درباره جراید و مدیران آن)

- جلسه ۶۱، سه شنبه ۴ بهمن

- جلسه ۶۳، شنبه ۸ بهمن

- جلسه ۶۴، سه شنبه ۱۱ بهمن (درباره تبعید بهار به بجنورد از زمان سپه‌سالار

اعظم)

- جلسه ۶۵، پنجشنبه ۱۳ بهمن

- جلسه ۶۶، سه شنبه ۱۸ بهمن (درباره تبعید بهار به بجنورد از زمان صدارت سپهسالار اعظم)
- جلسه ۶۷، پنجشنبه ۲۰ بهمن (درباره فرهنگ و دانش و بودجه اداره معارف و هفدهمین سالگرد انقلاب مشروطه)
- جلسه ۷۶، سه شنبه ۱۳ اسفند
- جلسه ۷۷، پنجشنبه ۱۵ اسفند
- جلسه ۸۶، پنجشنبه ۱۶ فروردین ۱۳۰۱ ش
- جلسه ۸۷، شنبه ۱۸ فروردین (مخالفت با قوانین عدلیه و قانون مطبوعات)
- جلسه ۹۱، سی ام فروردین (مخبر کمیسیون)
- جلسه ۹۳، هفتم اردیبهشت
- جلسه ۹۴، دهم اردیبهشت
- جلسه ۹۵، سیزدهم اردیبهشت
- جلسه ۱۰۱، هجدهم خرداد
- جلسه ۱۰۲، بیستم خرداد
- جلسه ۱۰۴، پانزدهم خرداد
- جلسه ۱۰۶، بیست و هفتم خرداد
- جلسه ۱۰۷، سی ام خرداد
- جلسه ۱۱۵، بیست و دوم تیر
- جلسه ۱۲۶، بیست و سوم مرداد
- جلسه ۱۳۸، بیست و نهم شهریور
- جلسه ۱۶۳، سیزدهم آبان (مخبر کمیسیون)
- جلسه ۱۶۴، چهارشنبه ۱۶ آبان (مخبر کمیسیون)
- جلسه ۱۶۷، بیست و چهارم آبان
- جلسه ۱۸۰، پنجشنبه ۸ آذر (درباره کارگران و صدمات ناشی از کار)
- جلسه ۲۰۱، سیزدهم دیماه (درباره موقوف کردن تریاک)
- جلسه ۲۰۷، بیست و دوم دیماه

- جلسه ۲۱۳، سه شنبه ۳ بهمن
- جلسه ۲۱۹، شنبه ۱۴ بهمن
- جلسه ۲۲۴، یکشنبه ۲۲ بهمن
- جلسه ۲۲۶، چهارشنبه ۲۵ بهمن
- جلسه ۲۳۳، یکشنبه ۶ اسفند
- جلسه ۲۳۸، شنبه ۱۵ اسفند
- جلسه ۲۳۹، چهارشنبه ۱۶ اسفند
- جلسه ۲۴۷، شنبه ۲۸ اسفند
- جلسه ۲۴۸، سه شنبه ۲۹ اسفند
- جلسه ۲۵۴، هجدهم فروردین ۱۳۰۲ ش
- جلسه ۲۵۵، شنبه ۲۰ فروردین
- جلسه ۲۵۶، شنبه ۲۱ فروردین
- جلسه ۲۵۷، پنجشنبه ۲۲ فروردین
- جلسه ۲۶۸، پنجشنبه ۱۳ اردیبهشت
- جلسه ۲۷۳، پنجشنبه ۱۷ اردیبهشت
- جلسه ۲۸۱، شنبه ۱۲ خرداد
- جلسه ۲۸۸، بیست و هشتم خرداد (حملة لفظی به سید یعقوب انوار)
- جلسه ۲۹۳، بیست و سوم خرداد

۳- دوره پنجم مجلس (۲۲ بهمن ۱۳۰۲ - ۲۲ بهمن ۱۳۰۴)

- جلسه ۲، پنجشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۰۲ ش
- جلسه ۱۹، چهارم اردیبهشت ۱۳۰۳ ش
- جلسه ۲۰، پنجشنبه ۲۶ اردیبهشت
- جلسه ۲۱، سی و یکم اردیبهشت
- جلسه ۴۰، سه شنبه ۳ مرداد
- جلسه ۴۸، بیست و هشتم مرداد
- جلسه ۵۰، یکشنبه ۲۸ شهریور

- جلسهٔ ۸۳، پنجشنبه ۲۸ آبان
- جلسهٔ ۹۲، سه‌شنبه ۲۴ آذر
- جلسهٔ ۱۰۱، ششم دیماه
- جلسهٔ ۱۰۶، سه‌شنبه ۱۶ دیماه
- جلسهٔ ۱۳۳، شنبه ۱۰ اسفند
- جلسهٔ ۱۴۶، چهارشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۰۳ ش
- جلسهٔ ۱۸۹، شانزدهم تیر ۱۳۰۴ ش
- جلسهٔ ۲۱۰، پنجشنبه ۷ آبان
- جلسهٔ ۲۱۳، پنجشنبه ۱۴ آبان
- جلسهٔ ۲۳۷، بیست و دوم دیماه
- جلسهٔ ۲۵۱، سه‌شنبه ۲۰ بهمن

۴- دورهٔ ششم مجلس (۱۹ تیر ۱۳۰۵ - ۲۲ خرداد ۱۳۰۷)

- جلسهٔ ۳۵، پنجم آذر ۱۳۰۵ ش
- جلسهٔ ۳۸، سه‌شنبه ۱۵ آذر
- جلسهٔ ۴۱، سه‌شنبه ۲۲ آذر
- جلسهٔ ۴۷، پنجشنبه ۸ دیماه
- جلسهٔ ۴۹، سه‌شنبه ۱۳ دیماه
- جلسهٔ ۵۵، پنجشنبه ۲۲ دیماه
- جلسهٔ ۵۸، پنجشنبه ۶ بهمن
- جلسهٔ ۷۴، بیست و یکم اسفند
- جلسهٔ ۱۱۹، پنجشنبه ۲۵ خرداد ۱۳۰۶ ش
- جلسهٔ ۱۲۰، سی‌ام خرداد (دربارهٔ سانسور نطق‌های نمایندگان)
- جلسهٔ ۱۴۲، سه‌شنبه ۲۱ شهریور
- جلسهٔ ۱۵۱، سه‌شنبه ۱۱ مهر
- جلسهٔ ۱۶۹، یکشنبه ۲۸ آبان
- جلسهٔ ۱۷۹، سه‌شنبه ۲۱ آذر

- جلسہ ۲۰۷، پنج شنبہ ۱۹ بہمن

- جلسہ ۲۴۴، پنج شنبہ ۲۷ اردیہشت ۱۳۰۷ ش

۵- دورہ پانزدہم مجلس (۲۵ تیر ۱۳۲۶ - ۶ مرداد ۱۳۲۸)

- جلسہ ۱، پنج شنبہ ۲۵، ۱۳۲۶ ش

- جلسہ ۴، پنج شنبہ ۸ مرداد

- جلسہ ۹، یکشنبه اول شہر یور

- جلسہ ۱۵، سہ شنبہ ۱۷ شہر یور

- جلسہ ۱۶، پنج شنبہ ۱۹ شہر یور

- جلسہ ۱۸، سہ شنبہ ۳۱ شہر یور



اسناد

۱

[به ابوالقاسم آزاد مراغه‌ای] [۱۲۹۵/۱۲۹۶ ش]

گرامی نامه نامی آن نویسنده زبردست که به نشانی این گمشده، گسیل فرموده بودید، رسید. و بسی شادمان و سپاس‌گذار شدم. روزهایی که تازه در بجنورد آمده بودم، دو شماره از نامه پارسی آن اوستاد باستانی، دیدار کرده و برای خجسته‌نامه و خداوند آن، درود راندم. همیدون نیز از درود و آفرین خودداری ننموده و آفرین نیاکان را به فزونی سپاس نبیره و فرزندان واپسین ایران، به شما مژده می‌دهم. بسته نامی استاد لحن، (سنایی) را که بر (عنصری) فروخوانده است، بر شما می‌خوانم: «اندر این یک فن که داری، و آن کلام پارسی است، دست تو است و کس را نیست با تو همسری»

پیش از این نیز به چند تن از دوستان خود درباره شما و نامه پارسی، ستایش‌ها نگاشته و این گام همیون را شایان ستایش دانسته و سرانجام نوشتم که اگر پائین‌تر آورده و از دیده نزدیک‌بین هم بر آن نگاه کنیم، باز این نامه از آن [...] که سود او و زیانش ازین ناپدیداست. و آیا نشانه کار نیکو جز این است؟

راستی چندی پیش، دو سرگذشت نزدیکی از دوستان فرستادم. به تازگی آن دو را در ششمین شماره نامه پارسی دیدار کرده و از نگارشی که در سرآغاز آن به کار برده

بودید، شاد شدم. چیزی که هست، دو واژه آن، یکی (هممه) دیگر (تنبل)، مایه بدگمانی است. زیرا هممه در تازی نیز آمده و تنبل هم در فرهنگ تازی به همان آرش پارسی نام برده شده است.

در پایان واژه دومین بنویسید که (الكلمة من الدخيل). و اگر این واژه تازی نیست، پس ناچار پارسی است زیرا (عبری) و (لاتین) نخواهد بود.

دیگر این که من این واژه (مثل) را در بسیاری از بسته‌های فردوسی و دیگر سخنوران دیده‌ام و گمانم این است که در فرهنگ‌های پارسی نیز آن را یافته باشم. چون فرهنگ پارسی در نزد من نیست، در پایان همان سرگذشت نگاشته شده بود که درباره این واژه‌ها به فرهنگ بگرائید و چون دیدم که دست نخورده است، دانستم که درست بوده است.

دیگر در واژه (سبزنا) و بستردی شده و سبزه‌دار نگاشته آمده بود با این که (سبزنا) بر سنج (شرمناک) خود، به خودی خود، واژه‌ای است شیوا. دو لغزش دیگر بود که گناه چاپچیان دانستم و بزرگ نبود.

دیگر اگر توانستم مردم نادان این سرزمین را به نیوشیدن سخنان آسمانی شما گرایش دهم، به شما خواهم فرست. خود نیز با سرمایه بر باد خود کوچکترین همراهی با آن نامه بزرگوار نموده و به نام دوستی [...] آن را خواهانم. پیش از این رنجه نمی‌دارد. دوست آمیغی شما

بهار

[دیروز با سردار درباره نامه پارسی گفتگو کردم. گفت: من چیزی نگفته و ننوشته‌ام که انگیزه نفرستادن آن نامه شود. مجانی بفرستید. برای سالار مفخم، کارفرمای حاکم جوین هم بفرستید. بهای آن را خواهند داد.]

۲

[نامه به امیر شوکت الملک علم] ۲۸ مهرماه [۱۳۰۸]

قربانت شوم. امید است وجود مبارک را تکذری نبوده، کامیاب و کامروا بر مسند دولت و عزت بر دوام و به نگاهبانی خلق که افضل اعمال و اول عبادات اهل کمال است موفق و مقضی المرام بوده باشید. دیری است که انقلابات روزگار رشته مراسلات بل

پیوند مواصلات اهل دل را از هم گسسته و هر یک را به گوشه‌ای افکنده است. فالحمدالله علی السلامة. من جمله بنده دیرین و معتقد قدیمی را احوالی پیش آمد که از عرض حال و ابلاغ مراتب و داد و بندگی که شیمه قدیمه بود بازماند. اینک تا فرصتی به دست آمد غنیمت شمرده، بدین وسیله باز خویشتن را فریاد آن سرور اعز آورد. به واسطه رفع بیکاری، به اصلاح و نشر تاریخ سیستان مشغول شده و سالی است بدین کار اندرم. در ضمن اصلاحات به پاره‌ای اشکالات برخورد و چون کتب لغت گرهی از کار نگشود و اطلاعات فضلی معاصر نیز به حل و کشف آن قادر نیامد، به ذیل عطوفت و فضل حضرت مستطاب عالی درآویخت، بلکه به واسطه نزدیکی محل و اطلاع بر لغات و اصطلاحات اهالی سیستان، خاصه اصطلاحات مالیاتی و زراعتی و غیره گرهی از کار فدوی بگشایند و به توسط فضلاء محل که متاسفانه آشنایی کامل به احوالشان ندارم با مشروعی [کذا] که در پیش است شرکت جویند. کتاب مزبور مشتمل بر قدیمیترین اسناد مملکت سیستان است که از خوف و فراه شروع شده، از طرفی به کرمان و از جهتی به هند و سند و کابل متصل می‌شده است و قسمت عمده این کتاب از بدو پادشاهی یعقوب لیث صفار است تا آمدن ترکمانان سلجوقی به خراسان و خرابی آن سامان و درین قسمت به شرح جزئیات آن خاندان پرداخته و لغات عمده تاریخی و ادبی که دست نسیان، بر آن پرده کتمان افکنده بود روشن و مکشوف می‌شود. مخصوصاً از قدیمیترین شاعر فارسی و قدیمیترین اشعار که تا به حال به شکل افسانه در کتب نقل می‌شد، اسناد ثابت به دست می‌دهد و عین آن اشعار را مفصلاً شاهد می‌آورد و خلاصه یکی از بزرگترین کتب تاریخی و ادبی به زبان فارسی به شمار می‌رود و نسخه اصل آن به دست بنده افتاده و اینک به تصحیح و طبع آن اقدام کرده‌ام. اشتباهاتی که موجود است، در صفحه بعد نوشته، متمنی است مقرر فرمایند، هرگاه محتاج به استقراء و فحص در سیستان هم باشد، مامورین محترم تحقیقاتی بفرمایند بلکه این کتاب بدون نقص از کار بیرون آید و البته در مقدمه این کتاب که به قلم مصحح نوشته خواهد شد، نام آقایانی که کمک فرموده‌اند با تشکرات وافیه ذکر خواهد شد. خاصه با آن سوابق لطف و عنایتی که حضرت مستطاب عالی را در حق بنده است، حق آنست که اصل کتاب به نام عالی باشد چه تاریخ نیاکان و وطن شماسست و از دیگران به آن نزدیکترید. به هر صورت در

- انتظار مراحم عالی است. زیاده عزت و شوکت بر دوام. م. بهار.
- ۱- در جایی که جغرافی سیستان را نام می‌برد - اول رساتیق و کوره‌ها را شرح می‌دهد - بعد می‌نویسد با قرمزی: (له مادیها) و در ذیل این عنوان چند ده را نام می‌برد که این دهات و رساتیق به هیچ یک از رساتیق بزرگ سیستان مربوط نبوده و آبادانیهایی بوده مستقل ولی کوچک. خواستم تحقیق فرمایند که در سیستان به شعبه‌های کوچک رودخانه (مادی) می‌گویند یا به چیز دیگر - زیرا در اصفهان شعبه‌های کوچکی را که از نهر بزرگ جدا می‌شود (مادی) می‌نامند.
 - ۲- در جزء مالیاتها و عایدات سیستان می‌نویسد: از سیستان فلان مبلغ عاید می‌شود سوای عایدات (حوالی) و (صوافی) و (اذروی). لازم است این سه لغت هم از محل تحقیق شود.
 - ۳- جزء مصارف سالیانهٔ حکومتی سیستان (بودجه) می‌نویسد: برای راست کردن (یعنی ساختن یا مرتب نمودن...) تیموق - فلان مبلغ گزاف... تیموق هم معلوم نشد چیست؟
 - ۴- در ضمن همین بودجه می‌نویسد: برن‌ها. (و یا پرنها) را که نگاه می‌داشتند فلان مبلغ آن هم گزاف. معلوم نشد برن یا پرن چیست.
 - ۵- می‌نویسد: من بر استای شما این کار را انجام دادم (یعنی به خاطر شما و به دوستی شما). معلوم نشد بر استای درست است یا بر استای. هرگاه بین عوام آن ولایت چنین لغتی باشد یا شبیه به این از اطلاعاتش شکر گزارم.

۳

۲۵ فروردین ۱۳۰۹

[نامه به امیر شوکت‌الملک علم]

قربانت شوم. دیری است در پاسخ دستخط مبارک شرحی معروض داشته بود، سپس معلوم شد در ارسال آن غفلتی رفته است، اینک تجدید عریضه کرده و از تأخیر عرض آن معذرت می‌خواهد. راستی از وصول مرقومه گرامی، بی‌اندازه مسرت و امتنان به حاصل آمد، خاصه از حل یکی از لغات مشکله تاریخ سیستان که اتفاقاً از آن لغات که به عرض رسیده بود، تنها همین لغت پَرَن لاینحل مانده بود، لیکن جای تاسف است

که باز هم محتاج به توضیح دیگری است. در شرح مرقوم از طرف سرکار صمصام الدوله حکمران محترم سیستان عبارت به طریق ذیل است (سدی است از خاک) معلوم نشد مراد (سدّ) است یا (سَبَد)، چه بعد از تحقیقات دیگر معلوم شد، در رودبار آرنگه سبدهایی از چوب مخصوص می‌بافند و در زیر آنها سیخهایی از همان جنس ترکه بافته شده بیرون می‌گذارند که بر زمین گیر کند و میان آن را از سنگ و درمنه پر کرده و آن سبدها را در مجاری آب روی هم چیده و از آن مجموع تشکیل سدّی دهند که آب را جلو گرفته و از آن به زراعات اطراف آبیاری می‌کنند. در کتاب سیستان هم می‌گوید: برای نگهداری پَرَن‌ها در سال مبلغی گزاف در جمع و خرج سیستان پیش‌بینی می‌شده است و در این صورت بایستی پَرَن نوعی یا جنسی از اجناس مصنوعه و قابل حفاظت بوده باشد، لیکن در تحقیقات دیگر معلوم می‌شود در برخی از بلوکات دیگر عراق، پَرَن به نوعی از هیمه و درمنه گویند که برای سوختن به کار رود. حال باید بار دیگر قبول زحمت فدوی را فرموده و از راه خدمت به علم و تاریخ خاصه که راجع به مملکت و وطن دوم حضرت اجل عالی است - توضیحاً از آقایان سیستانی بخواهند که مراد (سدّ) یا (سَبَد) است. گرچه در هر دو صورت باز راه به جایی برده و معلوم است که مراد مصارف بستن سد و آبیاری زراعات بوده است، اما تصریحاً معنی فعلی آن را بدانم بهتر است. عرض دیگر آنکه (رَوَن و چول) در تاریخ سیستان مکرر آمده و نام بلوکی یا ولایتی کوچک در حدود سیستان و قاینات بوده است و در نقشه‌ها و کتب جغرافیای قدیم و جدید، مطلقاً آثاری از این نام نیست. متمنی است در این باب یا در باب محلی که لااقل شباهتی به آن داشته باشد اعانتی بفرمایند. دیگر معین فرمایند «کُوبین - جوین» - به هر دو املاً آمده - در کدام محل از سیستان قدیم بوده است، چه در سیستان حالیه آن محل را ندیدم و گمان دارم جزء سیستان افغانستان افتاده باشد، ولی جای خاص آن را نمی‌دانم. کتاب سیستان به عنایات الهی به مطبوعه ارسال شد و بزودی به نظر انور خواهد رسید و تقدیم خواهد شد. زعفران التفاتی که جیره پنجاه ساله خانواده‌ای است و در عهد پدرم احیاناً طاقه‌های شال کشمیر هم ضمیمه آن دیده می‌شد، رسید و بر افتخارات دیرینه افزود. خداوند آن خانواده قدیم و نجیب و کریم را تا دامن قیامت برقرار و سرخ روی و سرسبز بدارد، که دوستانشان را از یاد نبرده‌اند. امیدوار است

درین بهار به وجود مبارک خوش گذشته و مطلع سال نور را به اقبال و سعادت، استقبال و بقیه سال را به سلامت و امنیت، برگزار فرمایند. از مژده زیارت و عزیمت به تهران مبتهج و شادمان شدم. الساعه که مشغول عریضه‌نگاری است، مولاناالمعظم آقای آقاسیدحسن صاحب الزمان اینجا تشریف دارند و به عرض ارادت و فدویت رطب اللسان‌اند. برادرم ملک‌زاده عرض بندگی می‌رساند. زیاده نیست.

م. بهار

۴

قرارداد تصحیح مجمل التواریخ و ترجمه تاریخ طبری

۱۳۱۱/۱/۱

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

[قرار داد]

برای تصحیح و پاک‌نویس کتاب مجمل التواریخ و تجدید نظر و تصحیح قسمت دویم از کتاب تاریخ طبری و تطبیق و مقابله با نسخه جدیدی که بدست آمده است، قرارداد ذیل بین وزارت معارف و آقای میرزا محمد تقی خان (ملک الشعراء) بهار منعقد می‌شود. ۱- آقای ملک الشعراء بهار متعهد می‌شود از اول فروردین ماه ۱۳۱۱ تا آخر اسفند سنه مزبور مطابق دستور وزارت معارف، مجمل التواریخ را تصحیح و پاک‌نویس نموده و تحویل وزارت معارف نماید. همچنین متعهد است تجدیدنظر در قسمت دویم از کتاب تاریخ طبری و تطبیق و مقابله با نسخه جدید نموده تحویل دهند.

۲- وزارت معارف متعهد می‌شود که در مقابل این خدمت، مبلغ سه هزار تومان به دوازده قسط متساوی از قرار ماهی دو بیست و پنجاه تومان به آقای بهار پرداخت نماید. ۳- آقای بهار متعهد می‌شود در صورتی که تا آخر اسفند ۱۳۱۱ تعهد خود را انجام ندهند، کلیه وجوهی را که تا آخر تاریخ دریافت کرده، دفعتاً به وسیله وزارت معارف به خزانه‌داری کل مسترد دارد.

۴- این قرارداد در دو نسخه تهیه شده، یک نسخه آن در اداره محاسبات وزارت معارف ضبط و نسخه دیگر به آقای ملک الشعراء بهار تسلیم می‌گردد.

سید محمد رضوی

۵

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه ۳۱/ اردیبهشت / ۱۳۱۱

مقام وزارت جلیله معارف دامت شوکتها

چون حسب الامر مقام وزارت جلیله، بایست به تصحیح و تنقیح و تهیه نسخه قدیمی مجمل التواریخ که عکس برداشته شده است پردازد، متمنی است امر و مقرر فرماید جلد اول کتاب مذکور از کتابخانه معارف به اینجانب ودیعه سپرده شود تا به استکتاب شروع و به تصحیح آن مبادرت شود.

ملک الشعراء بهار

۶

۱۳۱۱/۵/۱۱
۴۱۰۸

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

کتابخانه معارف

برحسب قرارداد منعقدہ بین وزارت معارف و آقای ملک الشعراء بهار، دائر به تصحیح کتاب مجمل التواریخ و قسمت دویم تاریخ طبری، لازم است ۲ مجلد اول کتاب عکسی مجمل التواریخ ارسالی از پاریس را به معزی الیه تحویل نموده، رسید دریافت دارید تا پس از مراجعه و استنساخ عودت دهند.

سید محمد رضوی

۷

۱۶/ مهر ماه / ۱۳۱۲

[نامه به بهار]

تصدقت کردم. دیروز مرقومه مبارکه را زیارت کردم. روز قبل از آن، تلگراف خانم که حاکی از موقوف شدن مسافرت یزد بود؛ تا حدی رفع نگرانی کرده بود. امیدوارم به کلی رفع زحمات بشود. استدعا دارم جلوی معاشرتهای زیاد را مسدود فرمائید. شنیده‌ام مثلاً آقای صدر گاهی روی منبر صحبت حضرت عالی را می‌فرمایند. ولی بنده این قبیل استقبالها را نسبت به حضرت عالی غیر مناسب می‌دانم و... رفتنها را هم مضر تشخیص می‌دهم. لازمه دوستی آقایان دوستان این است که فعلاً تا چندی به انزوا و

راحت گذاشتن حضرت عالی کمک کنند. بگذارید به این ترتیب چندی در اصفهان راحت باشید. تا سایر قسمت‌ها هم به تدریج انشاءالله اصلاح شود. این را هم عرض کنم که این پیش آمدها را برای خودتان غیرقابل تحمل فرض نفرمائید و یقین داشته باشید که این نقشها، گذران است و با رفتی که در قلب اعلیحضرت سراغ داریم؛ شکی نیست که پس از مراجعت از سفر، با احراز بی‌تقصیری حضر تعالی، دلجوئی فرموده و بالاخره این وضعیت هر چند سخت و ناگوار باشد؛ دوام نخواهد داشت. منتها قدری تحمل و بردباری لازم است. که القاء آن از طرف بنده به حضر تعالی فضولی است. چند روز قبل، این پیش آمدها و گرفتاری‌های خودم به قدری افسرده و غمناکم ساخته بود که در خیابان گیج و مبهوت راه می‌رفتم. از طرفی پیش آمدهای رنگ به رنگ حضر تعالی از جانبی گریه رقصانی‌های دشمنان... نمودم و آزارهایی که برایم تهیه دیده بودند و عدم تجانس با این تیپ که نمی‌توانم خودم را همرنگ آنها بسازم و از طرفی در بدری و خانه بدوشی که علی‌الاتصال باید بار سفر ببندم و باز کنم. این‌ها تمام به قدری روحم را فشار می‌داد که حالت استیصال برایم دست داده بود. در این ضمن دو بچه مدرسه، این شعر را با آهنگ بلند خوانده و از کنارم رد شدند.

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود

به قدری این شعر در بنده اثر کرد که فوراً روحم را آزاد دیدم. باز زیاد فضولی کردم. در خصوص کاغذهای مطبوعه، با میرزا کریم خان مذاکره کردم. قرار شد فردا بروم مطبوعه نظمیۀ کاغذها را تعیین کرده، برای فروش آن به وسیلهٔ خود کریم آقاخان اقدام کنم ولی می‌گفت قیمت کاغذ نسبت به روزی که خریده شده، تنزل کرده است. در هر حال دقت و تحقیقات خارجی هم خواهم کرد. ولی کریم آقا می‌گفت برای صورت ظاهر کار، مقتضی است خود آقای ملک هم شرحی راجع به فروش کاغذها مرقوم فرمایند. و این اجازه را کتباً به مطبوعه بدهند. بدیهی است چند کلمه به او مرقوم خواهید فرمود.

آقای حکمت هم دو روز است وارد و مشغول کار شده‌اند. روز اول ملاقات، جویای حالات حضرت عالی شد. تفصیل را مجماً گفتم ولی هنوز نظر به گرفتاری‌هایی که این ایام دارد، مجال این که مفصلاً در این باب صحبت کنم نشده است. ولی گفتم با این که نظمیۀ کار معارفی ایشان را هیچ مربوط به اقدامات خود ندانسته است معهدا وزارت

معارف اقدامی به تجدید کنترات نکرده و باید حضر تعالی این امر را انجام دهید راجع به کتاب تاریخ سیستان سؤال کرد. گفتم آن را هم وزارت معارف اجازه طبع به خود ایشان داده است. اما چون پولی در بساط نیست اقدامی نشده است. گفت ممکن است از طرف وزارت معارف کمک در طبع آن با ایشان بشود. فعلاً لازم و واجب است شرح گرم و مؤثری خودتان در این باب‌ها به ایشان مرقوم بفرمائید که تا اعتبارات مربوطه از بین نرفته اقدامی بکند. خود بنده هم که عازم حرکت بودم و برای کسب اجازه امروز ملاقاتش کردم؛ گفت یک هفته دیگر بمان شاید در ضمن تغییرات، فکر دیگری بکنیم. عجالاً مانده‌ام تا بینیم چه فکری خواهد کرد. رضوی معاون وزارت خانه هم امروز استعفا داده و نیامد. گویا برای معاونت وزارت پست و تلگراف در نظر گرفته شده است. برای معارف احتمال دارد. صدیق اعلم یا حایری به معاونت برقرار شوند. ولی هنوز معلوم نیست. عجالاً عرض دیگری ندارم خدمت خانم عرض سلام تقدیم می‌دارم. خانم و بهار حاضر و عرض بندگی تقدیم می‌دارند. آقای ملک هوشنگ خان را مخلصم و سلامتی ایشان و مهرداد خان و خواهران عزیز را آرزومندم.

۱۶ مهرماه ۱۳۱۲

۸

[به علی اصغر حکمت]

[آذر ۱۳۱۳]

قربانت شوم. حسب الامر سه روز قبل برای بازدید کتب خطی که برای فروش به دانشکده معقول و منقول آورده بودند، در آن جا حاضر گردیده و دیدم که قبل از بنده آقای تربیت هم تشریف برده‌اند و قدری کتاب هم قیمت کرده، بنده هم به شراکت ایشان مشغول مطالعه گردیدم. و خلاصه اطلاعات خود را ذیلاً به عرض می‌رساند.

۱ - کتب مزبور از مدنظر علمی دارای اهمیت نیست و نسخه عمده و نایاب در آن به غایت محدود و اندک است. لیکن از نظر نفاست نسخه، قدمت خط، تذهیب و از همه مهمتر خطوط بزرگان مانند مجلسی و ملاصدرا و شیخ حرّ عاملی و برخی مؤلفان، چون صاحب روضات الجنات و غیره دارای اهمیت است.

۲ - صاحب این کتب با آن که بی اندازه ارزان خریداری کرده است، بی حد گران

می‌فروشد.

۳- آقای تربیت نظر خاصی در مورد این کتب داشتند که در قیمت کردن آن‌ها طرف تفریط را اختیار کردند. مثلاً کتابی از تألیفات ملاصدر که به خط خود او بود، پنج تومان بهاء قرار دادند و بنده از ناچاری صد تومان قیمت نهاده در صورتی که قیمت نداشت. همچنین جزوه بود که جواز نقل حدیث و اجازهٔ اجتهاد در آن به خطوط علمای [...] دیده شد و آن هم قیمت نداشت و در همین حدود یا قدری بیشتر قیمت نهادند. بنده چون دیدم که زیاد از قاعده خارج است. قدری مقاومت نمودم و بلاخره اسباب کدورت و رنجش آقای تربیت فراهم آمد و دست از تخمین و مطالعه کشید. چون چنین دیدم، سکوت اختیار کردم و شب هم به نیمه رسیده و وقت تنگ بود. لذا برخاستیم. در بین راه که از آقای تربیت جویا شدم که علت کم قیمت نهادن و اوقت تلخی چه بود، اظهار داشت که گویا قبلاً این کتب برای فروش به مجلس رفته و مشارالیه قیمتی نهاده و صاحب آن نفروخته و کتب را باز آورده و شاید در خارج هم از آقای تربیت غیبت کرده است. لذا نظر ایشان از این کتب و صاحب آن برگشته است. بالنتیجه: اگر ناگزیر از خریداری کتاب‌ها می‌باشید؛ مقرر فرمائید، روزی که [...] خود دانشکده و معارفیون باشد، در خدمت آقای تقوی نشسته و از روی واقع قیمتی قرار دهیم. [...]

۱۳۱۳/۹/۲۵

۴۴۴۳۰/۵۴۸۱

جناب آقای میرزا محمد تقی خان بهار (ملک الشعراء)

نظر به این که منع خروج نسخهٔ نادره و نفیسهٔ فارسی و عربی از خاک ایران و حتی المقدور جمع‌آوری آن‌ها در کتابخانهٔ عمومی یکی از وظایف وزارت معارف بوده و انجام این منظور کما هو حق مستلزم استخبار و استفاده از دانشمندان خبیر می‌باشد، از جناب مستطاب عالی تمنی می‌شود هر ۱۵ روز یک بار در کمیسیونی که برای این امر در ادارهٔ انطباعات تشکیل خواهد شد، حضور داشته و از اظهار نظر در باب تعیین نفاست و ندرت نسخی که داوطلبان خروج آن‌ها به ادارهٔ تحقیقات و ادارهٔ انطباعات عرضه می‌نمایند دریغ نفرمایند.

کفیل وزارت معارف

علی اصغر حکمت

[۱۳۱۵]

وزارت معارف

اینجانب سال گذشته با وزارت معارف قرار گذاشت که در مقابل مبلغی که هر ساله بر طبق قرارداد، معهود است و می پردازد؛ تمام مجلدات ترجمه طبری را از روی نسخه های جدید که معین فرموده بودند مقابله نماید و تصحیح آن را کامل کند و نیز قید شد در صورتی [که] کتاب مذکور که کتابخانه خاور متعهد چاپ آن شده است به طبع برسد تصحیح مطبعی آن را هم اینجانب به عهده گیرد و فرم های چاپخانه را برای طبع آماده سازد. بنده نظر به آن که کتابی چنین بود که خود آن را احیا کرده و پنج سال علی الدوام از روی دوازده نسخه مختلف در اصلاح و رفع نقایص آن کوشیده است در حین چاپ به عهده چاپخانه و مصححان بی سواد واگذار نشود؛ تعهد ناکرده چنین امری را در عهده می شناخت، بنابراین از امضای تعهد مزبور خودداری ننمود - و تصور نمی کردند که کتابخانه خاور با تعبدی که دارد خلاف عهد کند و برفرض چنین قصوری، تصور قصور یا تقصیری از طرف خود و مجازاتی از طرف اولیای وزارت معارف در برابر این تأخیر در مخیله اش خطور نمی نمود از سوء خط، چاپخانه خاور برخلاف تعهد خود عمل کرد، سال گذشته ۱۳۱۶، تاریخ طبری را به طبع نرسانید و در عوض مجمل التواریخ را که آن هم از کتب مصححه بنده و از طرف وزات معارف به وی ارجاع شده بود، به طبع اقدام کرد و بنده هم بدون تعهدی، تصحیح آن را زیر نظر گرفته و اکنون در شرف اتمام است. و بر آن بودم که اگر کتاب طبری (چنان که معمول همین است) در سال ۱۳۱۷، به چاپ برسد، تعهد که کرده ام، به وفا برسانم. لیکن اداره انطباعات وزارت جلیله، علی الرسم عدم انجام تعهد مذکور را با آن که تقصیری متوجه ره می نبوده است و به خود طرف مربوطه اعلام داشته و در نتیجه اداره حسابداری، قسط اسفند یعنی آخرین قرارداد را که مبلغ پانصد و هشتاد تومان یا قریب به این مبلغ است، توقیف کرد. در حالی که بالاخره قسمت اصلی کار صورت گرفته و قسمت تصحیح مطبعی جزو غیرمهمی است و هر مصححی با اندک حق العملی می تواند آن را انجام دهد و منعی ندارد پانصد و هشتاد تومان قسط مرا که یگانه وسیله ارتزاق و تنها محل عایدی و

مشاهده بنده است، توقیف دارند. باری از نظر فنی اگر مطلب بر دیگری نوشته باشد، بر مقام وزات پوشیده نیست و علاوه بر آن، این بنده متعهد می‌شود که امسال یا سال دیگر هر وقت که کتاب طبری به چاپ داده شود از عهده تصحیح مطبعی و سایر مقدمات فنی که حتی در تعهدنامه هم قید نشده، مانند نوشتن مقدمه و اشارات دستوری و لغوی و غیره که معمول اهل فن است؛ برآیم. و این تعهد چنانکه اشارت رفت امریست طبیعی که بدون تعهد هم بر عهده خود بنده است. حال که مجمل‌التواریخ در این سال و تاریخ سیستان در سنوات قبل به همین نحو از طرف فدوی و زیر نظر او از چاپ بیرون آمد اگر چه کسی متوجه مزایای آن و خون دل و رنج مصحح آن نباشد و قدر نداند عمل به وظیفه علمی فی حد ذاته مطمح نظر ارباب فن است خواه در برابر آن تعهدی کرده باشد یا نه. تاریخ طبری هم از این قبیل است و امیدوارم به زودی بر قاعده مطلوب به چاپ رسد و اهل دلی هم پیدا شود که بدانند بیچاره‌ای منزوی در زنده کردن این مرده هزار ساله چه نفسی سوخته و چه انفاس مسیحائی به کار برده است و اگر مشتی اصحاب خراج و جبایه به تصریح و کنایه، بی‌فایده بودن این مشقات را از نزدیک نبینند... این خدمت را از برجسته‌ترین خدمات معارفی این عصر بشمارند و باعث و بانی آن را نیز به زبانی گویا بستایند.

به هر صورت اگر رای مبارک و دادگستری اقتضاء کند، مقرر دارند که در ادای چنان تعهدی که ذکر افتاد، قسطی را که برخلاف قسط و عدل نگاه داشته‌اند، مسترد دارند.

[م. بهار]

مکتوب جناب عالی را که به آقای بیانی مرقوم فرموده بودید، زیارت کردم. شرحی که در خصوص نسخه تازه مجمل‌التواریخ والقصص در آن نامه، مرقوم رفته بود، بی‌حد اسباب خوشوقتی دوستان ادب واقع شد. با آقای رضائی نیز فوری گفتگو کردم و ایشان هم پیشنهاد جناب عالی را استقبال کردند. لیکن از این منظر که نشر نسخه چاپی مجمل‌التواریخ، دیری به طول انجامیده بود، و وزارت فرهنگ اصرار در انتشار آن

داشت، مجال مراجعه به سرکار نشد و حتی مجال آن هم نشد که تعلیقات و غلط گیری خودم را هم بدان ضمیمه سازم، با آن که اصلاحاتی لازم بایستی در آن به عمل آید، و مطالبی که بعد از طبع، بدان برخورده بود، الحاق شود. به هر صورت هنوز تمام نسخه های چاپی جلد نشده است. اگر صلاح بدانید حضر تعالی از روی همان نسخه که آقای بیانی برایتان فرستاده اند، مقابله فرموده، تعلیقاتی بران بیفزائید و سپس بنده هم آنچه لازم است و بعد از آن تدارک شده، بر آن افزوده به چاپ برسانیم و به اصل ملحق شود و کتاب مزبور زنده شود.

بدیهی است این زحمت سرکار مانند همه زحماتان، اجری جزیل خواهد داشت و همه خوانندگان از آن برخوردار می شوند و بنده هم به خصوص بیش از دیگران متشکر خواهم بود. اما فواید مادی آن، چون آقای خاور در این سنوات ضررهای بی پایان برده اند، در طبع این کتاب هم [...] شده، معذک نباید متوقع بود که جناب عالی، صرف از روی عالی جنابی و شوق علمی، این زحمت را متعهد شوید، بنابراین قرار شد که هر حق الزحمه ای که خود جناب عالی تشخیص بدهید، تقدیم شود و نتیجه بسته به تعیین خود شما باشد. امید است با آن سعه صدر و همتی که در این قبیل امور دارید، به هر نحو که صلاح بدانند و در اسرع اوقات، این مقابله و تصحیح صورت پذیرد و حق الزحمه ای که خود جناب عالی معین می فرمائید، توسط آقای بیانی تقدیم خواهد شد یا به هر کس که مراجعه فرمائید یا کتبی دستور می دهید، خریداری شده و ارسال شده و ارسال شود که اسباب زحمت اسعاری و غیره حاصل نشود.

خود آقای رمضانی هم حاضر و شرحی می نویسند. یقین است با استدعا بلکه الحاح و تمنای دوستانه فدوی، این زحمت علمی و ادبی را که نفع آن عام است، روزی چنانکه از دقت و ذوق شما انتظار می رود، انجام بفرمائید.

اگر نسخه ای هم از دیوان اسدی که شنیدم در آن جا پیدا شده است، ارسال دارید، هر قدر مخارج بردارد، بنده معامتنان وافر متعهد است.

ارادت کیش

م. بهار

[۱۳۲۲]

وزارت فرهنگ دام بقائها

خاطر محترم متوجه است که در نتیجه احتیاج میرمی که دانشکده ادبیات به تدریس فن سبک‌شناسی از نظم و نثر داشت و به وزارتخانه از طرف دانشسرای عالی این معنی پیشنهاد شده بود، حسب الامر وزیر وقت سه جلد کتاب از طرف اینجانب در تاریخ تطور نثر فارسی تألیف و طبع گردید و در این سال دانشجویان از مرارت جزوه‌نویسی که دو ثلث وقت آن‌ها را می‌گرفت آسوده شدند. ولی قسمت نظم هنوز تألیف نشده و باید مطابق قسمت نثر این قسمت هم به زودی تألیف شود. قسمت تاریخ تطور نظم فارسی از قسمت نثر دقیق‌تر و رجال این قسمت از رجال نثر نویس زیادتر و مبحث فنی در آن باره بیشتر احتیاج داریم. بنابراین پیشنهاد می‌شود موافقت بفرمائید این قسمت در چهار مجلد هر مجلد ۴۰۰ صفحه در ظرف چهار سال تألیف گردد. فهرست مندرجات به قرار ذیل خواهد بود.

۱ - جلد اول: مشتمل بر تاریخ نظم در ایران از ششصد سال قبل از میلاد تا قرن سوم هجری شامل چگونگی اشعار هجائی گائنه زردشت و اشعار هجائی به زبان پهلوی و ایراد متنهای مختلف از اشعار این دوره و اقسام شعر از سرود و ترانه و چکامه و اشعار هجئی بعد از اسلام.

۲ - جلد دوم: مشتمل بر تحقیقات فنی در شعر عروضی و تاریخ شعر عروضی در عرب و قدیمترین اشعار عروضی به زبان فارسی و ظهور شعر به زبان دری و تحقیق در تاریخ دولت عرب و تأثیر ادبیات فارسی در تمدن عرب و ظهور دولت‌های مستقل ایرانی از صفاری و سامانی و ذکر شعرای این دوره و شیوه و سبک شعر فارسی تا سقوط دولت مسعود غزنوی و ظهور سلاجقه.

۳ - جلد سوم: مشتمل بر ظهور دولت‌های ترک در ایران و ضعف دولت بغداد و عظمت سلاجقه و پیدا شدن شیوه تازه در شعر و صنعتی شدن سبک عراقی و ذکر شعرای بزرگ این دوره که صاحب سبک و شیوه خاصی بوده‌اند و فصلی در اشعار متصوفه و ظهور تصوف.

۴- [جلد چهارم]: ظهور مغول و تزلزل بنیان شعر و ادبیات و تکامل سبک عراقی و تحقیق در احوال سیاسی و اجتماعی و علمی ایران و ذکر شعرای بزرگ این دوره و شواهد شعری تا زمان جامی و قرن دهم هجری.

[۵]- خاتمه جلد چهارم: در سبک هندی و تاریخ مختصر هند و تأثیر ادبیات فارسی در این کشور تا زمان صفویه و ورود نادرشاه در شهر دهلی - و شرحی در ادبیات دوره صفوی و قاجاریه و بازگشت ادبی تا آغاز و ظهور دولت پهلوی. در خاتمه متذکر می شود همانطور که در تاریخ تطور نثر فارسی ملاحظه فرمودید تألیف این فن جدید که تا به حال مدوّن و مرتب نشده بود کاری بس دشوار و مختص کسانی است که اساتید قدیم ادب را دیده و تلمذ کرده باشند، به علاوه به زبان های اوستایی و پهلوی و ادبیات پیش از اسلام و ادبیات عرب و تاریخ ایران و اسلام و مشرق و قوف تام داشته و از فلسفه و علم الاجتماع نیز با بهره شده باشند. و همان قسم که این خدمت در قسمت نثر به نام این ناچیز رقم زده شد و از عهده برآمد؛ امید است در قسمت نظم که فن اختصاصی بنده است بهتر از عهده برآیم. لیکن شرط اساسی آنست که وزارت فرهنگ به خلاف سابق رعایت حق این زحمت را فرموده مطابق ارزش کار، اجرت معین نمایند تا با خیال راحت در ظرف چهار سال بتواند این خدمت بزرگ و تاریخی را انجام دهد.

م. بهار

[...]

۱۳

[...]

قریب به سه سال است بیمارم. چهل سال است جان می کنم و کار می کنم. در تمام مدت پادشاهی رضاشاه پهلوی که با طراوت ترین و خرمترین دوره جوانی من بود به گناهی نابخشودی در معرض بی مهری اولیای امور و عمال استبداد و عوانان بی فضیلت قرار گرفتم و با این حال کار کردم و باز کار کردم.

همان روزها که پاسبانان «درگاهی» یا «آیرم» برای اثبات بیداری و مواظبت خود، در خانه من کشیک می دادند و جاسوسی می کردند و نوکر و کلفت مرا با نیرنگ و فریب به جاسوسی از من و ادار می نمودند من در کتابخانه خود کار می کردم. کتب خطی

منحصر به فرد قدیم را تصحیح می‌نمودم. کتاب تازه برای مدارس تهیه می‌دیدم، شعر می‌گفتم و کار می‌کردم...

حتی آن روز که مرا به حبس افکندند و به لطف و کرم خود اجازه دادند کتاب و قلم و مرکب برایم بیاورند و حق کار کردن به من دادند، کتاب بغرنج «مجله التواریخ والقصص» را در اطاق زندان تکمیل و تنقیح می‌کردم. در آن جا هم کار می‌کردم!...
بیش از دورهٔ مشعشع، کار می‌کردم، حزب دموکرات، نوبهار، ایران، دانشکده، باز نوبهار دورهٔ سوم و چهارم و پنجم و ششم مجلس، تمام جراید اقلیت آن روز، بالجمله، شبی هفت سرمقاله، مقالات فنی و ادبی به مجلات نثر و شعر، مبارزه دائمی شغل من بود و همیشه کار می‌کردم. بعد از دورهٔ مشعشع هم چنان که گفتم: کار در خانه، کار در زندان، کار در تبعید اصفهان، کار در هزارهٔ فردوسی، کار در دانشسرای عالی، در فرهنگستان، در شورای فرهنگ و همه جا کار و کار و کار!....

عایدی کدام؟

نتیجه کار چه؟ هیچ!...

برای تاریخ سیستان دو نسخهٔ منحصر به فرد و آن هم متعلق به خود من بود.
۱۵ هزار ریال «پانزده هزار؟» به من دادند. برای تألیف سه جلد کتاب سبک‌شناسی، یعنی تدوین فنی جدید و پایه و بنیادی نو که اساسش بر استقراء و تتبع و مطالعه است، ۲۸ هزار ریال (دو هزار و هشتصد تومان!) حق‌الزحمه بیشتر عاید من نشد. زیرا در راه ادبیات آن هم به کسی که پلیس مواظب اوست و قدرتی ندارد نباید مساعدت کرد...

قرارداد

برای تألیف و تدوین فرهنگی شامل لغات و اصطلاحات معمول در فارسی که جهت مطالعه و مراجعه دانش‌آموزان و دانشجویان ضرورت دارد بین وزارت فرهنگ و آقایان ملک‌الشعراء بهار - دکتر شفق - پورداود - گل‌گلاب - جلال همائی - فروزانفر (بدیع‌الزمان) - احمد بهمنیار، استادان دانشگاه و کارمندان پیوسته فرهنگستان قرارداد زیر در پنج ماده بسته می‌شود.

ماده اول - آقایان نامبرده، فرهنگ فارسی را به ترتیب و شرایط زیر تألیف خواهند نمود:

الف - مؤلفان متعهد می‌شوند که در حدود چهل و دو هزار لغت معمول در فارسی از (الف تا یا) هر یک در حدود شش هزار لغت با اسلوب و ترتیب صحیح از روی متون معتبر زبان فارسی جمع‌آوری و تدوین نموده و در مدت دو سال از تاریخ مبادله قرارداد به وزارت فرهنگ تسلیم نمایند.

ب - میزان صفحات مذکور در حدود پنج هزار و ششصد صفحه پانزده سطر بوده و هر سطر کمتر از ده کلمه نخواهد بود.

ج - مؤلفان مذکور در جمع‌آوری و تألیف این فرهنگ مسئول صحت کار یکدیگر بوده و برای تقسیم و انجام تعهدات خود مخصوصاً از لحاظ شرح و تفسیر لغات به شور و صواب دید یکدیگر تصمیم قطعی خواهند گرفت، به طوری که تمام فرهنگ با یک سبک و روش تنظیم و تألیف گردد.

د - مؤلفان و استادان نامبرده که انجمن تألیف این فرهنگ را تشکیل می‌دهند؛ تدوین لغات و اصطلاحات و سایر مندرجات فرهنگ را تشکیل می‌دهند؛ تدوین لغات و اصطلاحات و سایر مندرجات فرهنگ را زیر نظر و ریاست جناب آقای حسین سمیعی انجام خواهند داد تا فرهنگ مذکور با دستور و مراقبت معظم‌له مرتب پاکوئیس شده و برای چاپ آماده شود. وظایف و خدماتی که جناب آقای سمیعی در این مورد انجام خواهند داد، مطابق قرارداد جداگانه خواهد بود.

ه - هنگام چاپ این فرهنگ، آقایان مؤلفان عهده‌دار تصحیح و غلط‌گیری نمونه‌های فرهنگ خواهند بود تا چاپ آن به دسترسی و نفاست صورت گیرد.

ماده دوم - وزارت فرهنگ در مقابل این خدمت، مبلغ هفتصد هزار ریال به طور تساوی به اقساط زیر به آقایان مؤلفان پرداخت خواهد نمود.

قسط اول - هنگام مبادله قرارداد از اعتبار سال ۱۳۲۳ ۲۱۰۰۰۰ ریال

قسط دوم - پس از تسلیم نصف فرهنگ در بهمن ماه ۱۳۲۴ ۲۸۰۰۰۰ ریال

قسط سوم - پس از تدوین و تسلیم تمام فرهنگ در بهمن ماه ۱۳۲۵

۲۱۰۰۰۰ ریال

جمع / ۷۰۰۰۰۰ ریال

ماده سوم - هرگاه یکی از آقایان مؤلفان به جهاتی نتواند در تدوین این فرهنگ وظایف و کارهای مربوط به خود را انجام بدهد، دستمزد سهمی مؤلف مذکور بین سایرین مؤلفین تقسیم خواهد شد و یا وزارت فرهنگ می‌تواند مؤلف دیگری را با همین دستمزد و شرایط مندرج در این قرارداد در تدوین فرهنگ شرکت دهد.

ماده چهارم - هرگاه آقایان مؤلفان به شرایط و تعهدات مندرج در این قرارداد عمل نمایند این قرارداد لغو و اقساط پرداخت شده مسترد خواهد شد.

ماده پنجم - این قرارداد در ده نسخه تنظیم و مبادله گردید.

اداره کل نگارش	ادارهٔ حسابداری	وزیر فرهنگ
	ردیف ۳۵ از محل اعتبار	دکتر عیسی صدیق
	ماده ۴۰ بودجه سال ۱۳۲۳	
	وزارت فرهنگ مبلغ ۲۱۰۰۰۰	
	ریال تعهد شد	
امضاء آقایان:	ملک الشعراء بهار	دکتر شفق،
گل گلاب،	جلال همائی،	فروزانفر،
پورداود،	احمد بهمنیار	

۱۳۲۹/۹/۲۵

[به علی اکبر سیاسی]

جناب آقای دکتر سیاسی ریاست محترم دانشگاه ادبیات محترماً تصدیع می‌دهد چون بر اثر تغییر فصل و سردی هوا، بیماری من شدت یافته و به دستور طبیب تا حصول بهبود از حرکت و گفت و شنود ممنوعم؛ لذا بدین وسیله از حضور در دانشکده معذرت می‌خواهم و برنامه دروس خود را برای دانشجویان دانشکده ادبیات و دورهٔ دکتری به شرح زیر تعیین می‌نمایم و چون آقای دکتر خطیبی که سابقاً به نیابت این جانب درس مرا به دانشجویان دانشکده ادبیات تدریس می‌کردند فعلاً دارای کرسی مستقل شده‌اند و ممکن است از عهده قبول این زحمت برنیایند، لذا آقای دکتر فیاض را که حاضرند به جای این جانب برنامه دروس مرا به دانشجویان

دانشکده و دوره دکتری با همکاری و همفکری خود من تعلیم و تدریس کنند به نمایندگی خود انتخاب و معرفی می‌کند که با موافقت و مساعدت جنابعالی طبق دستور عمل نمایند قبلاً هم در این باب شرحی معروض داشته‌ام.

اینک برنامه دروس دانشجویان برای سه سال دانشکده ادبیات و دوره دکتری

۱ - تعیین پیشاوند و پساوند و شناختن ریشه‌های فعل و اقسام افعال قیاسی ناقص و سماعی و صرف و اشتقاق و ضمائر با متد خاص این جانب [برای] دانشجویان سال اول دانشکده ادبیات.

۲ - تحقیقات راجع به نثر فارسی قبل از اسلام و چگونگی اشعار هجایی و تفاوت بین شعر هجایی و شعر عروضی و عقاید مختلف راجع به شعر عرب قبل از اسلام و آغاز تحقیق راجع به سبک و شعر و نثر فارسی برای دانشجویان سال دوم.

۳ - دنباله تحقیق راجع به سبک شعر و نثر فارسی تا هر جا که برسد برای سال سوم دانشکده ادبیات.

۴ - دانشجویان دوره دکتری ادبیات علاوه بر این که سه جلد سبک‌شناسی را باید کاملاً فراگیرند و کتباً و شفاهاً امتحان بدهند، لازم است طبق معمول سابق، شاهنامه فردوسی - بیهقی - ابوالفرج رونی - عروض و قافیه المعجم را نیز برای امتحان شفاهی حاضر کنند.

با تقدیم احترام

ملک الشعراء بهار

۱۴ فوریه ۱۹۴۶

آقای بولدیرف

دانشمند محترم:

مرقومه شریف مورخه ۲۰ ژانویه ۴۶ توسط «وکس» به من رسید - از تأخیری که در وصول جواب نامه و رسید دو مجلد کتاب دست داد، اندکی نگران شدم. ولی یقین داشتم که به شما رسیده است - جلد سوم این سلسله، عنقریب از طبع بیرون خواهد آمد

و امیدوارم هر سه جلد مورد مطالعه و پسند قرار گیرد. دربارهٔ آثار فولکلور مرقوم فرموده بودید. هرگاه اشعار فولکلور میبود یعنی به زبان عامیانه (زبان توده) گفته شده بود محال بود بنیان و اساس آن، زبان به زبان و سینه به سینه خراب شود. اما این شعرها در اصل شعر عادی و به زبان ادبی عصر گفته شده است و بعد به زبان توده افتاده و از صورت حقیقی منحرف شده است و غلط از کار در آمده است. اگر من درست فهمیده باشم شعر فولکلور آن شعری است که به زبان عامیانه یا به توسط خود عوام گفته شده باشد، در آن صورت همیشه صورت اصلی را حفظ می‌کند، اما این شعر خاصه قصیدهٔ (شاهزاده بلغار) که به سنائی نسبت داده شده است اگر از سنائی نباشد از شاعر قدیمی دیگری است که قدری به زبان توده نزدیک گفته است و اتفاقاً این قصیده در خراسان هم یک قرن قبل شهرت زیادی داشته و در مکتب‌خانه‌ها تدریس می‌شده و من آن را از استاد شنیده بودم که می‌گفت: «ما در شهر درگز (شهر سرحدی خراسان که به خاک آخال و ابیورد متصل است) در مکتب‌خانه این شعرها را از بر کرده بودیم.»

نشر دومین مقاله شما دربارهٔ «واصفی»، اسباب خوشوقتی است خاصه هرگاه نسخه‌های تازه تری هم از افغانستان به دست شما برسد. نسخه چاپ سنگی از قطران که به اسم دیوان رودکی چاپ شده، شاید پیدا شود اما در آن دیوان، اشعار رودکی هم چاپ شده و قسمتی هم از اشعار قطران را دارد. و نمی‌شود آن را دیوان قطران نام نهاد - اما دیوان خطی قطران در تهران مکرر به دست می‌آید و آن‌ها هم از دو خانواده و دو طایفه است. یکی کوچک و دیگری بزرگ و دیوان بزرگ را باید به دست آورد.

[م. بهار]

[به مجتبی مینوی] ۲۴ بهمن ۱۳۲۷ / ۱۴ فوریه ۱۹۴۸

دوست دیرین من! با کمال ارادتی که همواره به شما داشتم و این ارادت زادهٔ اعجابی بود که در هوش و قریحت و دقت شما در من پیدا شده بود و چون حسود نیستم و

انصاف دارم شما را برای کشور مایه مباحثات و سربلندی می دانم. ولی می بینم که بزرگان کشور ما از فرط حسد همواره با صاحبان قریحه و ذوق و خداوندان فضل و نوابع ادب کج تابی می کنند. در نتیجه امثال شما، آن ها که دست و پائی دارند از وطن می گریزند و آنان که مانند اغلب اهل هوش و قریحه دست و پائی ندارند، در وطن به خون دل در مانده یا تریاکی و عرقی شده به قول مولوی:

«تا دمی از قید هستی وارهند ننگ خمر و بنگ بر خود می نهند»

اتفاقاً از شما هم پریشب نظیر این معنی را در رادیو شنیدم - به هر صورت این درد دل طولانی تر از این است که در این نامه بگنجد. بلی دوست من، شما فعلاً در بهترین نقاط دنیا یعنی در یکی از مداین فاضله عصر زندگی می کنید و اگر نظایری در وطن بیچاره داشته باشید خون می خورند و جان می کنند.

من که در دوران گذشته با آن خرابی اوضاع و عداوتی که با من داشتند و به خون من تشنه بودند در حبس و نفی بلد ساختم و از میان نرفتم، در این چهار پنج سال جنگ و تیره بختی که نصیب وطن من و شما شد طاقت نیاورده نتوانستم سکوت کرده در عالم آن روز زیست کنم. نه میسر بود که نجوشم و حرارت بدبختی ها و سوزش بدی و خرابی را احساس ننمایم. ناچار گرفتار غم و مرارت بی حد شده عاقبت به عاقبت دیگران دچار خورده مسلول شدم و اینک در سن شصت سالگی، بی پول و پله با یک عالم نانخور و عائله و این مرض بی رحم در کوهستان لزن از نواحی لزان سوئیس در کلینیک متوسطی به سر می برم و دقایق پر از رنج و تعب را می گذرانم.

شبها مونس من شاهنامه و خمسه نظامی و دیوان خواجه و گفتارهای آقای مینوی است که در عصرها ساعت پنج از رادیو لندن به گوشم می رسد. مرض من می گویند کشنده نیست و با دوی تازه ای که آمریکائیان اختراع کرده اند و استرپتومیسین می گویند، معالجه می نمایم. عرض شد معالجه می نمایم نه معالجه می شوم. می نماید که شاید علاج شود زیرا دو سه نفر ایرانی و فرنگی را هم از همین کلینیک علاج کرده است. در دسر بزرگ آن است که دولت آقای قوام چون دید که من محتاج به معالجت هستم و پولی هم ندارم، تصویب کردند که ماهی هزار فرانک ارز به من بدهند تا معالجه کنم. اما دولت آقای حکیمی میل ندارند این مساعدت با من بشود و باید ارز قاچاق تهیه کرد و

معالجه نمود. این بود نتیجهٔ چهل سال خدمت به این مردم!

دوست عزیزم، پرنسب در مقدمهٔ شرح حال حسین منصور حلاج که در نهایت زیبایی، حقایق تاریخی را بیان می‌فرمودید این طور به گوشم برخورد که در صدر اسلام از جملهٔ کسانی که از شهادت و کارهای مملکتی کنار گرفتند یکی عمروعاص بوده است. عرض کردم این طور به گوشم خورد. شاید بد شنیده باشم و شما سعد وقاص فرموده‌اید و من عمروعاص شنیده‌ام. هرگاه من درست شنیده باشم اصلاح فرمائید. مراد آن است که اگر هم اطلاعی از کناره‌جویی عمروعاص دارید و چنان بوده که اظهار کرده‌اید مرا هم مطلع فرمائید. زیرا یادم نیست که جائی خوانده باشم و از شما منت دارم. چشم نمی‌بیند. گوشم بد می‌شنود. بیماری و فرسودگی شصت ساله، مرا از کار انداخته است.

اوحدی شصت سال سختی دید، اما دست کم شبی روی نیک‌بختی دید و من آن یک شب را هم ندیدم و امیدوارم زیادتر از این سختی نبینم و در همین گوشه روی راحت دیده، زحمت کم کنم و دردسر ببرم. چقدر دوست دارم که حالم بهتر شود و گفتارهای سودمندی تدارک دیده بفرستم که به وسیلهٔ حضرت تعالی منتشر شود. چه در ایران باب هنر مسدود شده و حاصل ذوق و سلیقه را سن زده است. جراید به جز فحاشی و دروغ و بهتان، کاری ندارند و ادبیات به مزخرفات...ها و امثال آن‌ها انحصار یافته و رادیوی ما هم جز لاطایلات چیزی ندارد و مرکز فضل و ادب از یکه‌تازان و فرسان این مضماری تهی مانده است.

این را می‌خواستم به وسیلهٔ شما گفته باشم که من ایامی که حضرت آقای تقی‌زاده وارد تهران شدند، تازه تب کرده و در خانه افتاده بودم و اطبا تشخیص مرض سل دادند و عکس‌برداری شد و از صحبت و معاشرت ممنوع شدم. از این روی روز ورود آقای تقی‌زاده و ایام بعد بستری بودم. از طرف ایشان هم چون به هیچ وجه احوالپرسی نشد ظن بردم که مگر تصور فرموده‌اند به علل سیاسی از دیدار معظم‌له خودداری کرده‌ام، با آن که من به ایشان از عهدی بس قدیم ارادتی بس متقن و بی‌آلایش داشته و دارم. حالا هم به همان مهر و نشان است که بود. لاقلاً شما از قول من سلامی برسانید و حال مرا عرضه دارید تا بدانند در این گوشه از دنیا هم کسی هست که حلقهٔ فدویت ایشان را به

گوش، و بار اخلاص و ارادت ایشان را به دوش دارد. در این گوشه چند بیتي گفته‌ام با آن که مطلب تازه‌ای نیست برای این که نامه پر خالی نباشد می‌نویسم. پس از قرائت بسوزان به آتش، بشویش به آب. اگر کتابی در لندن تازگی‌ها چاپ شده باشد یا از قدیم به دست بیاید و پرگران هم نباشد برای مخلص خریداری فرمائید. کتاب حسبت را که گویا تازه چاپ شده بود از تهران خریدم. خوب کتابی است.

تا تو یک عمر دلا رنج و ملامت نبری	نبری لذت دلتنگی و خونین جگری
عاشق آنکه شودت گفت که یک عمر مدام	خدمت خلق کنی وز همه دشنام خوری
مدعی عشق کند دعوی و عیشش هوس است	از چنین عشق بگو هیچ تمتع نبری
مطلب کام دل از عشق که مطلوب ترست	بر جوانمرد، ملامت کشی و در به دری
مذهب عشق چنان است که در این بازار	جان به منت بفروشی و ملامت بخری
تا ز فیض تو شود جان عزیزان روشن	داغ بر دل نه و می‌سوز چو شمع سحری
طمع داد مکن چشم وفا نیز مدار	تا نرنجی ز جفاکاری و بیدادگری
ور چو منصور کشندت به سردار مرنج	گنج مقصود نهفته است درین رنجبری
گردش دهر چو بر محور انصاف نبود	حبذا رندی و درویشی و بی‌پا و سری
شصت سال است که جان می‌کند از درد بهار	آه اگر زودتر این راه نگردد سپری

بهمن ماه ۱۳۲۷

م. بهار

[به مجتبی مینوی]

۲۹ / فوریه / ۱۹۴۸

دوست عزیزم از وصول جواب حضرت عالی بی‌نهایت متشکرم، گرچه هر روز از طریق گوش کسب فیض می‌کنم اما زیارت خط و اشارات مستقیم، مزه دیگر دارد. راجع به اسعار خارجی و اینکه قوام السلطنه سهم اعظم را برای خود فرانک سویس و دلار گرفته است (اگر واقعاً چنین باشد) که مردی دارای آن همه ثروت با نداشتن فرزند (جز کودکی تازه) این طور حرص یزد! خدا عالم است؟

هر چند در مملکتی که بین خادم و خائن و بین مفید و غیرمفید و میانۀ نافع و ضار میزان سنجشی نباشد و فرق گذارده نشود و ملت جاهل و عامی و رجال دزد یا عوام فریب باشند هرکس دم از عقل و دها بزند و دستش برسد و بلد باشد و از این سفره گسترده بی‌مانع نبرد و برای فرزندان و نبیرگان خویش گنجی نهد و خانواده صاحب اسم و رسم و دولتمندی راه نیندازد به حکم عرف نادان است. من اقرار دارم که از زمره اخیرم زیرا دستم رسید ولی استغنا و مناعت و روح قناعت و توکل مانع از تهیه زر و سیم گشت.

حالا بعد از شصت سال جان‌کندن و با ناتوانی و بیماری زحمت کشیدن و کار حقیقی کردن با کسانی که هیچ کار نکرده و هیچ منتی بر مردم ندارند تفاوتی ندارم زیرا فی‌المثل به آقای حاج مصطفی بلورچی که مثل من در سوئیس مریض است ماهی هزار و دو بیست فرانک می‌فروشند ولی به من نمی‌فروشند و آقای حکیمی خیال می‌کند با گدابازی و کم خرج کردن می‌تواند مملکت را از بیچارگی و ورشکستگی نجات بدهد. اما این به کلی سهو است باید جلو اسراف و دزدی‌ها را گرفت. اما اسعار بیماران را خست کردن و ندادن و یا مردمی را که به عنوانی به فرنگستان رفته‌اند یکسره بازخواستن و اتومبیل‌های دوائر دولتی را از صدر تا ذیل جمع کردن و به ثمن بخش یا عالی فروختن دردی دوانمی‌کند.

حرف حسابی این است که باید پولی سرشار فراهم آورد و مملکت را از آن ویرانی و بی‌آبی و طریق قدیمی زراعت و غیره بیرون آورد و پول زیاد پیدا کرد و خرج کرد. شما که یک مرتبه ده میلیون دلار قرض می‌کنید و اسلحه می‌خرید که با روس‌ها جنگ کنید زیادتر از کسی که سالی هفت ملیون لیره به ایرانیان خارجه ارز می‌فروشد به ایران ضرر زده‌اید...

باری دوست عزیزم بگذریم و از خودمان صحبت کنیم. معالجه من یک سال طول دارد و دوازده هزار تومان خرج من خواهد شد. سه برابر این هم خانواده خرج دارند و پسر من که به خرج خودم در آمریکا درس می‌خواند نیز خرج دارد. و آخر سال تمام آنچه دارم یعنی یک خانه که باقی مانده است به فروش خواهد رسید و کار به اجاره‌نشینی می‌رسد. و چون دیگر حال و بنیه کار نخواهم داشت سابقه خدمت اداری هم ندارم طبعاً

در شمار فقرا قرار خواهم گرفت! بعد از عمری زحمت! اما اتکایم باز به کار و سعی خود و کارسازی خدای جهان است. اما صورت ظاهر چنان است که عرض شد! در باب سلام رسانیدن به آقای تقی زاده از قول من بی اندازه ممنونم، ولی از بابت اسعار و غیره ابداً چیزی مرقوم نفرمائید تا ببینم چه می شود. در خصوص عبارت سخنرانی عرض کردم چیزی که به یاد بود و اینکه مرقوم داشته اند در همین عبارت هم این طور تصور می توان کرد که شما عمروعاص را در عداد مردم درست و پاک و شریف قرار داده اید و یا او را از جرگه رجال فاسد خارج شمرده اید. من عمروعاص را مردی بزرگ و داهی و از سرداران نامی اسلام می دانم. ولی بالاخره همو یکی از آن کسانی است که بنیاد فساد و حيله و فریب را در اسلام به مدد معاویه نهاد و جمهوری اسلام را به پادشاهی بدل کرد. پس چگونه او و امثال او هم نمی توانستند با رجال فاسد و ظالم هم کاسه و همکار شوند...؟ بزرگترین ظلمه و فساد خود معاویه است و عمروعاص یار و مددکار و هم کاسه و همکار او بود!

کتابی که عرض شده بود گویا به این نام بود «کتاب الحسبة فی معالم القرية» و به عقیده مخلص در عالم خود، منحصر و در افادت کم نظیر است. شطری از چگونگی تمدن اسلامی که بالطبع نمونه [ای] از تمدن ساسانی بوده است و شمه ای از زندگانی طبقات مختلف مردم و کسبه و اصناف و رسته های مختلف را در قرون ۶ و ۵ در این کتاب می توان دید و ضمناً قسمتی از فقه اسلامی و وظیفه محتسب و عمل احتساب را که در ادبیات ما هم از آن نام برده شده است و دیوان خواجه پر است از معارضه با محتسبان، در آنجا به دست آورد. و حضرت عالی می توانید سخنگویی مفید که هم اهل علم و شرق شناسان را به کار آید و هم مسلمین را رضایت افزاید درباره آن کتاب فراهم فرمائید و اگر به نظرتان نرسیده است، لااقل به یک بار خواندن می ارزد. آن را ببینید. راجع به کتاب مرقوم فرموده بودید. من نمی دانم چه کتبی چاپ شده و پیدا می شود که من ندارم و الا زحمت نمی دادم. هرگاه ممکن می شد و نسخه ای از مجمل التواریخ والقصص خودتان که در لندن به دست آورده اید به عنوان امانت یا با عکس برداری در صورت صرفه داشتن و گران تمام نشدن به دستم می رسید بی اندازه متشکر می شدم.

سعی می کنم چیزهایی در ادبیات برایتان تدارک کنم که به درد ایرانیان بخورد. اما

کتاب الرعاية محاسبی که مرقوم فرموده‌اید تازه به گوشم خورد، هرگاه ممکن بود چیزی از آن کتاب سر فرصت اگر جوابی مرقوم رفت، مرقوم دارید. سپاسگزارم.
ذکری از آقای محمود فرخ فرموده بودید، آیا شنیدید پدر ایشان سال قبل فوت شد! فرخ یکی از آن ایرانیان بسیار شریف و دوست داشتنی است. راجع به مسابقه رادیوی لندن می‌خواستم خودم هم شرکت کنم اما بیماری فرصت نداد.

آقای عبدالحسین می‌کده در سوئیس به من مساعدت و راهنمایی‌هایی فرمودند که منت‌دار آن جناب هستم و این محلی که در آن به استراحت و تداوی پرداخته‌ام با شور ایشان بود. اما هنوز شخص ایشان را زیارت نکرده‌ام زیرا مدتی است پول برای ایشان از مرکز نرسیده و صرفه‌جوئی باید بکنند. امید است خودم به دیدار ایشان سبقت گیرم. فعلاً با مراسلات که نصف مواصلات است، می‌گذرانیم.

وقتی که در وزارت فرهنگ متصدی بودم با آقای تقی‌زاده مراسلاتی ردوبدل شد که جناب عالی به عنوان متصدی نقل کتب مفید از فرنگستان به ایران با حقوق کافی و به مهری هر عده که صلاح بدانید استخدام شوید و منتظر بودجه‌بندی بودم که به زمان من وصلت نداد و به عهد دکتر کشاورز رسید و مراد برنیامد. حالا که خود آقای تقی‌زاده در ایرانند میل دارم خودتان، یا صلاح است بنده توسط ایشان همان مطلب را تکرار کنیم و حالا بهتر صورت خواهد گرفت و در بودجه گنجانیده خواهد شد و کاری است بس مهم و لازم و از شما احدی لایق‌تر و شایسته‌تر برای این کار نداریم. هم در اروپا خواهید ماند، هم با معشوقگان خود حشر دارید. هم عکس آن‌ها را برای هموطنان می‌فرستید. به اصطلاح هم فال است و هم تماشای (تماشا) کاغذ تمام شد ورنه ول نمی‌کردم و از شما دل نمی‌کندم؟

قربانت - م. بهار

مارس ۱۹۴۸

[به محبتی مینوی]

دوست دانشمند و بزرگوارم

مرقومه فاضلانه آن دوست عزیز، عزّ و وصول بخشید. از فهم مقصود حضرت‌تعالی که

زائیده قصور بنده بود، درباره عبارت مربوط به عمروعاص، بسیار خوشوقت شدم و خوشوقتی من از آن است که اولاً اختلاف نظری بین ما درباره اصل مطلب و شخصیت عمروعاص موجود نبوده. دیگر آن که می‌ترسیدم حقیقت تاریخی موجود باشد که شما با آن برخورد کرده باشید و من ندانسته باشم و از خود ناراضی شوم. الحمدلله آن هم نبود و عمده قسمت ثانی بود که در واقع خواسته بودم چیزی که از من با همه مطالعه در تاریخ فوت شده است، از آن دوست محترم فراگیرم و خدا گواه است به هیچ وجه قصد ایراد نقدی نداشتم و کاملاً از دقت و حسن تحقیق جنابعالی آگاه بودم و هستم و گمان می‌کردم شما درباره عمروعاص، اجتهادی دارید که من از آن محروم مانده‌ام و آن نامه را به شما نوشتم. من شما را مردی فاضل و زحمت کشیده و از جمله نوابغ معاصر می‌دانم و از اوقاتی که در کمیسیون تجدید نظر در انتخابات مجلس پنجم گاهی در مذاکرات نمایندگان شرکت کرده و آراء عاقلانه اظهار می‌نمودید و حال آن که طفلی بیش نبودید و بلافاصله در حواشی ناصرخسر و علوی، آن همه مطالعات فاضلانه به طبع رسانیدید و در هر کاری که دست زدید از روی فضل و محققانه پیش رفتید، به شما اعتقاد پیدا کردم و اخلاق خشن شما که غالباً رنجانیده بود مرا، از معتقدات خود نسبت به شما [...] چه خود من هم نظیر همان خشونت‌های رنجاننده را دارم. ولی همه از روی صافی و حقیقت‌جوئی است نه بدجنسی و رذالت. و از این رو نسبت به شما همواره خیرخواه و دوست و مادح بوده‌ام. حالا هم هستم. و از رفقای خیلی عاقل و دورو بیزارم!

اما راجع به مسائل سیاسی و قوام و حکیمی و غیره. چیزی نمی‌نویسم و بهتر آن است که از این مقوله بس کنیم. زیرا شما در شناسایی سیاست ایران قدری تازه‌کار هستید. معذالک پسر نیستید و جوان دانشمند و بسیار دانایی می‌باشید. اما در سیاست از دور نگاه کرده و تحت تأثیر سیاست خاصی قرار دارید و اغراق‌گوئی هم در مملکت ما طبیعی است. انشاءالله چندی که بگذرد و از نزدیک داخل کار شوید، خواهید دید، قسمت غالب عقایدی که به من مرقوم داشته‌اید، مصنوع تلقینات و مسموعات و دوری از گنه‌کارها است. چون شما را مغرض و بدخواه نمی‌دانم. این طور فرض می‌کنم و هفت میلیون لیره و سایر مسائل هنوز پیش من و خیلی مردم محقق نیست و خوردن پول به

و کلا و غیره از مقولهٔ اغراقات جراید و عیب‌جویی‌های پارته‌های سیاسی است. آن‌چه محقق است، همهٔ رجال، مملکت سر و ته یک کرباس و از یک قماش‌اند و عیب اصلی آن است که ایرانی به طرز حکومت دموکرات خوی نگرفته و عادت ندارد و نمی‌تواند و نمی‌گذارد کارها از پیش برود و عادات تاریخی چند هزار ساله مانع از طرز پیشرفت دموکراسی است. به همین سبب، کار به آوردن مستشار انجامید و آن را هم حریفان شمال و جنوب نگذاشتند به جایی بینجامد و مجبور شدیم دست به ایجاد دیکتاتوری زدیم (یعنی زدند!) که بلکه کاری از پیش برود و آن را هم ناز خودشان خراب کردند و الا قوام و حکیمی و همه مثل همنند. چنان نیست که شما پنداشته‌اید.

به هر جهت رفیق از سیاست بازی بگذریم. فعلاً اگر زندگی باشد باید به فکر کتاب و تربیت صحیح مردم بود. که از راه کتاب میسر است و بس. اگر بگذارند و امیدی که هست به شما هست. آن هم از راه تربیت فکری و کتاب. به دیگران ابداً امیدی نیست و موانع طبیعی و سیاسی به قدری است که شخص مایوس می‌شود. نه حکیمی را می‌گذارند کار کند، نه قوام را. یکی را با فحش بیرون کردند، دیگری را با تلنگر خواهند انداخت و عملاً غریب سر و کلهٔ آقای سهیلی پیدا می‌شود و اگر کار سخت تر شد آقای یزدان پناه قد علم می‌کند!

از ذکر کتاب الرعاية ممنون شدم. چطور می‌توان پول فرستاد. تعیین بفرمائید زیرا فعلاً سه ماه حقوق مجلس مرا ارز داده‌اند. و بقدر پول این کتاب می‌توانم به حوالهٔ یکی از بانکهای سوئیس بپردازم و از کتاب ارسال شده استفاده کنم. معذرت می‌خواهم که کمی حافظه و گیجی بیماری طوری کرد که نام کتاب معالم القریة را طور دیگر عرض کرده بودم. انشاءالله حالم بهتر شده چیزهایی که به کار رادیوی لندن بخورد تدارک می‌بینم. دیشب آقای میکده مژده دادند که نامهٔ شما را دریافت کرده‌اند و با تلفن ذکر خیری از شما به میان آمد.

در پایان نامه به جنابعالی اطمینان می‌دهم که از [...] قوام به قدر سر سوزنی بدم نمی‌آید و خود من هم از حیث اخلاق و رویه‌ای که نباید اشخاص امثال ایشان پیش گرفته باشند بی‌اندازه از ایشان کسل و ناراضی هستم و از روزی که ماها را از کار به اصطلاح مستعفی و آقایان دیگر را به تحریک آقای فیروز داخل کارها کرد به قدری

یکطرفه بازی کرد، کاملاً از مشارالیه رنجیدم. و انتخاب شدن من از تهران هم بدون میل خودم بود زیرا من مکرراً از تهران انتخاب شده بودم و حاجت به مساعدت ایشان نبود و او به صرفه خود کار کرد. حالا هم نه به آقای حکیمی تنها ارادت می‌ورزم بلکه من معتقدم هر دولتی را باید تقویت کرد بلکه کاری صورت بگیرد. از انتقادات بیجا و ضعیف کردن دولتها جز زیان عاید کشور نمی‌شود. چنانکه اگر عوام را هم سیاستهای خاص ضعیف نکرده بود به خلاف مشهور کارهایی می‌کرد و نقشه هفت ساله و مداخله بانک بین الملل در مصارف قرضه مقروضه جز آنچه تصور می‌شود، مقدمات اصلاحات عمومی را فراهم ساخت. ولی چون بعضی میلی نداشتند، اینطور شد که دیدید. حتی اخیراً بی‌میل نبودند قتل محمد مسعود را هم زیر سر او بگذارند!

مثل زمان رضاخان که کارش به حبس کشید و نزدیک بود کلکش کنده شود همانطور که کلک هر کس که سرش به کلاهش می‌ارزید، کردند. هنوز هم دست نکشیده‌اند. متأسفانه جنابعالی به واسطه دوری از محیط سیاست، در سطوح فکر می‌کنید و عملاً قریب داخل حقایق خواهید شد و مثل من در سالها چون شما، زیر تأثیر بوده‌ام و بعد به قضایای واقعی پی بردم، پی به حقایقی خواهید برد. در انتظار وصول نامه و خط دلپذیر شما.

م. بهار

۲۰

۱۵ آوریل ۱۹۴۸

[به مجتبی مینوی]

دوست عزیز

بی اندازه از جناب عالی شرمسارم که جواب هدیه نوروزی و رسید هدیه را با تماس نداده و ننوشته‌ام. سبب دو چیز بود. اول، سرگیجه یا دوار سر که در نتیجه تزریق استرپ تومیسین برایم دست داد و به کلی مرا از مطالعه و نوشتن باز داشت و هنوز هم با آن که دیگر آن‌ها را تزریق نمی‌کنم، دوار باقی است. دویم علت آن بود که از محل سابق یعنی کلینیک تریانت به محل جدید که بلوه در نام دارد، انتقال یافتیم و همین نقل و تحویل، قدری حواس مرا به خود مشغول داشت. بدین دو سبب از عرض تشکر در

ارسال کتاب و هدیهٔ نوروزی و تشکر ثانوی از اظهار [...] و قرائت غزل بازماندم و اینک از آن دوست عزیز تشکر می‌کنم.

مدتی به خواندن کتاب‌الرعايه مشغول بودم ولی به زودی خسته‌ام کرد. از تعریف حضر تعالی گمان برده بودم، کتابی است بر پایهٔ اصول تصوف و با ولعی بدان رجوع کردم اما به زودی معلوم شد، این کتاب از بقایای کتب زهد و از تبلیغات زاهدان قدیم است و تا جائی که بنده مرور کرده‌ام، ربطی با تصوف که بعدها انتشار یافت ندارد و البته در عالم خود از کتب بسیار با استقس و پرمایه است و خیلی خوب تدوین شده است و یادگار بسیار نفیسی از آن دوست عزیز خواهم داشت.

حال بنده تا حدی رو به خوبی است. ولی رنجوری من گویا از پزشک در گذشته است و بقیهٔ عمر را اگر چیزی باقی باشد، باید به بطالت و خوردن و خفتن بگذرانم، چه از طرفی مرض، مرضی ریشه دار و از طرف دیگر بنیهٔ من قابل عمل‌های جراحی که لازم و ملزوم قطع مرض است، نیست لذا شاید به زودی مرخص شوم و همین قدر که باسبیل تمام شود و از سرایت به دیگران بگذرد؛ حرکتی در اطراف کرده، علی‌التحقیق به زیارت آن دوست گرامی نایل شده، به ایران برمی‌گردم. اما در ایران به چه کار آیم و چه بکنم، خدا می‌داند که به هیچ کاری نخواهم خورد.

همه روزه از رادیوی لندن و استماع فرمایشات [شما] (بیخشید...) لذت می‌برم اما چنان که عرض شد، آسایشگاهم عوض شده و از [...] دورم و هنوز بدان دسترسی ندارم. شریکی از رفقای شما، قصیدهٔ خاقانی را که در [...] عُزَن گفته است، می‌خواند. به نظر آمد که به جای: «آن مصر معدلت»، «آن مملکت» خوانده شد. نمی‌دانم بد شنیدم یا او بد خواند به هر حال قرائت این قبیل قصاید مفصل و بلند را خواندن یا زدن صفحه‌های مزخرف شاتوت یا تصنیف رقص قزوینی را جبران می‌کند.

من معتقدم جناب عالی از قول خودتان یا به عنوان نقل از نامهٔ یکی از دوستانتان، قدری از پستی و دنائت و رکاکت ادبیات تازهٔ تهران که مظفر فیروز و غیره از آن ترویج نموده‌اند و به نام تقلید از ادبیات و موسیقی ملی و کوچه باغی و آواز بیعارهای تهران و تصنیف رکیکی دنباله‌اش!) آن را در رادیوی تهران می‌زنند و می‌خوانند و به رادیوی لندن هم سرایت کرده است و دلیل بیینی بر پستی ادبیات ملی ماست؛ انتقاد کنید. این

الفاظ رکبیک و پست و آهنگ‌های وحشیانه و مضامین بی ادبانه و خلاف عفت و نجابت و بی مزه را به باد مذمت بگیرد و بفهمانید که ادبیات ملی ما اینها نیست. اینها ادبیات جدید عصر پهلوی است. قبل از پهلوی و حتی قبل از مشروطه، تصنیف‌های عامیانه ما، بسی بهتر از اینها بوده است. تصنیف مرحوم «شیدا» که ورد زبان زن و مرد تهران بود، به مراتب از اشعار ادبای توده، فصیح‌تر و زیباتر بود. فی‌المثل:

حلقه زلف کجبت با قمر قرینه تا قمر در عقربه حال ما همینه

یا تصنیف شیدا که با این بیت آغاز می‌شد:

مکن ای دوست مکن این همه بیداد مکن مبر از یاد مرا وز دگران یاد مکن
یا تصنیف مرحوم عارف یا تصنیف‌های بهار و غیره که آن همه شور وطن دوستی در
ایرانیان ایجاد کرده بود و همه کس حتی جهودها و ارمنی‌ها هم آنها را با شوق و شغف
میخواندند و لذت می‌بردند. مثل:

از خاک جوانان وطن لاله دمید

یا:

ننگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود

یا:

گر رقیب آمد آید بر دلبر من جوشد از غیرت دل اندر بر من

مکر و شیادی بود شکر او عشق و آزادی بود شکر من

یا:

مرغ سحر ناله سر کن داغ مرا تازه‌تر کن

ز آه شرر بار این قفس را برشکن و زیر وزبر کن

چه عیبی داشت که:

یکی یک پوله خروس یا

زالکِه زاللزالکِه رستم زال زال زالکِه

را در صفحه‌ها و رادیوها بخوانند و از شما طلب کنند. شما هم دل ملت را بدست

بیاورید و آنها را بنوازید؟!

حضرت مینوی! مثل واصل «دیه بر عاقله»، اصل درستی است. اگر ما مردم را به

حال خود واگذاریم، رفته رفته به اصل اقدم بر می‌گردند و زنجیرهای تربیت دیرین را می‌گسلند و به وحشی‌گری زمان دیرین، نیل می‌کنند. باید آنها را به زنجیر محکم مصلحت بست و مهار آنها را به سوی نوع اصلح کشید تا نگریزند و ای به ملتی که عنان آنها را به گردنشان بیندازند. خاصه ملتی بی تربیت و لاقید که خدا می‌داند چه از آزادی آنها نشأت خواهد کرد.

ابن بطوطه می‌گوید: در شهر چین که گویا شهر کانتون بوده است. مطربان شب، این شعر را می‌نواختند:

تا دل به مه‌رت داده‌ام در بحر هجر افتاده‌ام

چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری...

چون مطرب دوره‌گرد که پا تاوه‌اش در چین باز شده بود، در آن روزگار، این شعر را می‌خوانده است. روستائیان ایران، هم اکنون سرودهایی به بحر هزج مسدس دارند که انسان را غرق لذت می‌کند. مثلاً می‌گوید:

سرم درد می‌کند صندل بیارید حکیم از ملک اسکندر بیارید

حکیم از ملک اسکندر نمی‌خوام عرق از چهرهٔ دلبر بیارید

[یا]:

درختی سؤز (سبز) بیدم کنج ویشه (بیشه) تراشیدند مرا با ضرب تیشه

تراشیدند مرا غلیون بسازند که آتش و سَرْم باشد همیشه!

پس، آن قدیم [و] این جدید، آن شهی، این صحرائی، چنین بوده‌اند! آخر این زالزالک و شاتوت از کجا پیدا شد؟ این جاست که مردم بدبین می‌گویند: بر پدر استعمار لعنت که این آتش هم از گور آنهاست که این مهملات را ترغیب می‌کند.

آقای مینوی پیرارسال، دعوتی از طرف انجمن ادبی روابط ایران و شوروی از نویسندگان و شعرای ایران شد. من بیچاره هم چون وزیر فرهنگ بودم، ناچار بودم پیشنهاد آقای مستشارالدوله را که رئیس انجمن بود، پذیرفته آن را اداره کنم. خطابهٔ من و اشعار رفقای ما در بین شعرها و اسلوب مکتب جدید توده که شعر بی وزن و قافیه را ترویج می‌کرد، مستهلک گردید و شعر «نیما» و «رواه‌یچ»، جواهری و مهملات تبریزیان جوان، ماها را زیر گذاشت و حتی اجازه ندادند که آقای حمید[ی] شیرازی

شاعر جوان، قصیده انتقادیه از نیما که خود نیما هم حرفی نداشت که خوانده شود، بخواند و به من اعتراض کردند که اگر بخواند، ما از جلسه خارج می شویم و بیچاره از وسط قصیده، ترک خواندن کرد. حالا نوبت شما است که شعرهای شاتوت و غیره را که ساخته و پرداخته طرف مقابل آنها است ترویج کنید!

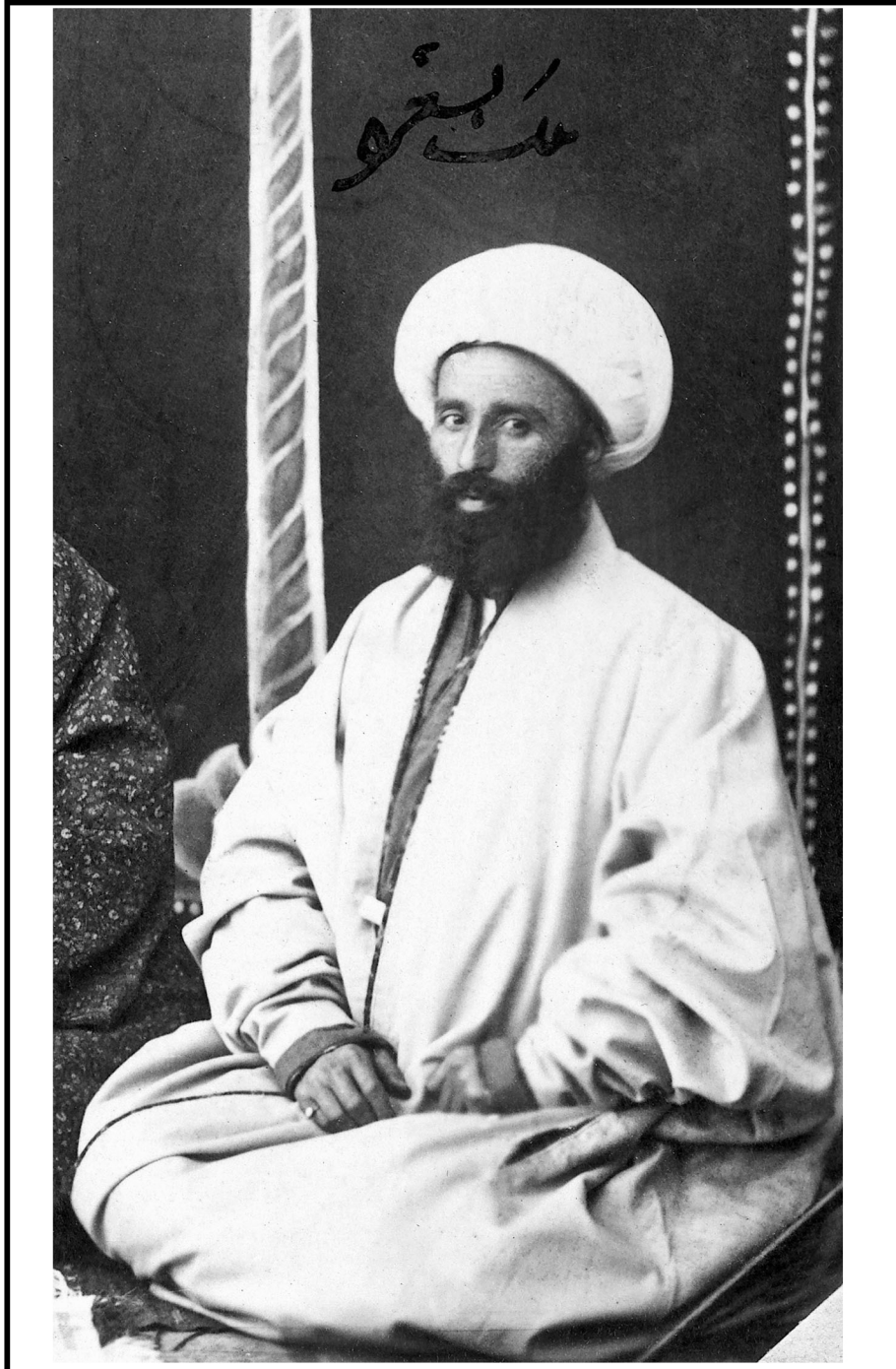
آقای مینوی شما را به خدا، قدری مراقبت زیادتر کنید. ما از شما توقعات زیادی داریم. ادبیات در مخاطره است. آن را حفظ کنید.

باقی قربانت

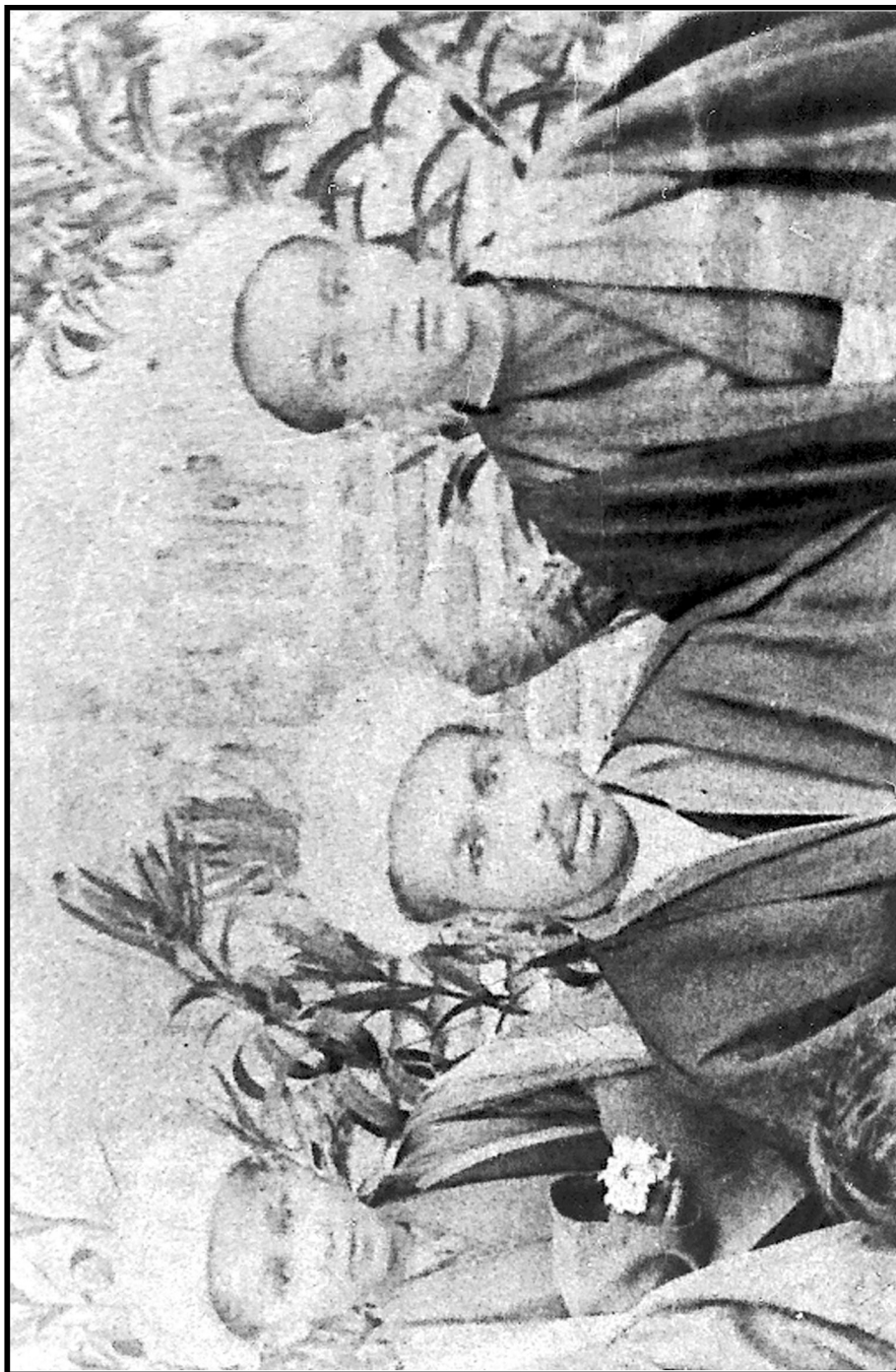
م. بهار



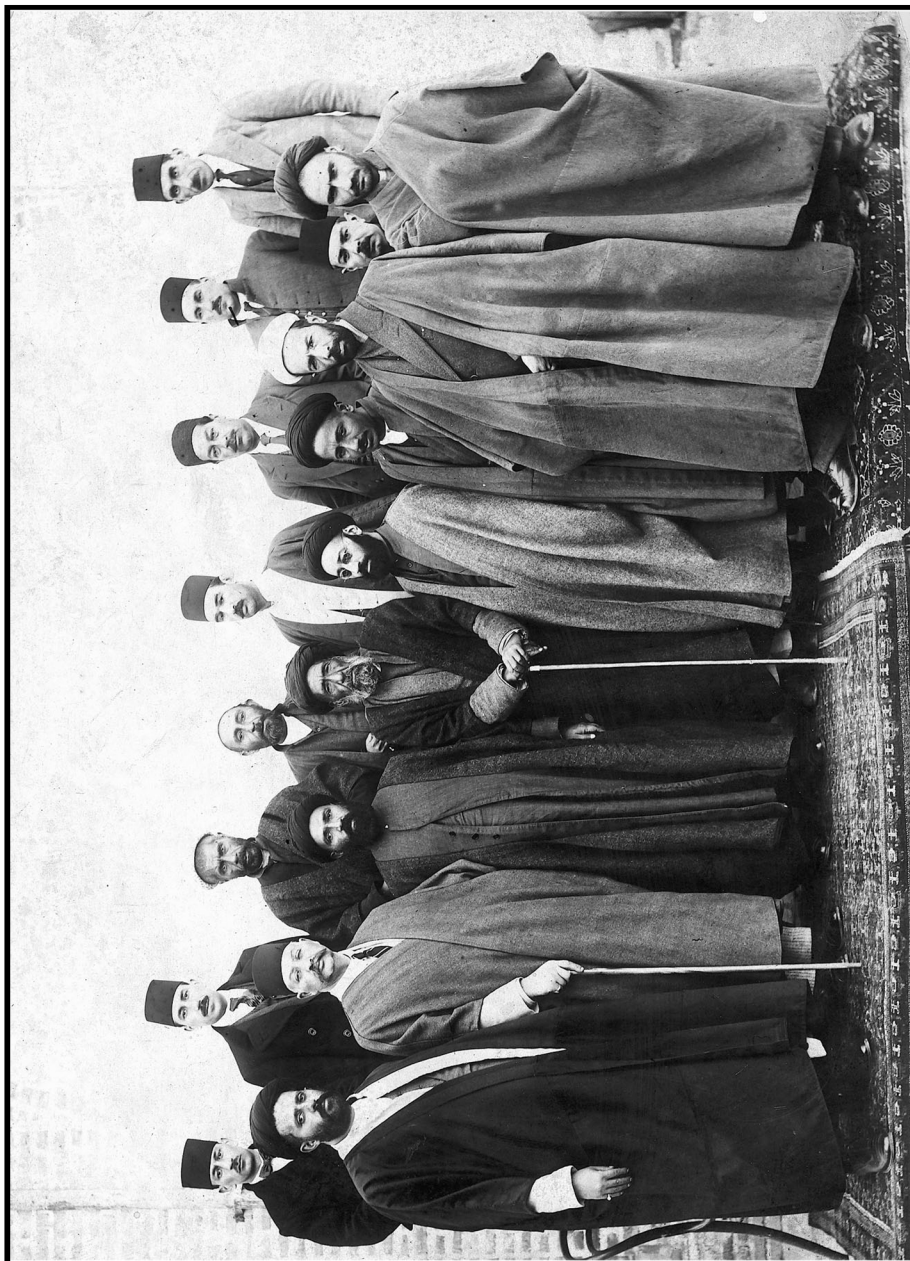
تصاویر



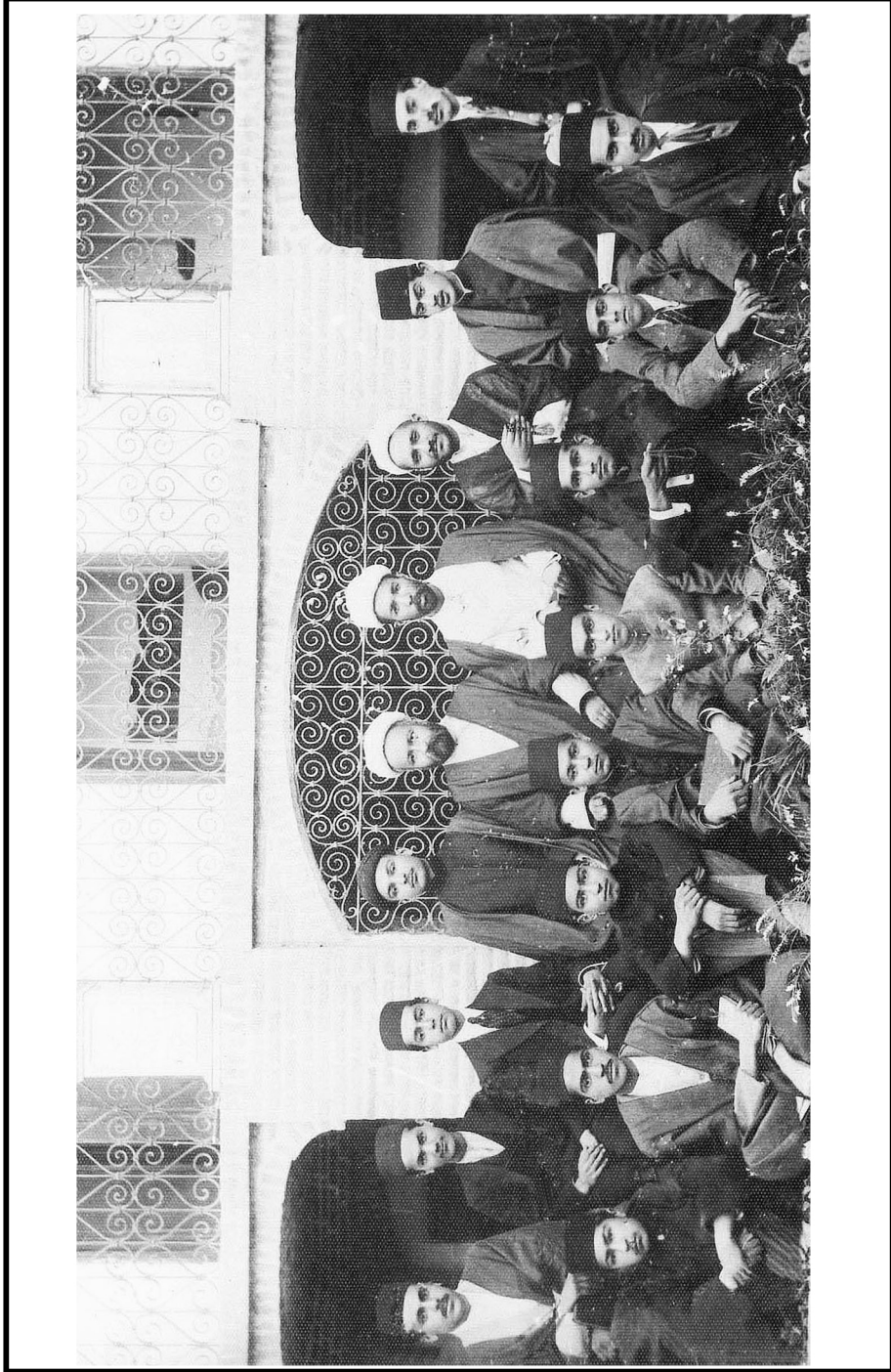
ملک الشعراء صبوری، پدر بهار



بهار (نظر وسطا) در سنن جوانی، همراه برادرانش، محمد ملک زاده و موسی بهار.



بهار همراه فرانسویون اقلیت در مجلس پنجم، ۱۳۰۳ ش

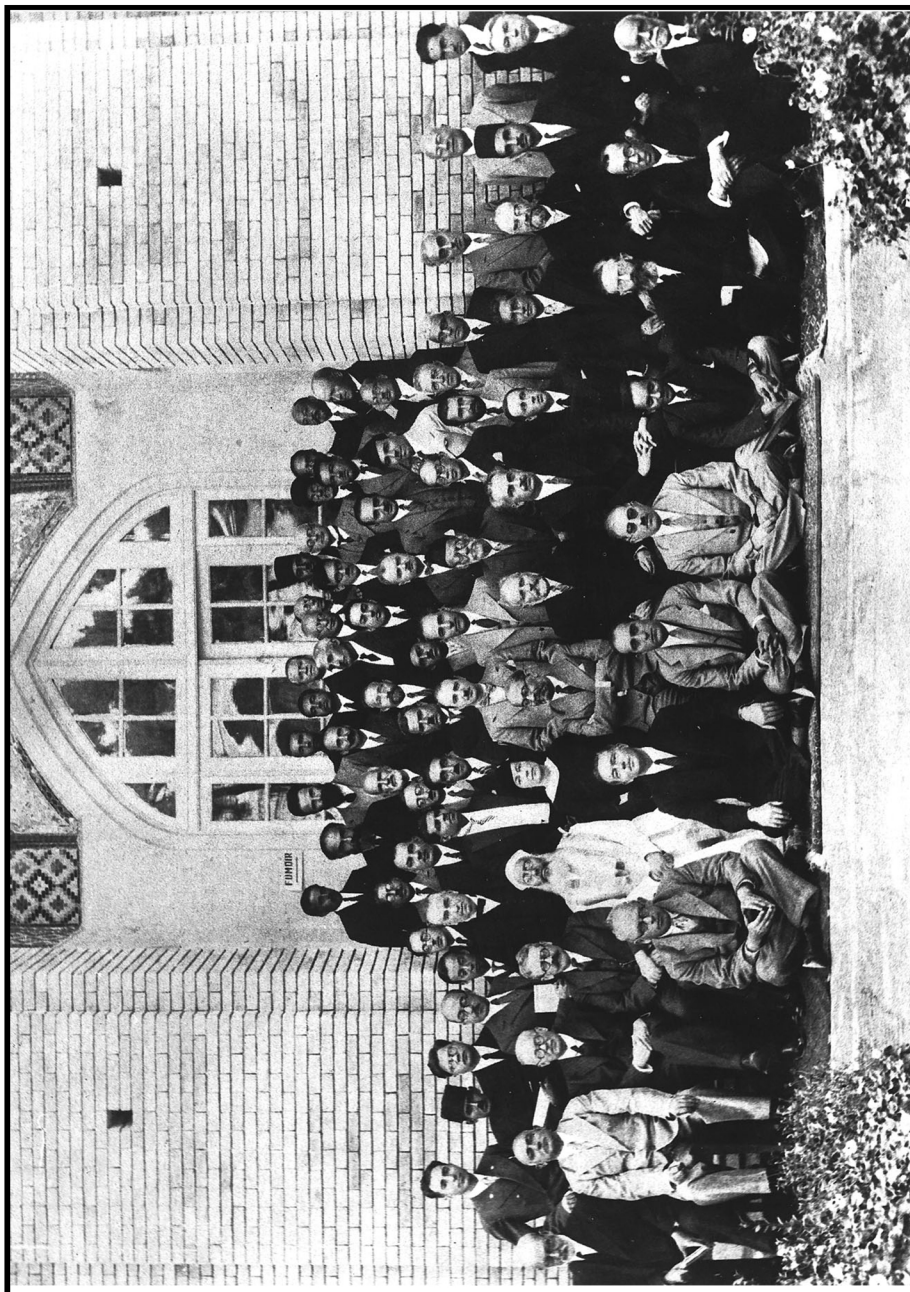


بهار همراہ اعضای انجمن ادبی دانشکده

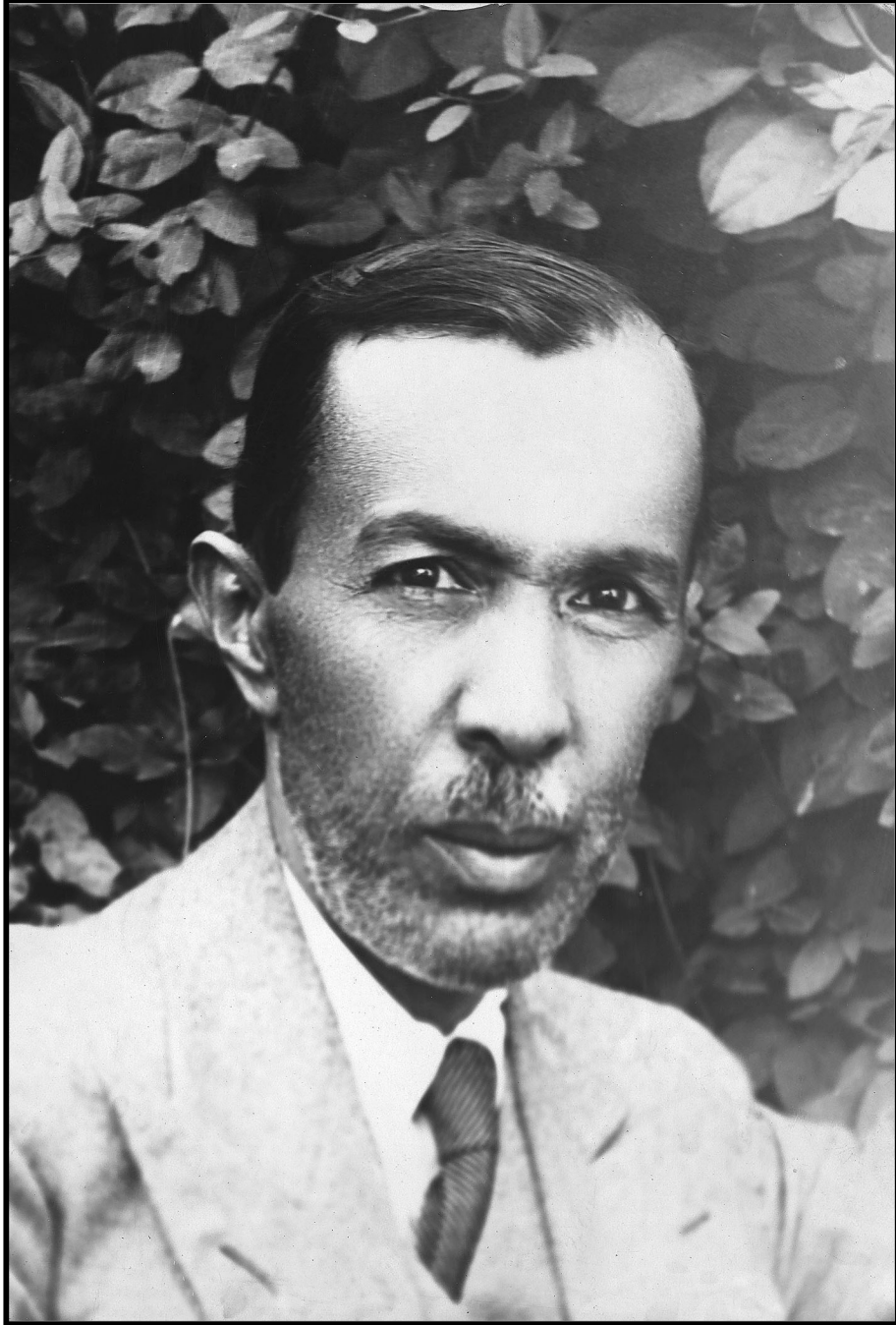




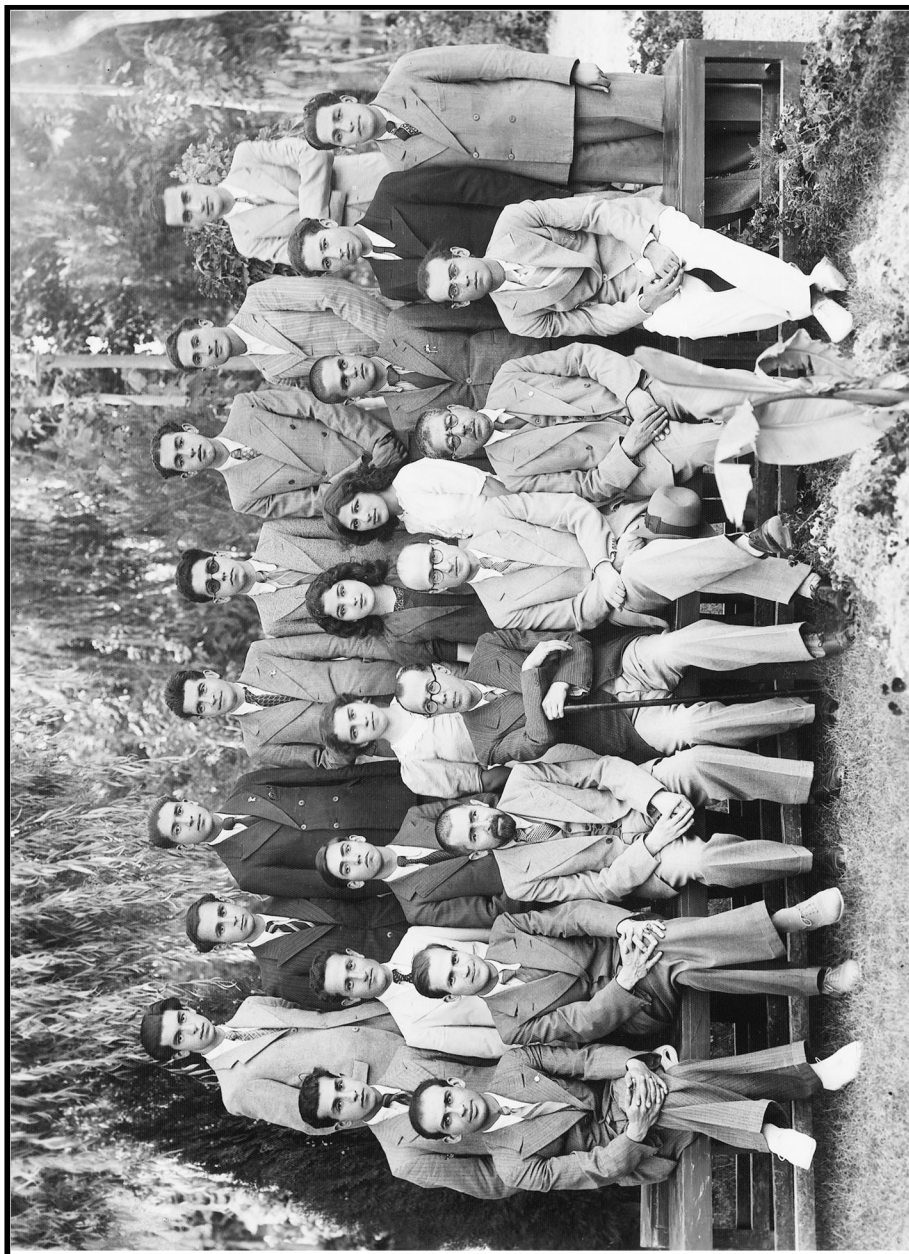
سعيد نفيسي، محمد اسحق، على اكبر دهخدا و بهار



بنیاد همراهِ اعضای شرکت کنندهِ در کنگره بزرگداشت هزاره فرودوسی، مهر ۱۳۱۳ ش، دانشسرای عالی تهران



بهار در سالهای نخستین حکومت بهاوی



بهار همراه احمد بهمنیار، علی اکبر سیاسی، بدیع الزمان فروزانفر و برخی از دانشجویان رشته ادبیات
دانشسرایعالی تهران، ۱۳۳۱ ش



بهار و بدیع الزمان فروزانفر همراه برخی از دانشجویان رشتهٔ ادبیات، دانشسرای عالی تهران، ۱۳۲۱ ش



غلامرضا رشید یاسمی، صادق رضازاده شفق، بهار و نصیر الله فلسفی



بهار در كابينه قوام السلطنة، تهران ١٣٢٥ ش

۱۲۹۹۲۵

جناب آیت الله العظمیٰ آقا محمد تقی مصباحی داماد آیت الله العظمیٰ آقا سید محمد باقر

محرم تصبیح میدهد چون بر اثر تفریق فصل در درجه اول پانزدهمین شب و بیست و یکمین شب از جمله بهر دو حرکت گفته شود
معمولاً در این میان از حضور در آستان معذرت میخواهم و برنامه در درجه اول برابر انجمن دانش و آستان است و در دوره دکتر شیخ زید
تعیین بنام و چون آن دکتر نظیر کسابقاً بنام است این بنام برابر انجمن دانش و آستان است و در این میان معذرت میخواهم و در این
کسری تسفیل شده اند و مکن است از تهنیت قبول این خدمت برینیدند آن دکتر فیض را که فیض با این بنام برنامه
در درجه اول انجمن دانش و دوره دکتر با هم در همصنعت خودتون تعلیم و تدریس میکنند بنام خود شماست
و در آن میکنند با معرفت و مساعدت جناب طبعی و سرسختانیه قبلاً در بنام سرسختانیه است

- ۱- تعیین پیش و نیز بساوند و شناختن ریشه فاضل و نام قبائل قبیله نام و قبیله نام و سماعی و صرف و اشتقاق و ضرایب برابر انجمن سال اول دانش و آستان
- ۲- تحقیقات راجع به تشریح قرآن از اسلام و مکتوب این راجع به ولادت من تشریح و تشریح حروف و معانی مختلف راجع به تشریح قرآن از اسلام و آغاز تحقیق راجع به تشریح و تشریح برابر انجمن سال اول
- ۳- دنیا که تحقیق راجع به تشریح و تشریح برابر انجمن سال اول
- ۴- بدینجهانی دوره دکتر آستان علاوه بر آنکه در حلیه سید شمس را با یکدیگر ملاقات فرمایند و کتباً و شفاهاً آستان بیچند لازم است طبع معمول سابق شفا فرود در بیچستی ابوالفتح رونق - عرض و قافیه المعجم را نیز برابر آستان شفا فرود گرفته

با تقدیم احترام
آیت الله العظمیٰ آقا محمد تقی مصباحی

نمونه دستخط بنام



بهار همراه على اكبر سياسى و على اصغر حكمت، موزه ايران باستان، ۱۳۲۵ ش



رہمی معیری، محمدخان فرماندار پاکستان و بہار - تہران ۱۳۳۹ ش



مراسم تشییع جنازه بهار - اردیبهشت ۱۳۳۰ ش

فصل دوم

شاخص‌های نظری و علمی

روش تصحیح



دیدگاه‌های ملک الشعراء بهار در تصحیح متون

یک - شاهنامه

شعرهای دخیل و تصحیف‌ها و شاهنامه

شاهنامه‌ای که فردوسی به روایت «نظامی عروضی سمرقندی» در طوس ترتیب داد و با خود به غزنین برد، طبق دلایلی که در دست ما است مورد توجه قرار نگرفت و شیوعی در آن عهد پیدا نکرد، از این رو معلوم نیست که شاهنامه‌های امروز همان نسخه فردوسی باشد.

ظاهراً بعد از طی شدن دوران محمود و فردوسی، نخستین کسی که از این کتاب یاد کرده و آن را ترویج فرموده است، مسعود سعد سلمان، شاعر و دبیر و مرد سیاسی و درباری هندوستان بوده و او مختاراتی از شاهنامه گرد آورده و آن را شهرت داده است. شاهنامه و حکم شاهنامه رفته رفته در قرن ششم و هفتم شهرت کرد و از حیث خوبی و پختگی شعر و وفور حکم و امثال بر سر زبان‌ها افتاد، و می‌بینیم که بعد از شهرت یافتن مختارات مسعود سعد، شاعر بزرگ دیگری ملقب به «سید اشرف» و معروف به «سید حسن غزنوی» در شهر همدان در دبستان‌ها سیر می‌کرده و کودکان

دبستانی را به فرا گرفتن حکم شاهنامه توصیه می‌نموده است.^۱ به نظر چنین می‌رسد که شاهنامه در قرن هفتم گردآوری شده و در همان اوقات شهرت یافته است، سپس توسط «ابوالفتح البنداری الاصفهانی» ترجمه شده و حمدالله مستوفی که یکی از جمع آورندگان شاهنامه است، تواریخ بعد از انقراض ساسانیان را بر این کتاب به بحر تقارب افزوده و آن را «ظفرنامه» نام نهاد.

مدت سیصد و اندی سال برگذشت که شاهنامه مدون «فردوسی» دست به دست می‌گشت تا در عهد تیموریه به فرمان شاهزاده «بایسنقر» پسر «شاهرخ» این کتاب بار دیگر مدون شد و به نقوش زیبا آراسته گردید و افسانه بالا بلندی به جای مقدمه اصلی شاهنامه قدیم بر او نوشتند و آن چه باید بر او بیفزایند و الحاق کنند، تا این تاریخ افزوده و الحاق کرده بودند، زیرا نسخه‌ها ازین سپس شبیه یک دیگر است.

این را این جا باید گفت که: قصه خوانان در همین اوقات هر چه به بحر متقارب یافته‌اند برای درازی قصه و سرگرمی شنوندگان در یک جلد گرد آورده‌اند. از قبیل: «گرشاسب نامه اسدی» و «رستم نامه» و «بانو گشاسب نامه» و «برزنامه عطائی» و «بهمن نامه ایرانشاه بن ابوالخیر» و «داستان کک کوهزاد» که مجموع این شاهنامه‌ها از صد هزار متجاوز است و گاه‌گاه نسخه‌ای از این دیده می‌شود، و بعضی از این ملحقات در آخر شاهنامه طبع «ترنرماکان» و «اولیاء سمیع» علیحده جمع آوری شده است. در این مدت دراز شاهنامه فردوسی به دست نویسندگان و خوانندگان طوری دست کاری شده و گرفتار تصحیف و ادخال و جرح و تعدیل آمده است که به طور یقین و به قید سوگند نمی‌توان چهار شعر یافت و گفت که از دست خوردگی و تصحیف و تبدیل و مسخ و ادخال و حذف بر کنار مانده است!

زبان فردوسی شاعر عصر سامانی و محمود، با زبان امروز بسیار متفاوت بوده است و اگرچه بنیان جمله بندی و روابط و اکثر الفاظ صرف نظر از لهجه و طرز اداء حروف با امروز یکسان است، اما بسا کلمات از اسامی و افعال بوده است که آن روز، متداول بین انام و امروز به کلی از یاد رفته است. از این الفاظ هر چه در شاهنامه بوده است به تدریج به لفظ تازه بدل شده و جائی که تبدیل لفظ از لحاظ قرینه وزنی به لفظ دیگر دشوار

۱. راحة الصدور، راوندی، طبع لیدن، صفحه ۵۷.

می‌نموده است، مصراع‌ها را و گاهی ابیات را عوض کرده‌اند! برای نمونه دو بیت از ابیات مشهور نام می‌بریم:

در شاهنامه‌های موجود که از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری هستند، این شعر چنین است:

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
اما در فرهنگ فارسی به ترکی که نسخه خطی بی‌آغازی از آن یافتیم این بیت را چنین یافتیم:

توانا بود هر که دانا بود به هر کار بستوه^۱ کانا بود
که از حیث درستی، معنی روایت دوم هیچ ربطی به معنی ناتمام اولی ندارد، چه معنی روایت نخستین این است که توانائی فرع دانایی است و مصراع ثانی حشو است و سخنی عادی است و با سخن ماقبل خود تناسبی ندارد.
ولی روایت دوم حکمت است و می‌گوید: «توانایی فرع دانایی و عجز فرع نادانی است.»

از این قبیل است بیت دیگر که در داستان رفتن پهلوانان بر سر حد توران و در شکارگاه کنیزکی یافتن. گوید:

چنین گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
که در نسخه‌های قدیمی این شعر چنین است:

چنین گفت من خویش گرسیوزم که از باب و از مام با پروزم
گفتگو در لغت «پروز» است، که در اصل زبان فارسی این لغت به معنی حاشیه و فرآویز جامه است و فرآویز خود جمع فروز و معرب آن است، و هیچ کتابی از نظم و نثر پروز را به معنی «نسب و اصل» نیاورده، جز صاحب فرهنگ جهانگیری و اشخاصی که بعد از او آمده‌اند و همین شعر یا به روایت اول و شعری دیگر:

همان مادرت خویش گرسیوز است از این سوی وز آن سو با پروز است
آورده و آنها را شاهد پروز به معنی اصل و نسب پنداشته است، در صورتی که روایت نخستین مجعول است، و لغت پروز در هر دو روایت به معنی «حاشیه» است،

۱. بستوه به معنی عاجز و نستوه به معنی قادر است - کانا مقابل دانا است.

یعنی حاشیت از خدم و حشم و این حاشیت معنای مجازی حاشیۀ جامه است^۱ و از این قبیل صدها شعر در شاهنامه داریم که با مراجعه به نسخ قدیم تصرف‌های عجیب در آنها دیده می‌شود.

و از این بدتر، جاهائی است که اشعار یا مصراع هائی به شاهنامه الحاق کرده‌اند که نمایان‌تر از همه، آن چه ما دریافته‌ایم، قریب شصت و دو شعر است که در داستان رزم سهراب با هجیر و گرد آفرید در پای قلعه و فریفته شدن سهراب به گرد آفرید. این الحاقات بعد از رزم سهراب با گرد آفرید و پس از «نامهٔ گزدهم به کاوس» که در این بین‌ها هم ابیات الحاقی و سست بسیار دارد مانند:

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عناب را
 ز دیدار او مبتلا شد دلش تو گفتی که درج بلا شد دلش
 بالجمله بعد از چهل‌ونه بیت از نامه نوشتن گزدهم به کاوس، فردوسی می‌گوید سهراب از گریختن گزدهم و گرد آفرید اندوهگین شد و:

همی گفتم و ایا دریغا دریغ^۲ که شد ماه تابنده در زیر میغ
 وز آن سوچو نامه به خسرو رسید غمی شد دلش کآن سخن‌ها شنید
 و بین این دو شعر در نسخه‌های موجود گاهی پنجاه و شش و گاهی پنجاه و هشت بیت الحاقی و رکیک موجود است که بسیار محل افسوس می‌باشد. اینک ما چند بیت از آن الحاقیات را برای نمونه این جا می‌آوریم تا خوانندگان بدانند که چه گونه با این کتاب بازی کرده و تفنن به خرج داده‌اند:

مرا چشم زخمی عجب رو نمود که دهر آن چنان صید از من ربود
 غریب آهونئی آمدم در کمند که از بند جست و مرا کرد بند
 پری پیکری ناگهان رو نمود دلم را ربود و غم را فزود
 به ناگاه پنهان شد آن دلربا شدم من به دام غمش مبتلا
 از آن گفتمش هر گه آرم به یاد ز داغش شود سوز و دردم زیاد

۱. در خراسان پروازهای سقف اطاق را که پارچه‌های مقطوع منظم و منقش چوب بین ستون‌های سقف باشد، ظاهراً از این رو پرواز گویند که شبیه به حواشی جامه و پرده و در یک ردیف قرار دارد و پروز بوده در لفظ عوام پرواز شده است.

۲. این شعر هم گاهی (و ایا دریغا دریغ) است و گاهی (از آن پس دریغا دریغ)

و در بین این اشعار سست، بعضی شعرها از جای دیگر شاهنامه و از ابیات شعرای دیگر ذکر کرده و از قول سهراب و هومان چیزهایی به هم بافته‌اند! این الحاقیات به این بیت ختم می‌شود:

برآمد برافراز تخت بلند	بگفت این و دل را زدلب‌ر بکند
فرستاد نامه به افراسیاب	ز فتح حصار و زرنگ و شتاب
همی کرد سهراب را آفرین	از آن شاد شد شاه توران زمین

وز آن سو چونامه... الخ

من روزی که برای آخرین بار، یعنی شاید برای بار دوازدهم شاهنامه را دوره می‌کردم، و این کار در مدت تبعید به اصفهان در ۱۳۱۲ و مورد بی‌کاری صرف صورت گرفت و می‌خواستم شرح حال فردوسی را از روی کلمات خود او تدارک کنم^۱ به این جای شاهنامه برخوردیم و دیدیم که این اشعار دخیل است و اصلی نیست و در حاشیه شاهنامه خود (صفحه ۱۰۰ جلد اول چاپ آقا) نوشتیم که: «به عقیده بنده نگارنده، غالب اشعار اوایل صفحه، زاید و الحاقی است که برای زینت دادن به داستان سهراب، شعرای متوسطین ساخته‌اند... الی آخر» و بعد ابیات دخیل را یکی یکی نام برده بودم.

چند ماه بعد مرا از مرکز احضار کردند و در منزل مرحوم فروغی رئیس الوزرای وقت از برای تهیه مقدمات هزاره فردوسی جلسه‌هایی دایر گردید و حاجت به نسخه‌های تازه‌ای از شاهنامه محسوس گشت و از حسن اتفاق نسخه عکسی از شاهنامه که به خط نسخ نوشته شده و از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری نبود و از حیث قدمت خانواده و اصالت قابل توجه به نظر می‌رسید، از قاهره به ایشان هدیه کرده بودند.

در آن نسخه من باب امتحان به داستان «سهراب و رستم» رجوع کردیم و این جای داستان را باز کردیم، حدس من درست درآمد و دیدم که بین دو شعر فردوسی (همی گفت و ایاء...) و شعر (وز آن سو چونامه به خسرو رسید...) هیچ شعری نیست و سپس به نسخه عکسی که از طرف دولت شوروی با اشیاء دیگر هدیه شده بود رجوع شد و آنجا نیز به عین مانند نسخه قاهره بود و آن نسخه هم از خانواده بایسنقری قدیم تر و به خط

۱. همان سال شرح حال مفصلی از فردوسی تهیه دیدم و در مجله باختر اصفهان نشر شد و بعد آن را آقای سیف پور جداگانه طبع کردند و در هزاره فردوسی منتشر گردید.

نسخ است، و از آن پس به بسیاری از نسخ سالم و اصیل مانند نسخهٔ (وولرس) مراجعه و عین این داستان تکرار شد و از این قبیل است شعر معروف:

گر این تیر از ترکش رستمی است نه برمرده بر زنده باید گریست

که از امثال سایر است. اما از فردوسی نیست و حتی در نسخه‌های چاپ آقا که از روی نسخهٔ «ترنماکان» تقلید شده هم دیده نمی‌شود. از غلط بودن قافیه (که اولی یای معروف و دومی یاء مجهول دارد) همین معنی به خوبی آشکار است.

این جا باید گفت که این اواخر هم باز تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می‌شود و از قضا در نسخهٔ شمارهٔ سوم و چهارم مجلهٔ آینده در صفحهٔ ۱۸۲، شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی هم در آنها شده و یک مصراع زیادی بر آن افزوده و یک مصراع را کاسته‌اند و در رادیو و جراید و مدارس آنها را می‌خوانند و یاد می‌دهند.

این اشعار به قرار زیر شهرت یافته و در آن مجله هم با اغلاط دیگر که شاید از کثرت گرفتاری و تنها بودن آن مدیر فاضل در عمل مجله نشأت یافته باشد، نقل شده است.

یا مرگ یا وطن

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژیان را به کس
همه یک دلانند و یزدان شناس	به گیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد	بر این بوم و برزنده یک تن مباد
همه سربه‌سر تن به کشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
چنین گفت مؤبد که مردن به نام	به از زنده دشمن بر او شاد کام
اگر کشت خواهد همی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار

(فردوسی)

چنان که گفته شد اولاً این اشعار هر یک از یک جای شاهنامه است، ثانیاً بعضی از آنها قطعه بوده و متمم آن را انداخته‌اند، ثالثاً برخی را مسخ کرده و مصراع‌ی را عوض نموده‌اند، رابعاً شعر آخر جزء قطعه‌ای از اشعار دقیقی است که به نامه فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالاتر نبوده است. اما غلط‌های جزئی: بیت اول که با بیت ثانی قطعه‌ای است متصل در اصل چنین است:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارد شیر ژبان را به مس
همه یک دلانند، یزدان شناس به گیتی ندارند از کس هراس

قافیهٔ اخیر بیت اول به «مس» است و این روایت علاوه بر شهادت نسخه‌های کهنه، در فرهنگ جهانگیری در لغت «مس» به فتح اول به معنی مه‌تر و بزرگ همین شعر را گواه آورده است، مس و کس به فتح اول همان است که ما حالا «که» و «مه» گوئیم که سین آخر دو لغت به هاء ملفوظ بدل شده و حرکت اول دو کلمه به کسره تبدیل یافته است و از این تبدیل‌ها و انحرافات در لغات فارسی زیاد است و شاعر می‌گوید ایرانیان شیرژبان را به بزرگی و قوت قبول ندارند، هر چند «کس را به کس داشتن» نیز معنی خود را دارد، ضبط قدیم و تصریح صاحب جهانگیری ما را به اصل روایت هدایت می‌کند.

در شعر بعد نیز که چنین ضبط شده: به گیتی ندارند در دل هراس، درست نیست، زیرا گذشته از عدم صحت در روایت، جای (در دل هراس) این جا نیست به مناسبت جملهٔ (به گیتی ندارند) و این نکته را اهل زبان زودتر درک توانند کرد.
اما شعر: چو ایران نباشد... الخ. این شعر مربوط به داستان سهراب و رستم است که در مکالمهٔ سهراب به هجیر از قول هجیر گوید در یک قطعه:

چو گودرز و هفتاد پورگزین همه نامداران با آفرین
نباشد به ایران، تن من مباد چنین دارم از مؤید پاک یاد
چو تن برکشد از زمین بیخ سرو سزد گرگیا را نبوید تذرو

که مصراع اول از دو بیت ثانی و ثالث در نسخه‌های مختلف به طرق مختلف ضبط است. در نسخهٔ «ترنرماکان» بیت اول را مربوط به ایبات بعد نگرفته و قطعه را از بیت ثانی شروع کرده و این طور ضبط نموده است:

نباشد چو ایران تن من مباد... الخ

و در نسخهٔ «وولرس»^۱ چنین که ضبط کردیم با نسخه بدل (نماند به ایران) و مصراع اول از شعر سوم در هر دو نسخه همان است که ما آوردیم و نسخهٔ وولرس در نسخهٔ بدل دارد که:

۱. رجوع شود به نسخهٔ بروخیم جلد ۲ ص ۴۸۵ سر صفحه.

که گر باشد اندر چمن بیخ سر و... الخ
 که شاید اصل (چو تن برکشد) بوده یعنی وقتی درخت سر و تنش از زمین کشیده
 شود (کنده گردد) دیگر تذرو که عاشق سر و است گیاه را سزاوار نیست که بپوید و خود
 را به گیاه و دلیران ایران را به سر و تشبیه کرده است.
 باری ملاحظه شود که از یک قطعه سه بیتی یک مصراع مصحف و مغلوط را برداشته
 و مصراعی بی ربط بر آن افزوده‌اند، راستی معلوم نیست مصراع نامربوط: در این بوم و
 برزنده یک تن مباد، از کجا پیدا شده و چه کسی این مصراع را بر این قطعه الحاق نموده
 و قطعه فردوسی را خراب کرده است؟^۱
 و بیت دیگر: چنین گفت موبد که... الخ متعلق به پنج شعر بالاتر از قطعه مذکور است
 و جایش این جا نیست و شعر «همه سربه سر تن به کشتن دهیم» نیز از جای دیگر است
 و این جا سنجاق شده است.
 اما شعر آخر که بعد از آن نام «فردوسی» اضافه شده هم از دقیقی است و این شعر و
 شعر قبل از او یک قطعه است که در ضمن پیکار و رزم گشتاسپ و ارجاسپ (ج ۳ ص: ۹
 بمبئی) از قول اسفندیار گوید:

نگر تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی زمانه نمرده است نیز
 و گر کشت خواهی همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کار زار

توضیح آن که در حماسه ملی ما دست‌ها برده شده و راه اصلاح این کتاب را بسیار
 دشوار ساخته است. خاصه که نسخه بسیار قدیمی هم از شاهنامه کمتر به دست می‌آید،
 معذک با چند نسخه کهنه که از لنین گراد عکس آن را برای ما فرستادند و از مصر هم
 نسخه عکسی نزد مرحوم فروغی موجود بود و با نسخه‌های کهنه دیگری که در ایران
 پیدا می‌شود و این جا و آن جا سراغ داریم هنوز که کارشناسانی در ادبیات فارسی
 زنده‌اند که لیاقت این کار را دارند، می‌توان این کتاب بزرگ یعنی به قول ابن اثیر «قرآن
 عجم» را احیا کرد و اشعار ساختگی و سست و بی معنی و اغلاط فاحش را تا حدی از
 آن دور ساخت و نسخه صحیح و حسابی که متأسفانه وجود ندارد به وجود آورد. هم

۱. عجب این است که طوری این شعر در تهران شایع شده است که در قائمه مجسمه فردوسی هم نقر
 گردیده و در هر زبانی روان است! م - بهار

افرادی هستند که یک تنه از عهده این خدمت برمی آیند هم دو سه تن از آن افراد با هم نظر به سرعت کار می‌توانند به این خدمت نامور مأمور شوند، لیکن بدون عنایت و توجه شاه یا دولت که مصارف این کار را به عهده بگیرند ممکن نیست با این گرانی و سختی معیشت این کار بزرگ را به پایان برد.

دولت هم با این وضع شرب الیهود معلوم است گوشش به این حرف‌ها آشنا نیست و یقین بدانید این کاری که حالا چنان که اشاره شد هنوز ممکن الحصول است شاید سال دیگر متعسر الحصول باشد. از برکت اوقاف «گیپ» و مساعی «پروفوسور برون» و آقای قزوینی کتاب‌های مفیدی تهیه شد.

هم چنین در دوره شاه سابق نهضتی در خصوص اصلاح کتب قدیم فارسی که ذخائر و مدارک و اسناد زبان فارسی است در خود ایران به عمل آمد و برای نمونه چند کتاب مهم ساخته و پرداخته و تصحیح گردید و بعضی از آنها به طبع رسید اما حس کج روی یا بدخواهی اولیای امور و هم چشمی آنها با هم، این نهضت بزرگ را متوقف ساخت و در عوض کتب درسی تألیف شد که دو پول سیاه نمی‌ارزد و صدها هزار تومان پول مفت در آن راه به هدر رفت!

حالا یا باید جمعیتی مثل جمعیت «کمیسیون معارف» که او هم کتب نافی را ترجمه کرد و انتشار داد جمعی به این کار دست بزنند یا باید از این خدمت بزرگ و مفید که عبارت باشد از اصلاح و تصفیة شاهنامه و توضیح مطالب و لغات و نکات تاریخی و ادبی و طبع صحیح آن مأیوس بود!

من به جرأت می‌گویم که ما نه شاهنامه درست داریم و نه فرهنگ لغات فارسی درست و هر چه در این باره نشر شده مغلو ط و فاسد است!

دو - تاریخ سیستان یادداشتهای بهار بر حواشی تاریخ سیستان^۱

ص ۱۰ / س ۱۱

اسکندر رومی چون دارا بن دارا کشته شد، و روشنگ را* دختر او را بزنی کرد.

* این (را) در اصل نسخه موجود است و در چاپ اسقاط شده است. م. بهار.

ص ۱۵ / س ۲

آنکه بناحیت رَوْنُ و جول یکی ریگست بزرگ اندر برا... کوه* بیالابر شده...

* اصل: برا کوه، احیاء: ریگست بلندی کوهی بیالابر شده. برا کوه - اصطلاحی است جغرافیائی و

حدود العالم آن را زیاد آورده است و هر شهری که در دامن کوه است، آن را گوید برا کوه است.

ص ۱۶ / س ۹

... که پس از* هزار سال اکنون که فراز رسد باز شود...

* جمله «پس از» محکوک و محتمل است اصلش (بهاره) بوده، به سه هزاره اکنون که الخ.

ص ۲۲ / س ۳

گفت اینجا سیوستانست نه شبستان، و سیو* مردِ مرد را گفتندی بدان روزگار

* اگر داستان را راست پنداریم، گرشاسب به ضحاک گفته است: این جا سکایاسکا استان است و

سکایاساکا به معنی مرد شجاع و با وفا است و سیو معنی ندارد و محرف سکا است.

ص ۳۲ / س ۷

«... و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم تا چهارصد درم و آزاد کردندی

نر و ماده و هر یکی از چندانک بهاء او بودی...» [و] بیمارستان را...».

* به دلیل متن احیاء، بایستی عبارت چنین باشد: بهاء او بودی، بدادندی تا آن سال بیمارستان را

خدمت کردندی عشرة آلاف درهم... و بیمارستان را ظ مربوط به جملهٔ پیش است یا آن که چیزی مانند این

که گفتیم در متن افتاده باشد و مبلغ مصروف فیه نیز ساقط شده باشد. م. ب.

۱. بهار پس از چاپ تاریخ سیستان، مطالب جدیدی که به ذهنش خطور می‌نمود، بر حواشی کتاب خود

یادداشت می‌کرد. این یادداشتهای (به تعداد ۱۳۰ مورد) برای نخستین بار گردآوری و تدوین شده و در این

قسمت درج گردیده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مقدمهٔ همین کتاب.

ص ۳۲ / س ۹

«... اگر نه خمسة و عشرين الف درهم، والی* شرطه را در هر سال ثلثین الف درهم**، بندارِ خراج را...»

* درهم [و] والی

** درهم [و] بندار

ص ۳۳ / س ۳

«... [و] پل‌ها و رودها و جویها و معبر کشتیها را اندر هیرمند*، ثلثین الف درهم...»
* ظ: مراد روفتن و پاک کردن معبر است.

ص ۳۳ / س ۱۶

«این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشتن*، دختر و خواهر و مادر را بزنی نکردندی»

* بر خویشتن [و] دختر

ص ۳۴ / س ۱

«مزدیسان* آورد. رستم آن را منکر شد و نپذیرفت...»

* ... در مقدمه طبری فارسی هم این کلمه آمده است. نسخه عبدالرزاق مهندس به تصحیف.

ص ۴۲ / س ۱۵

«... فالخ از و بیامد و از فالخ، شانخ* و از شانخ، ارغو...»

* ظ: همان شالح است که پسر ارفخشذ باشد و در حاشیه ۲ گذشت و این جا پس و پیش افتاده است.

ص ۴۳ / ۱

«... و از ارغوا، اشروع و از اشروع، ناجورا* و از ناجورا، تارخ و از تارخ، آذر**، تابنت تَمَر را بزنی کرد...»

* طبری، ناحور با حاء حطی، مسعودی ناخور. رک حاشیه ۲ ص ۴۲.

** به تصریح مورخین، آذر و تارخ یک نفر است و این آزر در تواریخ با زاء معجمه است نه ذال معجمه.

ص ۴۷ / س ۱۲

«... یعقوب گفت به فرزندان، اینت بزرگ شرف مصطفاء صلی الله علیه*...»

*... مراد آن است که یعقوب به فرزندان خود، این جمله را گفت. ولی به نظر می‌رسد که به فرزندان، تقلید سطر بالا باشد و زاید باشد. چه قراین قبل و بعد، چنین می‌نماید. والله اعلم. م. بهار.

ص ۴۹ / س ۱

«... خواستند که او را از حسد بکشند که دانان* حکیم گفتند...»

* در اصل نسخه، دانا آن بود و مصححی بعد با مرکبی دیگر، یایی بر آن افزوده است.

ص ۵۹ / س ۵

«... گفتند ما بر هر گروهی بدان چیز اندریم* که او بدان توسل کند.»

* ظ: اندر آئیم

ص ۶۳ / س ۱۳-۱۴

«... ابری سپید بر سر حجرهٔ وی سایه کرد*. بسیار جهد کردم... مرا نرمک آواز داد و بیامد و در باز کرده**».

* کرده

** کرد

ص ۶۸ / س ۱۱

«... دین شما ناچیز کند و شما را بی خدای* خواند که شما او را نشناسید...»

* یعنی: بخدائی خواند که

ص ۱۰۵ / س ۳

«... و کنیت او ابو حبیب* بود و اهل عراق او را بیعت کردند...»

* ابو حُبَیب، بقاء المعجمه

ص ۱۱۴ / س ۱۸

«... و زان چیزها که زو همی موجود آمد، از خون‌هائ ناحق و بی نگرش*...»

* نگرش، اسم مصدر از نگرستن... و به جای دیگر این کتاب هم این لغت آمده است و آن‌جا «بی

نگرش» عطف به ناحق است نه به «ازخونها».

ص ۱۱۴ / س ۱۹

«... و با وی بسیار مردمان اهل علم بودند و زان جمله عمر در** در بود...»

* عمر و در اغانی نامش آمده است.

ص ۱۱۵ / س ۱۰

«... از هر جای لشگرها جمع کن و عدّه و سلاح بساز، و او را اندر باب* حجاج عنایت بود...»

* ظ: او را اندریاب بوده و جمله بعد، (حجاج عنایت بود) زاید و از زیادات نساخ است که اندر باب را اندریاب، به باء موخّده خوانده‌اند و (اندریابد) در سطح بعد هم مؤید این احتمال است. بعلاوه اینجا جای عنایت به حجاج نیست چه پسر اشعت با عبدالملک طرف بوده و او را خلع کرده و عبدالملک را با خود بایستی عنایت باشد و ربطی به حجاج ندارد. م. بهار.

ص ۱۱۶ / س ۱

«... و بکوفه شد بنزدیک مطربن ناجیه الرباحی* و...»

* ظ: الرباحی

ص ۱۲۴ / س ۵

«... و او عمر بن ام* عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب»

* در اصل (ابی عاصم بن بنت)، صحیح (عمر بن ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب)

ص ۱۲۸ / س ۹

«نشستن ولید [بن] یزید بن عبدالملک در* خلیفتی»

* به خلیفتی

ص ۱۳۸ / س ۷

«... تا بر نیکوتر هیاتی و کرامت و عزّی [ابومسلم] بیغداد* اندر شد...»

* آنروز هنوز بغدادی وجود نداشت و چنانکه در حاشیه می‌بینید، در محلی بنام رومیه اردوزده بودند

و ابومسلم را آن جا کشتند.

ص ۱۴۶ / س ۵

«صَلَّى لِجُودِكَ جُودَ النَّاسِ كُلِّهِمْ فَصَارَ جُودَكَ مِحْرَابَ الْأَجَادِيدِ*»

* کذا، ظاهراً: اجاويد. جمع منتهی الجموع از جود و فيها نظر. م. ب

ص ۱۴۶ / س ۶

«گفت یا غلام هزار دینار دیگر*، و تو...»

* دیگر [یده]

ص ۱۴۶ / س ۸

«لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقَالَ خَرْدَلَةٍ فِي السَّوْدِ كُلُّهُمْ لَا بَيَضَّتِ السَّوْدُ»*

* در قافیه این شعر عیب اقوا موجود است و سایر قوافی مکسور و این قافیه مضموم است.

ص ۱۴۸ / س ۷

«... و حُضَيْنٌ* بن محمد را روز عاشورا اندر محرم...»

* ظ: حُضَيْنٌ

ص ۱۵۱ / س ۱۰

«... پس هادی خلیفتی برادر خویش را داد هرون الرشید*»

* هرون در زمانی مهدی ولیعهد شده بود و هادی میخواست او را خلع کند. و در همان ایام بمرد و او

هرون را خلیفتی نداده بود.

ص ۱۵۴ / حاشیهٔ ۱

«... و هرون الرشید، خالد* الغطریف بن عطاء (والی خراسان) را نامه نوشت...»

* خالد در این حواشی، غلط است و این غلط را کامل چاپ مصر مرتکب شده و اصل آن (خاله) یعنی

خال هرون باید باشد. چه غطریف خال هرون بوده است. این غطریف، پسر عطاء برادر خیزران، مادر

فرزندان مهدی، هرون و هادی است. م. ب.

ص ۱۵۵ / س ۲

«... و علی بن عیسی، علی بن الحُضَيْنِ* قحطبه را بسیستان فرستاد...»

* ظ: الحُضَيْنِ

ص ۱۵۶ / س ۳

«... مردی بزرگ بود و شجاع و از رون* و جول بود...»

* در صفحات بعد، رَوْن به فتحین آورده و گوید (از آبادی‌های پیش زره است) که در حاشیهٔ صحرا

است.

ص ۱۵۷ / س ۴

«بَيْنَ يَدَيْ حَمْرِهِ فِي قَلْبِهِ* فَصُرَتْ فِي الْجُبْنِ لَدَيْنَا مَثَلًا»

* قلیله او قلیله، اشاره به آیه: کم من فئته قلیله غلبت فئته کثیره

ص ۱۶۰ / س ۷

«... بشهر اندر آمد روز سه شنبه عشره* ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و مائه...»

* ظ: عَشْرُ

ص ۱۶۰ / س ۱۴

«... او را شوکت و قوت شد و سی هزار سوار با او جمع شد پانصدگان، پانصدگان

[که] بناحیتها همی فرستاد [ی]...»*

* او را شوکت و قوت [افزون] شد و سی هزار سوار با او جمع شد [و] پانصدگان، پانصدگان بناحیتها

همی فرستاد [ی]

ص ۱۶۱ / س ۱۱

«... و محمد بن الحضین شهر* داشت و خطبه...»

* یعنی تنها شهر و خطبه که در سایر نواحی به نام دولت و امیر مزبور می‌کردند و دیگر فایده‌تی نبود او

را از سیستان... و نیز شاید و قصبه ثانی عطف بیان شهر. چه در صفحه بعد، بجای شهر، مکرر قصبه آورده است.

ص ۱۶۵ / س ۱۵

«... هذه الامة اهل حقها، فالبست* شیعاً و...»

* ظ: فَأَمَسْتُ

ص ۱۶۶ / س ۳

«... من امانک و احسانک بعد قبولها* کتابک و امانک...»

* ص: قبولنا

ص ۱۶۹ / س ۳

«و لمن یکن حَمْرَةً مِمَّنْ یُبِيعُ أَجَلَهُ* بِالْعَاجِلِ الزَّائِلِ»

* شاید هم چنین باشد... مِمَّنْ یُبِيعُ

أَجَلَهُ... الی آخر

ص ۱۷۱ / س ۱۶

«[و] اشعث* را پسر خویش را به بست فرستاد...»

* فاعل این جمله، محمد بن الاشعث است.

ص ۱۷۲ / س ۵

«... و بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله المأمون را... هم اندرین روز* که محمد کشته شد. و هم اندرین روز ابوالسرایا بکوفه بیرون آمد...»
* ظ: عبارت «و هم اندرین روز» زاید و تکرار جملهٔ پیشین است. مگر آنکه جملهٔ اول را مربوط بجملةٔ «و بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله المأمون را» بدانیم و عنوان بعد و تفصیل نسبت مأمون را حشو بشماریم. والله اعلم. م. ب.

ص ۱۷۴ / س ۱۲

«... بنفس خویش بشهر آمد اندر جمادی الاولی سنهٔ مائتی*»
* ص: مائین. و در این کتاب مکرر مائین را مائتی با حذف نون آورده است و آن درست نیست و باید در چاپ دیگر اصلاح شود و ما در مقدمه بدین معنی اشاره کرده‌ایم و حق آن بود که در متن هم تصرف کرده و رها نمی‌کردیم. حرره م. ب.

ص ۱۷۸ / س ۱۶

«... دیر بر نیامد... [و او] اندر آمد روز آدینه اندر ماه رجب سنهٔ ست* عشر و مائتی و شهر فرو گرفت»
* با عبارت: «دیر بر نیامد» دو سطر بالاتر، لفظ «ست عشر» زیاد است. بعلاوه در صفحهٔ بعد سطر ۷ و ۸، به سنهٔ احدی عشر و مائین بر می‌خوریم و در سطر ۱۳ با سنهٔ ثلث عشر و مائین. پس بدون تردید، در این جا، عبارت ست عشر غلط است.

ص ۱۷۹ / س ۱۲

«... و بر اثر وی احمد بن طاهر* اندر آمد...»
* ظ: خالد

ص ۱۸۶ / س ۳

«اندر سنهٔ عشرين و مائتی، آب هیرمند خشک گشت و از بست* و قحطی صعب پدید آمد...»
* ظ: متن اصح است: «آب هیرمند خشک گشت و از بست یعنی هم آب هیرمند، هم آب بست خشک شد.»

ص ۱۹۲ / س ۹

«... باز صالح بن النصر* ... به بست برخاست...»

* نصر صفت از نَصْرَ يَنْصُرُ باب نَصَرَ و عَلَّمَ و ضَرَبَ. ای نعم و حَسَنَ فَهُوَ نَاصِرٌ و نَصْرٌ و نَظِيرٌ و أَنْصَرٌ و نیز نَصْرٌ اسم است به معنی زر و به قولی سیم. جمع نِصَارٌ و أَنْصَرٌ - و نَصْرَبِنَ كِنَانَهُ پدر قریش و منسوب بدو نَصْرِيٌّ است.

ص ۱۹۴ / س ۱۱

«... و به راه بیابان بسیستان آمد و ناگاه بسیسکر* فرود آمد...»

* در صفحه بعد، جایی را «سه لشکر» نام می‌برد و اگر درست باشد، این جا هم «سِلَشْكَر» باید باشد.

ص ۱۹۴ / س ۱۵

«... و یعقوب بن اللیث و دو برادر او... و حامد بن عمرو که سراوک* گفتندی و

عیاران سیستان با ایشان... فرود آمدند»

* و باید سراوک، یعنی کسی باشد که سر کرده ناوکیان بوده است و ناوکیان نیز باید جمعی از عیاران باشند و ناوک به تبدیل واو به باء موحده، نابک شده باشد. ناوک نام پیکان تیر و نوعی از تیر است.

ص ۱۹۸ / س ۱۶

«... محمد بن ابراهیم بن الحَضِیْنِ القَوْسِیْ بهیسون فرمان یافت... دو روز از

جمیدالاولی* سنه اربع و اربعین و مایتی...»

* ظ: جمیدی الاخری چه بعد گوید اندر ولایت و بالاتر گوید سه روز مانده از جمادی الاخر صالح بن نصر شکست خورد و برادر یعقوب کشته شد و باز گوید در هم بن نصر را بیعت کردند. هم اندرین وقعت اندر آخر جمادی - پس ولایت یافتن درهم در آخر جمادی الاخر بوده است. چگونه یکماه قبل از آن ولایت داشته است بیشک سهوالقلم کاتب است. م. ب.

ص ۱۹۸ / س ۱۰

«... طاهر بن لیث کشته شد... و گور او اکنون بکرمتی* است...»

* کرمتی در حوالی نوق یا نوقان یا بُست باشد.

ص ۲۰۰ / س ۵

«... یعقوب بن اللیث را... سنه سبع و اربعین و مایتن* ...» و بیعت کردند مردمان

سیستان

* ظ: خمس و اربعین و مایتن

ص ۲۰۱ / س ۳

«... لهراسب بن آهو جنگ *...»

* ظ: آهو جنگ مصحف کیوجی یا کی اوجی باید باشد.

ص ۲۰۳ / س ۵

«... اگر باید که سلامت بایی * امیرالمومنینی از سر دور کن...»

* ظ: یایی - پائی

ص ۲۰۷ / س ۲

«... تا چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد * ، خلف را خلیفت

کرد...»

* درین جمله، نقصی و افتادگی دیده می‌شود و فعل آخر جمله با اسلوب جمله وفق ندارد. م. ب.

ص ۲۳۴ / س ۴

«... روز سدیگر شاهین بتو کورتر * ، بود...»

*... اما لفظ «کورتر - کورتر» که ورتتر - که برتر - که وزیر... ظن غالب آنکه «وزیر» درست است رک ص:

۲۶۶ که وزارت اینمرد را می‌رساند.

ص ۲۳۵ / س ۲

«... ولایت حرمین نجح * بن حاخ را داد...»

* بعد معلوم شد که اینمرد که نجح و نجح و خاخ و جاخ به تفاوت ضبط شده است، یکی از موالی و

از مردان فرغانه و ترک بوده و سالها والی مکه و گاهی والی حرمین می‌شده است و در طبری و کامل مکرر

نام او آمده است. م. ب.

ص ۲۴۱ / س ۲

«... پس [عمرو] نصر بن احمد * را خلیفت کرد بر پارس و کرمان...»

* معلوم نیست این نصر بن احمد کیست و در دو صفحه بعد هم اسم او آمده است و در یکی از آن

موارد نصر بن احمد برادر اسماعیل سامانی است و جای تامل است که آیا این نصر، همان نصر برادر

اسمعیل است یا نه و گویا همان باشد که روزی در خدمت عمرولیث بوده است. م. ب.

ص ۲۴۱ / س ۱۳

«... و برنیشابور خلیفت رافع، مهدی بن مجلس * بود...»

* در تاریخ ابن اسفندیار نیز مهدی بن مخیس نامی را نام می‌برد و می‌گوید خدمتکار رافع بن هرثمه

بوده است (در ذکر محمد بن زید)

س ۲۴۴ / س ۵

«... و مهدی بن مجس * بحرب او بیرون شد...»

* ابن اسفندیار، مخیس

ص ۲۴۴ / س ۱۴

«... عمر و سپاه بیرون فرستاد سوی برجان * و...»

* ظ: ارجان باید درست باشد چه بیرون فرستادن سپاه از فارس به ارجان شباهت دارد نه برجان که در

خود فارس است. م. ب.

ص ۲۴۶ / س ۲

«... پس احمد بن ابی الاصبغ را برسولی فرستاد از کرمان بسیستان تا همه مسلمانی *

برو مقاطعه کند...»

* مسلمانی یعنی بلاد اسلام

ص ۲۴۷ / س ۹

«... و خویشتن خلاص کرد اندر ماه رمضان سنه ست و سبع * و مایتی...»

* ص سبعین

ص ۲۵۱ / س ۱

«... و ابومنصور بن مخلص *...»

* این همان محمد بن مجلس است که در صفحات ۲۱۷ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴، ذکر آن در متن و

حواشی گذشت.

ص ۲۵۱ / ص ۲

«... و منصور بن نصر *...»

* ابن اسفندیار او را با نصر طبری ضبط کرده و این همان است که در صفحه ۲۵۰ این کتاب منصور بن

محمد بن نصر الطبری ضبط شده است.

ص ۲۵۱ / س ۶

«... گفتند نه ما بندگانییم اینجا بیاشیم پدر خود بیاید *...»

* رجوع شود به حاشیه صفحه ۲۵۰ که گوید طبری و کامل گویند رافع پیش از این علی لیث را در ری

کشته است.

ص ۲۵۲ / س ۱۳

«... و عمرو از پس رافع براند تا براد بشد *...»

* برای تصحیح این قسمت که بلاشک قدری پریشان است، تاریخ ابن اسفندیار بدر می‌خورد و این موضوعات را به تفصیل یاد کرده است. تاریخ بیهقی هم شاید بدر بخورد. ندیده‌ام.

ص ۲۵۳ / س ۸

«ای دل بکرن از طبران که *...»

* ظ: ای دل مگزین آز و بطر و آنکه... الخ

ص ۲۵۳ / س ۱۳

«... نامه نبشت سوی علی بن شروین * محمد بن عمرو به خوارزم شد...»

* ظ: تا با محمد بن عمرو

ص ۲۵۴ / س ۱

«... به خوارزم شد با سپاه آن جا برفتند * و بجانب شرقی...»

* این جا قدری عبارت پریشان است و گویا چیزی افتاده است.

ص ۲۵۹ / س ۹

«... و سبب هلاک او آن بود که تا آخر * سپاه تدبیر کردند *، باز گفتند...»

* که تا آخر که سپاه تدبیر کردند.

* * تدبیر کردند [بکشتن او]

ص ۲۶۰ / س ۵

«... حفص بن عمر الفراء * را سوی عمرو فرستادند...»

* ظ: القراء یعنی کثیر القرائة

ص ۲۶۰ / س ۱۴

«بود و نبود * از صفت ایزدست...»

* به صیغهٔ مصدری یعنی بودن و نبودن - درین کتاب مکرر «بودن» را به معنی «باشیدن» و در جایی

توقف کردن آمده است.

ص ۲۷۰ / س ۱۲

«... گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک * و پژند...»

* نکانک همان است که در کتاب «معالم القریه»، نقائق ضبط شده (ص ۹۴ طبع کمبریج) و معرب آن

است. نقائق در لغت عرب به معنی «غصیب» آمده یعنی جهودانه و روده انباشته بگوشت و این لغت معرب نکانک فارسی است به همین معنی که در لغت اسدی مصحفاً به معنی مجازی آن ضبط شده ولی در همان صفحه (۴۳۲) در حاشیه معنی حقیقی را که عصیبت و روده آکنده بگوشت باشد ذکر می‌کند و ظاهراً ضبط در لغات الفرس که با لام «الکانه» است، تصحیف خوانی است. چه بعید می‌نماید که کتب لغت عرب و متون علمی خاصه در فقه، لام را به نون، تصحیف خوانی کنند و دلیل اقوی در صحت اصل همین است که در تاریخ سیستان هم با اول به نون ضبط شده و به تبدیل کاف آخر لغت به هاء هوز در ضبط اسدی و اشعاری که آورده و معنای مجازی آن را خواسته، طبق اصلی قدیمی است که کاف‌های آخر لغات به هاء غیرملفوظ بدل می‌شود چون بندک و بنده و دستک و دسته و نکانک و نکانه و غیره.

ص ۲۷۳ / س ۷

«... بر مقدمه، احمد بن محمد اللیث* را با ده هزار سوار بفرستاد...»

* باید احمد پسر محمد بن لیث کردی باشد. رک ص ۲۷۹.

ص ۲۸۲ / س ۱

«... و خیر بظاهر رسید که لیث علی به نه* آمد...»

* در پهلوی هم اصل این حرف که پَت بوده. به فتح خوانده می‌شود.

ص ۲۸۶ / س ۱۴

«ای غمّا* کامد و شادی گذشت بود دلم دایم ازین پرهراس

* ای غمّا با تشدید میم (غم) می‌شود خواند و نیز ممکن است تشدید را به باء (ای) داد و نظیر فرض

اخیر، شعری است از سنائی...

ای دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی

و نیز بنت کعب گوید:

کاچ من از تو برستمی به سلامت ای دریغا کجا توانم زیستن

(ترجمان البلاغه)

ص ۲۸۷ / س ۲

«ناس شدند نسناس آنکه همه و از همه نسناس گشتند ناس*»

*... این شعر، مثل عربی است. ذاهب الناس و بقی النسناس. فی الحلیه عن ابن ابی ملیکه عن ابن

عباس رضی الله تعالی عنهما انه قال: ذهب الناس و بقی النسناس قیل ماالناس قال الذین یتشبهون بالناس و

لیوا بالناس و فی المجالسة للذنیوری منه کلام الحسن البصری انه قال: ذهب الناس و بقی النسناس لو

تکاشفتم الی آخر... حیوة الحیوان طبع قاهره. ج ۲، ص ۳۰۸، فی‌النسناس. حرره بهار غفرله
معنی آن است که پیش از این‌ها نسناس، ناس می‌شدند و امروز مردم همه نسناس شده‌اند.

ص ۲۸۸ / س ۱۱

«... وزیر مقتدر آنگاه، علی بن محد الفرات* بود...»

* و هو ابوالحسن علی بن محمد ابن موسی الفرات.

ص ۲۸۹ / س ۱۶-۱۸

«... و مردمان سیستانرا محمد بن الیث* بخواند و نیکوئی گفت... و ابوعلی محمد بن

الیث** مردی بود کافی و سخی و وافی***. چنان که گفتندی...»

* محمد بن [علی بن] الیث

** ابوعلی محمد بن [علی بن] الیث

*** وفی

ص ۲۹۳ / س ۱۳

«... و علی* منجینق‌ها برنهاد و حرب آغاز کرد...»

* معدل علی

ص ۳۰۰ / س ۱۲

«... منصور بن اسحاق را به ارک فرستاد و [ز] آنجا بازگشت*...»

* ظ: فرستاد و آنجا بازداشت. این را از سه سطر بعد که گوید: و اکنون مجبوس است، این معنی

برمی‌آید.

ص ۳۱۰ / س ۲

«... پس احمد بن قدام را به سیستان آوردند دیگر روز، و سپاه سالار ویرا سیمجور*

را...»

* ظ: این سیمجور نباید سیمجور دواتی پدر آل سیمجور باشد.

ص ۳۱۰ / س ۲۰

«...امیر با جعفر اندر خانه نشسته [و]* بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی

فرستاد...»

* نشسته بهر جای.

ص ۳۱۴ / ۱۳

«... هر روز مظالم سپاه* بودی و بصدر بنشستی...»

* اصل سیاه. کذا فی الاصل، و باید درست باشد.

ص ۳۱۵ / س ۱۸

«... و [امیر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد

مرد پیاده* بر نشانند...»

* ظ: خیاره. یعنی مختار و نخبه. در تاریخ بیهقی خیاره در این موارد مکرر آمده است و این جا بر نشانند

یعنی سوار کرد و پیاده سوار کردن معنی ندارد.

ص ۳۱۷ / س ۱۲

زرّ بر آتش کجا بخواهی پالود* جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان

* این بیت خاصه مصراع نخستین خالی از خللی نیست؟

ص ۳۱۸ / س ۸

مجلس باید بساخته ملکانه از گل و وز* یاسمین و خیری الوان

* ص: از.

ص ۳۲۰ / س ۱۱

پاکی اخلاق او و پاک نژادی با نیت نیک و با مکارم* احسان

* با مکارم [و] احسان.

ص ۳۲۳ / س ۶

ورم ضعیفی و بی‌ندیم* نبودی و آنک نبود از امیر مشرق فرمان

* ظ: بی‌ندیم. یعنی اگر ضعیف و بیچاره.

ص ۳۲۵ / س ۳

«... باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم* دستوری خواست...»

* و در ص ۳۱۱، نام محمد بن محمد بن ابی تمیم آمده که گویا پدر این مرد باشد و ظاهراً محمد مذکور

پدر این مرد به ابوعلی مکنی بوده است؟

ص ۳۲۷ / س ۱۱

«... و تابوت بوالفتح* از نیشابور بیاوردند اندر شهر...»

* این بوالفتح، همان کس است که در ص ۳۲۹، گوید سپهسالاری یافت و هماناست که بر امیر باجعفر

خلاف آورد و به هزیمت شد و گویا به نیشابور رفته و آن جا مرده است.

ص ۳۲۷ / س ۱۹

«و مادرِ طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی‌الحسین بن علی بن اللیث * بود...»
* مراد علی برادر یعقوب و عمر و طاهر است پسران لیث.

ص ۳۳۱ / س ۱۱

«... اما اگر این همی * برای آن همی کند که من بر آستای حرم...»
* ظ: همه.

ص ۳۳۱ / س ۱۷

«... اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی به درگاه فرستادمی و هیچ محابا * نکردمی...»
* فارسی آن آزم است.

ص ۳۳۴ / س ۱۰

«... و امیرحسین بفراه بوده و مرگی طاهر آشکار نکردند تا بتاختن جمّازه * شد...»
* گویند این لغت، معرب «گامزن» است.

ص ۳۳۹ / س ۷

«... و سبکتکین مردی کرامی * بود...»
* کرامی، منسوب به کرامیان.

ص ۳۴۰ / س ۷

«... و پشت مرا قوّت بتو [ا]ست * ...»
* بتوست.

ص ۳۴۶ / س ۱۳

«... آخر [امیر خلف] بر صلح فرو ایستاد [و] صد هزار درم او را بپذیرفت * ...»
* آخر بر صلح فرو ایستاد [و امیر خلف] صد هزار درم...

ص ۳۵۱ / س ۶

«... او را بدرستی باز نمودند که صورت حال چیست و طاهر نزید * ...»
* ظ: نزید، به جای «نزیست» استعمال شده است. یعنی طاهر نماند و بمرد. یا آنکه هنوز مردم سیستان
خبر مرگ طاهر را نشنیده بودند و می‌دانستند که طاهر نزید و به دست پدر کشته شود.

ص ۳۵۲ / س ۹

«... چه بتوان کرد [بر*] چنین حالی را که پیش آمدست...»

* چه بتوان کرد چنین حالی را...

ص ۳۵۹ / س ۷

«... و بهاءالدوله پسر عضدالدوله فناخسرو* بود...»

* عضدالدوله فناخسرو ملقب به شاهنشاه... فناخسرو را برخی به تشدید نون آورده‌اند و بعضی دیگر خاصه ایرانیان به سکون نون ذکر کرده‌اند و فناخسره هم دیده شده است و من سکه از او دیدم به خط پهلوی که فناخسره نوشته شده بود. ضرب فارسی ۳۵۴ [هجری قمری].

ص ۳۶۳ / س ۲

«... عمل سیستان، سلطان محمود امیراجل سیدابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمومنین* را داد و عزیز معزول گشت»

* در تاریخ بیهقی ذکری ازین مرد هست در صفحات ۶۴۶ - ۶۴۷ و او را ابوالفضل کیرنگی (ظ: کیرنگی) نامیده است و گوید وی در طلوع سلاجقه با آنان همدست شد و گویا قبل ازین، مسعود او را گرفته یا عزل کرده بود و بوسهل زوزنی از وی شفاعت کرده و ضامن او شده بود و مسعود پیش از حرکت اخیر خود به جانب هند که در همان سفر کشته شد، بوسهل را از این بابت معاف ساخته و او را به سیستان فرستاد که از بُست مورد تهدید ابوالفضل و ترکمانان قرار گرفته بود نگهداری کند و کارشان را به اصطلاح باز آورد و این تاریخ درین مسئله ساکت است و معلوم می‌شود که بوسهل زوزنی کاری که قابل ذکر باشد، نکرده است.

ص ۳۶۳ / س ۹

«... و ناصر کارش* اندرین سال فرمان یافت...»

* ظاهراً نام یکی از سرهنگان - یعنی رؤسای عیاران است. ص ۳۶۰، او را ناصر محمد کاژمن ضبط کرده است؟

ص ۳۶۳ / س ۱۲

«... و عزیز [را] با خویشتن برد و بوسعد* جیمرتی این جا بود...»

* اصل: بوسعید، همه جای دیگر بوسعد.

ص ۳۶۴ / س ۵

«... باز چون سنه تسع اندر آمد، امیربوالفضل را بحضرت خواندند و عمل سیستان

بدو دادند*»

* گویا درین تاریخ است که بوسهل زوزنی از وی ضمانت می‌کند. زیرا سال بعد، سال محاربات مسعود و ترکمانان است و دو سال بعد شکست می‌خورد و بوسهل را برای اصلاح کارشان به بُست می‌فرستد. کما مرّ. ص ۳۶۲.

ص ۳۶۴ / س ۸

«... بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان* آمدند بحرب امیربوالفضل...»

* کذا؟ در ص ۳۷۸، بدر لب آب بریان - ص ۳۷۹: از آن سوی آب بریان به زاء معجمه و الظاهر در این جا: بدر بریان - بزمان؟ و دروازهٔ بوده است از ابواب شارسستان که آب بریان بر آن می‌گذشته است ولی از دروب معروف سیستان نیست.

ص ۳۶۵ / س ۱۳

«آمدن ارتاش و خطبه کردن بیغو*»

* کذا به تقدیم باء بر یاء تحتانی. و بعضی ارباب تحقیق، آن را بیغو، به تقدیم یاء تحتانی بر باء موحده دانسته‌اند.

ص ۳۶۸ / س ۱

«... و یاران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند و بونصری و سپاه مودودی* اندر آمدند...»

* مراد یاران بونصر برادر ابوالفضل است و بونصری عطف بر سرهنگ طاهر محمد سجزی است و الا بونصر دیگری در طرف مقابل که قابل ذکر باشد، نیست. و هو اعلم.

ص ۳۶۸ / س ۱۷

«... و خاتون را به زنی کرد و یک چند بیود زآنجا بازگشت* طغرل حاجب مودود جاسوس بر وی گماشت...»

* زآنجا بازگشت [و] طغرل...

ص ۳۷۷ / س ۸

«... و بهر دهی پیش رزه جنباشکی* (?) فرستاد و مردمانرا همه ایمن کرد.»

* در برخی کتب جنباشی دیده شد به معنی مفتش و بازرس. معذک در کتب لغت اثری ازین کلمه یافت نشد و معلوم نیست چیست.

ص ۳۸۳ / س ۹

«... و بودن امیر بوالعباس در حصار درق و پیوسته بودن این جنگ* و خصومت هشت ماه...»

* درین قسمت از کتاب به جای حرب که در قسمت اولی همه جا در عوض جنگ استعمال می‌شده است، بار دیگر کلمه جنگ نوشته می‌شود. گاهی هم مضاف آمده است. ولی جنگ عمومیت دارد. م.ب.

ص ۳۸۴ / س ۳

«... و جنگ* کرد بسیار پدرِ ارک...»

* جنگ به جای حرب. رک ص ۳۸۳.

ص ۳۸۴ / س ۱۰

«و نشستن امیر بوالعباس* در شارستان و امیری گرفتن همه شهر را...»

* از صفحه بعد پیداست که ابوالعباس، پسر ابوالفضل است و به نظر می‌رسد که ابوالفضل پدر او همان، ابوالفضل نصرین احمد باشد، چه ابوالفضل دیگری نداریم. پس این ابوالعباس بن امیر بونصر هم همان است. اما فقط (قوچه) این جا چه کار می‌کند. معلوم نیست؟ از صفحه ۳۸۶ سطر ۴ و ۵ و ۶ مشکل حل شد و معلوم گردید که ابوالفضل قوچه، کسی دیگر است و او همین امیر بوالعباس امیر نصر قوچه است. اما عبارت پریشان به نظر می‌رسد.

ص ۳۸۶ / س ۶

«... و حربها* بسیار پدرِ شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد...»

* استثناء، حرب در حال جمع آمده و در صفحه بعد هم دیده شد ولی به تدریج موقوف می‌شود.

ص ۳۸۹ / س ۹

«... این همه در سال چهارصد و هشتاد و سه* بود و همچنان غله عزیز می‌شد...»

* ذکر تاریخ چهارصد و هشتاد و سه در این جا مراد آن است که از آن تاریخ قحطی شروع شده بود و در این زمان یعنی چهارصد و هشتاد و سه روی به اصلاح نهاد. رجوع کن به صفحه ۳۸۳.

ص ۳۹۲ / س ۱۰

«آمدن تاج‌الدین ایلدوز به سیستان و نصیرالدین حسن و خراب* کردن و خلاف

کردن با یکدیگر...»

* ظ: حرب کردن. رک: حاشیه ۳.

ص ۳۹۴ / س ۲۱

«... و آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین* شاه محمود را و نشستن وی در ملک سیستان...»

* کذا ظ: افتاده دارد... و بدین موجب بایستی قسمت افتاده چنین باشد: ... و آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین [و جنگ کردن با شاه محمود و کشتن] شاه محمود را و...

ص ۳۹۷ / س ۱

«بیعت کردن معارف سیستان با ملک شمس‌الدین علی بن مسعودِ خلفِ مهربانی* در ماه رمضان در سال ششصد و سی و سه»

* ظ: مهربانی - مهربان، نام محلی است. رک: ص ۳۷۷، س ۱۵ و غیره.

ص ۳۹۷ / س ۶

«... و خراب کردن قلعهٔ اسپهبد را امیر ترمغی* و ملک مجدالدین کالیونی در غزّه ماه محرّم در سال ششصد و چهل.

* این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد... در نتایج هراة تألیف سیف‌الهروی ص ۳۸۵، ترمغا نامی از امرای مغول از طرف ابقاخان به هراه رفته و مأمور ساختن کارخانه برای خان بوده است. در سنه ۶۳۳، درست سه سال بعد از این تاریخ. والله اعلم.

ص ۳۹۸ / س ۷

«... و نهضت فرمودن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود با لشگر سیستان به جانب شمال و مستونک* و ستدن حصار قضدار و مشکی...»

* در تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، محلی را در همین نواحی به نام «مستک - مستک» که امیرنشین افغانستان بوده، نام می‌برد. ص ۱۹۸ طبع کلکته.

ص ۴۰۴ / س ۱۳

«.. و از هیرمند تجنی* نو نهادن...»

* در کتب لغت، معنی این لغت دیده نشد. لیکن این لغت در خراسان به رود سرخس اطلاق می‌شود و در مازندران هم به رودی که نزدیک ساری، و ظاهراً تجن نهری است که آب تند دارد و این جا، مراد شعبهٔ بزرگی است که از رود کشیده شود. احیاء: از هیرمند بندها بستند. تجن از ریشهٔ تج و تج که مادهٔ تاز باشد به معنی تاخت آمده و معنی آن تازنده و تند رونده است و تج با مشتقات آن در اوستا مکرر آمده است و اسم مصدر این ماده در پهلوی تَجِسْنُ است.

ص ۴۰۵ / س ۶

«آمدن لشگر ابقا* پادشاه وقت به سیستان... و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال».

* ابقا... ابقا... پسر هولاکو است. ولی نمی‌توان باور داشت که ابقاخان به سیستان لشکر بکشد و شکست بخورد. در تواریخ هم چنین خبری نیست؟

ص ۴۰۶ / س ۲

«... چون فرمان و پایژه* و چتر و علم و طیل... و اعزاز و اکرام فرمودن در سال ششصد و هشتاد و سه».

* پایژه و پایژه به معنی دستخط و منشور پادشاهی است. و آن لوحی بوده از چوب یا فلز که روی آن علامت دولتی و گاهی صورت سرشیری نقش بوده است و به رسم احترام، مانند نشان می‌دادند.

ص ۴۰۹ / س ۴

«... رکن‌الدین محمود از سیستان بخشم برفت و عزیمت ماثرآباد* کرد...»
* در تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد: مائژنآباد یکی از حصارهای عمده خوف. ص ۷۵۶، طبع کلکته.

ص ۴۱۱ / س ۴

«... و آن ولایت را لشگر مغول* خذلهم الله خراب و ویران کرده بودند...»
* در اصل موال. کذا یعنی مغول. احیاء ورق آ ۴۰، مغول ضبط کرده. جهان‌گشای یک نوبت مغال آورده است. موال نباید بی معنی باشد. چه در جهان‌گشای هم یک نوبت به جای مغول، مغال ضبط کرده است. و مغال و موال به هم نزدیک می‌باشد و لابد لهجه‌ای از مغول است. حرره بهار غفرله.

ص ۲۰۱ / س ۳

«... لهراسب بن آهو جنگ* ...»

* ظ: آهو جنگ مصحف کیوجی یا کی اوجی باید باشد.

ص ۲۰۳ / س ۵

«.. اگر باید که سلامت بایی* امیرالمومنینی از سر دور کن...»

* ظ: یابی - پائی

ص ۲۰۷ / س ۲

«... تا چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد*، خلف را خلیفت کرد...»

* درین جمله، نقصی و افتادگی دیده می‌شود و فعل آخر جمله با اسلوب جمله وفق ندارد. م. ب.

ص ۲۳۴ / س ۴

«... روز سدیگر شاهین بتو کورثر*، بود...»

*... اما لفظ «کورثر - کورتر. که ورتتر - که برتر - که وزیر... ظن غالب آنکه «وزیر» درست است رک ص:

۲۶۶ که وزارت اینمرد را میرساند.

ص ۲۳۵ / س ۲

«... ولایت حرمین نجج* بن حاخ را داد...»

* بعد معلوم شد که اینمرد که نجج و نجج و خاخ و جاخ به تفاوت ضبط شده است، یکی از موالی و

از مردان فرغانه و ترک بوده و سالها والی مکه و گاهی والی حرمین می‌شده است و در طبری و کامل مکرر

نام او آمده است. م. ب.

س ۲۴۱ / س ۲

«... پس [عمرو] نصر بن احمد* را خلیفت کرد بر پارس و کرمان...»

* معلوم نیست این نصر بن احمد کیست و در دو صفحه بعد هم اسم او آمده است و در یکی از آن

موارد نصر بن احمد برادر اسماعیل سامانی است و جای تامل است که آیا این نصر، همان نصر برادر

اسمعیل است یا نه و گویا همان باشد که روزی در خدمت عمرولیث بوده است. م. ب.

س ۲۴۱ / س ۱۳

«... و برنیشابور خلیفت رافع، مهدی بن مجلس* بود...»

* در تاریخ ابن اسفندیار نیز مهدی بن مخیس نامی را نام می‌برد و می‌گوید خدمتکار رافع بن هرثمه

بوده است (در ذکر محمد بن زید)

س ۲۴۴ / س ۵

«... و مهدی بن مجس* بحرب او بیرون شد...»

* ابن اسفندیار، مخیس

ص ۲۴۴ / س ۱۴

«... عمر و سپاه بیرون فرستاد سوی برجان * و...»

* ظ: ارجان باید درست باشد چه بیرون فرستادن سپاه از فارس به ارجان شباهت دارد نه برجان که در

خود فارس است. م. ب.

ص ۲۴۶ / س ۲

«... پس احمد بن ابی الاصبیح را بر سولی فرستاد از کرمان بسیستان تا همه مسلمانی *

برو مقاطعه کند...»

* مسلمانی یعنی بلاد اسلام

ص ۲۴۷ / س ۹

«... و خویشتن خلاص کرد اندر ماه رمضان سنه ست و سبع * و مایتی...»

* ص سبعین

ص ۲۵۱ / س ۱

«... و ابومنصور بن مخلص *...»

* این همان محمد بن مجلس است که در صفحات ۲۱۷ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴، ذکر آن در متن و

حواشی گذشت.

ص ۲۵۱ / ص ۲

«... و منصور بن نصر *...»

* ابن اسفندیار او را با نصر طبری ضبط کرده و این همان است که در صفحه ۲۵۰ این کتاب منصور بن

محمد بن نصر الطبری ضبط شده است.

ص ۲۵۱ / س ۶

«... گفتند نه ما بندگانیم اینجا بباشیم پدر خود بیاید *...»

* رجوع شود به حاشیه صفحه ۲۵۰ که گوید طبری و کامل گویند رافع پیش از این علی لیث را در ری

کشته است.

ص ۲۵۲ / س ۱۳

«... و عمرو از پس رافع براند تا براد بشد *...»

* برای تصحیح این قسمت که بلاشک قدری پریشان است، تاریخ ابن اسفندیار بدر می‌خورد و این

موضوعات را به تفصیل یاد کرده است. تاریخ بیهق هم شاید بدر بخورد. ندیده‌ام.

ص ۲۵۳ / س ۸

«ای دل بکرن از طبران که *...»

* ظ: ای دل مگزین آز و بطر و آنکه... الخ

ص ۲۵۳ / س ۱۳

«... نامه نبشت سوی علی بن شروین س * محمد بن عمرو به خوارزم شد...»

* ظ: تا با محمد بن عمرو

ص ۲۵۴ / س ۱

«... به خوارزم شد با سپاه آن جا برفتند * و بجانب شرقی...»

* این جا قدری عبارت پریشان است و گویا چیزی افتاده است.

ص ۲۵۹ / س ۹

«... و سبب هلاک او آن بود که تا آخر * سپاه تدبیر کردند * ، باز گفتند...»

* که تا آخر که سپاه تدبیر کردند.

* * تدبیر کردند [بکشتن او]

ص ۲۶۰ / س ۵

«... حفص بن عمر الفراء * را سوی عمرو فرستادند...»

* ظ: القراء یعنی کثیر القرائة

ص ۲۶۰ / س ۱۴

«بود و ببود * از صفت ایزدست...»

* به صیغهٔ مصدری یعنی بودن و بیودن - درین کتاب مکرر «بیودن» را به معنی «باشیدن» و در جایی

توقف کردن آمده است.

ص ۲۷۰ / س ۱۲

«... گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک * و پزند...»

* نکانک همان است که در کتاب «معالم القریه»، نقائق ضبط شده (ص ۹۴ طبع کمبریج) و معرب آن

است. نقائق در لغت عرب به معنی «غصیب» آمده یعنی جهودانه و رودهٔ انباشته بگوشت و این لغت معرب

نکانک فارسی است به همین معنی که در لغت اسدی مصحفاً به معنی مجازی آن ضبط شده ولی در همان

صفحه (۴۳۲) در حاشیه معنی حقیقی را که عصیبت و رودهٔ آکنده بگوشت باشد ذکر می‌کند و ظاهراً ضبط

در لغات الفرس که با لام «الکانه» است، تصحیف خوانی است. چه بعید می‌نماید که کتب لغت عرب و متون علمی خاصه در فقه، لام را به نون، تصحیف خوانی کنند و دلیل اقوی در صحت اصل همین است که در تاریخ سیستان هم با اول به نون ضبط شده و به تبدیل کاف آخر لغت به هاء هوز در ضبط اسدی و اشعاری که آورده و معنای مجازی آن را خواسته، طبق اصلی قدیمی است که کاف‌های آخر لغات به هاء غیر ملفوظ بدل می‌شود چون بندک و بنده و دستک و دسته و نکانک و نکانه و غیره.

ص ۲۷۳ / س ۷

«... پر مقدمه، احمد بن محمد اللیث* را با ده هزار سوار بفرستاد...»

* باید احمد پسر محمد بن لیث کردی باشد. رک ص ۲۷۹.

ص ۲۸۲ / س ۱

«... و خیر بظاهر رسید که لیث علی به نه* آمد...»

* در پهلوی هم اصل این حرف که پَئْت بوده. به فتح خوانده می‌شود.

ص ۲۸۶ / س ۱۴

«ای غمّا* کامد و شادی گذشت بود دلم دایم ازین پهراس

* ای غمّا با تشدید میم (غم) می‌شود خواند و نیز ممکن است تشدید را به یاء (ای) داد و نظیر فرض

اخیر، شعری است از سنائی...

ایّ دریغا که خردمند را باشد فرزند و خردمند نی

و نیز بنت کعب گوید:

کاج من از تو برستمی به سلامت ایّ دریغا کجا توانم زیستن

(ترجمان البلاغه)

ص ۲۸۷ / س ۲

«ناس شدند نسناس آنکه همه و از همه نسناس گشتند ناس*»

*... این شعر، مثل عربی است. ذاهب الناس و بقی النسناس. فی الحلیه عن ابن ابی ملیکه عن ابن

عباس رضی الله تعالی عنهما انه قال: ذهب الناس و بقی النسناس قیل ماالناس قال الذین یتشبهون بالناس و

لیوا بالناس و فی المجالسة للذینوری منه کلام الحسن البصری انه قال: ذهب الناس و بقی النسناس لو

تکاشفتم الی اخر... حیوة الحیوان طبع قاهره. ج ۲، ص ۳۰۸، فی النسناس. حرره بهار غفرله

معنی آن است که پیش از این‌ها نسناس، ناس می‌شدند و امروز مردم همه نسناس شده‌اند.

ص ۲۸۸ / س ۱۱

«... وزیر مقتدر آنگاه، علی بن محمد الفرات* بود...»

* و هو ابوالحسن علی بن محمد ابن موسی الفرات.

ص ۲۸۹ / س ۱۶-۱۸

«... و مردمان سیستانرا محمد بن اللیث* بخواند و نیکوئی گفت... و ابوعلی محمد بن

اللیث** مردی بود کافی و سخی و وافی***. چنان که گفتندی...»

* محمد بن [علی بن] اللیث

** ابوعلی محمد بن [علی بن] اللیث

*** وفی

ص ۲۹۳ / س ۱۳

«... و علی* منجینق‌ها بر نهاد و حرب آغاز کرد...»

* معدل علی

ص ۳۰۰ / س ۱۲

«... منصور بن اسحاق را به ارک فرستاد و [ز] آنجا بازگشت*...»

* ظ: فرستاد و آنجا بازداشت. این را از سه سطر بعد که گوید: و اکنون محبوس است، این معنی

برمی‌آید.

ص ۳۱۰ / س ۲

«... پس احمد بن قدام را به سیستان آوردند دیگر روز، و سپاه سالار ویرا سیمجور*

را...»

* ظ: این سیمجور نباید سیمجور دواتی پدر آل سیمجور باشد.

ص ۳۱۰ / س ۲۰

«... امیر با جعفر اندر خانه نشسته [و]* بهر جای جاسوسان و پیکان و نامها همی

فرستاد...»

* نشسته بهر جای.

ص ۳۱۴ / س ۱۳

«... هر روز مظالم سپاه* بودی و بصدر بنشستی...»

* اصل سپاه. کذا فی الاصل، و باید درست باشد.

ص ۳۱۵ / س ۱۸

«... و [امیر] هزار سوار بساخت و نگفت که همی کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده* بر نشانند...»

* ظ: خیاره. یعنی مختار و نخبه. در تاریخ بیهقی خیاره در این موارد مکرر آمده است و این جا بر نشانند یعنی سوار کرد و پیاده سوار کردن معنی ندارد.

ص ۳۱۷ / س ۱۲

زر بر آتش کجا بخواهی پالود* جوشد لیکن ز غم نجوشد چندان
* این بیت خاصه مصراع نخستین خالی از خللی نیست؟

ص ۳۱۸ / س ۸

مجلس باید بساخته ملکانه از گل و وز* یاسمین و خیری الوان
* ص: از.

ص ۳۲۰ / س ۱۱

پاکی اخلاق او و پاک نژادی با نیت نیک و با مکارم* احسان
* با مکارم [و] احسان.

ص ۳۲۳ / س ۶

ورم ضعیفی و بی‌ندیم* نبودی و آنک نبود از امیر مشرق فرمان
* ظ: بی‌بُدم. یعنی اگر ضعیف و بیچاره.

ص ۳۲۵ / س ۳

«... باز ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم* دستوری خواست...»
* و در ص ۳۱۱، نام محمد بن محمد بن ابی تمیم آمده که گویا پدر این مرد باشد و ظاهراً محمد مذکور پدر این مرد به ابوعلی مکنی بوده است؟

ص ۳۲۷ / س ۱۱

«... و تابوت بوالفتح* از نیشابور بیاوردند اندر شهر...»
* این بوالفتح، همان کس است که در ص ۳۲۹، گوید سپهسالاری یافت و هماناست که بر امیر باجعفر خلاف آورد و به هزیمت شد و گویا به نیشابور رفته و آن جا مرده است.

ص ۳۲۷ / س ۱۹

«و مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن اللیث* بود...»
* مراد علی برادر یعقوب و عمر و طاهر است پسران لیث.

ص ۳۳۱ / س ۱۱

«... اما اگر این همی* برای آن همی کند که من بر آستای حرم...»

* ظ: همه.

ص ۳۳۱ / س ۱۷

«... اگر من ترا بحرب اندر بیافتمی به درگاه فرستادمی و هیچ محابا* نکردمی...»

* فارسی آن آزم است.

ص ۳۳۴ / س ۱۰

«... و امیر حسین بفراه بوده و مرگی طاهر آشکار نکردند تا بتاختن جمّازه* شد...»

* گویند این لغت، معرب «گامزن» است.

ص ۳۳۹ / س ۷

«... و سبکتکین مردی کرامی* بود...»

* کرامی، منسوب به کرامیان.

ص ۳۴۰ / س ۷

«... و پشت مرا قوّت بتو []ست* ...»

* بتوست.

ص ۳۴۶ / س ۱۳

«... آخر [امیر خلف] بر صلح فرو ایستاد [و] صد هزار درم او را بپذیرفت* ...»

* آخر بر صلح فرو ایستاد [و امیر خلف] صد هزار درم...

ص ۳۵۱ / س ۶

«... او را بدرستی باز نمودند که صورت حال چیست و طاهر نزید* ...»

* ظ: نزید، به جای «نزیست» استعمال شده است. یعنی طاهر نماند و بمرد. یا آنکه هنوز مردم سیستان

خبر مرگ طاهر را نشنیده بودند و می‌دانستند که طاهر نزید و به دست پدر کشته شود.

ص ۳۵۲ / س ۹

«... چه بتوان کرد [بر*] چنین حالی را که پیش آمدست...»

* چه بتوان کرد چنین حالی را...

ص ۳۵۹ / س ۷

«... و بهاء‌الدوله پسر عضدالدوله فناخسرو* بود...»

* عضدالدوله فناخسرو ملقب به شاهنشاه... فناخسرو را برخی به تشدید نون آورده‌اند و بعضی دیگر خاصه ایرانیان به سکون نون ذکر کرده‌اند و فناخسره هم دیده شده است و من سکه از او دیدم به خط پهلوی که فناخسره نوشته شده بود. ضرب فارسی ۳۵۴ [هجری قمری].

ص ۳۶۳ / س ۲

«... عمل سیستان، سلطان محمود امیراجل سیدابوالفضل نصر بن احمد مولی امیرالمومنین* را داد و عزیز معزول گشت»

* در تاریخ بیهقی ذکری ازین مرد هست در صفحات ۶۴۶ - ۶۴۷ و او را ابوالفضل کیرنگی (ظ: کرنگی) نامیده است و گوید وی در طلوع سلاجقه با آنان همدست شد و گویا قبل ازین، مسعود او را گرفته یا عزل کرده بود و بوسهل زوزنی از وی شفاعت کرده و ضامن او شده بود و مسعود پیش از حرکت اخیر خود به جانب هند که در همان سفر کشته شد، بوسهل را از این بابت معاف ساخته و او را به سیستان فرستاد که از بُست مورد تهدید ابوالفضل و ترکمانان قرار گرفته بود نگهداری کند و کارشان را به اصطلاح باز آورد و این تاریخ درین مسئله ساکت است و معلوم می‌شود که بوسهل زوزنی کاری که قابل ذکر باشد، نکرده است.

ص ۳۶۳ / س ۹

«... و ناصر کارش* اندرین سال فرمان یافت...»

* ظاهراً نام یکی از سرهنگان - یعنی رؤسای عیاران است. ص ۳۶۰، او را ناصر محمد کاژمن ضبط کرده است؟

ص ۳۶۳ / س ۱۲

«... و عزیز [را] با خویشان برد و بوسعد* جیمرتی این جا بود...»

* اصل: بوسعید، همه جای دیگر بوسعد.

ص ۳۶۴ / س ۵

«... باز چون سنهٔ تسع اندر آمد، امیربوالفضل را بحضرت خواندند و عمل سیستان بدو دادند*»

* گویا درین تاریخ است که بوسهل زوزنی از وی ضمانت می‌کند. زیرا سال بعد، سال محاربات مسعود

و ترکمانان است و دو سال بعد شکست می‌خورد و بوسهل را برای اصلاح کارشان به بُست می‌فرستد. کما مرّ. ص ۳۶۲.

ص ۳۶۴ / س ۸

«... بسکر دو هزار مرد جمع شده بدو بریان* آمدند بحرب امیربوالفضل...»

* کذا؟ در ص ۳۷۸، بدر لب آب بریان - ص ۳۷۹: از آن سوی آب بریان به زاء معجمه و الظاهر در این جا: بدر بریان - بزمان؟ و دروازهٔ بوده است از ابواب شارستان که آب بریان بر آن می‌گذشته است ولی از دروب معروف سیستان نیست.

ص ۳۶۵ / س ۱۳

«آمدن ارتاش و خطبه کردن بیغو*»

* کذا به تقدیم باء بر یاء تحتانی. و بعضی ارباب تحقیق، آن را بیغو، به تقدیم یاء تحتانی بر باء موحده دانسته‌اند.

ص ۳۶۸ / س ۱

«... و یاران سرهنگ طاهر محمد سجزی برگشتند و بونصری و سپاه مودودی* اندر آمدند...»

* مراد یاران بونصر برادر ابوالفضل است و بونصری عطف بر سرهنگ طاهر محمد سجزی است و آلا بونصر دیگری در طرف مقابل که قابل ذکر باشد، نیست. و هو اعلم.

ص ۳۶۸ / س ۱۷

«... و خاتون را به زنی کرد و یک چند بیود زآنجا بازگشت* طغرل حاجب مودود جاسوس بر وی گماشت...»
* زآنجا بازگشت [و] طغرل...

ص ۳۷۷ / س ۸

«... و بھر دهی پیش رزه جنباشکی* (?) فرستاد و مردمانرا همه ایمن کرد.»

* در برخی کتب جنباشی دیده شد به معنی مفتش و بازرس. معذک در کتب لغت اثری ازین کلمه یافت نشد و معلوم نیست چیست.

ص ۳۸۳ / س ۹

«... و بودن امیر بوالعباس در حصار درق و پیوسته بودن این جنگ* و خصومت هشت ماه...»

* درین قسمت از کتاب به جای حرب که در قسمت اولی همه جا در عوض جنگ استعمال می‌شده است، بار دیگر کلمه جنگ نوشته می‌شود. گاهی هم مضاف آمده است. ولی جنگ عمومیت دارد. م.ب.

ص ۳۸۴ / س ۳

«... و جنگ* کرد بسیار پدرِ ارک...»

* جنگ به جای حرب. رک ص ۳۸۳.

ص ۳۸۴ / س ۱۰

«و نشستن امیربوالعباس* در شارستان و امیری گرفتن همه شهر را...»

* از صفحه بعد پیداست که ابوالعباس، پسر ابوالفضل است و به نظر می‌رسد که ابوالفضل پدر او همان، ابوالفضل نصرین احمد باشد، چه ابوالفضل دیگری نداریم. پس این ابوالعباس بن امیر بونصر هم همان است. اما فقط (قوکه) این جا چه کار می‌کند. معلوم نیست؟ از صفحه ۳۸۶ سطر ۴ و ۵ و ۶ مشکل حل شد و معلوم گردید که ابوالفضل قوکه، کسی دیگر است و او همین امیر بوالعباس امیر نصر قوکه است. اما عبارت پریشان به نظر می‌رسد.

ص ۳۸۶ / س ۶

«... و حرباء* بسیار پدرِ شهر رفت [و] چندان خلق کشته شد...»

* استثناء، حرب در حال جمع آمده و در صفحه بعد هم دیده شد ولی به تدریج موقوف می‌شود.

ص ۳۸۹ / س ۹

«... این همه در سال چهارصد و هشتاد و سه* بود و همچنان غله عزیز می‌شد...»

* ذکر تاریخ چهارصد و هشتاد و سه در این جا مراد آن است که از آن تاریخ قحطی شروع شده بود و در این زمان یعنی چهارصد و هشتاد و سه روی به اصلاح نهاد. رجوع کن به صفحه ۳۸۳.

ص ۳۹۲ / س ۱۰

«آمدن تاج‌الدین ایلدوز به سیستان و نصیرالدین حسن و خراب* کردن و خلاف

کردن با یکدیگر...»

* ظ: حرب کردن. رک: حاشیه ۳.

ص ۳۹۴ / س ۲۱

«... و آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین* شاه محمود را و نشستن وی در ملک

سیستان...»

* کذا ظ: افتاده دارد... و بدین موجب بایستی قسمت افتاده چنین باشد: ... و آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین [و جنگ کردن با شاه محمود و کشتن] شاه محمود را و...

ص ۳۹۷ / س ۱

«بیعت کردن معارف سیستان با ملک شمس‌الدین علی بن مسعودِ خلفِ مهربانی*
در ماه رمضان در سال ششصد و سی و سه»

* ظ: مهربانی - مهربان، نام محلی است. رک: ص ۳۷۷، س ۱۵ و غیره.

ص ۳۹۷ / س ۶

«... و خراب کردن قلعهٔ اسپهبد را امیر ترمغی* و ملک مجدالدین کالیونی در غزّه ماه محرم در سال ششصد و چهل.

* این نام ظاهراً مصحف (تمغا) باشد... در نتایج هراة تألیف سیف‌الهروی ص ۳۸۵، ترمغا نامی از امرای مغول از طرف ابقاخان به هراه رفته و مأمور ساختن کارخانه برای خان بوده است. در سنه ۶۳۳، درست سه سال بعد از این تاریخ. والله اعلم.

ص ۳۹۸ / س ۷

«... و نهضت فرمودن ملک شمس‌الدین علی بن مسعود با لشگر سیستان به جانب شمال و مستونک* و ستدن حصار قضدار و مشککی...»

* در تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب‌الهروی، محلی را در همین نواحی به نام «مستک - مستک» که امیرنشین افغانستان بوده، نام می‌برد. ص ۱۹۸ طبع کلکته.

ص ۴۰۴ / س ۱۳

«.. و از هیرمند تجنی* نو نهادن...»

* در کتب لغت، معنی این لغت دیده نشد. لیکن این لغت در خراسان به رود سرخس اطلاق می‌شود و در مازندران هم به رودی که نزدیک ساری، و ظاهراً تجن نهری است که آب تند دارد و این جا، مراد شعبهٔ بزرگی است که از رود کشیده شود. احیاء: از هیرمند بندها بستند. تجن از ریشهٔ تج و تیج که مادهٔ تاز باشد به معنی تاخت آمده و معنی آن تازنده و تند رونده است و تیج با مشتقات آن در اوستا مکرر آمده است و اسم مصدر این ماده در پهلوی تَجَشْنُ است.

ص ۴۰۵ / س ۶

«آمدن لشگر ابقا* پادشاه وقت به سیستان... و مقهور و منهزم شدن ایشان هم درین سال...»

* اَبَقَا... اَبَاقَا... پسر هولاکو است. ولی نمی‌توان باور داشت که ابقاخان به سیستان لشکر بکشد و شکست بخورد. در تواریخ هم چنین خبری نیست؟

ص ۴۰۶ / س ۲

«... چون فرمان و پایژه* و چتر و علم و طیل... و اعزاز و اکرام فرمودن در سال ششصد و هشتاد و سه».

* پایژه و پایژه به معنی دستخط و منشور پادشاهی است. و آن لوحی بوده از چوب یا فلز که روی آن علامت دولتی و گاهی صورت سرشیری نقش بوده است و به رسم احترام، مانند نشان می‌دادند.

ص ۴۰۹ / س ۴

«... رکن‌الدین محمود از سیستان بخشم برفت و عزیمت ماثرآباد* کرد...»
* در تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد: مائژناباد یکی از حصارهای عمده خواف. ص ۷۵۶، طبع کلکته.

ص ۴۱۱ / س ۴

«... و آن ولایت را لشگر مغول* خذلهم الله خراب و ویران کرده بودند...»
* در اصل موال. کذا یعنی مغول. احیاء ورق آ ۴۰، مغول ضبط کرده. جهان‌گشای یک نوبت مغال آورده است. موال نباید بی معنی باشد. چه در جهان‌گشای هم یک نوبت به جای مغول، مغال ضبط کرده است. و مغال و موال به هم نزدیک می‌باشد و لابد لهجه‌ای از مغول است. حرره بهار غفرله.

سه - ترجمان البلاغه

[نقدی بر ترجمان البلاغه، تصحیح احمد آتش]

۱

هر کس در ادبیات کلاسیک زبان فارسی غور و تأملی کرده است، نام کتاب ترجمان البلاغه را شنیده و بدون تردید اکثر آشنایان به ادبیات کلاسیک فارسی - مخصوصاً آشنای به دورهٔ پیش از هجوم مغول - آرزو کرده‌اند که‌ای کاش، این کتاب را به دست می‌آوردیم. همچنان که همین دم، نویسنده آرزو دارد که‌ای کاش کتاب خنگ بت - سرخ بت عنصری و شادبهر و عین الحیات همو، یا کلیله و دمنهٔ منظوم استاد رودکی را می‌دیدم و یا کتاب التاجی تألیف ابی اسحق ابراهیم بن هلال الصابی، و یا قسمتهای گم گشتهٔ تاریخ شیخ ابوالفضل البیقهی را می‌یافتم، و صدها کتب نفیس دیگر که از میان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظر و مأمول اهل کتاب است...

ترجمان البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می‌دانستیم و اینک معلوم می‌شود از محمدبن عمرالرادویانی است، در استانبول به همت آقای احمد آتش که از فضلالی بی آرام و فعال ترک است، به طبع رسیده و مقدمهٔ ممتعی به ترکی و به خط لاتین بر آن نوشته و با حواشی، مورد استفادهٔ اهل فضل قرار داده شده است.

ترجمان البلاغه مانند بسیاری از کتب علمی همعصر خود از اعجاز ایجاز که شیوهٔ خاص نثر ایرانیان تا عصر مؤلف این کتاب است و در سبک‌شناسی عنوان خاصی دارد، به حد وافر بهره‌مند است، و می‌توان گفت که درین شیوه قدری هم تند رفته و احیاناً به ایجاز مخل انجامیده است؛ به همین علت می‌بینیم که این مؤلف توانسته است هفتاد و سه فصل را با تعریف و شواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه بگنجاند.

ای کاش این مؤلف و مؤلفان دیگر به جای خوی گرفتن به این صنعت، به اطناب خوی می‌گرفتند تا آثاری زیادتر از سخنان بزرگان معاصر خویش که خود ایشان هم از آن جمله‌اند برای ما باقی می‌گذاشتند، که هم فرو نشانندهٔ عطش بی حد ما می‌بود و هم از آن جواهر پراکنده و گم شده، دانه‌های بیشتری بار دیگر به کف اخلاف درمی‌آمد...

عیب دیگر این ایجاز آن است که در صورت اندک غفلت از طرف ناسخ یا مصحح، سلسله عبارت و پیچ و مهره الفاظ چنان بر هم می‌خورد که گاه موجب سقطات زیان‌بخشی می‌شود و این هر دو حالت متأسفانه در این نسخه، صورت حقیقت یافته است.

بیش از این نباید از این کتاب بحث کرده شود، چه اگر شنونده اهل نباشد از شنودن آن بحثها فایده و لذتی نخواهد برد و اگر شنونده اهل باشد از شنیدن نام کتاب و دانستن زمان تألیف چنان است که گویی آن کتاب را خوانده است و بر مبتدی نیز واجب است از همین اندازه تعریفی که شنید به شوق آید و کتاب را به دست آورد و بخواند...

اکنون مطالعاتی که ما در آن نسخه کرده‌ایم و اختلاف سلیقه‌هایی که به مصحح محترم آن آقای آتش در پاره‌ای الفاظ داریم و در حواشی آن کتاب یادداشت کرده‌ایم، یا اغلاطی که در متن پیدا شده و از نظر مصحح نگذشته است، یا رجحانی که به ظن نگارنده سطور، لفظی را بر لفظی است و در حواشی به خلف آن رجحان اشاره شده، یا آن رجحان را متذکر نشده‌اند، در این مقال ذکر می‌کنیم، و نیز بعض اشعار نفیس و عزیزالوجود را منباب اینکه شاید بدین زودی همه کس را توفیق خریداری کتاب روی ندهد که از آن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم، خاصه که آن شعر مطمح نظر ما از حیث انتقاد قرار گرفته باشد. بالجمله امید است که خوانندگان را ازین زحمت ما فایده‌تی حاصل آید و دانشجویان را از مطالعه آن، منفعت و لذتی عاید گردد.

ص ۲-س، ۲، ۳- مردانشایان (به طریق اضافی در دو سطر) در حالتی که اصل نسخه «مر دانشیان» بوده و مصحح در حاشیه بدین معنی اشاره کرده معهدا به خطایی چنین که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است:

«تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هر روزگاری را اندر شرح بلاغت...» و اینجا «مر» از ادات و علائم «مفعول له» است و «دانشیان» در حال اضافه به «هر روزگاری» مفعول این جمله است... الخ. یعنی دانشمندان، جمع دانشی، مکرر دیده شده است اما «انشایان!» و «مر دانشیان!» با هم دیده نشده است.

ص ۳ س ۱۲- اعراق اینجا معنی ندارد و باید اغراق باشد که نوعی از صنایع بدیعیه است.

ص ۳ ص ۱۳- اصل عبارت چنین است: «و یک یک بیت هزل و طبیعت نیز از وی دور کردم، تا همه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل را اندر وی بهر: دانش بود، تن را رامش بود.» از این عبارت به خوبی معلوم می‌شود که در جمله «بیت هزل و طبیعت از وی دور کردم...» دور کردم غلط و صحیح «دور نکردم» است، به سه دلیل: اول قرینهٔ لفظی ابتدای جمله که عبارت «یک یک بیت» باشد می‌رساند که مراد آوردن و اثبات است و گرنه هر گاه مراد نفی آوردن ابیات هزل به طور اطلاق می‌بود، عبارت یک یک بیت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین آخر جمله از قبیل «و دواعی انس» و آنجا که گوید: و همچنانکه دل را بهرهٔ دانش بود، تن را رامش بود، دوامی انس و رامش تن، مربوط به آوردن ابیات هزل و طبیعت است نه نیاوردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتر است، بودن ابیات هزل و هجو و طبیعت است در متن کتاب، منجمله ص ۴۸ و غیره که دیگر محلی برای نزاع و بحث باقی نمی‌گذارد!

ص ۴ س ۳- «نسختی سخت کردم به رسم مجلس فلان...» نسختی در زبان فارسی دیده نشده مگر وصف «سخت» به صفت سخت باز گردد نه به سخت، چنانکه گویی، نسختی سخت بزرگوار، نسختی سخت زود، نسختی سخت سره، نسختی سخت خوش خط و بدخط و غیره. اما نسختی سخت، بی معنی است و سخت صفت «نسخت» نمی‌شود و ظاهراً اگر «سخت» را بکلی زاید ندانیم باید آن را هم «نسخت» بخوانیم و عبارت چنین باشد «نسختی سخت کردم...» و این سنخ عبارت در فارسی سابقه دارد هر چند امروز نمی‌نویسند، فردوسی گوید:

خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد پریشان زمین

ص ۱۰ س ۱۱- «اندر آب» غلط و «اندراب» درست است، و آن نام شهری است به قول یاقوت بین غزنین و بلخ که نقره معدن پنجهیر را در آن شهر ذوب می‌کرده‌اند. از عبارت متن هم این معنی پیداست که می‌گوید: «بدان وقت که عامل اندراب او را بازداشت» یعنی حاکم و والی اندراب شاعر را حبس کرد... در آذربایجان هم شهرکی بدین نام بوده که حمدالله مستوفی نام برده است.

ص ۱۱ س ۵- مجانس از الفاظ، نامی بود گردنده میان چیزهای مختلف به معنی. این عبارت غلط است و معنی مجانس را نمی‌رساند و بی شک در این عبارت افتادگی است

و باید چنین باشد... گردنده. میان چیزهای متفق به لفظ و مختلف به معنی...
ص ۱۴ س ۱۶ - قطعه‌ای است از عسجدی که عیناً ثبت می‌شود - (در تجنیس زاید):

تا پیل چویک فریشم پيله اندر نشود به چشمه سوزن
شاهها تو به زیر فریزدانی بدخواه تو زیر دست اهریمن

که در متن و اصل «یزدانی» به یاء خطاب یزدان ضبط شده و در آن صورت وزن شعر به هم می‌خورد.

ص ۱۷ س ۱ - کرا تب گیرد از عشق نگارا. نگاری درست است و نگارا با الف خطاب اینجا بی‌معنی است. و این مصراع جزو قطعه‌ای است که در صنعت مقلوب آورده و آن قطعه چنین است:

گر آبم را بریزد عشق شاید کاز آب دیده به عشق مبارک
کرا تب گیرد از عشق نگاری چه سود از آب بریزد به تارک

و بعد گوید «مراد مطلع بیت اول است، بدان حرفها تمام شود چون باشگونه بخوانی»
به نظر من این عبارت کتاب هم غلط است و هم ایجازی بس مخل دارد! چه اولاً مراد «مطلع» نیست بلکه مراد «صدر بیت» است، زیرا مطلع نام بیت نخستین قصیده است و نام جزو اول هر بیتی «صدر» است و نه مطلع، و اینجا قصدش عبارت «گر آبم» و «کرا تب» است که در صدر دو بیت قرار گرفته و مقلوب «مبارک» و «بتارک» واقع شده‌اند. پس در این صورت می‌بینید که جمله «بیت اول» هم در متن غلط است و صحیح چنان است که می‌نوشت: مراد صدر دو بیت قطعه است که عجز هر دو بیت بدان حرفها... الخ. و از عجایب است که مؤلف کتاب به جای صدر بیت مطلع بیت آورده است، با آنکه جای دیگر در همین کتاب صدر را به جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین یک قطعه دیگر در صنعت مقلوب آورده است که عین آن را رشید و طواط هم در حدائق السحر آورده است، و آن قطعه در این کتاب ما نحن فیه غلط ضبط شده، و با آنکه در حواشی مصحح به این معنی پی برده است، آن را در متن اصلاح نکرده و حال آنکه خطا بودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میر علی پورتکین

میرک سینا لطیف و چابک و برنا هرچ بگویم ازو خوش آید و زیبا

آن کس باشد کریم و گرنشناسی زود بخوان باشگونه میرک سینا
و صحیح مطابق ضبط و طواط آن است که مصراع نخستین بیت دوم چنین باشد:
هست انیس کریم ورنشناسی... الخ که «انیس کریم» مقلوب «میرک سینا» است نه «آن
کس باشد کریم...»

نکتهٔ دیگر که اینجا می‌توان یاد کرد نام گویندهٔ قطعهٔ اخیر است. این شخص در
چاپهای قدیم حدائق السحر، «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد در چاپ آقای اقبال
آشتیانی «علی بوزتکین» ضبط شد، و اینجا میرعلی پورتکین و نام وی مکرر آمده
است و اگر این ضبط روایت باز در کتاب یا نسخهٔ دیگر تغییر نکند، ما را به یاد امیر
پورتکین پادشاه ماوراءالنهر که با سلطان مسعود غزنوی معاصر و بارها با او صلح و
جنگ کرد، می‌اندازد.

ص ۱۸ س ۱۳- اینجا قطعهٔ بسیار معقد و رکیک در صنعت مقلوب مستوی آورده و
در آن غلطی بزرگ افتاده و من آن را تصحیح کردم.

دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخی را گنج، نگاری خوشیا ای شکر بار، درد را برکشیا

ای شهره کلام، مالک هر هشیای ای شرآور، به ابرو آرشیا

و در متن ۸ ترجمان‌البلاغه، مصراع اول از بیت دوم چنین بود: ای شهر کلام ملک را
هر هشیای! و من از روی قیاس و حدس آن را اصلاح کردم.

ص ۲۱ س ۱۴، ۱۵- طاهر فضل در صنعت «مقتضب» که گویا مرادش نوعی از
جناس است (?) گوید:

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف و آزادگانت بنده نگشتند خیر خیر

ایدون به موقعی (?) به مدارای روزگار کز نیش نوش مکی و زباده شیر شیر (?)

اولا در متن چاپ استانبول، روی گزاف ضمه نهاده‌اند و حال آنکه در کتب فرهنگ
فارسی گزاف را بر وزن خلاف به کسر و بعضی به فتح اول نوشته‌اند و به ضم اول دیده
نشده است. ثانیاً بعد از آن که ما به اصل نسخه مراجعه کردیم، بیت ثانی چنین ضبط شده
بود:

ایدون موفقی به مداوای روزگار کز نیش نوش مکی و زماده شیر شیر

ص ۲۳ س ۴، ۷- در صنعت مقتضب - که ظاهراً به جای جناس زاید آورده - گوید:
«به وقتی قراخان اندر بند بود احمد منصور گفت:

آن که ترا بند کرد و بنده ت را نیز بندی کرده است ناپدید و پنهان
بند تو از آهن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بنده ت بر جان»
این قطعه در اصل نسخه نیز همین طور است، اما ظاهراً باید بیت اول چنین باشد:
آنکه تو را بند کرده بنده ت را نیز بندی کرده‌ست نی پدید که پنهان
می خواهد بگوید: آنکه تو را حبس کرد بنده ت را نیز بند کرده است، اما بند بنده ت تو
پدید نیست و پنهان است، الی آخر. در مصراع اول معلوم است که او عطف در متن
موردی ندارد، زیرا در آن صورت بند ناپدید نیز به هر دو جمله عاطفه و معطوفه باید
برگردد، و حال آنکه بند ناپدید در مصراع ثانی به گوینده مربوط است نه به مخاطب او.
و در مصراع دوم «ناپیدی» به کلی تازه است و نظیر آن به هیچ وجه دیده نشده و گویا
بیمعنی است و یا باید آن را «ناپدید و پنهان» خواند که علاوه بر استعمال مترادف و
حشو، شعر را از انجام می‌اندازد، و یا به طریقی که ما حدس زده‌ایم.

ص ۲۴ س ۱- اغلاطی است که در حاشیه به تصحیح آن اشاره شده است
هم در این صفحه یک قطعه از «محمد عبده» ذکر کرده است که ما عین آن را برای
نشر در میان هموطنان و کسب عبرت و پند اینجا نقل می‌نماییم:

گویند مرا چرا گریزی ای صحبت و کار اهل دیوان
گویم زیرا که هوشیارم دیوانه بود قرین دیوان

و این محمد عبده از بزرگان نظم و نثر و ادب فارسی است، و به قول نظامی عروضی
دبیر بغراخان بود و در علم تعمقی و در فضل تنوقی داشت و در نظم و نثر تبحری (رک:
ص ۱۳ متن و حواشی چهار مقاله، طبع لیدن) و ترجمان البلاغه قطعاً منسوب به
فردوسی را که بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین کرده، در «ص ۱۰۴» به وی نسبت
می‌دهد و به همان وزن و روی، بیتی دیگر از او در این کتاب آورده که گوید:

سهی سروم از ناله چون نال گشته سهی مانده (؟) از غم سهیل یمانی

باز در همان صفحه، دو شعر عسجدی را ذکر می‌کند (به قراین دیگر حدس زدیم که
در فتح خوارزم است) و از این قصیده باز هم ابیاتی در این کتاب هست و یک بیت هم

در قابوسنامه دیده شد و ما همه را اینجا گرد آوردیم:
عسجدی:

۱. خجسته دولت عالی همین کرد ای مالک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از یک گوشهٔ کیهان
۲. فرود آرد سپاهت را به گرد کشور عامی
برآرد گرد از آن کشور به سوی گنبد گردان
۳. برانگیز وزشادروان سپاه^۱ پادشاهی را
نشاید یک غلامت را بر آن شاهانه شادروان
.....
۴. هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چو اندر رستخیز آن کس کجا گویندهٔ بهتان
۵. دو دست اندر عنان چونان چو اندر سلسله دوزخ
دو پای اندر رکاب ابدون چو اندر کندهٔ زندان
۶. چو بازیگر همی رفتند خم داده میانک را
به حلق اندر یکی حلقه به تن عریان به دل بریان
۷. نهاده دست چون کوران همه بر پشت یکدیگر
عصای یکدیگر گشته، نژند از تهمت عصیان
۸. ز بس کشته ز بس غرقه زخیل دشمنان گفتم
چه شد هامون چه شد جیحون که آن چونین شد این چونان
۹. سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکر، ولیکن لشکر ایشان
این اشعار از تضاعیف کتاب اقتطاف شد. شعر ۴ و ۵ را در صفحهٔ ۴۵ به عنصری
نسبت داده است ولی یک بیت دیگر که در قابوسنامه بالصراحه به عسجدی منسوب است
و جزو همین قصیده است، در این کتاب باز به عنصری نسبت داده شده بود، لذا ما این
دو بیت و آن یک بیت را که بیت ۹ است و از حیث وزن و سبک و شیوه و قدری تکلف،

۱. ظ: سپاهت. - ب.

همه به هم شبیه و از یک طرازند در اینجا گردآورده‌ایم. تا بعد از این تصفحات و تفحصاتی به عمل آید... بیت ۶ و ۷ نیز در ص ۳۴ به نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ در صفحه ۵۳ به اسم «شاعر» ضبط بود و بعید نیست که از همین قصیده باشد؟ شعر ۹ نیز چنانکه گفتیم در ترجمان البلاغه به اسم عنصری است ولی در قابوسنامه فصل سپهسالاری کردن، این بیت به همین روایت که ما اینجا آورده‌ایم و قدری با روایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به اسم عسجدی است.

نیز در همین صفحه قطعه‌ای از غضایری دارد که جزو قصیده بحر متقارب به قافیه الف همو است و چنین است:

به دست اندرش برق و زیرش براق که یاردش پیش آمدن وز کجا
که نه طعن ژوینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خطی^۱ خطا

با وجود آنکه در اصل متن شعر صحیح بوده، به سبب غلط خوانی در مصراع سوم «نه هرگز» به «کی نه کز» تصحیف گردیده است، و ما آن را مطابق اصل ضبط کردیم. از این قصیده غضایری در این کتاب و حدائق السحر و المعجم شعرهای متعدد وجود دارد و یکی از معروف‌ترین آنها را در ترجمان البلاغه به اسم عنصری ضبط کرده است و آن این است:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا

ولی دیگران آن را به غضایری نسبت داده‌اند. جمله شمس قیس که مورد اعتماد است.

ص ۲۸ س ۳- در این سطر، مؤلف قسم سوم از اقسام مطابقه را در عوض «ردالعجز الی الصدر» آورده و گوید: فاما دبیران آن را «رد الصدر علی الفخذ» خوانند، یعنی پس و پیش (کذا) الی آخره... و در شرح آن قبلاً می‌گوید: «آن است که لفظ اول به صدر بیت مذکور بود» بدون شک کلمه «صدر» اینجا غلط و صحیح «درحشو» است، شاهدهی هم که آورده است این معنی را تأیید می‌نماید.

ص ۲۹ س ۱۱- این شعر دقیقی در اصل متن و نسخه چاپی این طور آمده است:

من جاه دوست دارم کازاده زاده‌وم (?) آزادگان به جان نفروشدن جاه را

۱. با فتح «خاء» و تشدید «باء» نیزه منسوب به «خط» بندری در بحرین. - المنجد.

و املای «وم» به عوض «ام» جایی دیده نشده است.
ص ۳۲ س ۵، ۶- قطه‌ای از «لبیبی» آورده است که چند موضوع تاریخی و یک مسئلهٔ پسیکولوژی را روشن می‌سازد، و آن قطعه این است:

گر فرخی بمرد، چرا عنصری نمرد، پیری بماند دیر و جوانی برفت زود!
فرزانه‌ای برفت و ز رفتش هر زیان دیوانه‌ای بماند و زماندش هیچ سود!

این قطعهٔ استاد لیبیبی می‌رساند که فرخی زودتر از عنصری مرده است و جوانمرگ شده و نیز ثابت می‌کند که ترجمان البلاغه علی التحقیق تألیف فرخی نیست، و پس از مرگ فرخی تألیف شده و بالاخره می‌رساند که لیبیبی با عنصری میانهٔ خوشی نداشته و تنها غضابری نیست که از استاد بزرگ رنجش داشته، سایر استادان هم از عنصری رنجیده بودند!

بی‌مناسبت نیست حالا که پرده از روی قسمت کوچکی از حال فرخی برداشته شد، استفادهٔ دیگری که از شعر مظفری شاعر به مناسبت لغت (خی = خیک) منقول از لغت فرس اسدی، شده است و لقب فرخی را که «تاج الشعراء» بوده است یاد کند:

بگشای به شادی و فرخی ای جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرا رسید تاج الشعرا خواجه فرخی

ص ۳۳ س ۱۱، ۱۵- در این کتاب اشعاری از قصیدهٔ معروف عنصری که در فتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی و خطی، نیست. از آن جمله دو بیت در این صفحه برای صنعت متضاد شاهد آورده و ما اشعاری که باید مقدم بر این قطعه باشد و در آنجا یافته‌ایم نقل کرده و بعد از آن قطعه را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رودچنانکه...) گوید:

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت سپهر تافتن و مار زخم و مور شمار
مبارزانش به نیروی پیل و زهرهٔ ببر به پاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
و قطعهٔ مزبور بعد از شعر «به دولت ملک شرق و...» باید باشد و مؤلف گوید: «هم»

اوراست اندر فتح گر گانج»، و این شهر همان است که بعدها «اور گنج» شد و اعراب آن را «جرجانیه» می‌گفتند و پایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او چنان کجا برود فوج فوج موج بحار
فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت نشاطشان همه غم کرد و فخرشان همه عار^۱

۲

ص ۳۴ س ۶- در این صفحه شعری آورده که وزن درستی ندارد و معنی آن هم متزلزل است، و شعر این است، شاکر گوید:

برادیش راد ماند به زفت به مردیش مرد ماند به زن
و گمان من آن است که تحریفی در این شعر شده و اصل چنین بوده است از بحر متقارب:

برادیش رادماند به زفت بر مردیش مرد ماند به زن
ص ۳۵ س ۸، ۹- در این صفحه یک قطعه از زینتی آورده است. و این کتاب به خلاف عوفی نیز این شاعر را به جای زینتی^۲ زینبی آورده، و من الاتفاق مرحوم ادیب پیشاوری هم در تصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.
ما در لباب‌الالباب از یک قصیده زینتی، ۵ بیت سراغ داریم به بحر متقارب، و قطعه‌ای که در این صفحه آمده شعر پنجم و شعر قبل از آن را دارد، و در اوراق قبل هم ابیاتی از همان قصیده دیده شد و همه را ما اینجا نقل خواهیم کرد، و بیت اول را از حدائق السحر و المعجم افزودیم:

هر آنکه کجا آورد پارسها نماند همی با کسی پارسایی
نوای تو ای خوب ترک نوآیین درآورد در کار من بینوایی

۱. یغما، شم ۷، س ۲ (۱۳۲۸): ۲۹۴-۳۰۵.

۲. عوفی گوید:

«زینتی زینت زمان و نادره کیهان و او را زینتی علوی محمودی نام داده - لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۳۹» و از متجانساتی که عوفی در تعریف رجال کتاب مراعات می‌کند می‌توانیم ظن قریب به علم پیدا کنیم که از زینت زمان قصدش آوردن جناس با زینتی بوده نه زینبی... - ب.

که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ^۱	رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن
که پاکیزه‌تر از سرشک هوایی	هوای تو را زان گزیدم ز عالم
کنی رحم و در وقت، زی‌وی گرایمی	گر آیی و این حال عاشق ببینی
از آن پس که افتادم این آشنایی	من و آشنا اندران جام باده
همی چشم دین را کند توتیایی	ایا شهریاری که گرد سپاهت
چو اندام آزرده را مومیایی	ایا داد تو مرجهان را همیشه
به تیغ هدی زنگ بدعت زدایی	ز خون عدو گرد فتنه نشانی
چگونه که بر جای هرگز نیایی	چگونه است کز حرب سیری نیایی
شهی را به بندی و شهری گشایی	مگر نذر کردی که هر مه که نوشد
ملوک زمین را تو قدرت نمایی ^۲	مگر عهدداری که همچون سکندر
ز نعتت گرفته است راوی روایی	ز وصفت رسیده است شاعر به شعری

ص ۳۷ س ۳- زیر هر پیچی از انگشت غلط است، و اصل نسخه «بنجی» صحیح

است. عنصری گوید:

خواسته بخش که خواهنده چنان داند که هست زیر هر پنجی از انگشت تو گنجی شایگان

زیر هر پنجی از انگشت تو، یعنی زیر هر یک از پنج انگشت تو، و انگشت بیچ ندارد!

ص ۳۸ س ۴- اینجا سه بیت از یک قصیدهٔ منجیک را آورده و بیت سوم اغلاطی دارد

که ما آنها را طبق نسخهٔ اصل که غلط خوانده شده بود اصلاح کردیم.

منجیک گوید (فی الاعنات^۳):

ای خوِتر ز پیکر دیبای ارمنی ای پاکتر ز قطرهٔ باران بهمنی

آنجا که سوی تو همه برزن به زیر سنگ و آنجا که روی تو است همیشه برهنی

۱. در اصل رهی گوی خوش یا بزَن خوب راهی و از سایر کتب اصلاح شد. - ب.

۲. مجمع الفصحا: ملوک زمین را منابع نمایی، این بیت و بیت «ز خون عدو» را از لباب و مجمع اضافه کرده‌ام، و من در جُنگی که در تهران دیدم، تمام این قصیده را یافتم اما دیگر آن کتاب به دست من نرسیده.

۳. اعنات بر وزن اذعان، [خود را به رنج افکندن]، یا «التزام»، یا «لزوم مالا یلزم»، در علم بدیع، تکرار یک یا چند حرف یا حرکت بیش از «روی» که قافیه یا سجع بی آن خود تمام باشد. (مانند شعر بالا) - دائرةالمعارف فارسی.

اندر فرات غرقم تادیده با من است^۱ و اندر بهار چینم^۲ تا تو برمنی
بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یاقوت» است نه باقوت.

و در صفحه ۵۰، دو بیت دیگر از این غزل آورده:

ار انگبین لبی سخن تو چراست تلخ و یاسمین بری تو به دل چون که آهنی
مارا جگر به تیر فراق تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی
ص ۴۲ س ۷- اینجا سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده که مغتنم است و چون
قسمت بزرگی از این قصیده در مجمع الفصحا و غیره نقل شده، ما از نقل قسمت زیادی
که در این کتاب است خودداری کردیم و تنها همین سه بیت را اینجا آوردیم.
منجیک گوید (فی الاستعاره):

فغان من همه زان زلف کاندرا او نقش است^۳ «منم طراز ملاحه بر آستین جمال»
چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود کسی که بسته بود عقل او کمر به کمال
هگرز چشم مخالف به باغ دولت خویش بلند سرو نبیند زنونشاند نهال
ص ۴۳ س ۱- اینجا هم مانند بیت بالا «هگرز» را غلط خوانده «مگرز» طبع کرده‌اند.
عنصری گوید:

هگرز چشمه خورشید روز دولت تو ندید خواهد تا روزگار حشر زوال
س ۱۲۶- اینجا هم باز سه بیت از لامیه «منجیک» را آورده و در بیت اول، دو غلط
مجمع الفصحا و دیگران را اصلاح می‌کند.
منجیک گوید در صفت اسب:

به گاه‌شانه بر او برتذروخایه نهد به گاه شیب بدرد کمند رستم زال
در مجمع الفصحا در بعضی نسخ دیگر، به جای شانه، فارسی قشو، و به جای شیب،
فارسی قمچی و شلاق - که هر سه مغولی است - «پویه» و «شیهه» آورده‌اند، و الحق
تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعر آن است که اسب هنگام شانه کردن به قدری آرام

۱. اصل: به این است! - ب.

۲. اصل: بهار حسنم، لیکن از نسخه اصل چنین خوانده می‌شود و بهتر است، و بهار چین یعنی بتکده
چین و بهار حسن اینجا جایش نیست. - ب.

۳. در اصل چنین بوده ولی در طبع «نقشی است» شده - ب.

و ساکت است که تذرو بر او بیضه می‌نهد (این را هم می‌دانید که تذرو - قرقاول - به سهولت همه جا تخم نمی‌گذارد، مگر در بیشه‌های ساکت و بی‌رفت و آمد) و باز هنگام تازیانه‌کمند رستم زال را پاره می‌کند!

ص ۴۵ س ۱- اینجا و صفحهٔ ۲۸ «عمار» را به تشدید ضبط کرده‌اند، و حال اینکه عماره به ضم عین و فتح میم به الف زده است، چنانکه در ادبیات پارسی و تازی همه جا عماره بدون تشدید میم آمده، از آن جمله در هجای علی بن حمزه بن عماره که از بزرگان عرب است گفته‌اند:

یا علی بن حمزة بن عماره! انت و الله ثلجة فی الخیاره!

خود عمارهٔ مروزی شاعر هم در این غزل گوید:

سوگند خورم کز تو برد حورا خوبی خویت عیان است، چرا باید سوگند

(ص ۲۸)

جای کمرت شعر «عمار» است همانا کز یافتنش خیره شود وهم خردمند!

(ص ۴۵)

س ۱۵-۱۶- در این دو سطر بیتی است که مانند سایر جاها «چن» به ضم اول ضبط کرده‌اند و در اصل نسخه هم چنان است، و گویا این رسم الخطی بوده است در آن روزگار که مقبول نیفتاده و در ایران و افغانستان و هندوستان متروک شده است، و به جای لفظ «چون» که در این کتاب «چن» ضبط شده در ایران «چو» می‌آوردند، یعنی هر جا بتوانند نون را اثبات کنند و هر جا نتوانند نون را حذف می‌کنند نه واو را، و نون در لفظ چون و من و بسیاری لغات دیگر، نون غنه است و نون غنه به اندک بهانه و دستاویزی در زبان پارسی حذف می‌شود، چنانکه در افغانستان به جای من گویند «مه» به فتح میم و هاء غیر ملفوظ، و در خراسان غربی گویند «مو» به ضم میم و واو مجهول، و همین طور است «چون» که در تنگنای شعر نون را از کف می‌دهد، ولی در این کتاب همه جا واو را حذف و نون را ابقا کرده‌اند.

در همین شعر لفظ «رستخیز» در اصل به ضم اول ضبط بوده و در طبع هم رعایت شده است، ولی باید دانست که این کلمه به فتح اول است و مرکب است از «رست» و «خیز» یعنی برخاستن اموات، چه رست و رستک در پهلوی به معنی مرده است و

«خیز» از فعل خیزیدن است.

ص ۴۶ س ۴- اینجا چهار بیت از یک غزل عنصری در صفت زلف آورده است که در دیوان ملکی من و نسخه چاپی نیست، و در بیت اول به جای «باد» که اصل هم‌چنین است «یاد» چاپ شده است.

عنصری گوید (در حسن تشبیه):

اگر چه باد ندارد ز نقش و عطر خبر به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردهش همچون مشک بر لاله گهیش توده کند چون بنفشه برگلزار
گهش چون سلسله دارد شکسته بر پیوند گهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی و این چنین نشکفت که ابر تیره بود رونق شکفته بهار
س ۱۵، ۱۶- قطعه‌ای از استاد کسائی آورده است که نقل آن از لحاظ نفاست شعر
ضروری است، کسائی گوید (در تشبیه):

دو دیده من و از دیده اشک دیده من میان دیده و مؤگان ستاره وار پدید
به جزع ماند، یک بردگر سفید و سیاه^۱ به رشته کرده همه گرد جزع مروارید
ص ۴۷ س ۸- دو بیت هزل و طیبیت آورده و صدر بیت اول «یار است» غلط و «بار
است» صحیح است.

بار است همه خلق را به جز من در باغ امیر بلند پایه

.....

ص ۵۰ س ۶، ۷- دو بیت از منجیک آورده که ما در این مقاله آن دو را با قسمتی از همان تغزل آوردیم. و دو مصراع را چنین ضبط کرده:

ار انگبین لبی سخن تلخ مر چراست؟ بنگر به ماه نورش خیره شود زمشک؟
که هر دو غلط است و از روی نسخ دیگر اصلاح شد.

ص ۵۳ س ۶- اینجا مصراع «چه شد هامون چه شد جیحون که این چونین شد آن چونان» غلط است و صحیح باید چنین باشد «چه شد هامون چه شد جیحون که آن چونین شد این چونان» یعنی هامون از خون کشته جیحون شد و جیحون از اجساد غرقه شدگان هامون گردید. این بیت را ما در این مقاله نقل کرده ایم.

۱. در اصل چنین، ولی در طبع «مگر ز چشم» شده. - ب.

ص ۱۲- یک غزل از منصور منطقی در فن تشبیه المزدوج آورده و ما عیناً نقل می‌کنیم:

یک موی خیزد از تن من وز میان تو	یک نقطه آید از دل من وز دهان تو
زین خم گرفته پشت من وز ابروان تو	شاید بدن که آید جفتی کمان خوب
مانند روزگار من و زلفکان تو	شیز و شبه ندیدم و مشک سیاه و قیر
هم رنگ این سرشک من و دولبان تو	مانا عقیق نارد هرگز کس از یمن

ص ۶۳- در این صفحه شعرهای خوب آورده است در صنعت اغراق:

منجیک:

ز پوست روی مبارز به نوک پیکان خال	به چابکی بر باید چنانکه نازارد
-----------------------------------	--------------------------------

عنصری

خال از رخ زنگی بر بایی شب یلدا	چون حلقه ربایند به نیزه توبه نیزه
--------------------------------	-----------------------------------

شهید:

که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد	به تیر از چشم نابینا سیاهی نقطه بردار
---------------------------------------	---------------------------------------

احمد آشنائی:

بر نیم نان دو جای زده مسمار	گشتم جهان و دیدم میری را
گنجشک بر زمین نزند منقار	کز بیم بخل او به دو صد فرسنگ

خسروی گوید: کثیر احمد را:

این جهان نامدم به چشم کثیر	تا بدیدم کثیر احمد را
مورچه بشمرد ز دور ضریر	کز فروغ مکارمش هژمان

ص ۶۴ س ۴- از شعر احمد منشوری:

همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر	دهان خشکی نهیبت را به خشم ارتشنگی یابد
--------------------------------------	--

مصرع اول غلط است و باید چنین باشد: دهان خشکی نهیبت را به چشم از تشنگی آید... الی آخره.

ص ۶۸ س ۱۵، ۱۶- فی الجمع و التفریق:

جز من از رنگم و تو از بویی	من و تو هر دو از گل زردیم
تو مرا بین گر و را جوئی	من و را پویم ارتو را جویم

که صحیح شعر دوم چنین است من ورا بویم... تو مرا بینی ار...
ص ۶۹ س ۷- در جمع و تفریق یک قطعه از بهاریه قمری را که بسیار نفیس است ذکر کرده، و ما آن را به اصلاح دو غلط از اغلاط نقل کردیم:

بوستانا توچو من گشتی و من گشته چوتو	تو مگر دشتی شدی همچون من از ابر دگر(?)
تو چنان تازه به ابری من چنان تازه به ابر	جز که ابر تو دگر سان است و ابر من دگر
ابر من هنگام راذی شادمان و خند خند	ابر تو هنگام راذی سوگوار و دیده تر
ابر تو گهگاه بارد و آنج بارد آب ناب	ابر من پیوسته بارد و آنج بارد سیم وزر
ابر تو چون رفت تو بی بهره ور ^۱ مانی از او	ابر من هر جا که باشد من زجودش بهره ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بار هیچ	من ز نور ابر مدح خویش بر خوانم زبر

ص ۷۴ س ۹- بیتی از عنصری دارد که «سپرتن» را «شیرتن» تصور کرده و طبع شده است.

همه سپرتن و شمشیر دست و تیر انگشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
و در این صفحه قطعه عجیبی از ابوالعلاء شوشتری آورده که مصراع چهارم و بقیه اش از نسخه اصل افتاده است، و ما با نهایت تأسف همان سه مصراع را به امید پیدا شدن بقیه نقل می‌نماییم. در صفت شب:

شبی چگونه شبی آفریده از پولاد	به رنگ کفر و درازی امید و هول نیاز
نسیم مرگ و دم زمهریر و تف سعیر !

ص ۷۵ س ۸، ۱۲- خسروی در مراعات النظر قطعه‌ای دارد که تصحیح شده‌اش این است:

مرده است زمی ابر بر او دست مسیحا	بیمار، جهان، باد صبا داروی بیمار
تا ابر مسیحا شد بلبل همه انجیل	برخواند و بر کوه پدید آید زنار ^۲

ص ۷۶ س ۱۰- شاعر گوید:

برق چیلیپا و بانگ تندر ناقوس (اصل: تندزناقوس)

بـاـرـان عـیـسی و ابر جامه رهبان

۱. در اصل «سیاه و سپید» و این اشتباه است و شعرا در میان غزل، ابیات مصرع [با قافیه] نمی‌آورده‌اند.

۲. اصل: تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل برخواند، بر کوه... الخ - ب.

ص ۸۱ س ۴، ۷- یک قطعه نفیس پر از احساسات از رابعه بنت کعب:

کاشک تنم باز یافتی خبر دل کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی به سلامت! آی، افسوسا، کجا توانم رستن!...

ص ۸۳ س ۵، ۱۴- از عنصری پنج بیت شعر آورده و آن از قصیده‌ای بوده است که در دیوان او نیست و مطلع آن را در صفحه ۱۳۱ آورده به طریق زیر:

ز راستی و بلندی که مرترا بالاست به وصفت اندر معنی، بلند گردد و راست
و هشت بیت از این قصیده در این کتاب دیده می‌شود، رک: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

س ۱۵- قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر با همت تو نتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلندتر است که دل آزار (آزرده) گردد از رویاه

ص ۸۴ س ۱۵، ۱۷-

نان ناکس بتراز مرگ فجی ذل تهمت بتراز ذل نیاز
هر که بشتافت باز پس‌تر ماند زود بی تیر ماند تیر انداز

و برای اصلاح این دو قطعه، باید دو الف: از مرگ فجی و از ذل نیاز را حذف کنیم تا قطعه با بحر خفیف راست آید.

ص ۹۰ س ۱- در محتمل الضدین، از عنصری بیتی معروف را غلط آورده است:

ای بر سر خوبان جهان بر، سرهنگ (بر سر جنگ - اصل)

پیش ده‌ننت، ذره نماید خرچ‌جنگ!
و اصل معنی ندارد، زیرا کسی چگونه بر سر خوبان جهان بر سر جنگ باشد، مگر آنکه بر سر خوبان با دیگران جنگ کند و عنصری چنین نمی‌خواهد، بل می‌خواهد بگوید معشوقش بر سر خوبان سرهنگ و مقتدای آنهاست...

ص ۹۵ س ۹، ۱۲- دو قطعه هجو از منجیک:

ای خواجه مرمره به هجا قصد تو نبود جز طبع خویش را به تو بر کردم آزمون!
چون تیغ نیک، کش به سگی امتحان کنند وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون!
دگر گوید:

قلم منت هجا کرد و من آگاه نیم از دهن بیرون کردم به سر کارد زبانش
بند بر پای نهادمش و سیه کردم روی وز درازا بکفانیده همه پشت و میانش^۱

۳

ص ۹۸ س ۱- از سؤال و جواب بائیه عنصری سه بیت آورده در بیت مطلع روایت
بهتری از دیوان دارد و گوید:

هر سؤالی کز آن گل سیراب دوش کردم همه بداد جواب
و اینجا گل سیراب از لب سیراب بهتر است، ولی شعر بعد را غلط ضبط کرده
(گفتمش خور به شب نشاید دید) در صورتی که بدون تردید نسخه دیوان صحیح است
که گوید:

گفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب
ص ۱۰۰ س ۱، ۵- یک قطعه زیبا در صنعت لغز آورده است:

کشتی

تا کی گویی مدار علم به گشت جان و دلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی نر پیشت روزی ده ره بزاد و آبستن گشت
در این صفحه و صفحه بعد سه قطعه از امیر علی پور تکین - که معلوم نیست آیا همان
علی پور تکین حدائق السحر یا پور تکین بیهقی است - آورده است در صنعت لغز و معما
که بهتر باشد قارئین به کتاب رجوع کنند.

ص ۱۰۴ س ۱، ۲- از «محمد عبده» در صنعت تضمین دو بیت از آخر قطعه‌ای
منسوب به فردوسی را آورده است بدین صورت:

به یاد جوانی همی مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

ص ۱۰۵ س ۴- در مسمط، بند اول خزانیه منوچهری را آورده و دو مصراع آن مورد
توجه است، در هر دو، روایت تازه‌ای است که گوید «گویی که یکی کارگه رنگ رزان

است» به جای: که مگر پیرهن رنگ رزان.
دیگر در مصراع اخیر که گوید: «کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلنار» با اضافهٔ چمن به باغ؟...

ص ۱۰۷ س ۶- در صنعت ملمع، یک غزل ملمع عربی و فارسی از شهید بن‌الحسین دارد و متأسفیم که بعضی تازیهای آن مغلوط است. و نیز درین غزل بعد از هر بیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) و سپس فارسی را نقل کرده‌اند در صورتی که پارسیها ترجمهٔ تازیها نیست.

ص ۱۰۹ س ۱- در صنعت (مجرد) - یعنی شاعر و دبیر حرفی یا چند حرف را از قصیده و نامه بیرون کنند.. تغزلی از حسین ایلاقی آورده است در حذف الف و چه خوب از عهده برآمده است!

قطعهٔ بی الف

زلفین برشکسته و قدّ صنوبری	زیردو زلف جعدش، دُو خط عنبری
دُو لب عقیق وزیر عقیقش دو رسته در	نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبند	وز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
خلدبرین شده‌ست نگه کن به کوه و دشت	صد گونه گل شکفته به هر سو که بنگری
سرخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد	نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری
خیره شود دو چشم که چون بنگری بدو	کوشی که بگذری نتوانی که بگذری

«بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ اثر تکلیف اندروی پیدا نیست و

الف از حرفهای دیگر بایسته تر است.» (ترجمان البلاغه ص ۱۱۰)

ص ۱۱۹ س ۶- در صنعت ترجمه، در ترجمهٔ حدیثی از احادیث نبوی، بدون ذکر قائل، قطعه‌ای آورده که به اشعار رودکی می‌ماند.

هر که را بهره داد ایزد فرد	دانش و امن و تندرستی و خورد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت	گو به گرد در فضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدید	آز را خاک سیرداند کرد

دیگر در ترجمهٔ: «لا یلسع المؤمن من جحر مرتین» بیتی بسیار محکم آورده است:
هر که را مار ز سوراخی یک بار گزید گر دگر باره گزد وی زدر دار بود!

ص ۱۲۱- فصلی به نام «فی تقریب الامثال بالابیات» دارد و در آن فصل امثال فارسی را به نام «افسانه» آورده، عبارات قرآن را بدان منطبق می‌سازد.

س ۷- افسانه: هر که به کش ترد به نخشب ترد، (در متن نخشب به نخشت تصحیف شده است) قوله تعالی: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله»

ص ۱۲۴ س ۱۲- افسانه: اسب را به پایان عقبه (به فتح‌تین یعنی کریوه - در متن عقبه به ضم عین) جوده‌ی سود ندارد... قوله تعالی: «یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفساً ایمانها.»

ص ۱۲۷ س ۲، ۶- در معنی آیات به ابیات قطعاتی بدون ذکر نام قایل آورده که همه از استادان بزرگ است و ما دو قطعه را نقل کردیم: در ترجمه: «افحسبتم انما خلقناکم عبثاً... الآیه

نز پی بازی آفرید تو را	چه کنی بیهده حدیث دراز
بازگشت به سوی یزدان است	چند باشی اسیر آز و نیاز
در ترجمه: «بل یرید الانسان لیفجر امامه»:	

زندگانی دراز خواهد مرد	از پی خفت و خیز و از پی خورد
تا مزه بیشتر تواند یافت	تا بزه بیشتر تواند کرد

س ۱۱، ۱۲- نماندی یکی زنده بر این زمین... الخ صحیح است و مصراع بعد مغشوش به نظر می‌رسد...

ص ۱۲۸ قطعه‌ای از ابوالحسن آغاجی در حسن طلب دارد که اینجا ثبت می‌شود، چه از این شاعر بزرگ گمنام شعری، جز چند شاهد مختصر - در دست نیست و مغتنم است:

قطعه از ابوالحسن آغاجی

دو چشم عبرتم از قدرت تو چند فراز	دو گوش فکرت من چند سال مانده ز پند
گناه چند کنم، چند عهد تو شکنم	بزرگواری تو چند و این وفای تو چند
کنون خدایا عاصیت با گناه گران	سوی تو آمد و اومید را زخلق بکنند
نه محنتی و نه دردی نه سختی است بر او	که روزگار چو شهید است و زندگانی قند
ص ۱۲۹ س ۶، ۷- اینجا قطعه‌ای است لطیف در حسن طلب که قایل معرفی نشده و	

غلطی دارد که باید اصطلاح شود، و نیز به اشتباه مصحح، آن را «رباعی» نامیده است^۱
 شه را سخن من شنود باید وز دو ره یکی نمود باید!
 من بر چه نشینم، اگر بیایم، و ایدرچه خورم گر بود باید!

مصحح مصراع ثانی را از وزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیر موزون گرفته و کلمهٔ (من) بر آن افزوده است، این طور: وز دورهٔ (من) یکی نمود باید... در صورتی که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به تشدید کاف - چنانکه بین متقدمان مرسوم است - خواند و واو «دو» را به اشباع... و با افزودن (من) بر شعر، هم وزن شعر خراب می‌شود هم معنی، قطعاً بعد هم اصلاحی می‌خواهد اما قابل بحث نیست...

ص ۱۳۰ س ۵- اینجا از ابوشکور بلخی شعر بسیار خوبی دارد که در شفاعت یکی از بزرگان در نزد امیر سروده و از نفایس اشعار فارسی است:

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی رهی است که میرما^۲ گنهکار است گناه او را با عفو میر پیکار است
 گناه چیره‌تر از عفو میر، زشت بود که عفو میر فزون از گناه بسیار است
 مر آدمی را ز آدم گناه، میراث است عجب مدار که فرزند با پدر یار است
 نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع نه مرا به چنین جای جای گفتار است
 ولیکن آنکه به جای امیر زلت کرد به جای بندهٔ میرش هزار کردار است
 ص ۱۳۱- قطعه‌ای در مدیحه ضمن کلام الجامع از رودکی آورده که تیمناً نقل می‌شود:

آنکه نماند به هیچ خلق خدای است تو نه خدایی به هیچ خلق نمانی
 روز شدن را نشان دهند به خورشید باز مراورا به تو دهند نشانی
 هر چه بر الفاظ خلق، مدحت رفته است یا برود، تا به روز حشر، تو آئی!

ص ۱۳۲- در این صفحه قطعهٔ عجیبی به بحر بسیار ثقیل از خسروی دارد، و در سطر ۱۲-۱۳ یک بیت را که شمس قیس در المعجم صفحهٔ ۳۳۰، به رودکی نسبت داده و

۱. این قطعه از جنس رباعیات که در بحر هزج است نیست و عروض آن. اخرب مکفوف از بحر «قریب»

است (رک: المعجم ص ۱۳۶ ص ۱۴، ۱۵ طبع لیدن)

۲. اصل: امیرما... اصلاح قیاسی شد. - ب.

چنین روایت کرده است:

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
ترجمان‌البلاغه به عنصری نسبت داده و به روایتی مغلوطن ضبط کرده:
همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

و از حیث معنی بر ارباب بینش روشن است که «آدمی» به یاء تنکیر در هر دو مصراع غلط افتاده است، زیرا «آدم» نام ابوالبشر است و متقدما «آدم» را مثل امروز به معنی فرزندان آدم استعمال نمی‌کردند و به جای آن «آدمی» با یاء نسبت می‌آورده‌اند. و در اینجا بر فرض که این روایت را درست بشماریم باید حرف «ز» قبل از آدمی بیفزاییم تا یاء آن هر دو از حال تنکیر به حال نسبت باز گردد. و به عقیده نویسنده بعد از این اصلاح باز هم از حیث معنی، شعر مزبور خالی از رکاکتی نخواهد بود، برای آنکه در سپاه شاه و میان دوستان او مردم شجاع فراوان بوده‌اند و میان اعدای او نیز مردمی فقیر بسیار بایستی که می‌بودند، و این اغراقی هست نامطلوب که امثال رودکی یا عنصری پیرامون آن نمی‌گردند و روایت شمس قیس به صحت اقرب است.^۱

۱. متن، زیر روز کسره اضافه غلط است. - ب.

چهار - حافظ

شعرهای دخیل در دیوان حافظ

دربارهٔ پرسشی که در صفحهٔ ۱۵۸ راجع باشعار حافظ و تفاوتی که بین نسخهٔ مصحح آقایان میرزا محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و سایر نسخه‌های موجود هست در مجله شماره ۲ و ۳ از خوانندگان شده بود^۱، گفتگوی کلی نمیتوان کرد و این معنی قابل

۱. این سؤالات در شماره‌های ۲ و ۳ مجلهٔ آینده، سال سوم، (۱۳۲۴) به شکل زیر مطرح شده بود:

این دو شعر را حافظ چگونه سروده است؟

شراب خانگی ترس محتسب خورده بروی یارب‌نوشیم و بانگ نوشانوش
(نقل از دیوان حافظ باهتمام آقایان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی)

— یا —

شراب خانگی از بیم محتسب خوردن بروی یارب‌نوشیم و بانگ نوشانوش
(نقل از زبدهٔ دیوان خواجه حافظ برگزیده مرحوم ذکاء‌الملک فروغی و نیز دیوان غزلیات حافظ بسلیقه قآنی شیرازی و یغمای جندقی)

ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گریه زاهد نماز کرد
(نقل از دیوان حافظ باهتمام آقایان محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی)

— یا —

ای کبک خوش‌خرام که خوش میروی بناز غره مشو که گریه عابد نماز کرد
(نقل از زبده: دیوان حافظ برگزیده مرحوم فروغی و نیز دیوان غزلیات حافظ بسلیقه قآنی شیرازی و یغمای جندقی). موقعیکه نگارنده میخواست غزل (مژده هانف غیب) را در صدر مجله (شماره اول) نقل نماید بدیوان (لسان الغیب) که این اواخر باهتمام آقایان قزوینی و دکتر غنی بطبع رسیده و در دسترس داشت رجوع کرد. در این مصرع (شراب خانگی ترس محتسب خورده) اشکالی بنظر رسید، ولی باعتبار دو استاد محترم چاپ گردید.

اما از آن، عقده‌ای بر دلم بود، زیرا آنرا طوری دیگر بخاطر داشتم. بعداً بدیوانهای دیگر مخصوصاً زبده غزلیات حافظ برگزیده مرحوم ذکاء‌الملک و آقایان حاج سید نصرالله تقوی و ابوالحسن فروغی و غزلیات کرمانی مدیر مجله نسیم صبا بطبع رسیده و دیوان غزلیات خواجه خط محمد قدسی شیرازی و حواشی شیخ مفید شیرازی متخلص به «داور» مراجعه کردم. در همه آنها شعر مزبور را بهمان نحوی که بخاطر داشتم ضبط شده یافت. تصادفی دیگر باعث شد که شعر دوم نگاشته شده در بالا را هم در دواوین نامبرده مختلف دیدم.

بحثها و جدالها و استقرائات و کنجکاو‌یهای فراوان است. شکی نیست که در نسخه مورد مراجعه آن دو بزرگوار بعضی موارد مشکوک از زیر دست کاتب گذشته است، و یا در حین طبع، اغلاطی بوجود آمده و از غلط نامه نیز فوت شده است. چنانکه در این بیت معروف:

عارفی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیش و از دور خدایا میکرد
در نسخه معتمد علیها یا در مطبوعه «خدایا میکند» با «خدارا میکند» تبدیل شده است، و شکی نیست که «خدایا» درست است و خدارا غلط - یعنی عارف با آنکه خدا در همه احوال با او بود او متصل ای خدا میگفته و خدای را میطلبیده است، در صورتیکه اگر «خدارا» را قافیه بدانیم باید معتقد شویم که این عارف متصل خدا را بخدا سوگند میداده است! در این مورد علاوه بر اینکه خدا را بخدا نمیتوان سوگند داد اصلاً مورد سوگند دادن نیست، بلکه موردیست که عارف پی خدا میگردد و خدای را جستجو می‌کند و میگوید: ای خدا = و نمیگوید: تو را بخدا!..

و نظیر این موارد در آن کتاب کم نیست و حق آن بود که در حواشی همان نسخه، استادان محترم در این ابواب اظهار نظر میفرمودند یا در پایان نسخه تعلیقاتی درباره نسخه بدلها علاوه مینمودند. اما در موارد ما نحن فیه یعنی در این بیت:

شراب خانگی ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانک نوشانوش
بدون تردید نسخه آقای قزوینی درست است و قابل خدشه و تأمل نیست و جمله ثانی مصراع اول صفت «شراب خانگی» است و بس لطف دارد و روایت معروف:
شراب خانگی از بیم محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانک نوشانوش
بکلی غلط و بیمعنی است و (شراب خانگی از بیم محتسب خوردن) نمیتواند درین شعر مفعول فعل نوشیدن در مصراع ثانی قرار بگیرد و این اشکال بر اهل زبان پوشیده نیست.

→

فعلاً بکاوش بیشتری نپرداخته و آنرا برای مجالی زیادتر میگذارم.
اینک از ارباب ذوق و دانش سؤال میکنم که بنظر شما حافظ شیرازی این دو مصراع را خود چگونه باید سروده باشد و دلائلی که بر آن دارید چیست؟

اما در شعر دیگر ظاهراً روایت نسخهٔ آقای قزوینی

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد
هر دو روایت زیباست ولی روایت نخستین که برای تحذیر کبک ازو میبرد، بکجا
میروی و نصیحت میکند که «بایست!» از حیث معنی تمامتر است و چون در نسخهٔ
معتمد علیها و قدیمی نیز دیده شد باعتبار مقرونتر.

اینجا یک نکته باید گفت: همانطور که در شاهنامه دیدیم. در دیوان سعدی و حافظ هم
بوسیلهٔ ناسخان یا ارباب ذوق، دستکاریهای زیادی در اشعار این دو شاعر از لحاظ
مقبول شهرت بودن اشعار و کثرت اشتها آنها بعمل آمده است و بصرف شهرت یا روانی
یا مطبوع افتادن روایتی نمیتوانیم آن روایت را در صورتیکه روایتی دیگر با وی
معارضه کند بپذیریم مگر آنجا که مانند (خدایا میکرد) مذکور در صدر، دلایل کافی بر
خطا بودن و نااصل بودن آن در دست داشته باشیم، چه محقق است که گاهی صاحبان
نسخه‌لغتی را تقییل یافته و آنرا با لغتی مطبوعتر بدل کرده‌اند از قبیل این شعر حافظ:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی بفسق همچو منی

که روایتی قدیمی و صحیح است و در نسخه تازه‌تر کلمهٔ «فسحت» گاهی به
«وسعت» و اخیراً به «رونق» تبدیل یافته و شکی نیست که «رونق» از «فسحت»
فصیح‌تر و زیباتر است. اما چه میتوان کرد حافظ آنطور گفته است؟ و گاه باشد که روان
بودن روایت یا کلمه‌ای علت دیگر هم دارد و آن کثرت انسی است که ما بدیوانهای چاپ
مشهور پیدا کرده‌ایم و بدیهی است که مرور زیاد و مطالعه و انس با شعر یا نثر و هر
عبارتی آن را در خاطرها متمرکز میسازد و بنظر زیبا و خوب و روان جلوه میدهد و هر
گاه آن شعر یا عبارت بروایتی دیگر دیده شود باصطلاح (توی دهن میزند) و بد جلوه
میکند.

پس بمحض توی دهن زدن یا بدنما جلوه کردن یک روایت، حق نیست آنرا خطا یا
سهو بشماریم و باحتیاط نزدیکتر است که در این قبیل موارد استقراء و کنجکاوی و
جستجوی زیادتری نیز بعمل آید و بیک یا دو نسخه غیر مرجع اکتفا نشود.

گاهی هم ممکن است شاعری خود در نظم یا نثر خویش تغییری بدهد و در دو
نسخه دو روایت بکلی مخالف یکدیگر دیده شود، چنانکه در مقطع این غزل:

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی
دو روایت مخالف در نسخهای مختلف دیده می‌شود که عبدالرزاق بن اسحاق
سمرقندی مؤلف «مطلع السعدین» یکی از آن دو را روایت کرده است ولی در دواوین
معروف و حتی دیوان معتمد علیهای آقایان قزوینی و دکتر غنی روایت دیگر آمده
است.

روایت صاحب مطلع السعدین که من در دو نسخه کهنه دیوان خواجه نیز آنرا دیده‌ام و
اکنون در تهران آن دو نسخه موجود است، چنین است:

بخوبان دل مده حافظ بین آن بی‌وفائی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
و روایت معروف دیگر این است:

بشعر حافظ شیراز میرقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
حالا چه میفرمائید، آیا ازین دو مقطع کدام یک از خواجه و کدام از غیر خواجه
است؟ جز این است که باید چنین پنداشت که خواجه در اوقاتی که خبرقتل و غارت
شهر خوارزم بدست امیر تیمور گورکان بشیراز رسیده است این غزل را با مقطع نخستین
که مطلع السعدین هم در همین مورد از قول حافظ آنرا آورده است ساخته، و پس از آن
هنگامی که امیر تیمور اصفهان و شیراز را هم بروز خوارزم انداخت و معروف است که
در ورود بشیراز با حافظ نیز گفتگویی کرد، خواجه ما از بیم آن شریر خونخوار، مقطع
غزل خود را تغییر داد و تا جائی که در دسترس او بود به رفقائی که آن غزل را نسخه
داشتند سفارش کرد که روایت قدیم را محض رضای خدا فراموش کنند و معهدا آن شعر
با آن مقطع در نزد کسی باقی ماند و عاقبت بمؤلف مطلع السعدین و سایر نسخه نویسان
رسید.

بالجمله چنانکه اشاره کردیم قضاوت در این قبیل مسائل کار هر کس نیست و
تخصص می‌خواهد و از آن گذشته مأخذ و اسباب کار کامل، تا چیزی بالنسبه صحیح از
کار بیرون آید!



گزیده آثار ملک الشعراء بهار

یک - تاریخ سیستان

اخبار ملک الدنيا صاحب القران ابی یوسف یعقوب بن اللیث و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او را بود

اما نسبت او: یعقوب بن اللیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو ابن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمز ابن خسروان^۲ بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن بردحور^۳ بن شاپور بن شاپور ذی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن^۴ هرمز البطل بن شاپور ابن اردشیر بن بابک بن

۱. اینجا مقابل، سرفصل در حاشیه این دو شعر با این تاریخ بخطی بالنسبه خوش بین ثلث و نسخ نوشته شده است:

ورد الكتاب من الحبيب بانه سیزورنی فاستعبرت اجفانی
نجم السرور علی حتی انه من فرط شدة فرحتی ابکانی

۸ محرم فی ۸۶۴ م

۲. کذا... و ظاهراً «خسرو انوشروان بن».

۳. کذا... و ظاهر «یزدجرد» و ابوریحان در اینجا یک نام افزوده: «یزدجرد بن بهرام بن شاپور» (آثار الباقیه) ولی مسعودی روایت متن را روایت کرده است (التنبیه ص: ۱۰۳)

۴. طبری و مسعودی و ابوریحان: ط: مصحف کیوجی «بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز» آورده (طبری ۱ - ۲ ص ۸۳۳-۸۳۵) (التنبیه: ۱۰۳) (آثار الباقیه: ۱۲۳).

ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن^۱ الملك بن اسفندیار الشدید بن یستاسف الملك بن لهراسب - عم کیخسرو بن سیاوش - ^۲بن لهراسب بن آهو جنگ^۳ بن کیقباد بن کی فشین^۴ بن کی ابیکه بن کی منوش بن نوذر بن منوش بن منوش رود بن منوشجر بن نروسنج بن ایرج بن افریدون بن ابتیان^۵ بن جمشد الملك بن بحوجهان^۶

۱. در اصل «نهمی» است.

۲. «عم کیخسرو بن سیاوش» چنانکه در متن چاپی بین دو فاصل قرار داده شده وصف لهراسبست نه جزء سلسلهٔ نسب. و ظاهراً «بن» بعد سیاوش در اصل نسخه زاید باشد، و کلمهٔ لهراسب دوم را برای گزارش دنبالهٔ نسبت تکرار کرده است چه لهراسب بن لهراسب شنیده نشده است.

۳. طبری ۱ - ۲ ص ۶۱۷: کی لهراسب بن کی اوجی بن کمونش بن کیفاشین بن کیسه (کی ابیه و کی اپیوه پهلوی) جد کیخسرو. (بندھشن فصل ۳۱ فقره ۲۸): لهراسب پسر او ز او پسر مانوس پسرکی پیسین پسرکی اپیوه پسرکواد (۲ یشتها ص ۲۲۴) «آثار الباقیه ص ۱۰۴»: کیلهراسب بن کیوجب بن کیمنس بن کیقباد. مسعودی در مروج الذهب: لهراسب بن قنوع (ظ قیوج) بن کیمس بن کیناسس بن کیناسه بن کیقباد، (ص ۹۸ چاپ مصر) و فردوسی گوید:

نیرہ جهاندار هوشنک هست همان راد و بینا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد دلی پسر ز دانش سری پرزرداد

(شاهنامه چاپ بمبی ج ۲ ص ۱۲۴)

۴. در متن (کیقباد بن کی مشین) با حذف نقطهٔ فاضله ضبط شده است - ابوریحان نسبت کیقباد را چنین آورده: «کیقباد بن زغ بن نوذ کابن مالیتو بن نوذر بن منوشجر» ص ۱۰۴ و طبری گوید: «کیقباد از فرزندان منوچهر بود. و فردوسی انساب حشو را افکنده جد معروف را آورده است و گوید:

ز تخم فریدون یل کیقباد که با فرّ و برز است و با رسم و داد

(شاهنامه ج ۲ ص ۱۲۴)

۵. در متن هم شبیه به (ابلیان) با تشدید لام و هم شبیه به (ابتیان) بجای لام تاء قرشت خوانده می‌شود و اصل پهلوی (اتپینان) بتقدیم تاء مضموم بر پاء فارسی با الف و نون نسبت است.

ابوریحان «افریدون بن اثقیان گاو بن اثقیان نیکاو بن اثقیان بن شهرکاو بن اثقیان اخنیکاو بن اثقیان اسپدکاو بن اثقیان دیزه کاو بن اثقیان نیکاو بن نیفروش بن جم الملك» آورده (آثار الباقیه ص ۱۰۴) ولی مسعودی انساب حشو را انداخته «افریدون بن اثقیان بن جمشید المالك» آورده (مروج الذهب ج اول ص ۹۶) فردوسی فریدون را فرزند آبتین و از تخمهٔ تهمورث شمرد و نسبت وی را بجمشید نداده است (شاهنامه ج ۱ ص ۱۲) در ترجمه طبری هم آبتین نوشته شده و بین آبتی و ابتیان متن و اثقیان البیرونی و اتپین پهلوی تفاوتی نیست.

۶. ص: ویونجهان. در آغاز کتاب نوشته است: «جمشید الملك بن نوبجهان بن اینجد بن اوشهنک» و البیرونی «جم بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنک» ضبط کرده (آثار ص ۱۰۳) و مسعودی «انوجهان» و

بن اسحهر^۱ بن اوشهنج بن فراوک^۲ بن سیامک بن موسی^۳ این کیومرث. و این اوّل بیعت بود که یعقوب را کردند به امارت و حامد بن عمر سرباتک با همه سپاه در بیعت او آمدند، و یعقوب امیری شرط حفص بن اسماعیل را داد، یکچندی بیود و حرب خوارج همی کرد هر روز یعقوب، [تا] درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سرباک شد بکلاشیر و سرای سرباک آنجا بود، پس درهم و سرباک سربکی کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند، یعقوب برنشست و آنجا شد و محمد بن رامش با او، و نخستین کسی که پیش او آمد سرباک بود شمشیر کشیده پیش آمد، محمد بن رامش با او بیرون شد و سرباک را بکشت و سپاه او هزیمت شد، یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سرباک برگرفت و مظفر بدارالاماره بازگشت، و کار سیستان برو راست شد، پس همه مردمانرا بخواند و بنواخت و اسیرانرا بیرون گذاشت و خلعت داد و سوگند و عهدها برگرفت [و] باز همه دل [یا او] یکی بکردند و سپاه را روزی داد و سوی عمّار خارجی کس فرستاد و بگفت که شما این شغل که همی بسر بردید بدان بود که حمزة بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و هیچ مردم سکزی را نیاززد، بر اصحاب سلطان بیرون آمده بود که شما همی بیداد کنید، و رعیت سیستان ازو بسلامت بودند، ولایت غربا داشتند و مردمان سیستان اندر ضمن سلامت می بودند بسبب خلاف او، و پس از آن بروزگار بواسحق و باعوف بن عزاشان^۴ بدارالفکر بود، اکنون حال بر دیگرگون شد، اگر باید که سلامت بایی امیرالمومنینی از سر دور کن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم، و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رو. عمّار پیغام باز داد که تا نگاه کنیم اما ترا بیش نیازاریم و کسان

→

فردوسی این نام را ترک کرده جم را پسر تهمورث ضبط کرده است و در اوستا «ویونگهان» است (رجوع شود صفحه دوم حاشیه ۴).

۱. این نام همان است که البیرونی «اینکهد» ضبط نموده است و در اصل متن بدون نقطه نوشته شده است.

۲. رجوع شود ص ۲ ح ۴

۴. کذا... و ظاهراً «غزاتشان» و اوو زاید است.

۳. ص. میشی (رک ص ۲ ح ۶)

ترا، پس یعقوب لیث خراج^۱ بیرون کرد [و] ولایتها بداد و دیوان بنهاد. و المتوکل علی الله را پسر او محمد بن جعفر المنتصر بالله بکشت، و خلافت متوکل پانزده سال کم دو ماه بود، و منتصر را هم اندر آن روز بیعت کردند و آن روز پنجشنبه بود هفتم از شوال سنهٔ سبع و اربعین و مایتی.

۱. اصل: خراج. فلان خراج و لأج: للمتصرف و هو يعرف موالج الامور و مخارجها و مواردها و مصادرها (اساس البلاغه).

دو - ترجمه تاریخ طبری

[گفتار اندر] حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او مردمان را اختلاف هست^۱ بگاه کیومرث اندر و هر کسی چیزی [همی] گویند. گروهان^۲ عجم ایدون گویند که او آنست که آدمش خوانند، و خلق ازوست [و] او را گل شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است، و بر گل پادشاهی کرد [و جفت او] حوا هم از گل بود^۳ و جان در تن هر دو بیک وقت و یک اندازه کرد نه پیش و نه پس [وگر نه چنین بودی موافقت نبودیشان^۴]، و اهرمن بر زمین بود با سپاه، و ایشان دو تن بودند، و معنی گیومرث زنده گویای میرانست^۵ حی ناطق [این قول عجم است]^۶ میّت و گروهی از علماء اخبار چنین گویند که او نبیره آدم بود و گروهی از عجم گفتند گیومرث و آنکده جفتش مشی و مشایه^۷ بودند، گیاه بودند، از زمین بر آمدند بر صورت مردم، چنانکه امروز است، پس خدای تعالی دریشان روح عطا کرد مر قهر کردن اهرمن را [و] بخبر ایدون است که [از پس] آدم، شیث بود خلیفت آدم پس [ایدونست که] انوش بن شیث [بود] پس قینان بن انوش و گیومرث^۸ او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود، پسر مقفع گوید، که چون قینان پادشاهی بنشست سپاه^۹ گرد [کرد] و بحرب جنیان شد و مهلابیل هوشنگ^{۱۰} بود و علماء اسلام گویند که او یکی از فرزندان حام

۱. کذا. ن س

۲. ن س: گروه

۳. ن س: جفت او که حوا خوانند. نا: جفت او بکده حوا جفت خوانند؟ در طبری چاپی این اسم نیست:

۴. ناون س.

۵. کذا: ن س. نا: گویا است.

۶. تنها: نا.

۷. ن س: مشانه (و پیش ازین درینباب گفتگو آورده ایم رک: ص: ۱۳) و در حاشیه متن باخطی بالنسبه قدیمی: اسلامیان آدم و حوا گفتند.

۸. طبری گوید: زعم اکثر علماء الذی ان جیومرث هو آدم (ج ۱ ص ۱۴۷) بروایتی دیگر، جیومرث هو جامر بن یافت. (ص ۱۴۷) جای دیگر: او شهنج بیشداز الملک هذا هو مهلابیل و ان اباه فرواک هوقینان و ان مشاهو شیث ابوانوش و ان جیومرث هم آدم صلعم (ص ۱۵۷) و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی شده است و اصل چنین بوده: پس قینان بن انوش پس مهلابیل بن قینان و هوشنگ او بود...
۹. اصل و سپاه.

۱۰. ن س: اوشهنگ نا: لوشهنگ. طبری: اوشهنج. «مش: میشنگ - هوشنگ - هیشنگ».

آدم، بود^۱ چون شیث بمرد او را با برادران [و برادرزادگان ناساخت] کاری افتاد، برخاست و با فرزندان خویش بکوه دماوند آمدند، و آنجا قرار گرفتند و بسیار شدند و گیومرث را نیز کهومرث خوانند^۲ و آنجا شهرها و مأویها کردند، و مردی نیکو روی بود، و نیت نیکو داشت، و بدان حدّ دیو[ان] ماوی داشتند و همه را از آنجا بیرون کرد بفرّ ایزدی، که او را داده بود، و سلام او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی نام خدای بزرگ بر آنجا نبشته، و هر کجا دیو و پری دیدی بسنگ و بدان نام برترین خدای تعالی، او را هزیمت کردی، و همه بر میدندی، و گیومرث را پسری بود همچون او مردانه بشنک^۳ نام، و این پسر همیشه بر کوهها بودی [و] خدای را پرستیدی، و هرگاه که پدر نزد او آمدی، پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر؟ گفתי هر بی‌آزاری^۴ مردمان، و پرستش خدای عزوجل، و گفתי پس بی‌آزاری نتوان کرد مگر بخدا^۵ بودن از مردمان و طاعت تنها [و] گاه بیدار او آمدی و او گاه بیدار پدر شدی^۶ [تا] گروهی از آن دیوان که از دست پدرش گیومرث هزیمت شده بودند این بشنک را تنها بران کوه بدیدند، تدبیر هلاک او کردند، گفتند تا دل پدرش شکسته شود، تا با ما نتواند کوشیدن، پس او را نگاه داشتند^۷ چون سر بسجده نهاد، یک پاره سنگ از کوه برکنند و بر سر او زدند و هلاک کردندش برجای، و کس را آگاهی نبود، پس از فرّ ایزدی که گیومرث داشت دلش غم گرفت، بی‌آنکه بدانست که آن از چیست، او را چون دل غم گرفتی نزد آن پسر شدی، و او را بدیدی، دلش آرام گرفتی از دوستی او، برخاست که سوی او شود، و هرگاه که

۱. کذا؟ ن س: جامی. ناجام چا: ندارد «مش (م - ن) او یکی بوده است از فرزندان شیث نام او حام.

۲. کذا. جمله معترضه در: ن س و نا. و طبری: ندارد.

۳. کذا: نا. س ن، نبشنگ و الظاهر: سیامک و فی الطبری: قال: ولد لگیومرث ابنه مشا و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنته مشا فولد سیامک بن مشا بن جیومرث افرواک و دیس و براسب و اجرب و اوراش بنو سیامک و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامک امهم جمعاً سیامی بنت مشا (ج ۱ ص ۱۵۴)

۴. کذا: ن س و نا. اصل: آزادی. و از قرینهٔ متمم جمله پیدا است که متن درست نیست.

۵. اصل: بخدا. ن س: ندارد. چا: مگر بخدای تعالی... نا: بخدا بودن و بقیاس اصلاح شد. طبری: ندارد.

۶. از: نا. ن س: گاهی بدر او بدید شدی گاهی او بیدار بدر آمدی ظ: گاهی پدر بیدار او شدی و گاهی او بیدار پدر آمدی.

۷. کذا: ناون س. یعنی: مراقبت کردند و این عبارت مکرر درین کتاب خواهد آمد.

فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی^۱ بشنک بنهادی، پس سوی او بردی، و آن پسر اندکی بخوردی، و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی. گیومرث این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن، چون براه اندر همی شد جغد را دید که پیش وی آمد و براه بنشست و چند بار بانگ کرد با سهم، چون گیومرث در رسید بر پرید و دورتر شد و بنشست، و همی خروشید و گیومرث اندیشه کرد، و گفت این غم دل من، و این خروش این مرغ نه از گزاف است. گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال ما [تیا و فال خجسته ما] ناد^۲ از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد، و اگر بد است شوم باشیا و^۳ فال شوم ما باد^۴ از تو تا جهان باشد؛ و چون بر کوه شد، پسر را بیافت هلاک شده، جغد را نفرین کرد و برآمد [و ازین کار را]^۵ مردمان عجم او را شوم دارند و بانگ او ناخجسته دارند و زجر^۶ ازین قیاس کنند و اگر نه او را هیچ گناهی نیست که دیگر مرغانرا نیست.

۱. کذا: ن س. یعنی: برای و این لغت نادر است.

۲. اصل: فال ما باد. کذا: ن س. ناوچا: فال ما ناد. و بقرینة سطر ثانی جمله اصلاح شد.

۳. ن س: باشا:

۴. اصل: فال تو شوم ما باد. ن س فال شوم ماناد. چا و نا: فال تو شوم ما ناد.

۵. از: ن س. یعنی: از برای این کار.

۶. کذا: ن س. نا: و از خیر به بیزاری ندارد اصل: خبر نیز.

سه - رسالهٔ نفس

آغاز کتاب نفس و آن سه مقاله است^۱

(المقالة الاولى) چنین گوید دانای یونان که دانش از چیزهای خوب و گرامی است: و بعضی دانشها شریفتر و گرامیتر از بعضی، چون دانستن صناعات طب که برتر و گرامیتر است از دانش دیگر صناعات، از آنکه موضوع او تن مردم است. و تن مردم گرامیتر است از موضوع دیگر دانشها، پس اگر در اینسخن طعن‌کنندهٔ گوید: دانش بدی خوب و گرامی نیست. گوئیم هر دانش اگر دانش نیکی بود و اگر دانش بدی آن دانش خوبست و گرامی. از آنکه بدانش نیکی و بدی به نیک نزدیک توان شد و از بد توان گریخت. و باید که بدانیم تا چیست خوب. و چیست گرامی. پس گوئیم که خوبی [آن بود که]^۲ از بهر جز خود بکار آید. که ما چون خوب خواهیم خود را. برای دیگران خواهیم. و اما چیز گرامی برای خود بود. چون صحبت و سعادت. که ما چون خود را تندرست و نیکبخت خواهیم برای تندرستی و نیکبختی خواهیم. اما دلیل خوبی علم آنکه: مردم همه حریص و مشتاق بود بر آنکه بنماید^۳ که او عالم است. از آنکه داناست بشرف و فضیلت علم: و اما دلیل بر عزیزی و گرامی^۴ دانش آنکه: دانش در سرشت ما است و تمام‌کنندهٔ گوهر ما اوست. و دلیل بر آنکه دانش در سرشت ماست دوست داشتن کودکان [است] حکایات و خرافات را. و نیز دلیل بر آنکه علم غریزی ما است حواس ما [است] از آنکه هر حسی دوست دار محسوس خود بود و یازان و مشتاقان آن: و اما علم نفس خوبتر و گرامیتر از جمله علوم است. اما خوبیش آنکه مردم را لباس وقار و آرام دهد. و نیز خوبیش در آنکه مردم را بدانش خود برساند و چون خود را دانست پس هر چه زبر او است و آنچه فرود او است بداند. و علم نفس برتر از همه علمهای خوب است و از او بیایهٔ علم حق بر توان رسید: و دلیل بر آنکه هر که ذات خود را دانست همه چیزهای دیگر را دانست. آنکه: چیزها خالی نینداز آنکه آگهی از آن یا

۱. این سرفصل در حاشیهٔ نسخه بود.

۲. در حاشیهٔ نسخه بود.

۳. اصل: بنمایند

۴. کذا و الظاهر: گرامی بودن

در تحت حس افتد. یا در تحت رأی ستوده. یا در تحت اندیشه. یا در تحت عقل. این همه قوت‌های نفس‌اند. و هر که نفس را دانست قوت‌های نفس را دانست، و هر که قوت‌های خود را دانست هر چه در تحت قوت‌های او افتد دانست. پس هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت از این روی که یاد کردیم. و گفتار دانا که دانش نفس گرامی است دلیل ماست بر پایدگی نفس و بر آنکه نفس گوهر بسیط است و ماده نیست او را. و چون بسیط بود و بی‌مایه، تباهی نپذیرد تا چیزی دیگر شود^۱ و از این است که نفس خود را دانست و دیگر چیزها را. علمی درست باقصری رسیده. و این سخن ملخص‌تر از این گفته شود از این پس: و نیز دلیل بر پایدگی و بقای او آنکه هر چه در دانستن چیزها فزایش کرد^۲ گوهر ذاتش قوی‌تر همی‌شود و ثابت‌تر گردد، و جز نفس چنین نبود در دانش چیزها، برای آنکه جز نفس هر چند آگهیش افزاید بمحسوس خود زیانش دارد، و نزدیک گردد به تباهی. چون دیده‌بنا که [چون] در دیدن چیزها استقصا کند زیانش دارد و بینائیش تباهی گیرد؛ و نیز دلیل بر آنکه نفس در تحت فساد نیفتد آنکه علم بوی بهمگی حکمت کشد، و حکمت چیزهای کلی را معلوم کند، و چیزها دانسته شوند بدانشی که با چیزها بهم نیاید و نیامیزد، پس نفس چیزها را بداند بی‌آنکه با دانشها بیامیزد تا بفساد آن چیزها نفس نیز فاسد گردد. پس نفس واقع نیست در تحت فساد؛ پس حکیم گفت باید که ما بازجوئیم از نفس و گوهرش و آثار و افعال خاصه و عامه او، و گفت: مگر آنکه نخست باید که گفتار پیشینیان را در خود یاد کنیم که از ایشان بعضی گفته‌اند که نفس گوهری است جرمی، و بعضی گفته‌اند گوهر نیست، عرض است، و این گروهی که عرض گفته‌اند بعضی گفته‌اند نفس آمیزش و مزاج است، و بعضی گفته‌اند بهم آمدن و ایتلاف است. پس رد کرد نخست گفتار آنکه نفس را جرمی و جسمانی گفت، و گفت: شناختن اجسام چیزها را به بسودن و سطح را بسطح رسانیدن بود، و اگر نفس جرمی است پس خالی نباشد که چون خواهد که چیز پرا بداند از آنکه بساود آنرا، و اگر نفس بساود چیز پرا یا بجزوی از خود بساود یا به بیشتر اجزا، اگر بجزوی از اجزاء خود بساود دیگر اجزایش بیکار ماند از دانستن آن، و اگر [به] بیشترین اجزا بساود، باقی اجزاش باطل و بیکار باشند از دانش، و از نفس در دانستن چیزها هیچ چیز باطل و

۱. خ ل: و ناچیز و دیگرگون شود

۲. خ ل: گیرد

بیکار نیست، و اگر در دانستن چیزهائی که خواهد دانست همه اجزاء خود آنرا بساود پس خالی نباشد [از آنکه] یا هر جزو از اجزای نفس دانا شود یا دانا نشود مگر که همه با هم جمع شوند، اگر زانست که هر جزو از نفس همی داند چیز را، واجب گردد که نفس یک چیز را بسیار بار داند. و این باطل است. و اگر چنانست که اجزاء نفس بهم جمع شده در یابند. هم خالی نبود که جزوی از نفس که نخست بچیز رسد بداند چیز را یا نداند، اگر زانکه بداند آن جزو، پس دیگر اجزایش باطل اند، و اگر آن جزو نداند پس جزو دیگر هم نداند و همچنین جمله اجزای دیگر از نفس همین حکم دارند، پس نفس چیز را نداند و این باطل است. و اگر گوید که نفس با اجتماع اجزاء چیز را بداند چنانکه همه اجزاء خویش چیز را می بساود و بشناسد، گوئیم از این سخن واجب بود که چون چیز را بساود که از او بجثه کهنتر بود بهمگی علم بوی نرسد و نداند، از آنکه از او افزون آید بجثه، و اگر چیز را بساود که از او مهتر بود همگی این چیز را نداند از آنکه چیز از نفس فزون آید، و نه چنین است دانش نفس بکم و بیش که نفس که را و مه را یکسان داند. پس نفس جسم نبود، چون آئین اجسام ندارد.

چهار - شاهنامه^۱

نهادش به سر بر یکی <u>تیزترگ</u>	برو تاختن کرد ناگاه مرگ
(ص ۱)	بهار: تیره ترگ (ظ)
ن‌بودم درم <u>جان</u> برافشانده‌ام	بر آن شه‌ریار آفرین خوانده‌ام
(ص ۴)	بهار: خوانده‌ام / برافشاندم
دو چشمان پر از خون و رخ <u>باده‌رنگ</u>	همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ
(ص ۵)	بهار: بادرنگ
به <u>دانش</u> ز آهن جدا کرد سنگ	نخستین یکی گوهر آمد به چنگ
(ص ۵)	بهار: به آتش (ص)
نخستین به کوه <u>اندران</u> ساخت جای	کیومرث شد بر جهان کدخدای
(ص ۵)	بهار: اندرون
به گردش در <u>آن</u> تیغ‌ها در نشاخت	یکی نغز گردون چوین بساخت
(ص ۲۲)	بهار: درون
که پرده‌خته <u>ماند</u> ازو تاج زر	شدند انجمن دیو بسیار مر
(ص ۶)	بهار: مانند
دو دیده در او اندرون خیره گشت	<u>همی</u> تیره‌فام و زمین تیره گشت
(ص ۶)	بهار: هوا تیره فام
که <u>آزاده</u> کاهلی بنده کرد	چو گفت آن سخنگوی آزاده مرد
(ص ۸)	بهار: که آزاده را (ظ)
به گاه خورش سرزنش نشوند	بکارند و <u>دوزند</u> و خود بدروند
(ص ۸)	بهار: ورزند

۱. این بخش شامل یکصد و بیست مورد تصحیح ابیات شاهنامه است که توسط ملک الشعراء بهار صورت گرفته است. این ابیات از جلد اول شاهنامه چاپ بمبئی (۱۲۷۶ ق) برگرفته شده است. متذکر می‌گردد، قسمت اعظم تصحیحات بهار که به شیوه اجتهادی (یا استحسانی) صورت گرفته، با آخرین تصحیحاتی که براساس چند نسخه خطی انجام پذیرفته است، همخوانی دارد.

چه مایه سخن پیش <u>ایران</u> براند (ص ۸)	گران مایگان را زلشکر بخواند بهار: ایشان
شوی <u>خواند</u> ماند پدرت ارجمند (ص ۹)	بماند به گردنت سوگند و بند بهار: خوار و (ظ)
<u>بدیدش</u> از دور برخاست غو (ص ۱۳)	بیامد به درگام سالار نو بهار: بدیدندش
برو انجمن گشت <u>بازار</u> و گاه (ص ۱۳)	چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بهار: بازارگاه
ز نرگس گل سرخ را <u>داد</u> نم (ص ۱۴)	پس آن خواهران جهاندار جم بهار: داده نم (ص)
<u>چواز وی</u> به مردم نیایی درست (ص ۱۴)	که کشتی کسی را مده تا نخست بهار: جوازی (ص)
<u>سوی گنگ</u> دژ خوهتش خواندند (ص ۱۴)	چو بر پهلوانی زبان راندند بهار: همی گنگ دژ هوختش (ص)
فریدون جهان آفرین را بخواند (ص ۱۴)	کس از <u>زوربانان</u> به در برنماند بهار: روزبانان (ص)
به زیر سر از مشک بالین کند (ص ۱۵)	شب تیره‌گون خود بتر زین <u>زند</u> بهار: بتر زین کند (ص)
به ایوان کمند اندر افگند خواست (ص ۱۶)	به مغز اندرش آتش رشک <u>خواست</u> بهار: خاست
جهان را چو این <u>بشنود</u> پیرخوان (ص ۱۶)	همی راند از این گونه تا شیرخوان بهار: بشنوی
جهان پر ز داد و سر ماه نو (ص ۱۶)	می‌روشن و چهرهٔ <u>ماه</u> نو بهار: شاه نو
نسب بود از بدبخت <u>مایند</u> چیز (ص ۱۶)	چو بندی بر آن بند بفزود نیز بهار: مانیده (ظ)

بکوش و برنج ایچ منمای چهر (ص ۱۶)	کنون یادگارست از ماه و مهر بهار: از و ماه مهر (ظ)
تو نیز آز مپرست و انده مخور (ص ۱۶)	جهان چون بر او <u>میند</u> ای پسر بهار: چون بر او بر نماند ای پسر (ظ)
همی پیش پیلان نهادند گام (ص ۱۸)	پدر <u>نور</u> ناکرده از <u>نار</u> نام بهار: نوز (ص) - از ناز (ص)
همیشه ز تو دور دست بدی (ص ۱۸)	بدو گفت جندل که خرم <u>بذی</u> بهار: بدی: باید مخفف بادی باشد (ظ)
پیام آوریده به شاه یمن (ص ۱۸)	از ایران یکی کهترم چون <u>سمن</u> بهار: چون سمن (ص)
بدان تا <u>برآرد</u> بر ایشان زمان (ص ۱۹)	برآورد سرما و باد دمان بهار: سر آرد (ص)
همه مهتری باد فرجام او (ص ۲۰)	کنون ایرج اندر <u>خور</u> نام او بهار: خورد (ص)
که دیده دگر گونه بودش امید (ص ۲۳)	سیه شد رخان <u>دیده‌گون</u> شد سپید بهار: دیدگان شد سپید (ص)
هوا روشن از <u>پایه</u> بخت تست (ص ۲۳)	زمین گلشن از پایه تخت تست بهار: دومی یا مایه است یا سایه و دو پایه مورد ندارد
دو سیصد همان از در کارزار (ص ۲۴)	چو سیصد <u>تبه</u> بر نهادند بار بهار: بنه (ص)
و یا مهر تابان ز البرز کوه (ص ۲۵)	همی تافت چون <u>پر</u> میان گروه بهار: چون مه (ص)
که جاوید باشد همیشه به جای (ص ۲۶)	که روز <u>همایست</u> و هم دلگشای بهار: که او رهنمایست (ظ)
که من <u>خویشتن</u> بخوام نهفت (ص ۲۷)	سپه را به شیروی بسپرد و گفت بهار: خویشتن را بخوام

بر آویخت با شاه چون نره دیو (ص ۲۸)	برون رفت کاکوی و برزد <u>شریو</u> بهار: غریو
که بسپراگند <u>روزگاری</u> دمه (ص ۲۸)	همه لشکر سلم همچون رمه بهار: روزگار دمه (ص)
همان تاج و هم فره موبدان (ص ۳۰)	ترا باد جاوید <u>تخت ردان</u> بهار: بختِ ردان
دلم بگسلد گر ز <u>تن</u> بگسلی (ص ۳۱)	که تو خود مرا زنده همچون دلی بهار: ز من
<u>بدی</u> دیگری را پژوهش نبود (ص ۳۲)	جز از مو بر او بر نکوهش نبود بهار: بد دیگری
نشستند بر خوان او <u>فرّه خوان</u> (ص ۳۴)	یکی پهلوانی نهادند خوان بهار: فرخان (ظ)
بر او کرده از غالیه صد رقم (ص ۳۴)	<u>دو</u> انگشت برسان سیمین قلم بهار: ده
بر او <u>پور</u> پوشید از مشک ناز (ص ۳۴)	دو ابرو به سان کمان طراز بهار: توز: پوششی است که کمان را بدان پیچند (ص)
<u>بیوئیم</u> در <u>چاه</u> آهو شویم (ص ۳۵)	بپریم تا مرغ جادو شویم بهار: بیوئیم و در چاره آهو شویم
بماند به آسانی اندر نهفت (ص ۳۶)	دلاور <u>چو</u> پرهیز گیرد ز جفت بهار: که پرهیز گیرد (ظ)
عبیر است یکسر مگر موی او (ص ۳۶)	همی می چکد <u>گفتی</u> از روی او بهار: همی می چکد گویی (ظ)
<u>پدید</u> آمد آن دختر نامدار (ص ۳۷)	چو از دور دستان سام سوار بهار: بدید، آمد آن دختر نامدار (ظ)
مگر شیر کوگور را <u>بشکرید</u> (ص ۳۷)	همی بود بوس و کنار و نیید بهار: نشکرید

به بخشایش امید و ترس از گناه	بهار: کردن نگاه (ظ)
به فرمانها ژرف کرده نگاه	بر افتاد ترس اندرین لشکرم
(ص ۳۸)	بهار: ندیدم (ظ) یعنی ندانستم چه کنم
ندیده که تیمار او چون خورم	شب و روز شد پرده بارگاه
(ص ۴۲)	بهار: چو شب روز شد (ظ)
گشادند و دادند زی شاه راه	خروشان ز کابل همی رفت زال
(ص ۴۲)	بهار: لفیج یعنی لُوچه
فرو هشته لنج و بر آورده یال	که با او بکردم میان گروه
(ص ۴۲)	بهار: چو آوردم او را ز البرز کوه
چون آوردم او ز البرز کوه	پری چهره سیندخت در پیش سام
(ص ۴۳)	بهار: گویا و دل شاد کام (ظ)
زبان کرد گویا دل و شاد کام	چنین داد که پاسخ که پیمان من
(ص ۴۴)	بهار: بگسلد
درست است اگر نگسلد جان من	یکی مرد با تیز اسبی بزرگ
(ص ۴۵)	بهار: تیز داسی
سوی مرغزای اندر آید سترگ	به پرده درست این سخن بازجوی
(ص ۴۶)	بهار: رَدان
به پیش روان آشکارا بگوی	همانا زمان آمدستم فراز
(ص ۴۶)	بهار: نیایم (ظ)
از این بار بردن نیایم جواز	یکی گردکی دوختند از حریر
(ص ۴۸)	بهار: شیر ناخورده شیر (ظ)
به بالای آن شیرناخورده سیر	چنان که یک روز در بوستان
(ص ۴۹)	بهار: چنان [بد] که یک روز در بوستان
همی باده خوردند با دوستان	
(ص ۵۰)	

پنج - مجمل‌التواریخ والقصص

آغاز دولت آل‌بویه و اخبار ایشان

آگاه باش که چون اسباربن^۱ شیرویه^۲ الدیلم، بر شهر ری و نواحی آن مستولی شد، مرداویج بن زیار^۳ الجیلی با وی بود از فرزندان پادشاه گیلان، و نسبت ایشان باغش و هادان کشد^۴ که بعهد شاه کیخسر و ملک گیلان بودست، و بعد از اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسبار - شیرو^۵ با مرداویج یکی شد [و] وزیرش همچنین، سبب آن را که اسبار هزار هزار دینار زر نقد فرموده بود که بقلعه الموت برند که آن وقت خزانه آنجا بود، پس وزیر بسنگ درم وزن کرد [و] کمابیش سیصد هزار دینار از آن میان ببرد، و اسبار را این خیانت از او معلوم شد، پس وزیر مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسپار را (؟) کشته شد بر دست مرداویج، و پادشاهی او را صافی شد، و از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر از جانب گیلان بری آمد، و سخت عجمی بود، چنانک از حمام بیرون آمد سکنگبین^۶ پیش وی بردند، بر سر و روی خود ریخت، و پنداشت که گلابست، روز دیگر بر خوان، رُطَب پیش او آوردند بخورد و گفت خوش است، و چندی از سخن برگرفت و گفت بگیلان برم و آنجا بکارم^۷، پس بدان (۲۵۳ - آ) صفت شد که در تدبیر پادشاهی و رای صایب، ثانی نداشت، و او پدر قابوس بود، و کردارها و احوال ایشان دراز است و مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه، که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیار بکشته از سپاه، مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از

۱. اسپار اسفار

۲. شیرویه.

۳. اصل: زیار

۴. فردوسی: اشکش، طبری: آغص بهداذان، بهاذان...

۵. شیرو، شیرویه، شیری، شروین، همه یکی است. اسبار شیرو، یعنی اسپار پسر شیرو.

۶. اصل: سبکتکین؟! ۷. اتفاقاً این کار او خوب بوده است

مردم خالی شد، و این رسم که زن داماد را ندهد^۱ یا پدرزن از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندک؛ پس چون ماکان کاکي را حرب افتاد با مرداویج و ماکان شکسته شد، علی و حسن پسران بویی در جمله لشکر ماکان بودند، و ایشانرا حرمتی تمام بود از عقل و کفایت، پس هر دو برادر پیش مرداویج رفتند، و ایشان را بزرگ داشته واجب آن^۲ کرد، بعد از مدتی کرج را به علی بوئی^۳ داد و دستوری داد تا آنجا رود، پس علی با برادرش حسن از طبرستان بری آمدند و خواست که بری چندگاه پیش وشمگیر باشد، چون بوئی بیامد مرداویج پشیمان گشت او را از خود جدا کردن، پس سوی وشمگیر (۲۵۳ - ب) نامه فرستاد تا علی بوئی را پیش خود بدارد، چون وزیر مرداویج ابو عبدالله العمید نامه بخواند، علی بوئی را پیش از آنک نامه بر وشمگیر خواندی خبر داد، و همان ساعت علی و حسن به جانب کرج رفتند، و اقبال او را [اندر یافت، و این اول دولت روزگار^۴ ایشان بود، و روز یکشنبه بوده است یازدهم ذی القعدة سنه احدى و عشرين و ثلثمایه اندر خلافت القاهر بالله، و بر قبيله شیره زیله و ندان فرمان دادند^۵ از دیلمان، و پس به جانب فارس رفتند و [به] اصطخر^۶ [یا] یاقوت حرب کردند و ظفر علی بوئی را بود، و بعد از آن شیراز بگرفتند به شکلی طرفه، و پس از آن مرداویج به اصفهان آمد، و خواست که با ایشان حرب کند و سپاه فرستد، تا علی برادرش حسن بوئی^۷ را پیش وی فرستاد بنوا، و طاعت داری نمود، پس مساعدت دولت چنان افتاد که شب صده^۸ مرداویج را غلامان در گرماوه رستم^۹ بکشتند، در ماه

۱. کذا و ظ: زن داماد را کابین بدهد - هدیه بدهد؟ ۲. ظ: و احسان کرد

۳. اصل: بوی. ۴. ظ: اول روزگار دولت

۵. شیرزیل و شیرزیل کنده، شیرزیل اصغر در جمله اجداد آل بویه ضبط شده است و اینجا بعید نیست

مراد: شیرزیل و ندان، باشد - یعنی قبيله شیر زیلان و این نسبت و نام را در تاریخی ندیدم.

۶. ک: جنگ با مظفر بن یاقوت در نواحی اصفهان بود و بعد از غلبه بر این یاقوت اصفهان به تصرف

عمادالدوله آمد و با ابوبکر بن یاقوت در ارجان بود و پسر یاقوت جنگ ناکرده بگریخت (۸ ص ۸۵) و با

خود یاقوت در قنطره به راه کرمان (۸ ص ۸۶ - ۸۷).

۷. اصل: یونی - بونی ۸. کذا و مراد: سده - جشن

۹. مراد حمام ابی علی رستم است، که مرداویج در آن خانه منزل داشته و دری از آن به شهر باز می شده و

دری دیگر به صحرا (تجارت ابن مسکویه: ج ۵ ص ۴۸۲ - ۴۸۳ چاپ لندن)

ربیع‌الآخر سنه‌اثنی و عشرين و ثلاثائه و حسن‌بوئی بگریخت از زندان، و به جانب شیراز رفت و از آن روزگار باز رسم صده بگذاشتند. و اندرین سال الراضی بالله علی‌بوئی را منشور داد و خلعت فرستاد، و برادری دیگر داشتند نام او (۲۵۴ - آ) ابوالحسین. و لقب ایشان بعد ازین فرستادند^۱، بدین سان که ذکر کرده آمده است: عمادالدوله، رکن‌الدوله، معزالدوله، [لقب] ابوالحسین علی^۲ بن‌بویه^۳ [و] ابوعلی‌الحسن^۴ بن‌بویه [و] ابوالحسن‌لوی^۴ بن‌بویه و این هر سه پسران بویه بودند، و نسبت او چنین بود: بوئی ابن فناخسره بن تمام بن کوهی بن شیرزیل بن شیرانشاه بن سیستان بن سئیس جره ابن شوزیل بن سنساده بن شاه بهرام گور^۵ و تا ارده شیر^۶ پاپک که او را شهنشاه خواندندی اوّل، و از آن قبل فرزندان حسن بوئی را شاهنشاه لقب بود.

علی بن بویه: عمادالدوله را، پادشاهی پارس و شیراز و آن حدود تا اصفهان و اهواز همه او را بود، و معزالدوله ابوالحسین را بغداد و عراق؛ و عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی و اندر اخبار دیگر آنچه فراز آید یاد کنیم ان‌شاءالله تعالی.

۱. یعنی از طرف خلفا

۲. اصل: ابوالحسین

۳. اصل: ابوالحسن علی

۴. کذاک: ابوالحسین احمد بن بویه

۵. ک: ابوشجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر ابن شیرکنده بن شیرزیل الاکبر ابن شیران شاه بن شیرویه بن شستان شاه بن سیس فیروز بن شیروزیل بن سنباد بن بهرام جورالملک بن یزدجرد الملک بن هرمزالملک بن شاپور الملک بن شاپور ذی‌الاکتاف (و باقی‌النسب معلوم) (۸ ص ۸۳) آثار الباقیه (چاپ لیبزیک ص ۳۸) از قول صابی در کتاب التاج: «بویه بن فنا خسرو ابن ثمان بن کوهی بن شیرزیل (ح: شیرزیل) الاصغر بن شیرکنده بن شیرزیل (ح: شیرزیل - شیر کدزیل) الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن سسنان شاه بن سسن حرّه (ح: سس حرّه) بن شوزیل (سوزیل) بن سسناذر بن بهرام جورالملک و روایات دیگر هم دارد.

۶. کذا... و در اصل پهلوی هم (هائ) دارد که قبلاً (خ) بوده، ارته خشته ارتخشته - ارته شیر - ارده شیر - اردشیر

شش - منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

ضحاک و فریدون

نقل است که ضحاک خوابی دید که سه تن بکوشک او آمدندی، و یکی از ایشان عمودی داشت از آهن که سر او را بر شبه سرگای ساخته بودند، پس بدان گرز سر او بکوفت، ضحاک بیدار شد و از آن خواب عظیم بترسید، و جماعت منجمان دانا و اخترشناسان ماهر را حاضر کرد - آن خواب با ایشان تقریر کرد، یکی از ایشان گفت نزدیک آمد که نوبت ملک و دولت و پادشاهی از تو بدیگری منتقل شود، و آنکس جوانی است که اکنون از مادرزاده است، و ترا بر پدر وی استیلا^۱ بود، و پدر او بر دست تو کشته شد و مادر او را از بیم تو بصحرا برده و بگاوبانی سپرده تا بشیر گاو او را پیرورد و بزرگ کند، ضحاک ازین حال اندیشمند شد، و در طلب افریدون کسان فرستاد. گویند که فریدون پسر آبتین^۲ بود از فرزندان طهمورث، و زن او فرانک نام داشت و در آن سال فریدون از وی متولد شد و آثار بزرگی و مخایل سلطنت در ناصیه او پیدا بود، و آن زن فرزند را در صحرا و کوه میگردانید، تا در میان دشت مرغزاری دید که ماده گاوی در آن مرغزار چرا میکرد، چنانکه کس مثل آن گاو در حسن و رنگ ندیده بود، پس بگاوبان گفت که این فرزند را بتو خواهیم سپرد تا او را از شیر گاو پیروری و در تربیت او شفقت پدری بجای آوری که جماعتی از منجمان و کاهنان^۳ مرا گفته‌اند که تقدیر آفریدگار آنست که این پسر روزی بر تخت سلطنت نشیند، و ظلمت ظلم ضحاک بنور معدلت او منطفی^۴ شود. گاوبان او را قبول کرد، چون کسان ضحاک در خانه او شدند و او را ندیدند قصر او را بسوختند و خانه او را غارت کردند، و چهار سال افریدون در آن صحرا

۱. دست یافتن و مسلط شدن

۲. باؤل مفتوح بوده و ضرورت شعری الف را ممدود ساخته‌اند اصل این کلمه در پهلوی اثنویان و در تاریخ طبری اثقیان است و در شاهنامه آبتین بالف ممدود و تاء مثناة و باء فارسی بوده و بغلط آبتین شده است.

۳. غیبگو و جنگیر

۴. خاموش

می‌بود، و ضحاک از طلب او نمی‌آسود، تا او را خبر دادند که چنین کاوی در فلان مرغزار چرا می‌کند و کودکی را بشیر او می‌پرورند و پیش از آنکه ضحاک کسی را بطلب فریدون فرستد بخاطر مادرش رسید که شاید که کسی بطلب او آید و او را بدست بلاسپارد، پس بیامد و پسر را از آنجا بموضعی دیگر برد، و در کوهی که جماعتی از زهاد و عباد در آنجا می‌بودند و از عالم کرانه^۱ گرفته مسکن ساخت، و پسر را بایشان سپرد، و ضحاک کسان فرستاد و آن گاو را بکشتند، و هر چه در آن نواحی بود همه را بغارت بردند و همچنین آفریدون در حجر^۲ عنایت ایزدی رعایت می‌یافت، و در کنار دایهٔ توفیق و عصمت میباید، تا آنگاه که شانزده ساله شد و از مادر پرسید که پدر من که بود، و حال او چه بود؟ مادر تمامت احوال را با وی تقریر کرد، و آفریدون کمر انتقام بر میان بست، و آهنگران را بفرمود تا گری بساختند گاو سر، و روی بیابلی نهاد و جمعی بروی گرد آمدند، و کار ضحاک درهم شده بود، و سبب آن بود که روزی متظلمی^۳ بدر سرای او آمد کاوه نام و گفت مردی حدّادم^۴ و گوئی از مادر برای جور تو زادم، پیش از این بچند روز یک پسر مرا برای ماران کشته‌اند، هنوز آن جراحی تازه است پسر دیگر مرا برده‌اند، و بموکلان سپرده این چه ظلم است که بر خلق خدای گشاده و این چه تیغ است که بر بندگان کشیده؟ پس از سرای او بیرون آمد و ندای مستغاث^۵ در داد که‌ای اهل بابل و ای مظلومان خونین دل، چرا تن بزبونی در داده‌اید، چون همه را یکسان و دوگان بخواهند کشت باری بنا مردی کشته چرا باید شد؟ پس چرم پاره‌ای را که در وقت آهنگری بر میان بستنی تا از شرار آتش ضرری بجامه و تن او نرسد، بر سر چوبی کرد و غوغای^۶ بسیار بر سر او جمع شدند، و بدر سرای ضحاک آمدند، آن ناپاک خواست که با آن جماعت حرب کند، اما چون خلق از او نفور^۷ شده بودند، و از ظلم او به تنگ آمده کسی او را یاری نداد تا بحکم اضطرار^۸ قارن را که فرزند کاوه بود باز داد، و بدان سبب مردم دانستند که او ضعیف است، در باب دفع او بجد شده کسی را

۱. کناره

۲. کنار

۳. دادخواه

۴. آهنگر

۵. بانگ یاری جوئی و بیاری خواستن

۶. مردم عامی شریر

۷. نفرت زده (به فتح اوّل)

۸. ناچاری

میطلبیدند که لایق سروری باشد، در این اثنا آفتاب طلعت افریدون از طالع اقبال طلوع کرد خلق چون او را بدیدند هیبت و شکوه او در دلها افتاد و چشمها از مشاهده ماه جمال او روشن گشت. و همه پیش او سجده کردند و زمین بوسیدند و او جمله را بعواطف پادشاهانه نوازش داد، و با کاوه و قارن بدر سرای ضحاک آمد، و ضحاک را بگرفتند، و بطریقی که در خواب دیده بود آفریدون بر سر او رسید و سر او را بگزر گرفت و گفت ترا بقصاص پدر خود نمیکشم بلکه بقصاص آن گاو میکشم که دایه من بود. و بشیر او پرورده شدم، و روایتی دیگر آنست که از پشت او دوالی^۱ کشید و دست او را بدان دوال بست و در کوه دماوند چاهی بود او را در آن چاه انداخت. و اصحاب تواریخ گفته‌اند که ملک او هزار سال یک روز کم بود.



میزگرد و مصاحبه بلصاحب نظران

سؤال یک

بهار در تصحیح مجمل التواریخ، تاریخ سیستان و شاهنامه (که اخیراً توسط اینجانب منتشر شده)، متکی به یک نسخه بوده است. اساساً تصحیح براساس یک نسخه تا چه اندازه اعتبار دارد؟

افشار، ایرج: اگر نسخه منحصر به فرد باشد، چاره‌ای نیست و اگر منحصر به فرد نباشد و در دسترس هم نباشد، باز هم چاره‌ای نیست. در زمان او دسترسی به بقیه نسخ، مشکل بود. بهار چون یک نسخه بیشتر در اختیار نداشت، چاره دیگری نداشته است. ناگفته نماند که در این باب، نباید از شاهنامه سخن گفت، چون بهار آن را تصحیح نکرده است. بلکه در کنار نسخه چاپی دم دستی خود، مطالبی که به ذهنش می‌رسیده، یادداشت کرده است.

امید سالار، محمود: اولاً اتکاء بهار به یک نسخه معلول این بوده که از تاریخ سیستان و مجمل همان یک نسخه در دست بوده و لاغیر. بنابراین چاره‌ی بجز اتکاء به همان یک نسخه نداشته. ثانیاً کیفیت تصحیحی که براساس یک نسخه صورت بگیرد در درجه اول موکول به کیفیت آن نسخه است، و در درجه دوم به علم مصحح. در علم

مرحوم بهار گمان نمی‌کنیم بتوان هیچ تردیدی کرد. اما کیفیت نسخهٔ پاریس چندان تعریفی ندارد و چنان که در مقالهٔ مربوط به مجمل نشان داده‌ام در موارد بسیار زیادی تصحیحات بهار را نسخه‌های معتبرتری که پس از درگذشت او به دست آمد، مثلاً نسخهٔ برلین که مورخ ۷۵۱ است، تأیید می‌کند. در اثبات ارزش تصحیح بهار، چه دلیل و مدرکی بهتر از این می‌توان اقامه کرد؟

در مورد تصحیح بهار از شاهنامه دو مطلب را باید در نظر گرفت. یکی اینکه شاهنامه‌یی که حاوی یادداشتهای استنباطی بهار بوده است بقول خودتان کتاب "بالینی" او بوده که برحسب تفنن شبها می‌خوانده و مانند بقیهٔ اهل علم بر حواشی آن یادداشتهایی می‌نگاشته است. اگر قصد چاپ کتاب را می‌کرد، حتماً به نسخه‌های دیگری نیز مراجعه می‌نمود کما اینکه در فردوسی‌نامهٔ خودش نوشته است که "به نسخهٔ عدیده‌ی مختلفهٔ خطی و چاپی مراجعه نموده‌ام به رأی العین تصرفاتی بارد و اضافاتی اظهر من الشمس و تصحیفاتی فاحش و اصلاحاتی غلط در آن میانه یافته‌ام که دفع و رفع همهٔ آنها با مقابلهٔ ده‌ها نسخهٔ قدیمی و صرف ده سال عمر چندین استاد خبره باز میسر نخواهد شد" (ص ۲۲ از چاپ جناب گلبن). طبعاً چنین کسی نمی‌آید شاهنامه را که می‌داند نسخ عدیده دارد از روی یک نسخه تصحیح کند. بنظر بنده آنچه که در حواشی شاهنامهٔ بهار آمده است یادداشتهایی است که برای خودش نوشته و نباید گمان کرد که بهار قصد داشته که همان نسخهٔ شخصی را تحت عنوان شاهنامه بدون مقابله با نسخ دیگر و ضبط نسخه بدلهای چاپ کند. این دانشمند ناکام باز در همین فردوسی‌نامهٔ بهار که جناب محمد گلبن با جمع‌آوری آن انصافاً بر همهٔ علاقمندان به ادب فارسی منت نهاده است، در باب اضافی بودن برخی اشعار مندرج در شاهنامه می‌نویسد: «بعد از مراجعت به تهران، به نسخه مصر (نسخه عکسی) که نزد آقای رئیس الوزراء (یعنی مرحوم فروغی) موجود است و در اواخر قرن هشتم نوشته شده است (احتمالاً دستنویس دارالکتب قاهره به نشان ۷۳ تاریخ فارسی و مورخ ۷۹۶ هجری را می‌گوید) مراجعه شد و این حس نگارنده به تحقیق پیوست و دیده شد که از شعر "همی گفت و آیا، دریغا دریغ" تا شعر "چو نامه بنزدیک خسرو رسید" کلیه ۵۶ بیت موجود نیست و نیز در نسخهٔ دکتر سعیدخان که بدون تاریخ ولی از نسخ قدیمی است همچنان آن اشعار

وجود ندارد و معلوم است که این ۵۶ بیت بعد از قرن هشتم و غالباً در همان عصر بایسنغر میرزا الحاق شده است" (همان مأخذ، ص ۲۴ زیرنویس ۱).

امین ریاحی، محمد: قدر بهار شناخته نشده است. او مرد سیاست بود و در هر دوره عده‌ای مخالف وی بودند، ولی از نظر درک متون فارسی، مقامی والا داشت. مجتبی مینوی به مهدوی نوشته بود که مجمل التواریخ ملک الشعراء را دیدم. کار او در حدّ معجزه است. در یک کار علمی باید همه نسخه‌های قدیمی جمع شوند. مانند کار دکتر یزدگردی که دکتر دادبه تکمیل کرد. به عبارت دیگر تشخیص بهار، جانشین نسخه بدل‌هائی شد که در اختیار او نبوده است.

دبیر سیاقی، محمد: اگر نسخه خطی منحصر به فرد باشد، ناگزیر باید بدان اکتفاء شود. اما در مورد شاهنامه، چنین نیست و به عقیده اینجانب، حتی به اقدام نسخ شاهنامه هم نباید اکتفاء کرد، زیرا شاهنامه دو تحریر دارد و تحریر یا تدوین نهائی آن، در اختیار مردم قرار گرفته و در طی صدها سال، نسخه‌برداری از آن صورت گرفته است و با اقدام نسخ که معمولاً مربوط به تدوین اول است و در خزائن ملوک بوده، تفاوت بسیار دارد. لذا باید نسخه‌های تدوین دوم ولو قدیم نباشد، مورد بررسی قرار گیرند. مضافاً براین، باید شاهنامه را هیئتی آشنا به متون نظم دوران فردوسی و پیش از آن و ریشه‌شناس و آگاه به متون مشابه شاهنامه از عربی و فارسی تصحیح کنند. به طور خلاصه، تصحیح شاهنامه نباید کار یک نفر باشد. در تاریخ سیستان و نیز مجمل‌التواریخ و القصص، مواردی هست که متن درست خوانده نشده و یا در توضیحات پای صفحات، دقت کافی به کار نرفته است. از جمله در ص ۱۸۶ تاریخ سیستان توضیح کلمه "مرگی" که معنی آن را مرگ و میر نوشته‌اند، بنا به نوشته دهخدا، در این مورد به معنی مرگ نیست بلکه معنی وبای عربی را دارد.

روشن، محمد: تصحیح متن‌ها را برحسب یک نسخه، استادان محقق روانمی‌دارند، جز آنکه در نهایت استقصا نسخه‌ای دیگر باز نیابند، و ناگزیر به تک نسخه اکتفا کنند. البته در آن روزگار شادروان ملک‌الشعرا از مجمل‌التواریخ و القصص جز تک نسخه‌ای بیش نداشت که فرستاده علامه فقید قزوینی بود از کتابخانه ملی پاریس، و از نوشته مرحوم بهار برمی‌آید که عکس نسخه هم‌گویا و شفاف نبوده، از این روی به نقص تحقیقات و

ضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده، و از خداوندان فضل و جهاندیده علم و ادب پوزش خواسته!

اخیراً استاد ایرج افشار که «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی» را بنیان نهاده‌اند با همکاری آقای دکتر محمود امیدسالار، نسخه‌ای از مجمل‌التواریخ و القصص را از روی نسخه‌ای خطی مورخ ۷۵۱ (کتابخانه برلن) عکسی چاپ کرده‌اند که کار پژوهندگان را بسیار آسان خواهد ساخت. هم اینجا باید از دانشمند بزرگوار استاد ایرج افشار سپاسگزاری کرد که نسخه ارزنده شاهنامه لندن مورخ ۶۷۵ ما به یاری آقای دکتر امیدسالار با مقدمه و یادداشتی منتشر ساخته‌اند.

نسخه شاهنامه‌ای که آقای میرانصاری از نسخه به اصطلاح بالینی شادروان بهار چاپ کرده‌اند از نظر چاپ چشم‌نواز، ارزنده است، ولی تصحیح ملک الشعراء بهار بر مبنای هیچ نسخه و حتی چاپهای دیگر حتی ترنر ماکان را نیز ندیده بوده‌اند. تصحیحاتی است استحسانی که البته خالی از فایده نیست، ولی آن را نمی‌توان در شمار آثار تصحیح شده به شمار آورد.

شفیعی کدکنی، محمدرضا: تا زمانی که نسخه، منحصر به فرد است؛ راه دیگری برای مصحح باقی نمی‌ماند که متکی به همان یک نسخه باشد. که در این صورت ضروری است مصحح احاطه لازم را نسبت به نسخه و دانش ادبی لازم و نیز آشنائی با متونی همانند مآخذی که بهار استفاده کرده (مانند تاریخ طبری، تاریخ حمزه اصفهانی)، داشته باشد که بهار در این زمینه موفق بوده است.

یکی از آثار بهار یعنی مجمل‌التواریخ و القصص، از نگاه ادبیات عرب توسط استاد عبدالحمید بدیع الزمانی، نقد شده است. من این نقد را به واسطه حساسیتی که نسبت به بهار و آثار او داشتم، خوانده‌ام. می‌توانم بگویم کار بدیع الزمانی بیشتر تصحیح اغلاط مطبعی است. با علم به این که دانش عربی بهار در حد بدیع الزمانی نبوده.

گلبن، محمد: استاد بهار مردی جامع بود و در زمینه‌های تاریخ و ادب ایران مطالعه دقیق و پیگیر داشته است. با یک نگاه دقیق به سه جلد سبک‌شناسی تالیف استاد، می‌توان به وسعت اطلاع نظر استاد بهار پی برد. در آن اوقات که استاد بهار تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ را برای چاپ آماده کرد، جز یک نسخه‌ای که در اختیار

داشت دسترسی به نسخ دیگر نداشت و با در اختیار داشتن همان یک نسخه، دقت نظر و معیار ذوق و قدرت حافظه این مرد را می‌توان دریافت.

استاد بهار در قصیده معروف خود "سرگذشت شاعر" می‌فرماید:

اندر آن دوران نبود اندر دواوین عجم ز اوستای شعر خوبی کان مرا از بر نبود
بیست ساله شاعری با چشمهای پرفروغ جز من اندر خاوران معروف و نام‌آور نبود
استاد بهار هر چه داشت از حافظه نیرومند خود داشت و برای او این امتیازی بود که دیگران نداشتند.

اگر این حافظه از سر برود من و مائی ز تو و من برود

تا که این حافظه باقی است به سر می‌توان گفت که باقی است بشر

الی آخر. جوانی که در دوران جوانی از بسیاری از کهنسالان نام‌آور خراسان جلوتر و معروفتر بود. شما فکر کن که در میان سالی و دوران باروری که خواهد بود.

بیاد دارم شاهنامه چاپ مسکو تازه وارد شده بود. یک روز جمعه با زنده‌یاد حسین خدیوجم به منزل زنده‌یاد سیدابوالقاسم انجوی شیرازی رفتم. بین سید و شاهزاده قهرمان داماد مرحوم بهار بر سر چگونگی و روند کار نسخه مسکو بگومگو بود. قهرمان می‌فرمود که روسها شاهنامه را به شیوه علمی تصحیح و چاپ کرده‌اند. اما سید ابوالقاسم انجوی می‌گفت من قبول دارم که روسها بر سر این کار زحمت بسیار کشیده‌اند اما اگر سرپرستی تصحیح‌کنندگان را مردی چون استاد بهار، استاد فروزانفر و حتی، استاد حبیب یغمائی به عهده داشتند. این کار خیلی بهتر بازار تحقیق ارائه می‌شد بعد، آقای انجوی فرمودند که من از آقای دکتر صادق کیا شنیدم وقتی که شاهنامه را استاد مینوی، عباس (اقبال آشتیانی، و استاد سعید نفیسی برای هزاره فروسی آماده نشر می‌کردند که انتشارات بروخیم منتشر کرد. استاد مینوی علاوه بر نسخه‌هایی که زیر دست داشت هر کجا با مشکلی روبرو می‌شد به سراغ استاد بهار می‌رفت و از او نظرخواهی می‌کرد. زنده‌یاد انجوی می‌فرمود که استاد بهار قریب ۸۰ بیت شاهنامه را نظر داده بود که الحاقی است و این ابیات نمی‌تواند اندیشه و کلام حکمی طوس باشد تا اینکه یک نسخه قدیمی شاهنامه را از ترکیه به ایران می‌آوردند و با مقابله معلوم می‌شود که تعداد اندکی از آن ابیات از حکیم طوس بوده و بقیه الحاقی بوده که استاد بهار آنها را الحاقی دانسته

بود. و محمد علی فروغی به حبیب یغمائی گفته بود، من تا جائی به نظر استاد بهار اعتماد دارم که اگر نسخهٔ قدیمی تری از شاهنامهٔ را به دست بیاوریم شاید این ابیات هم از حکیم طوس نباشد. حال مردی که تا این اندازه از میان صدها بیت، چند بیت الحاقی را نظرش روشن می‌کند، باید قبول کنیم که نظر او دربارهٔ اغلاط تاریخ سیستان و مجمل التواریخ هم باید قابل قبول باشد.

مجتبائی، فتح‌الله: مرحوم بهار بی‌شک، یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی است، و در میان شاعران سبک به اصطلاح کلاسیک، در میان معاصران و حتی متأخرین، بنده کسی را همسنگ او نمی‌شناسم، و کتاب سبک‌شناسی او هم یکی از مهمترین آثاری است که دربارهٔ ادبیات فارسی تألیف شده است، ولی گمان ندارم که خود آن مرحوم هم هیچگونه ادعائی به عنوان مصحح متون داشته بود. هر دو کتابی که به تصحیح او به چاپ رسید (تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص)، هر یک، تنها بر یک نسخه مبتنی بوده و او خود نیک می‌دانسته است که در چنین مواردی گفتگو از تصحیح تطبیقی و انتقادی وجهی ندارد. هر چند که توضیحات و اشاراتی که وی در حواشی این دو کتاب دربارهٔ مسائل و مشکلات موجود در متن آورده است، غالباً و در بیشتر موارد بسیار روشنگر و سودمند است.

مرتضوی، منوچهر: بزرگانی مانندش بهار، فروزانفر، قزوینی، بهمینار، مدرس رضوی، مینوی، همائی، نفیسی و پورداود (که من آنان را «سواران رفته» می‌نامم)، در تاریخ ادب و فرهنگ ایران بی‌نظیر هستند. اگر دانشگاه‌های ما در زمینهٔ تاریخ و ادب ایران، توانست شکل بگیرد، از برکت وجود ایشان بود که خوشبختانه (غیر از قزوینی)، من افتخار شاگردی همهٔ آنها را داشتم و افزون بر آن توفیق داشتم که در دو سال پایانی عمر بهار، هفته‌ای یک بار او را ملاقات کنم. آن بزرگوار (بهار) حتی اگر یک سلام و علیکی داشته و آن را در جائی نوشته باشد، مطمئن باشید که خالی از نکته‌ای نمی‌تواند باشد. ساده‌ترین سخن ایشان، متضمن نکاتی تازه است که از فکر بزرگ و تفکر عظیم بهار دوبارهٔ حماسه و شعر برخاسته است.

دربارهٔ سؤال شما باید بگویم که شاهنامهٔ بهار را که به همت شما چاپ شده است؛ من به تمامی حواشی آن را با دقت خوانده‌ام، با وجود آن که بسیاری از تصحیحات او و

حدسیاست او صحیح است، ولی آن حواشی، مطالبی بوده است که بهار برای خودش می‌نوشته است تا آنها را برای خود نگهداری کرده باشد. اما دربارهٔ دیگر آثار بهار، مانند تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ که بهار براساس یک تک نسخه آنها را چاپ کرده است، باید توجه داشت که او تنها یک نسخه در اختیار داشته است و کار دیگری نمی‌توانسته بکند. سبک‌شناسی او به ویژه مجلدات دوّم و سوّم آن، احاطه و تسلط بهار را بر ادب فارسی به ویژه ادب نثری نشان می‌دهد (در ادبیات نظمی، تکلیف او روشن است، او ملک‌الشعراء بود). او بر پایهٔ این دانسته‌ها و براساس ذوق بی‌مانندش عمل می‌کرد و این موضوع البته هیچ از ارزش کار او نمی‌کاهد. چرا که حتی کسی مانند قزوینی هم با آن وسواس و دقت علمی در تصحیح دیوان حافظ، تنها متکی به یک نسخه یعنی نسخهٔ مورخ ۸۲۷ قمری بود. او هم در تصحیح دیوان حافظ براساس ذوق عمل کرد و در موارد بسیاری، از اصل نسخه عدول کرد. با مقایسهٔ اصل نسخهٔ ۸۲۷ قمری با تصحیح قزوینی، می‌بینید که نکته‌های بسیار زیادی را قزوینی بدون آن که متذکر شده باشد، خود تغییر داده است. او مردی بزرگ و استادی مسلم بود ولی می‌بینید که او هم در مواردی براساس ذوق عمل کرده است. مرد بزرگی مانند قزوینی که معتقد بود برای نوشتن «بسم الله الرحمن الرحیم» باید به قرآن مراجعه کرد، از ذلت به دور نیست، و این البته هیچ از ارزش و اهمیت کار ایشان و مقام علمی او نمی‌کاهد.

نجم آبادی، سیف‌الدین: اعتبار این کار، بسته به دانش و ویراستار و چگونگی میزان دقت و کنجکاوی و حوصلهٔ او دارد. کار استاد بهار تا آن جا که بنده می‌توانم داوری کنم، از این نظر کم‌نظیر است. اگر بی‌نظیر نباشد. چون ایشان هم دانش و آگاهی لازم در تاریخ و ادب و زبان فارسی را داشت و هم دقت و کنجکاوی بسیار برای این کار.

سؤال دو

بهار در تصحیحات خودش، استنباط‌های شخصی را بیش از هر چیزی دخالت می‌دهد. این روش تا چه میزان اعتبار دارد؟

افشار: استنباط بهار با برداشت کسی که تازه کار است، فرق می‌کند. دهخدا نیز مانند او عمل کرده است. آنها بر ادبیات فارسی اشراف داشتند. برخی فکر می‌کنند که همهٔ

تصحیحات باید مانند کارهای علامه قزوینی باشد. قزوینی با روش‌های غربی بدون واسطه آشنا بود. در حالی که کسانی مانند بهار، بهمینار، دهخدا و حاج سید نصرالله تقوی، تا حدودی به وسیلهٔ کارهای قزوینی یعنی مع‌الواسطه با تحقیقات به روش غربی آشنا شده بودند. آن زمان، این حرف‌ها مطرح نبود. پس از مینوی و قزوینی که با روش‌های غربی آشنا شده بودند و پس از شهریور ۱۳۲۰ بود که تغییراتی در روش‌های تصحیح پیدا شد. طبعاً کسانی مانند بهار و بهمینار، بر پایهٔ دانششان به تصحیح دست زدند. چنان که هنوز بر تاریخ بیهق، تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ، کسی چیزی اضافه نکرده است.

امید سالار: اولاً هر مصححی در تصحیح مجبور است که استنباطهای شخصی را دخالت دهد. افسانه‌یی ساخته و پرداختهٔ برخی از مصححین در ایران شده است که ادعا می‌کند که مصحح باید از شیوهٔ "علمی" پیروی کند و "استنباطهای شخصی" را در تصحیح دخالت ندهد. اگر از شیوهٔ علمی منظور شیوه‌ی بی است که در قرن نوزده و بیست و مغرب‌زمین ایجاد شد و به نام مصحح آلمانی کارل لاخمان (۱۷۹۳-۱۸۵۱) که با متون لاتینی سر و کار داشت معروف گشت، آن شیوه هیچ مخالفتی با دخالت استنباطهای شخصی در تصحیح ندارد. به عبارت دیگر، طبق شیوهٔ لاخمان پس از مطالعات مقدماتی که شامل مقایسهٔ نسخه‌ها و بازسازی مادر نسخهٔ آنهاست، لاخمان به مصحح اجازهٔ همه‌گونه اجتهاد را در اعمال تصحیحات اجتهادی می‌دهد و کسانی که غیر از این می‌گویند، با نوشته‌های او و پیروانش آشنائی ندارند. هیچکس در مغرب‌زمین (بنظرم منظور از تصحیح علمی در نوشته‌های این فضلا همان تصحیح غربی باشد) نگفته که دخالت استنباطات شخصی مصحح در تصحیح جایز نیست. این همانطور که گفتم افسانه‌یی بیش نیست و مصححین غربی، از جدید و قدیمشان، معتقدند که تصحیح متن بدون دخالت استنباط، ذوق، تجربه، و اجتهاد مصحح ممکن نیست. از این گذشته بنده تاکنون ندیده‌ام که کسانی که این ادعای بی‌اساس را باب کرده‌اند در نوشته‌هایشان از هیچیک از کتب و مقالات لاتعدّ و لاتحصی‌بی که در این بلاد در باب تصحیح متن نوشته شده شاهدی بیاورند. اینان فقط پوزخندی بر نحوهٔ تصحیح شرقیان می‌زنند و بدون اطلاع از خراب‌کاری‌های روزانه‌ی فرنگی‌ها، شیوهٔ فرنگ را بر سر ما می‌کوبند و

می‌گذرند. البته کوشش‌هایی در غرب صورت گرفت که طی آنها خواستند تصحیح متن را بقدری روشمند کنند که حالت ماشینی به خود بگیرد. برخی از پیروان لاخمان مانند پاول ماس کوشیدند که سیستم طبقه‌بندی نسخه‌ها را که لاخمان پیشنهاد کرده بود، به صورتی عرضه کنند که انگار مصحح می‌تواند بدون دخالت ذوق، کار تصحیح را پیش ببرد. اما تلاش اینان به جایی نرسید و تقریباً بلافاصله پس از انتشار کتاب ماس (Maas: Textkritik, 1927, 1950) نظریات او مورد حمله شدید قرار گرفت و دیری نپائید که ژوزف بدیه سیستم خودش را که عبارت از این بود که به جز در مورد اغلاط فاحش، از نسخه اساس پیروی طابق النعل بالنعل انجام گیرد، پیشنهاد کرد. این شیوه، با اینکه تقریباً "از مُد افتاده است" هنوز بین بسیاری از مصححین پیروانی دارد. به طور کلی می‌توان گفت که مصححین امروز خود اذعان دارند که تصحیح بدون علم و اجتهاد مصحح ممکن نیست."

ثانیاً اگر به تصحیح بهار از مجمل نگاه کنید می‌بینید که در بسیاری از موارد که بنده در مقاله مربوط به تصحیح آن کتاب، برخی از آنها را ذکر کرده‌ام، بهار حدس صحیح خودش را به حاشیه برده و متن را به همان صورت فاسد نگاه داشته. چنانکه در مقاله متذکر شده‌ام بهار در این موارد در احتیاط زیاده‌روی کرده اما در اکثر قریب به اتفاق مواردی که به فرمایش شما استنباط‌های شخصی خودش را در متن دخالت داده، حالا که نسخه برلین و دستنویس‌های دیگری از مجمل پیدا شده است، می‌بینیم که حدس و استنباطش کاملاً درست بوده بنابراین کار او ایرادی ندارد.

امین ریاحی: این استنباط‌ها بی پایه نبود. بهار بر پایه قرائن مختلف به تصحیح یک متن می‌پرداخت. هر چند در مواردی هم دچار اشتباه می‌شد.
دبیر سیاقی: اعتباری ندارد.

گلبن: استاد بهار، خود را در این کار مجتهد می‌داند و چون در این کار دقت نظر کامل به کار برده، از نظر او و کسانی که اطلاعات جامع دارند، کار او را خالی از اعتبار نمی‌دانند.

مجتبائی: چه در دو کتابی که ذکر شد و چه در شاهنامه‌ای که متعلق به مرحوم بهار بوده و شما آن را مجدداً با حواشی و یادداشت‌های آن مرحوم طبع و نشر کرده‌اید، در

همه جا اساس تصحیحات صرفاً ذوق و استنباط شخصی او بوده است، ولی توغّل و ژرف‌بینی کم نظیر او در مسائل و موضوعات مربوط به تاریخ و ادب و شعر فارسی به گونه‌ای است که بسیاری از اصلاحات و حدسیات او در اغلب موارد بسیار معقول و متین به نظر می‌رسد و خصوصاً این گونه تصحیحات او در حواشی شاهنامه غالباً با تصحیحات جدید که براساس مخطوطات کهن تر صورت گرفته است، سازگار و همسان است.

نجم آبادی: برداشت اینجانب از کار بهار، همان است که نوشتم اگر این جا و آن جا، ایشان پیشنهاد یا نظر یا حدسی اظهار می‌کند، به دلیل آن است که ویرایش ایشان بر پایهٔ تنها دستنویس پاریس بود و چنان که می‌دانیم، نسخهٔ عکسی که در اختیار ایشان بود، بیشتر صفحاتش ناخوانا بود. با این همه سراسر ویرایش ایشان پُر است از بازبردهای ایشان به مأخذ اصلی نویسندهٔ مجمل‌التواریخ.

سؤال سه

هر یک از مصححان بزرگ ایرانی، روش تصحیح خود را از مکتب و یا مرکز علمی خاصی فرا گرفته‌اند. مثلاً علامه قزوینی از محافل و مکاتب غربی، این روش را آموخته است. بهار شیوه تصحیح خود را از کجا به دست آورده است؟

افشار: بهار می‌باید همهٔ آثار تصحیحی قزوینی را دیده باشد. ولی آن چیزی که در ذهن سیال خود داشت، نزد او بر هر چیزی حتی روش قزوینی می‌چربید. الگوی قزوینی تنها با دیدن، اخذ نمی‌گردد. این الگو طی بیست و پنج سال محشور بودن با غربی‌ها بدست آمده بود. شخصیت علمی افراد در انتخاب روش تحقیق و تصحیح، معیار و تعیین‌کننده است. برخی مانند قزوینی، با وسواس، تمام کیفیات مربوط به یک متن را اعمال می‌کنند. ولی بهار دارای شخصیتی شاعرانه بود که روشی متفاوت با قزوینی اعمال می‌کرد. بهمینار هم در تصحیح متون، شیوهٔ خودش را داشت.

امید سالار: اینکه مرحوم قزوینی شیوهٔ تصحیح خودش را از غربیان آموخته است هم حقیقی ندارد. به چه دلیلی و براساس کدام تصریح قزوینی می‌فرمائید که او شیوهٔ تصحیح خودش را از غربیان آموخته است؟ کدام غربی چیزی در مورد شیوهٔ تصحیح

متون عربی و فارسی به قزوینی یاد داده بود؟ اگر چنین بود، آیا قزوینی از او تشکر و یاد نمی‌کرد؟ مرحوم علامه در کدام یک از ده مجلد یادداشت‌هایش و یا در کجای صدها صفحه مقالات و مقدماتی که بر کتب مختلف فارسی و عربی نوشته است، گفته است که شیوه تصحیح خودش را مدیون یکی از فرنگیها، یا مکاتب فرنگست؟ البته من انکار نمی‌کنم که بسیارند غربیانی که قزوینی علم و دانش آنها را ستوده یا از روی تعارف و ناچاری و یا از روی عقیده قلبی اما ارادت شخصی به عالمی داشتن این نیست که از او اخذ شیوه کرده باشد. کسانی که ادعای بی‌اساس اتکاء قزوینی را بر فرنگی‌ها عنوان کرده‌اند دلیلی بجز اینکه قزوینی سالیانی در مغرب‌زمین زندگی کرد ندارند. البته درین که به هنگام زندگی در مغرب‌زمین قزوینی کار مستشرقین معتبر فرنگ را دیده بوده و برخی ازین تصحیحات را هم ستوده بوده است حرفی نیست. اما زندگی در مغرب‌زمین و ملاحظه‌ی برخی از تحقیقات خوب فرنگی‌ها دیگرست و از فرنگی‌ها علم آموختن دیگر. تصحیح متن، آن هم متونی که به زبان مادری ما هستند. چیزی نیست که یک فرنگی که نمی‌تواند ده خط فارسی و عربی بدون غلط بنویسد و بخواند، توانائی انجامش را داشته باشد. یا بتواند دقایقش را به علامه قزوینی و بهار و امثالهما درس دهد. نمونه تصحیحات غربی‌ها را در شاهنامه مسکو، خرابکاریهای مرحوم ماسینیون، و ندانم کاری روس‌هایی که به تصحیح متون فارسی پرداخته‌اند، در دست داریم و بنده برای اینکه تصدیع ندهم خواننده را به همانها ارجاع می‌دهم.

و اما اینکه می‌فرمائید "بهار شیوه خود را از کجا و چگونه به دست آورده است؟" پاسخ ساده‌یی دارد. شیوه بهار و قزوینی همان شیوه تصحیح متن است که در میان علمای سنتی مسلمان از قرون اول و دوم هجری شایع بوده و تنها تفاوتی که با کار آنها دارد اینست که از امکاناتی که صنعت چاپ و فراوانی کاغذ برای مصحح فراهم می‌کند استفاده می‌نماید. به عبارت دیگر شیوه بهار و قزوینی و مدرس رضوی و همائی و فروزانفر شیوه واحدیست که تنها اختلافات جزئی در مورد اعمال تصحیحات قیاسی و اجتهادی و ذوقی در آنها به چشم می‌خورد. این شیوه شیوه معتاد علمای مسلمان از عرب و ایرانی است، و در تصحیح متون شعر و حدیث و ادب و غیره صدها سالست که به کار می‌رود....

امین ریاحی: بهار شیوهٔ تصحیح خود را در نتیجهٔ تتبع در متون، کثرت مطالعه، آشنائی با نسخ، هوش و نبوغ ذاتی خود بدست آورده بود.

دبیر سیاقی: سؤال کمی انحراف دارد. صراط مستقیم، متعدد نیست. علامه قزوینی روش صحیحی را گرفته است که البته منبع آن، کار محققان غربی است و پیشرو این طریق در ایران است.

شفیعی کدکنی: بهار با مکاتب غربی آشنائی نداشت ولی ذوق او از همه بالاتر بود و شمّ زبانی وی، نقطهٔ قوتش در تصحیحات متون به شمار می‌رفت.

تصحیح یک متن، یک امر فنی است. شما نمی‌توانید سواد را صدرصد دخالت بدهید. در این صورت مصحح یک جائی عاجز می‌گردد. نورالعلوم ابوالحسن خرقانی را برتلس و مینوی هر دو تصحیح کرده‌اند. مینوی پنجاه سال پس از برتلس. در حالی که برتلس در تصحیح متن، از مینوی بهتر عمل کرده است. علت این است که میزان آشنائی برتلس با میراث صوفیه به مراتب از مینوی بیشتر بوده است. دانش موضوعی یک محقق در تصحیح یک متن بسیار اهمیت دارد. هر چند با وجود دانش موضوعی، گاهی محقق در تصحیح، در مرحله‌ای عاجز از تصمیم‌گیری است زیرا در جائی فی المثل کلمه‌ای پاک شده و یا سیاه شده است.

بهار، معرفتی عمیق نسبت به ادبیات ایران داشت. دارای شمّ زبانی بود و دانسته‌های عمیق فرهنگی داشت که همگی در تصحیح متون به وی کمک می‌کرد. هر چند مینوی به برخی از کارهای بهار معترض بود. از جمله آن که می‌گفت بهار کلمه "ابن دهشتی" را در نسخهٔ خطی تاریخ سیستان خط زده و جای آن "بندھشن" نوشته است. شمّ زبانی بهار تشخیص داده بود که "ابن دهشتی" غلط است و "بندھشن" درست است ولی مینوی با عصبانیت می‌گفت اگر حق هم با بهار است چرا در نسخه دست برده است.

گلبن: در میان دانشمندان و مصححان ایرانی تنها علامهٔ قزوینی است که سالها در فرانسه و آلمان زندگانی کرده و به علت اینکه زبان عربی را خوب می‌دانسته و به زبان فرانسه و آلمانی آشنائی داشته در تصحیح کار علمی دنباله‌رو دانشمندان اروپائی است. بعد از علامهٔ قزوینی باید از میرزا حسن خان پیرنیا مشیراله و عباس اقبال آشتیانی و مجتبی مینوی نام ببریم که این سه تن از اولین کسانی بودند که دنبالهٔ علامهٔ قزوینی

بودند و در کارهای خود دقت نظر و بصیرت کامل داشتند. استاد بهار هر چه دارد از خود دارد و با مطالعات گسترده و هوش سرشار خود به این مقام رسیده است.

مجتبائی: شیوه تصحیح بهار، همان طور که عرض کردم، شیوه ذوقی و استنباطی بوده است. روش تصحیح متون در غرب، موازین و معیارهای خاص خود را دارد، و مرحوم قزوینی نخستین کسی بود که این روش را از دانشمندان غربی فرا گرفت و در تصحیح متون فارسی به کار برد و دیگران هم از او پیروی کردند. ولی اگر شما برخی از این تصحیحات را به دقت بررسی کنید، درمی یابید که قواعد "نقد متون" (Text criticism) در غرب کاملاً و صددرصد با احوال و شرایط حاکم بر فرهنگ نسخه برداری و کتابت رایج در شرق قابل انطباق نیست، و باید در احکام و قواعد این روش در ایران برحسب چگونگی نسخه‌ها، عادات نسخه برداران، چندگانگی و چندگونگی رسم الخط و سایر عوامل، کاملاً تجدید نظر کرد. هنوز مصححان ما به درستی نمی دانند که در تصحیح متون باید رسم الخط اصلی متن را حفظ کرد، یا آن را مطابق دستور نامه‌های ناهمسان و بعضاً جاهلانۀ جدید تغییر داد. و یا مثلاً در برخی از مواردی که در نسخه‌های کهن شاهنامه و یا دیوان حافظ اختلافاتی دیده می شود، و گناه آن را معمولاً به گردن کاتبان می گذاریم، کار خود فردوسی یا حافظ بوده است که در تحریرهای بعدی، خود در متن تغییر داده اند. در چنین مواردی تکلیف نسخه اصلی و اولی (archetype) که باید تا آخرین حد ممکن بدان نزدیک شد، چه می شود؟

نجم آبادی: پایه ویرایش بهار، همچنان که یادآور شدم، بیشتر دانش‌های از پیش آموخته خودش بود. هر چند از مکتب‌های غربی هم ناآگاه نبود. به هر روی، چه غربی و چه شرقی، روش بهار روش علمی و فنی بود و علم شرق و غرب ندارد. روش بهار در درجه نخست هم، عبارت بود از رجوع به مآخذ متن. [مانند]: حمزه، طبری، گردیزی، ابن اثیر...

سئوال چهار

بسیاری از کسانی که دست به تصحیح متون می زنند، بی آن که دانش لازم را برای ایجاد ارتباط فرهنگی با متن مورد نظر داشته باشند، صرفاً به ذکر نسخه اصل در متن

و نسخه بدل در حواشی اکتفا می‌کنند. میزان دانش بهار در ایجاد ارتباط فرهنگی با متونی که تصحیح می‌کرد، چه مقدار بود.

افشار: این مقوله به روحیهٔ یک ادیب باز می‌گردد. امیرنظام گروسی، بر کلیله و دمنه حواشی دارد، ادیب پیشاوری هم روی تاریخ بیهقی کار کرده است. کار این دو، نشان می‌دهد که میان ایشان و متون مورد اشاره سابقهٔ ذهنی و ارتباط فرهنگی وجود داشته است. مثلاً پدر ایشان (اشاره به دکتر رضا شیخ الاسلامی)، دانشگاه نرفته بود ولی از بسیاری مسائل فرهنگی محیط علمی خود، آگاه بود. محمد علی تربیت، دهخدا و مدرس رضوی هم دارای همین ویژگی بودند. سیستم پرورشی آنها با فارغ التحصیلان امروزی متفاوت بود. در مورد بهار، ذوق و طبع شاعرانه و آگاهی او نسبت به همهٔ شاعران کلاسیک، موجب انجام کارهای بزرگ او شد. او فردوسی، انوری، ناصر خسرو... را می‌شناخت و همهٔ منابع در ذهن او جای گرفته بود.

امید سالار: بنده دو احتمال در مقصود سرکار می‌دهم. اگر منظور اینست که مصحح باید در موضوعی که کتاب مورد تصحیح در آن موضوع نوشته شده است وارد باشد، در این حرفی نیست. مثلاً چون مرحوم همائی در نجوم سنتی دست داشت کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم را به نحوی تصحیح کرده است که اگر درین فن دست نمی‌داشت نمی‌توانست کار را به همین خوبی پیش ببرد. اما اگر منظور اینست که مصحح متن بهترست که از همان فرهنگی باشد که متن مورد تصحیح ساخته و پرداختهٔ آن فرهنگست، این حرف کلاً منطقیست و به جز در مورد متون باستانی که ساخته و پرداختهٔ فرهنگهایی هستند که دیگر وجود ندارند (مثل فرهنگ‌های رم و یونان باستان)، در همهٔ موارد دیگر صدق می‌کند. به عبارت دیگر اگر مصحح ایرانی یا عرب، متن فارسی یا عربی را تصحیح کند، به شرطی که از معیارهایی که قدما معین کرده‌اند پیروی داشته باشد، حاصل کارش از تصحیحی که به دست یک فرنگی صورت گرفته باشد بسیار بهتر خواهد بود، زیرا از نظر فرهنگی به متن نزدیکست. اما اینکه می‌فرمائید: "میزان دانش بهار در ایجاد رابطهٔ فرهنگی با متونی که تصحیح می‌کرد چه مقدار بود؟" را بنده نمی‌فهمم. هر ایرانی بی‌سوادی با متن شاهنامه، یا مثنوی، یا گلستان سعدی و ده‌ها اثر ادبی دیگر فارسی "رابطهٔ فرهنگی" دارد. این رابطهٔ فرهنگی معلول

ایرانی بودن اوست نه سواد و دانشش. مگر بهار آثار مارک تواین و شکسپیر تصحیح می‌کرد که احتیاج به ایجاد رابطه فرهنگی با آن آثار داشته باشد؟ فرهنگ علمی ما تا دوره پهلوی که تحت هجوم تکنوکراتهای هاروارد تحصیل کرده تقریباً متلاشی شد، همان فرهنگ فردوسی و مولوی و خیام و دیگران بود. علما و ادبای اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی متعلق به همان فرهنگی بودند که داشتند متونش را تصحیح می‌کردند. بهار هم یکی از همین علماء بود و احتیاج به ایجاد رابطه فرهنگی با متن مورد مطالعه اش نداشت زیرا آن رابطه فرهنگی در خون و در مغز استخوانش بود. اینگونه معیارها را باید بر خارجیهائی که متون فارسی را تصحیح می‌کردند، اعمال کرد نه بر بهار و امثال او. این حرفها از فرمایشات "پسا مدرنیستها" است، و نصیحت بنده به پیرانه سرخدمت سرکار و دیگرانی که این مختصر را می‌خوانند اینست که ازین قوم پرهیزید که نه ما می‌فهمیم اینها چه می‌گویند و نه خودشان.

امین ریاحی: او تسلط بسیار بر زبان و فرهنگ یک متن داشت. مثلاً او زبان مترجم تاریخ طبری را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که او چگونه صحبت می‌کرده و چگونه می‌نوشته است. مثال دیگر یادداشتهای بهار در حواشی شاهنامه است. او حدس‌هایی درباره تصحیح شاهنامه زده است که بسیاری از آنها درست است. بی آن که او نسخه بدل شاهنامه را در اختیار داشته باشد. فروزانفر هم این ملکه ذهنی را داشت ولی دهخدا با تمام تسلطش بر متون فارسی، این ویژگی را نداشت. و بسیاری از یادداشتهایش درباره چاپ ناصر خسرو اشتباه است.

دبیر سیاقی: پاسخ این سؤال: چون نزدیک [و] مأنوس با آن مرحوم در کار تصحیحی ایشان نبوده‌ام، دشوار است و جوابی نمی‌توان داد.

گلبن: هوش و نظر بهار بالاتر و برتر از این بود که کورکورانه کاری را انجام دهد صحت عمل و درستی راه، ملاک عمل او بود. مگر نه بسیاری مطلب درست را در حاشیه آورده‌اند و مطلوب نادرست را به متن راه داده‌اند. این افراد، نه سواد درست داشته‌اند و نه از سرچشمه هوشی سرشار برخوردار بوده‌اند. در برخی از مراحل، جسارت بهار برای قبول مطلبی اعجاب‌انگیز است.

مجتبائی: من به کار کسانی که از این طریق در تلاش معاش‌اند کاری ندارم. توجه به

این موضوع وظیفهٔ ناشران ما است که غالباً از کتابسازان در تلاش معاش، کوی سبقت برده‌اند. ولی همان طور که گفتم استنباط و تشخیص ذوقی بهار مبتنی بر دانش و اطلاع کم نظیر او در شعر و ادب فارسی بود.

نجم آبادی: میزان دانش بهار، بسی فراتر از سطح دانش ادبی و تاریخی زمان خود بود. بهار دانش آموختهٔ مکتب‌های سنتی روزگار خود بود. مانند دیگر دانشمندان و ادیبان، از آموزش قرآن و صرف و نحو عربی، گلستان و بوستان سعدی و دیگر گویندگان ایرانی: شاهنامه و دیوان حافظ آغاز کرده بود و پس از تحصیل دانش‌های دینی (معقول و منقول) و فنون ادبی، از معانی و بیان و عروض و قافیه، با دیوان شاعران عرب زبان و فارسی زبانان عربی‌نویس (ابوریحان، ابن سینا، غزالی، مقدسی، طبری... آشنائی پیدا کرده بود. کافی است در این باره به کار بی سابقهٔ او یعنی سبک‌شناسی (در سه جلد) اشاره شود. زبان و ادبیات پهلوی را نیز نزد پرفسور ارنست هر تسفلد Ernst Herzfeld آموخته بود.

سؤال پنج

از منظر ادبی، آیا بهار اجتهاد لازم را نسبت به متونی که تصحیح کرده، داشته است؟

افشار: اجتهاد، حرف آخر است. ظاهراً درین گونه مباحثی که مطرح است، کسی نمی‌تواند حرف آخر را بزند. بهار شایستگی لازم را برای استنباط، استنتاج و استدلال داشت.

امید سالار: در اجتهاد بهار در ادب فارسی هیچ شکی نیست. همین کافیست که ابیات برخی از قصائد بهار را با ابیات قصائد شعرای دوران سامانی تا عهد سلاجقه در هم آمیزید و به دست یک فرنگی یا ایرانی که اهل نباشد بدهید تا ببینید که چگونه سخن او را نمی‌توان از سخن سابقین به آسانی باز شناخت. به عبارت دیگر سخن قدما سخن خود بهار بود. چگونه در آن اجتهاد نداشته باشد؟ آنچه که بهار نوشته است هنوز پس از گذشت ده‌ها سال، سندیت دارد و مورد رجوع اهل فن است. همین یک دلیل بر اثبات اجتهاد او کافیست.

دبیر سیاقی: در مواردی دارد.

گلبن: یکی از خصوصیات علمی بهار، این است که تا به کاری ایمان نداشته باشد، دست به آن نمی‌زند. و این ایمان او، اجتهاد او را می‌رساند.

مجتبائی: البته بهار در مسائل و موضوعات مربوط به تاریخ شعر و ادب فارسی و موضوعات مندرج در آثار ادبی فارسی و سیر و تحول نظم و نثر این زبان، صاحب نظر بود. ولی او را نمی‌توان به عنوان مصحح متون مطرح کرد. زیرا در زمینه تصحیح تطبیقی و انتقادی متون کاری نکرده است.

نجم آبادی: پاسخ به این پرسش در شماره‌های پیشین داده شد.

سؤال شش

بهار بیشتر اجتهاد علمی داشت یا وسواس علمی؟

افشار: از مقاله‌ای که بهار درباره تصحیح دو غزل از حافظ نوشته است، به خوبی فهمیده می‌شود که او عمده به اتکای ذوق اظهار نظر می‌کند نه براساس نسخه‌های دیگر از یک متن ادبی.

امید سالار: این وسواس علمی هم از اصطلاحاتی که مدتها در ایران باب شده و معنیش را هم نه من می‌فهمم نه آن کسانی که این اصطلاح را باب کرده‌اند. وسواس به هر نوعش بدست و از قبیل بیماریهای روانی به شمار می‌رود. کسی که اجتهاد داشته باشد البته احتیاط هم می‌کند و همان احتیاط کافیست.

امین ریاحی: وسواس را قزوینی داشت و اجتهاد را بهار، قزوینی، تماماً وسواس است و بهار، تماماً اجتهاد.

دبیر سیاقی: جواب، موردی است. گاهی اجتهاد و گاهی وسواس و گاه جز این دو. شفیعی کدکنی: بهار بیشتر اجتهاد علمی داشت تا وسواس علمی، قزوینی اهل وسواس بود و بهار اهل ریسک. و این از عهده هر کسی بر نمی‌آید. هر کس می‌توانست با وسواس، کار قزوینی را انجام دهد ولی کسی می‌توانست اجتهاد بهار را انجام دهد که نبوغ وی را نیز داشته باشد.

گلبن: مسلماً او اجتهاد علمی بیشتری دارد، که دیگران را به دنبال خود می‌کشد. بهار

هیچ گاه دنباله رو نبود.

مجتبائی: در کارهای دیگرش، مخصوصاً در کتاب شبکه‌شناسی هر دو را داشت. مرتضوی: بهار اجتهاد علمی داشت. در سلیقه و اجتهاد ایشان هیچ شکی نداشته باشید. اجتهاد وی را نباید دست کم گرفت، که این ویژگی وی از هرگونه وسواس علمی و متدولوژی برتر بود. از یکی از دو شاعر برتر کلاسیک معاصر (بهار)، نباید انتظار داشت که براساس سنجش‌های دقیق و وسواس و این که هر چیز باید مستند به یک سند باشد، عمل کند. احاطهٔ ایشان بر ادبیات، این اجازه را به وی می‌داد که خودش به اجتهاد بپردازد.

نجم آبادی: بهار هم اجتهاد علمی داشت و هم وسواس علمی. برای نمونه نگاه کنید به صفحهٔ ۳۱۸ و ۴۱۳ چاپ ایشان [بر مجمل التواریخ] که در پانویس، متن را از راحة الصدور راوندی و تاریخ طغرل تصحیح کرده است.

سؤال هفت

میزان امانت و دقت بهار نسبت به متونی که در اختیار داشته، چه میزانی بوده است؟ مثلاً اگر تصحیحات بهار را با عکس مجمل التواریخ و تاریخ سیستان مقایسه کنیم، آیا مواردی هست که از جانب بهار غلط خوانده شده و یا برداشت اشتباهی از سوی وی انجام گرفته باشد؟

افشار: نسخه‌ها باید با یکدیگر مقایسه گردند و سپس اظهار نظر کرد.

امید سالار: البته انسان جایز الخطاست و هیچ تصحیحی هم نیست که بتوان آنرا "تصحیح نهائی" نامید. هر مصححی اشتباه می‌کند و بهار هم مثل همهٔ کسانی که دست به تصحیح متنی زده است اشتباهاتی دارد. اما چنانکه در مقالهٔ مربوط به مجمل متذکر شده‌ام، اشتباهات او بقدری زیبا و فصیح است که برخیشان به نظر من از متن مجمل زیباتر است. اما میزان امانت و دقت بهار را باید با امانت و دقت دیگران سنجید تا ارزش کار او معلوم شود. مثلاً مصححین شاهنامهٔ مسکو همه عنوان‌های کتاب را حذف کرده‌اند و متذکر هم نشده‌اند که نسخه‌های مورد استفاده‌شان در کجا عنوان داشته است. ازین گذشته نسخه بدلهای کتاب را هم، حتی در مورد نسخهٔ اساسشان درست به دست

نداده‌اند. اما بهار هر جا که در متن دست برده، ولو اینکه فقط نقطه‌های کلمه را درست کرده باشد، صورت اصلی متن را تا حدودی که در حروفچینی آن دوران میسر بوده است در حاشیه آورده است.

دبیر سیاقی: اگر هم باشد، معلوم است. زیرا نسخه منحصر به فرد بوده است. و نسخه‌های خطی پر از اشتباه و غلط نبوده‌اند. مگر آن که خط مولف باشد. که در متون تصحیحی بهار چنین نبوده است.

روشن: به نسبت زمانه، آثار مرحوم بهار ارزشمند است، ولی خالی از اشتباهات نیست. جز کتاب سبک‌شناسی که هنوز مرجعیت خود را حفظ کرده، دیگر آثار آن شاعر بزرگ، به بازنگری و تصحیح نیازمند است.

شفیعی کدکنی: بهار در نهایت امانت کار خود را انجام داده است. پاورقی‌های تصحیحات او را ببینید، همه را در کمال امانت نقل کرده است.

گلبن: آیا در ایران امکان دارد که در یکصد سال پیش متنی تصحیح شود و هر مقدار که مصحح و سواس داشته باشد کار او بدون عیب و نقص ارائه شود. این نکته را از نظر دور نداریم که دوران زندگانی بهار را نباید با زندگانی علامه قزوینی و مجتبی مینوی مقایسه کنیم. سرتاسر زندگانی بهار در بیم و ترس و لرز گذشته است. اگر او در تصحیح تاریخ سیستان - مجمل التواریخ. تاریخ طبری و غیره، دوچار لغزشی شده باشد، بر او نباید خورده گرفت. دکتر بدیع الزمانی سندجی به برخی از اغلاط مجمل التواریخ، اشاراتی دارد که در مجله گوه‌ر به چاپ رسیده است.

مجتبائی: نمی‌دانم. من این مقابله را نکرده‌ام. تا کسی متن اصلی این کتاب‌ها را با طبع بهار دقیقاً مقابله نکند، در این باره چیزی ندارد که بگوید.

نجم آبادی: میزان امانت و دقت بهار افزون از اندازه بود. نه اینکه کار او یکسره درست و بی غلط و پرداخته و بی کاستی بود. - کار چه کسی نیست؟ هنگام بررسی و سنجش کار ایشان با دستنویس پاریس و دستنویس‌های دیگر، بنده و آقای وبر Weber به یک دو نکته برخوردیم، که در بخش آلمانی ویرایش کتاب از آن، یاد شده است. متأسفانه به علت تنگی وقت مجال ترجمه آن نیست. با این حال برای آگاهی سرکار به یکی دو نکته اشاره می‌شود:

۱- صفحهٔ ۲۰۱ سطر ۱۲ و ۱۳ متن دستنویس پاریس. «بدان سبب هم خون ریختن بود».

تصحیح بهار... «بدان سبب هم خون بیختن بود».

۲- صفحه ۴۵۹ سطر ۷ و ۸ متن دستنویس پاریس به غلط حسینیان،

تصحیح بهار به درستی حسینیان

بی آنکه که در پانویس، اشاره‌ای به این تصحیح شده باشد و این به خوبی می‌تواند گونه‌ای سهوالقلم یا فراموشی باشد.

سؤال هشت

تصحیح قیاسی و تصحیح اجتهادی دو وجه مهم در تصحیح یک متن است. بهار در این دو وجه چه قدر موفق بوده است؟ و آیا وی ابتکار و کشف و شهودی در این زمینه داشته است؟

افشار: گاهی استحسانی بوده است. چاره‌ای هم نداشت. زیرا نسخهٔ دیگری در اختیار نداشته است. او با وسواس خاصی امانت را رعایت می‌کرد. مثلاً رودخانه‌ای در سیستان هست که من آن را دیده‌ام، به نام "پریان" ولی بهار نام آن را به درستی نمی‌دانست. در تصحیح تاریخ سیستان آن را "بریان" ضبط کرده است.

امید سالار: مرحوم بهار به دلیل احاطهٔ خارق‌العاده‌اش بر ادبیات فارسی در بیشتر مواردی که تصحیح قیاسی و اجتهادی کرده است کارش درست بوده. اما بنده به جز اینکه ایشان ضبط‌های نسخ مورد استفاده، یا توضیحات خودش را در مورد متن در حاشیهٔ صفحات ذکر می‌کرد، و این کار در زمانی که او به تصحیح متن، پرداخته بود، چندان معمول نبود، در کارش ابتکار، یا بقول سرکار کشف و شهودی نمی‌بینم. بطور کلی در تصحیح متن ابتکار به آن معنی که در برخی دیگر از کارهای علمی موجود است، کم پیدا می‌شود و خیلی وقتها پیش می‌آید که مصححین در عرضهٔ کارشان به جای اینکه پیشرفت کنند پسرفت می‌کنند. مثلاً درین دوره زمانه علیرغم امکانات فراوانی که کامپیوتری شدن انتشارات فراهم کرده است، بنده گاه گاه تصحیحاتی از مصححین خبرهٔ خودمان می‌بینم که در آنها به جای اینکه نسخه بدلها را در پای صفحه ذکر کنند،

همه را جمع کرده و در آخر کتاب قرار داده‌اند. این کار مخصوصاً وقتی که کتاب در چند جلدست گرفتاری خواننده را زیاد می‌کند زیرا خواننده کتاب مجبور می‌شود که برای یافتن نسخه بدل عبارت یا کلمه‌یی یا به آخر جلدی که در دست دارد و یا به آخر مجلد دیگری از کتاب مراجعه کند. بنابراین، خوانندگانی که مثل بنده تبیلند، یا از تبیلی بلند شدن و رفتن به قفسه کتاب و برداشتن مجلدی که حاوی نسخه بدلهاست، یا اصلاً به نسخه بدل عبارت مراجعه نمی‌کنند، و یا اگر مراجعه کردند سر نخ قضیه از دستشان به در رفته است. در هر حال بنده هیچ توجیهی برای کار مصححینی که به ناشر اجازه می‌دهند جای نسخه بدل‌های متن را از پای صفحات به آخر کتاب تغییر دهد، نمی‌توانم یافت. بهار در هیچ یک از تصحیحاتی که شصت هفتاد سال پیش منتشر کرده اهمالی را که امروزه در چاپ برخی از تصحیحات انتقادی می‌بینیم روا نداشته است و عرضه کارش از عرضه کار عده‌یی از همدورگان ما مدرن‌تر و علمی‌ترست.

دبیر سیاقی: تصحیح قیاسی یا اجتهادی را محققان دقیق قبول ندارند. کار را متکی به منبع اصلی یا نزدیک به اصل صحیح می‌دانند. اما گاه این گونه تصحیحات می‌تواند به واقع نزدیک یا عین واقع باشد. مثلاً تصحیح خردک نگرش که ایشان در شعر منوچهری کرده‌اند. بنده به نام ایشان آورده‌ام مسلماً عین واقع و درست است. اما همه وقت این طور نیست. لذا احتیاط در این امر لازم است.

شفیعی کدکنی: تصحیح قیاسی و اجتهادی از اصطلاحات ما است. فرنگی‌ها این اصطلاحات را ندارند. تصحیح قیاسی، متکی بر قرائن متنی است. برای تصحیح اجتهادی تعریفی نشده است و به نظر می‌رسد، هر دو یکی است. و اجتهاد آن چیزی است که مصحح براساس دانسته‌های لغوی زبانی و تاریخی، یک متن را تصحیح می‌کند و بر همین پایه، گاه یک متن درجه چندم را بر متن اصلی ترجیح می‌دهد.

اگر بخواهیم دو محقق نسل اول مصححین متون را رو در روی هم قرار دهیم، قزوینی، مظهر احتیاط و رعایت تمام پرنسپ‌ها در شکل موفق آن است و بهار هم از نظر اجتهاد و تصرف در متن، نمونه تیبیکال است. هم مظهر احتیاط (قزوینی) و هم نماد اجتهاد (بهار) می‌توانند اشتباهاتی داشته باشند. گاهی برای قزوینی در تصحیح متن، مواردی پیش آمده که نوعی ترک اولی است. بهار هم همین طور اشتباهاتی هم او

مر تکب شده است که به نظر من از قزوینی بیشتر بوده است. زیرا اهل اجتهاد و ریسک بوده است و با یک نسخه کار می‌کرده است.

گلبن: استاد بهار از نظر حافظه، کتابی را در دست مطالعه می‌گرفته و دوستان او هر مطلبی را از آن کتاب از او سؤال می‌کرده‌اند، به دقت جواب می‌داده است. حتی بسیار از کلمات را که قابل خواندن نبوده‌اند، از روی قیاس می‌خوانده و درست می‌خوانده است.

مجتبائی: بهار اهل کشف و شهود بود، و کار علمی هم با کشف و شهود، تجانس و سازگاری ندارد. فرق میان تصحیح قیاسی و اجتهادی هم از حدود فهم و درک بنده بیرون است. البته قیاس هم یکی از لازمه‌های تصحیح انتقادی است، در مواردی که ضبط یا روایت متن صریح و گویا نباشد.
نجم آبادی: بهار در هر دو موفق بود.

سؤال نه

آگاهی و دانش عمومی بهار در قلمرو لغت، زبان پهلوی، تاریخ، عربی و مواردی از این دست، چه مقدار بوده و چه تأثیری بر تصحیح متون توسط وی داشته است؟
افشار: همهٔ این موارد، منابعی هستند که بهار توانسته بود، با استفاده از آنها، ارتباط فرهنگی محکمی با متونی که تصحیح می‌کرد، برقرار سازد.

امید سالار: به نظر من تاکنون ما در ایران مصححی با جامعیت بهار که علم و ذوق را با هم جمع کرده باشد، و زبان متون کلاسیک فارسی، زبان خودش باشد، نداشته‌ایم. البته بوده‌اند کسانی از همدوره‌های بهار که شاید در ادب عرب عالم‌تر بوده‌اند، اما بهار استثنائی بود که تاکنون مانندش در ایران پیدا نشده است. در مورد احاطه‌اش بر زبان پهلوی بنده صلاحیت اظهار عقیده ندارم اما از یکی از پهلوی دانهای ایرانی ساکن آلمان، یعنی جناب دکتر بیژن غیبی که درین فن صاحب نظرست شنیده‌ام که ترجمه‌های بهار از متون پهلوی بسیار خوبست و هنوز سندیت دارد.

امین ریاحی: افتخار بهار و ویژگی عمدهٔ او، شاعری وی است. به میزان زبان پهلوی و زبان عربی او چندان نباید توجه کرد. او پهلوی را نزد هر تسفلد فراگرفت و پهلوی

دانی او را باید در حد فرانسه دانی یک دیپلمه به حساب آورد. بهار اشتغالات بسیار داشت در حالی که مصحح باید واحد‌الهم باشد. کار اصلی او شاعری است، نه تصحیح و تصحیحاتش هم تحت الشعاع شاعری وی است. در این میان آن چیزی که سبب موفقیت او در امر تصحیح شد، استنباط‌های او بود. درباره استنباط قوی باید محمد فرزاد را مثال زد که مانند بهار بود.

دبیرسیاقی: گمان نمی‌کنم عمق بسیار داشته باشد. هوش و ذکاوت بهار و سرعت انتقال ایشان سبب شده است که در آن چه اشاره شده است، او را صاحب نظر و مطلع بدانیم.

روشن: پهلوی دانی مرحوم ملک در حد آموزه‌های پروفیسور هر تسفلد است که با وجود کشفیات ارزنده در زمینه باستان‌شناسی، هیچگاه نه دیده‌ام و نه شنیده‌ام که او را پهلوی دانی برگزیده شناخته باشند. پیشرفت‌ها و آگاهی‌ها در مورد زبانهای باستانی به ویژه پهلوی در بیش از نیم سده اخیر پیشرفت‌های شایان داشته و امروزه از برآمدگان زبانهای باستانی ایران، چهره‌هایی بسی شاخص و ارزنده داریم چون: دکتر محسن ابوالقاسمی و مرحومان دکتر احمد تفضلی و دکتر مهرداد بهار، پسر شادروان ملک الشعرا بهار، و شماری دیگر، که مایه پشتوانگی فرهنگ ایرانی‌اند.

شفیعی کدکنی: این موضوع به شَم بهار باز می‌گردد. شَم بهار یعنی آشنائی او با زبان و ذوق او در زمینه فرهنگ ایرانی است. کسروی هم تا اندازه زیادی مانند بهار بود. هر چند با یکدیگر بسیار بد بودند.

در تصحیح باید با دو بال پرواز کرد. بال احتیاط و بال اجتهاد. قزوینی با یک بال (احتیاط) است و بهار هم با یک بال (اجتهاد). خانلری از هر دو دارد ولی نه به عمق و مقدار قزوینی و بهار. خانلری با معارف اسلامی مانند بهار و قزوینی آشنا نبود. او ذوقیات داشت ولی در اسلامیات ضعف داشت. برای تصحیح حافظ متدولوژی لازم است ولی سواد اسلامی قزوینی ضروری است. دانش قزوینی را هیچ یک از مصححان حافظ نداشتند. به همین علت است که تصحیح حافظ او از همه بهتر است.

بعد از بهار و قزوینی باید مینوی، بهمینار و دهخدا را در شمار بهترین مصححان ایران قرار داد. هر چند ادیب پیشاوری بالقوه نفر اول تصحیح در تاریخ ایران است. زیرا

احاطهٔ او به علوم ادبی، تاریخی، لغوی، عربی و... بی‌نظیر است. گلبن: در مورد آگاهی استاد از زبان پهلوی، من در این مورد نمی‌توانم صاحب نظر باشم از زنده یاد مجتبی مینوی شنیدم در حضور زنده یاد خدیو جم، دکتر احمد تفضلی، محمد رضا حکیمی خراسانی و چند نفر دیگر که اسامی آنها را فراموش کرده‌ام. استاد مینوی می‌فرمود: من مجتبی مینوی، سید حسن تقی زاده، رحیم زاده صفوی، استاد بهار، سید احمد کسروی صادق هدایت، رشید یاسمی و چند نفر دیگر در میدان بهارستان کوچه نظامی می‌رفتیم پیش هر تسفلد، زبان پهلوی می‌خواندیم. از جمع ما تنها سید حسن تقی زاده و استاد بهار بودند که در جلسات درس، دفتر و دستکی نداشتند و گفتار هر تسفلد را در کلاس یادداشت نمی‌کردند. استاد بهار با این حافظه است که می‌توان به نبوغ او پی برد.

مجتبائی: مرحوم بهار، مرد دانشمندی بود. فارسی را خوب می‌دانست. عربی هم می‌دانست. مقداری تحصیلات قدیمه هم کرده بود. با تاریخ ایران هم آشنائی داشت. ولی در سطح و میزان هفتاد هشتاد سال پیش، دانش پهلوی او بسیار ابتدائی بود و منحصر بود به درس هائی که در جلسات معدود او و چند تن، که از هر تسفلد گرفته بودند. فراموش نکنید که آن چه هنینگ را نسبت به اصالت قابوس نامهٔ معروف به "کاپوسنامهٔ فرای" به شک و تردید انداخت، واژه‌های پهلوی غلطی بود که سازندگان آن نسخه از نوشته‌های بهار برگرفته بودند.

نجم آبادی: به میزان آگاهی و دانش بهار، پیش از این در پاسخ به پرسش‌های شمارهٔ ۴ و ۷ اشاره شد.

سؤال ده

چه تفاوتی میان روش تصحیحی بهار و علامه قزوینی وجود دارد؟
افشار: قزوینی یک هدف دارد ولی بهار چندین هدف دارد. بهار آدم سیاسی هم هست در حالی که عشق قزوینی منحصراً تصحیح متن است. برای پاسخ به این سؤال، لازم است که به شخصیت علمی هر دو دقت شود. اگر تقی زاده، وارد سیاست نمی‌شد، براساس برخی از کارهایش، از نمونه‌های بی‌نظیر در تاریخ تحقیقات ایران می‌شد.

چنان که دکتر صدیقی می‌گفت پس از خواجه نصیر، کسی مانند تقی‌زاده ظهور نکرده است.

امید سالار: علامه قزوینی عالم‌تر، و بهار خوش ذوق‌تر است. آنچه علامه قزوینی از راه علم بدان پی می‌برد، بهار به ذوق سلیم و استعداد خدادادی در می‌یافت. به همین دلیل می‌توان علامه قزوینی را در مورد اعمال تصحیحات اجتهادی محتاط‌تر از بهار دانست. اما وقتی می‌گویم علامه قزوینی در قیاس با بهار محتاط‌تر بود منظورم این نیست که بهار در تصحیح بی‌گدار به آب می‌زد. علامه قزوینی در احتیاط فوق‌العاده بود تا حدی که گاهی اوقات زیاده روی می‌کرد چنانکه مثلاً در تصحیح مقدمه شاهنامه، برخی غلطهای فاحش را در متن باقی گذاشته و حدس صحیح *اظهر من الشمس* خودش را در حاشیه متذکر شده است. به نظر بنده این زیاده رویست نه احتیاط، اما بهار در اعمال تصحیحات از مرحوم قزوینی دلیرتر بود. بنابراین شاید بتوان گفت که بهار بسیار عالم و محتاط بود، اما نه به اندازه مرحوم علامه رحمة الله علیهما.

مجتبائی: همان طور که گفتم، مرحوم بهار را نمی‌توان به عنوان نقاد متون یا مصحح انتقادی متون شناخت ولی در کارهای دیگرش خصوصاً سبک‌شناسی، اهل دقت نظر و وسواس علمی بود. خدایش بیامرزد.

سؤال یازده (توسط دکتر علیرضا شیخ‌الاسلامی)

از نو بهار برمی‌آید که ملک الشعراء بهار با اوضاع سیاسی غرب آشنا بوده است. به همین قیاس، آیا او از متدولوژی غربی اطلاع داشته است.

افشار: او به روش کاملاً آکادمیک غربی چندان آشنایی نداشت و از او هم نمی‌توان توقع داشت. او در محیط دانشگاه تهران بود و قزوینی در کتابخانه ملی پاریس بود. در سال ۱۳۱۳ که بهار شروع به چاپ کتابهایش کرد، تازه کتابخانه ملی ایران با تعداد اندکی کتاب، در حال افتتاح بود. و این‌گونه افراد دسترسی به منابع عمده نداشتند یکی از کسانی که غربی‌ها روش تصحیح را از او فراگرفتند، لاخمن است که تئوری مشخص داشته است. من مطمئن هستم قزوینی، تئوری او را می‌دانسته است. در حالی که بهار، بهمینار و دیگران نباید اطلاع می‌داشته‌اند. من از امثال بهار و بهمینار دفاع می‌کنم که بدون اطلاع از تئوری غربی‌ها، این آثار با ارزش را به وجود آوردند.

سؤال دوازده

بهار در سال ۱۳۲۳ در پاسخ به اقتراح مجلهٔ آینده (س ۳، ش ۱۰، ص ۵۲۲-۵۲۵)، نظر خود را دربارهٔ چند بیت از دیوان حافظ بیان داشته و آنها را با ضبط دو استاد مرحوم، غنی - قزوینی سنجیده است. اکنون با تصحیحات متعددی از دیوان حافظ روبرو هستیم که در طول شصت سال گذشته فراهم آمده است. با توجه به این تصحیحات متنوع، نظریات بهار از چه جایگاهی برخوردار است؟

رشید عیوضی: چاپ اول به تصحیح قزوینی - غنی در سال ۱۳۲۰ منتشر شد. در آن روزگار که قزوینی به تصحیح دیوان حافظ همت گماشت کهن‌ترین نسخهٔ شناخته شده و موجود نسخهٔ مورخ ۸۲۷ ملکی مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بود که به نام مالک آن به نسخهٔ خلخالی معروف است.

مرحوم قزوینی با اساس قرارداد آن همان نسخهٔ مورخ ۸۲۷ (دیوان مصحح قزوینی، مقدمه، ص مز) و با استفادهٔ کامل از سه نسخهٔ کهن غیر مورخ و با بهره‌گیری محدود از پنج نسخهٔ خطی دیگر (همانجا، ص ع، تنبیه) و حداقل هفت نسخهٔ چاپی (همانجا، ص فط)، گرد و غباری را که طی قرون و اعصار بر چهرهٔ سخن حافظ نشسته بود با شجاعت علمی خود زدود. این نسخه که از پشتوانهٔ دقت نظر و امانت علمی مرحوم قزوینی برخوردار بود، مقبول نظر محققان واقع شد ولی انتقاداتی هم به عمل آمد که نقد کوتاه زنده یاد بهار یکی از آنها بود. مرحوم بهار در آغاز نقد خود پس از اشاره به موضوع اقتراح مجلهٔ آینده، دربارهٔ تصحیح مرحومان قزوینی و غنی چنین داوری می‌کند: «این معنی قابل بحث‌ها و جدال‌ها و استقرائات و کنجکاو‌بهای فراوان است» شکی نیست که در نسخهٔ مورد مراجعهٔ آن دو بزرگوار بعضی موارد شکوک از زیر دست کاتب گذشته است و یا در حین طبع، اغلاطی به وجود آمده و از غلطنامه نیز فوت شده است...» (بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۸۷). سپس برای نمونه چند نکته را در ردّ یا تأیید نسخهٔ قزوینی مطرح می‌کند از این قرار:

نخست بیت زیر را مورد بررسی قرار می‌دهد:

عارفی (قزوینی: بیدلی)

در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدا را می‌کرد

و می‌گوید که «خدا را» غلط است و صحیح آن مطابق ضبط نسخه‌های دیگر «خدایا» است و پس از بیان نکاتی می‌افزاید: «در این مورد علاوه بر این که خدا را به خدا نمی‌توان سوگند داد، اصلاً مورد سوگند دادن نیست، بلکه موردی است که عارف بی‌خدا می‌گردد و خدای را جستجو می‌کند و می‌گوید: ای خدا، و نمی‌گوید: تو را به خدا...» (همانجا، ص ۲۸۷ و ۲۸۸).

در اصالت نظر مرحوم بهار درین مورد تردیدی نیست. توضیح را باید عرض بکنم که این بیت و بیت نارسای دیگر درین غزل یعنی بیت:

این همه شعبده خویش که می‌کرد این جا سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد
از نه نسخه کامل کهن مؤرخ به سالهای ۸۱۳ تا ۸۲۷ (نسخ، اساس چاپ سوم دیوان
حافظ به تصحیح این بنده) فقط در نسخه ۸۲۷ (نسخه اساس مرحوم قزوینی) آمده است
و هیچ کدام از هشت نسخه مقدم بر نسخه مزبور، آن دو بیت را ندارند و با اندک امعان
نظر آشکار می‌شود که هر دو بیت شایسته نشستن در کنار دیگر ابیات سنگین غزل
«سالها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد» نمی‌باشند و ما آنها را به حاشیه برده‌ایم.
آنگاه دو بیت:

شراب خانگی ترس محتسب خورده به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
و:

ای کبک خوشخرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
را مورد بررسی قرار داده و نوشته‌اند که در بعضی از نسخه‌ها «شراب خانگی از
ترس محتسب خوردن» ضبط شده و در بعضی نسخه‌ها نیز به جای «بایست»، «به‌ناز» و
«گربه عابد» آمده است. بهار در هر سه مورد ضبط نسخه مصحح قزوینی را صحیح
دانسته است.

بیان این نکته شاید بی‌فایده نباشد که بیت نخستین در هر هشت نسخه از نه نسخه
اساس ما نیز مطابق ضبط قزوینی است فقط نسخه ۸۲۳ به جای «خورده» سهواً «کرده»
نوشته است اما این که بیت دوم را از نه نسخه اساس ما نسخه ۸۲۲ ضبط نکرده است
ولی در هشت نسخه دیگر مصراع اول همان است که قزوینی آورده، منتها در مصراع
دوم شش نسخه «گربه عابد» و فقط دو نسخه ۸۲۴ و ۸۲۷ «گربه زاهد» ضبط کرده‌اند.

پس از آن مرحوم بهار یکی دیگر از اصول تصحیح علمی را یادآور می‌شود که «گاهی صاحبان نقدها لغتی را تشکیل یافته و آن را به لغتی مطبوع تر بدل کرده‌اند، از قبیل این شعر حافظ:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
که روایتی قدیمی و صحیح است، و در نسخ تازه تر کلمهٔ «فسحت» گاهی به «وسعت» و اخیراً به «رونق» تبدیل یافته و شکی نیست که «رونق» از «فسحت» فصیح تر و زیبا تر است.» (همانجا، ص ۲۸۹).

در تأیید صحت نظر مرحوم بهار عرض می‌شود که از نه نسخهٔ اساس ما، دو نسخهٔ ۸۱۳ و ۸۲۴ (که نخستین و کهن ترین نسخهٔ کامل دیوان است) «فسحت»، نسخهٔ ۸۱۸ «حشمت»، چهار نسخهٔ ۸۱۹، ۸۲۲، ۸۲۳ و ۸۲۴، «قسمت» ضبط کرده‌اند و فقط نسخهٔ ۸۲۷ (نسخهٔ اساس قزوینی و جدیدترین نه نسخهٔ‌ها) «رونق» دارد. ناگفته پیداست که «حشمت» و «قسمت» تصحیف «فسحت» است و «رونق» بر ساختهٔ کاتب نسخهٔ ۸۲۷ یا کاتب مأخذ اوست و یکی از آن دو با عفلت از معنای «فسحت» و اختلاف فاحش آن با «رونق» شعر حافظ را تباه کرده است. با اعتذار از روح پرفتوح مرحوم بهار باید گفت که اگر ضبط «رونق» را «ساده تر» ارزیابی نکنیم، به واقعیت نزدیک تر است زیرا «رونق»، نه صحیح تر «از» «فسحت» است نه زیبا تر بلکه مفهوم عمیق بیت را از عرش به فرش آورده است.

مرحوم بهار در قسمت آخر نقد خود به مسأله تغییر خود شاعر اشاره کرده می‌نویسد: «و گاهی با هم ممکن است شاعری خود در نظم یا نثر خویش تغییری بدهد و در دو نسخه، دو روایت به کلی مخالف یکدیگر دیده شود، چنان که در مقطع این غزل:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دو روایت مخالف در نسخه‌های مختلف دیده می‌شود.» (همانجا، ص ۲۸۹).
آنگاه هر دو مقطع این غزل را با اشاره به مطلبی که عبدالرزاق سمرقندی در کتاب مطلع السعدین دربارهٔ ضبط دیگر نوشته ذکر می‌کند. البته لازم است در اینجا یادآوری شود که مرحوم قزوینی متوجه وجود دو مقطع این غزل بوده و در حاشیه به مطلب مذکور در «مطلع السعدین و مجمع البحرین» اشاره کرده است.

توضیحاً باید عرض بکنم که از نه نسخهٔ اساس ما نسخهٔ ۸۱۹ این غزل را ندارد. اما از هشت نسخهٔ دیگر کهن‌ترین نقدها یعنی نسخهٔ ۸۱۳ و نسخهٔ ۸۲۴ مقطع «به خوبان دل مده حافظ...» و شش نسخهٔ دیگر «به شعر حافظ شیراز...» را ضبط کرده‌اند. مرحوم بهار نقد خود را چنین به پایان برده است: «بالجمله چنان که اشاره کردیم، قضاوت در این قبیل مسائل کار هر کس نیست و تخصص می‌خواهد و از آن گذشته مأخذ و اسباب کامل، تا چیزی بالتسبیه صحیح از کار بیرون آید». (بهار و ادب فارسی، ص ۲۹۰).



البته باید انصاف داد که با در نظر گرفتن امکانات محدود آن زمان، مرحوم قزوینی بهترین نسخهٔ حافظ را تهیه کرد و از این رهگذر متنی عظیم برگردن ادب فارسی و دوستاران خواجه دارد - رحمة الله علیه رحمةً واسعة. اما از بیان این واقعیت نباید خودداری کرد که با به دست آمدن هشت نسخهٔ کهن‌تر از نسخهٔ اساس قزوینی معلوم شده است که بیشتر ضبط‌های نسخهٔ ۸۲۷ قابل اعتماد نیست زیرا نسخه‌های مقدم، آنها را تأیید نمی‌کنند. ما موارد مزبور را به علاوهٔ نارسایی‌های دیگر آن نقد در کتاب «حافظ برتر کدام است؟» دقیقاً نشان داده‌ایم.

سؤال سیزده

چه تفاوت و تشابهی میان ضبط پیشنهادی بهار از چند بیت حافظ و ضبط همان ابیات در نسخهٔ مورخ ۸۰۳ ق، که توسط شما تصحیح شده است؛ وجود دارد؟
 صادق سجادی: برجسته‌ترین خصیصهٔ شاعر، ذوق سلیم و طبع روان اوست که تنها جزئی از آن ممکن است از راه توغل در فنون ادب و لغت و ممارست در اشعار سرایندگان متقدم، دست دهد. به همین سبب بسا استادان سخن‌شناس و نقادان قوی دست شعر و ادب که خود از آن قریحه و استعداد بهره‌ای نبرده‌اند؛ اما به مدد دانش و بر اثر ممارست، سبک سخن و شیوهٔ بیان و بُن مایه‌های فکری شاعرانی را که با سرودهای آنها بیشتر انس دارند به خوبی می‌شناسند و به سهولت شعر اصیل را از منسوب و مجعول باز می‌شناسند. حال پیداست که شاعری بزرگ چون ملک‌الشعرا بهار

که در عین حال استادی کم مانند در فنون ادب و دفتر لغت به‌شمار می‌رفت، تا چه پایه از آن ملکه برخوردار بود.

مثلاً ملک در مقاله‌ای، ضبط مشهور پنج بیت از ابیات حافظ را، که دو بیت از آن در متن مُصَحِّح شادروانان محمد قزوینی و قاسم غنی نیز آمده، درست ندانسته و معتقد است آن ابیات به این صورتهای، تراویده از زبان لسان‌الغیب نیست. مقایسهٔ این ابیات با آنچه در نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۳ ق آمده خالی از فایده نیست؛ اما پیشاپیش باید گفت، و ملک نیز به‌اجمال اشاره کرده، که حافظ بی‌تردید، چندبار در غزلهای خود دست برده و غیر از آنکه برخی کلمات را تغییر می‌داده، گاه بیتی از یک غزل، و حتی مقطع آنرا می‌انداخته و بیتی یا مقطع دیگر به آن می‌افزوده؛ و چون شعر او به‌سرعت منتشر می‌شده، صورتهای مختلف آن در نسخه‌ها مضبوط مانده است. کاستی و فزونی برخی غزلها در نسخه‌های دیوان از اینجاست. به هر حال از این پنج بیت، یک بیت آن در نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۳ نیامده؛ صورتِ مختارِ ملک از دو بیت دیگر، عیناً در نسخهٔ مذکور ضبط شده؛ و از دو بیت دیگر، یکی شبیه ضبط مردود ملک است و دیگری مطابق یکی از صورتهای مختارِ ملک است. آن دو بیتِ مختارِ ملک که مشابه نسخهٔ خطی است اینهاست:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود به‌زهد همچو تویی، یا به‌فسق همچو منی
ملک معتقد است که ضبط «رونق» که در برخی نسخه‌ها آمده زیباتر و فصیح‌تر
است ولی آنچه از زبان حافظ بیرون آمده «فسحت» است.

در غزلِ به‌مطلع

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به‌الطاف خداوندی
مقطع آن مطابق روایت عبدالرزاق سمرقندی، صاحب مطلع‌السعدین به این صورت
است:

به‌خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفاییها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
همین بیت با همین ضبط در نسخهٔ خطی مورخ ۸۰۳ ق نیز آمده است؛ در حالی که
روایت معروف و آنچه در متن مُصَحِّح قزوینی - غنی آمده این است:
به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

به عقیده ملک، هر دو بیت از آن لسان‌الغیب است. اما آن بیت که ضبط نسخه مورخ ۸۰۳ ق با ضبط مختار ملک مخالف است، این است:

شراب خانگی ترس محتسب خورده به روی یار بنوشیم و بانک نوشانوش
که ضبط برخی نسخه‌ها: «شراب خانگی از بیم محتسب خوردن» نادرست و
بی‌لطف است. این مصراع در نسخه خطی مورخ ۸۰۳ ق هم به صورت «شراب خانگی از
ترس محتسب خورده» آمده است.

آن بیت که هر دو صورت آن به عقیده ملک زیباست، چنین است:
ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
و صورت دیگر:

ای کبک خوش خرام که خوش می‌روی به‌ناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد
در نسخه خطی مورخ ۸۰۳ ق اینطور آمده:
ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد

فصل سوم

نقد و بررسی آثار



کتاب‌شناسی نقد آثار

- آتش، احمد، «در حق متن ترجمان البلاغه»، یغما، ۳ (۱۳۲۹) ۲/۶۷-۶۹
- آل داود، سیدعلی، «شاهنامه فردوسی به تصحیح ملک الشعراء بهار»، نامه فرهنگستان، س ۵، ش ۲، ص
- آیدنلو، سجّاد، «بهار و تصحیح شاهنامه»، همین کتاب
- همو، «کارنامه شاهنامه پژوهی ملک الشعراء بهار»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۷۸، فروردین ۱۳۸۳، ص ۷۴-۸۳.
- امید سالار، محمود، «نکاتی پیرامون تصحیح مجمل‌التواریخ و القصص»، همین کتاب
- امینی، مجید، بررسی آراء و اندیشه‌های ملک الشعراء بهار، پیرامون فردوسی و شاهنامه، بر اساس حواشی بهار بر شاهنامه بمبئی، چاپ ۱۲۷۶ ق، رساله فوق‌لیسانس دانشگاه آزاد، واحد نجف‌آباد، به راهنمایی دکتر مهدی نوریان، ۱۳۸۴.
- بدیع الزمانی، عبدالحمید، «نقد و بحث بر کتاب مجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح شادروان ملک الشعراء بهار» گوهر، س ۱ (۱۳۵۱): ۳۵۴-۳۵۶، ۴۶۲-۴۶۴، ۵۵۹-۵۵۸، ۶۷۰-۶۷۱، ۷۵۹-۷۵۸، ۹۷۳-۹۷۴، ۱۱۴۰-۱۱۴۱؛ س ۲ (۱۳۵۳): ۹۵-۹۴، ۱۹۵-۱۹۶، ۴۹۲-۴۹۳، ۵۹۲-۵۹۳، ۶۸۱-۶۸۲، ۷۵۴-۷۵۵، ۱۱۰۳-۱۰۴؛ س ۳ (۱۳۵۴): ۵۹۷-۵۹۸، ۶۸۹-۶۹۰، ۷۸۱-۷۸۲، ۹۹۳-۹۹۴؛ س ۴

- (۱۳۵۵): ۹۹-۱۰۰، ۱۸۶-۱۸۵، ۲۶۷-۲۶۶، ۳۶۳-۳۶۲، ۴۴۵-۴۴۳، ۵۳۷-۵۴۰،
۶۲۴-۶۲۳، ۷۱۷-۷۱۶، ۷۹۷-۷۹۵، ۸۷۹-۸۷۸، ۱۰۰۲-۱۰۰۳؛ س ۵
(۱۳۵۶): ۷۸-۷۷، ۲۴۹-۲۵۱، ۳۳۳-۳۳۲، ۴۸۵-۴۸۷، ۵۶۹-۵۷۰
خطیبی، ابوالفضل، «شاهنامه، چاپ بمبئی با حواشی ملک الشعراء بهار» نشر دانش، ۱۸
(۱۳۸۰): ۲/ ۵۴-۵۵
- دادبه، اصغر، «بهار و حافظ شناسی»، همین کتاب
- روشن، محمد، «نگاهی به تاریخ بلعمی»، همین کتاب
- سجادی، صادق، «نگاهی نو به تاریخ سیستان»، بهار پنجاه سال بعد، به کوشش علی
میرانصاری، تهران، (۱۳۸۳): ۱۵۳-۱۵۸
- طاهری عراقی، احمد، «تاریخ بلعمی به کوشش محمد پروین گنابادی» نامهٔ انجمن
کتابداران، ۷ (۱۳۵۳): ۲۴۲-۲۴۵
- میرانصاری، علی، «بهار و شاهنامه، بحثی دربارهٔ روش بهار در تصحیح شاهنامه»
بهار، پنجاه سال بعد، تهران، (۱۳۸۳): ۲۴۱-۲۴۶



نقد و بررسی آثار

یک - بهار و تصحیح شاهنامه

سجاد آیدنلو

شادروان استاد ملک الشعرای بهار از پیش‌گامان شاهنامه‌شناسی علمی در ایران است^۱ که مبدأ آن سال (۱۳۱۳ هـ.ش) دانسته می‌شود. بخشی از کارنامه شاهنامه پژوهی استاد بهار مربوط به «تصحیح» حماسه ملی ایران است و احتمالاً در بین هم‌روزگاران بهار که اثری از آن‌ها درباره فردوسی و شاهنامه به یادگار مانده است و اصطلاحاً متقدّمان فردوسی پژوهی نوین در ایران هستند^۲، بیشترین و حتی بهترین اشارات تصحیحی از آن وی است.

در میان آثار و نوشته‌های خود استاد بهار هم اصلی‌ترین نظریات ایشان را درباره تصحیح شاهنامه باید در حواشی نسخه‌ای از شاهنامه جست که از نوجوانی تا پایان

۱. درباره سابقه و کیفیت فعالیت‌های شاهنامه‌شناختی بهار، رک: آیدنلو، سجاد: «کارنامه شاهنامه پژوهی

ملک الشعرای بهار»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۷۸، فروردین ۸۳، صص ۷۴ - ۸۳

۲. پژوهشگرانی مانند: مرحومان سیدحسن تقی‌زاده، علامه قزوینی، عباس اقبال آشتیانی، رضازاده شفق، فروغی و چند تن دیگر.

زندگانی همواره در کنار استاد بود و ایشان حاصل تأملات خویش را در حاشیهٔ صفحات آن می‌نگاشتند. این نسخه در سال (۱۲۷۶ ه.ق) در بمبئی به صورت سنگی چاپ شده و از شاهنامه‌هایی است که از نظر اصالت و استناد متن هیچ اعتباری در حوزهٔ تصحیح شاهنامه ندارد و پیداست که این موضوع بر دشواری حاشیه‌نویسی بر آن به ویژه حدس‌های تصحیحی می‌افزاید و به دلیل آشفتگی متن احتمال این که تصحیحات اعمال شده، امروز با دست‌نویس‌های معتبر و چاپ‌های علمی - انتقادی شاهنامه تطبیق نداشته باشد، بسیار است اما باید توجه داشت که استاد بهار صاحب ذهن و ذوق پروردهٔ خراسانی بودند و این، بررسی کامل حدس‌های ایشان و پرهیز از هرگونه داوری شتاب‌زده پیش از مقابله و آمارگیری دقیق را ضروری می‌نماید.

مرحوم بهار در مناظره‌ای که با زنده‌یاد استاد اقبال آشتیانی داشته‌اند دربارهٔ حدس خویش در باب صورت احتمالی مصراع‌ی از رودکی نوشته‌اند: «در مصراع‌ی اعمال نظر و ذوق کرده‌ام که بیست هزار بیت و مصراع به همان سبک و طرز و از همان عصر و دوره در خاطر دارم و بیست هزار شعر با همان لغت و اصطلاحات (معروف به سبک ترکستانی) به شهادت عموم... ساخته و می‌سازم.»^۱ بی‌گمان این ذهن و زبان خراسانی و نیز شم ادبی و سبک شناختی بهار به طور کلی، در پیشنهاد‌های تصحیحی ایشان بسیار مفید و تأثیرگذار بوده است.

حدسیاتی که استاد بهار در ضمن حواشی خود بر شاهنامهٔ چاپ بمبئی مطرح کرده‌اند غالباً مبتنی بر تشخیص ذوقی و اندوخته‌های ذهنی است و به اصطلاح «تصحیح قیاسی» نامیده می‌شود اما چون این یادداشت‌ها و حدس‌ها محصول سال‌های طولانی است و در زمان‌ها و مکان‌های مختلفی نوشته شده، گمان این که ایشان گاهی به نسخه یا نسخه‌هایی از شاهنامه نیز مراجعه کرده باشند، هرگز منتفی نیست و اتفاقاً از بعضی قراین و اشارات موجود می‌توان پذیرفت که شادروان بهار در مواردی از دست‌نویس‌ها هم استفاده کرده‌اند و همهٔ حدس‌های ایشان قیاسی و ذوقی نیست. برای نمونه در جایی پس از نوشتن صورتی از مصراع، آورده‌اند: «نقل از نسخهٔ

۱. ر.ک: دبیر سیاقی، سیدمحمد: «مناظرهٔ قلمی بهار و اقبال آشتیانی» بهار پنجاه سال بعد، به کوشش علی میرانصاری، مؤسسه تحقیقات و توسعهٔ علوم انسانی ۱۳۸۳، ص ۱۲۵.

مصر که قدیمترین نسخه‌هاست. ۳/۳۱»^۱ و احتمالاً منظور نسخه دارالکتب قاهره به تاریخ (۷۴۱ هـ.ق) است. استاد بهار یک بار هم به اختلاف ضبط «نسخه شاهنامه عربی» اشاره کرده‌اند (۴/۱۲۳) و این نشان می‌دهد که ایشان به ترجمه بنداری از شاهنامه نیز رجوع کرده‌اند. اهمیت این نکته هنگامی بیشتر آشکار می‌شود که بدانیم ترجمه بنداری نخستین بار در شاهنامه معروف به چاپ مسکو (۱۹۵۰ - ۱۹۷۱ م) برای تصحیح این اثر به کار گرفته شده^۲ در حالی که بر پایه اشاره مذکور، بهار سال‌ها پیش از مصححان شوروی (سابق) به این منبع مهم توجه کرده است.

شاید درخشان‌ترین نکته‌ای که در حواشی تصحیحی بهار به نظر می‌رسد، این باشد که ایشان با دقت هوشیارانه و خیره‌کننده در شیوه قافیه‌پردازی فردوسی به تصحیح درست برخی از ابیات پرداخته‌اند. استاد بهار با تأمل در قافیه‌های شاهنامه متوجه شده‌اند که فردوسی در مواردی که حرف ما قبل روی، (الف) بوده است، غالباً همسانی حرف پیش از (الف) را در هر دو کلمه قافیه رعایت کرده است (برای نمونه ۶۷/۱ و ۲۳/۳ توضیح حاشیه) و بر همین مبنا بسیاری از واژه‌های نادرست قافیه را اصلاح کرده‌اند که طبق این قاعده و نیز براساس دست‌نویس‌های معتبر، اغلب درست است. برای مثال در این بیت:

سرا پرده زد شهریار جهان به گردش دلبران روشن روان

(۲۴/۳)

تصحیح «جهان» به «جوان» در حاشیه، مطابق همان اصل و کاملاً درست است چنان‌که در متن دکتر خالقی مطلق (۵/۲۴۳/۲۸۱) نیز همین ضبط آمده است. دقت در غنای موسیقی قافیه در شاهنامه موضوعی است که دکتر شفیع کدکنی چندین سال پس از مرحوم بهار و البته بدون آگاهی از اشارت ستایش برانگیز استاد در حواشی

۱. چاپ عکسی شاهنامه بهار و حواشی ایشان به کوشش آقای علی میرانصاری در سال ۱۳۸۰ از سوی انتشارات استاد منتشر شده و در این گفتار همه ارجاعات و نقل قول‌ها براساس همین چاپ است. ارقام سمت راست و چپ / به ترتیب شماره جلد و صفحه در چاپ مذکور است.

۲. ر.ک: شاهنامه (براساس چاپ مسکو)، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره ۱۳۷۴، ص ۱۰۰ پیشگفتار.

شاهنامه، بدان پرداخته و «اصول حاکم بر قافیه‌ها در شعر فردوسی» را یکی از ضوابط مهم تصحیح شاهنامه دانسته‌اند^۱ بدان گونه که شادروان بهار برای نخستین بار و به درستی، این قانون را در تصحیح حماسه ملی ایران به کار گرفته‌اند. آقای مصطفی جیحونی نیز بررسی قافیه‌های ۸ هزار بیت آغازین شاهنامه را یکی از معیارهای درون‌متنی تصحیح جدید خویش معرفی کرده‌اند.^۲

علاوه بر این، در حدس‌های شادروان بهار چند نکته و ویژگی کلی دیگر وجود دارد که نیازمند ذکر و توضیح است. نخست این که: برخی از پیشنهادها تصحیحی بهار فقط نسبت به متن چاپ بمبئی و محور عمودی و افقی بیت یا ابیات درست است و در نسخه‌های معتبر شاهنامه دیده نمی‌شود. برای نمونه در این بیت:

همی گفت کاین جایگاه من است به فال اختر بختشان روشن است

(۱۶/۱)

صورت «بختمان» که بهار در حاشیه آورده در دست نویس‌ها نیست (← خالقی

۸۳/۱/حاشیه ۲۹)

استاد بهار برای برخی توضیحات و تصحیحات، قید ظاهراً (با حرف ظ) را به کار برده‌اند و برای بعضی دیگر که اطمینان بیشتری داشته‌اند، حرف (ص) را که گویا به معنی «صحیح» است. ثالثاً گاهی مرحوم بهار در برابر بیت‌هایی علامت پرسش و ابهام گذاشته و در حاشیه، صورت درست انگاشته خویش را مطرح نکرده‌اند در حالی که به نظر می‌رسد تشخیص ضبط درست نه برای شخصی چون استاد بهار که حتی برای کسی که اندکی با سبک و زبان شاهنامه آشناست، نباید دشوار باشد. مثلاً:

ده اشتر همه بارشان گوهرها صد اشتر همه جامه و لشکرا؟

(۵۲/۲)

صورت درست با حذف (و) به دست می‌آید: «جامه لشکرا» (← خالقی

۸۷۳/۳۶۹/۳)

۱. رک: موسیقی شعر، انتشارات آگه، چاپ هفتم ۱۳۸۱، صص ۳۶۹ - ۳۸۸.

۲. رک: شاهنامه فردوسی، انتشارات شاهنامه پژوهی، اصفهان ۱۳۷۹، کتاب صفر، ص ۱۲۳.

طبعاً به رغم دقت و بازخوانی‌های مکرر استاد بهار^۱، نکته‌های در خور بحث و تصحیحی نیز از نظر ایشان دور مانده است و خواننده علاقه‌مندی که انتظار دارد حاشیه و حدس بهار را در آن باره ببیند، چیزی نمی‌یابد. برای نمونه در این بیت معروف و ماجرا برانگیز از داستان رستم و سهراب:

نباشی بس ایمن به بازوی خویش خورد کام نادان ز پهلوی خویش

(۹۹/۱)

استاد بهار تنها درباره «از پهلوی خوردن» رباعی به عنوان شاهد آورده‌اند و نیفزوده‌اند که صورت «کام» در مصراع دوم نادرست است و باید «گاو» باشد. در برخی نمونه‌های دیگر از این کنایه در ادب پارسی و حتی عربی نیز واژه «گاو» در ترکیب کنایه وجود دارد.

نکته^۲ دیگر این که گاهی بعضی حدس‌های تصحیحی بهار در چند نسخه معتبر تأیید می‌شود اما این که آیا چنین ضبطی سروده خود فردوسی بوده یا خیر؟ و باید در متن تصحیح قرار بگیرد یا در حاشیه؟ بحث جداگانه دیگری است. به سخنی دیگر وجود پشتوانه نسخه شناختی برای پیشنهادهاى بهار همواره دلیل این نیست که متن مصحح و انتقادی شاهنامه نیز حتماً همان ضبط را خواهد داشت چنان که در این بیت:

بپریم تا مرغ جادو شویم بپویم در چاه آهو شویم

(۳۵/۱)

تصحیح بهار به صورت «بپویم و در چاه آهو شویم» مورد تأیید پنج دست‌نویس از جمله بریتانیا / لندن (۶۷۵ هـ.ق) است (عـ خالقی ۱ / ۱۹۰ / حاشیه ۴) اما دکتر خالقی مطلق صورت دیگری را به متن برده‌اند.

حدس‌های تصحیحی مرحوم بهار بدون در نظر گرفتن حواشی ایشان بر بخش

۱. زنده‌یاد بهار به گفته خویش دوازده بار شاهنامه را بازخوانی کرده بودند. ر.ک: «شعرهای دخیل و

تصحیف‌ها در شاهنامه» فردوسی‌نامه بهار، به کوشش محمد گلبن، مرکز نشر سپهر ۱۳۴۵، ص ۱۶۳.

۲. ر.ک: مجتبیایی، فتح‌الله: «داستان‌های بودایی در ادبیات فارسی» سخن، دوره ۲۵، دی و بهمن ۱۳۵۵،

ص ۶۸۵، امید سالار، محمود: «دو مثل فارسی در متون عرب» جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث

ادبی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۳۸۱، صص ۳۳۴ و ۳۳۵

ملحقات شاهنامه (داستان جمشید، رستم و کک کوهزاد و برزنامه) و نیز تردیدهای استاد که در مقولهٔ تصحیح می‌گنجد و در ادامه بحث خواهد شد، تقریباً (۷۵۰) مورد است که حدود (۵۸۰) نمونه^۱ از آن‌ها درست و مطابق با نسخه‌های کهن یا چاپ‌های علمی - انتقادی شاهنامه است و این کمیت بسیار بالا و شگفت‌انگیز تأیید همان شم قوی زبانی و ادبی استاد بهار و احاطهٔ گستردهٔ ایشان بر ظرایف و ازگانی، فکری و بلاغی سبک خراسانی است که بیشتر از زبان خود ایشان هم نقل شد.

این آمار از مقایسهٔ کامل حدسیات بهار با متن و نسخه بدل‌های پنج دفتر منتشر شده از شاهنامهٔ تصحیح دکتر خالقی مطلق و نیز دو چاپ مسکو و آقای جیحونی به دست آمده است که نمونه‌هایی از آن آورده می‌شود.

۱ - نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به دانش ز آهن جدا کرد سنگ

(۵/۱)

حدس بهار: «به آتش»؛ با این که «به دانش» نیز در چند نسخه وجود دارد اما ضبط درست همان «به آتش» است (← خالقی ۷/۲۹/۱ و حاشیه ۱۰)

۲ - همی تافت چون بر میان گروه و یا مهر تابان ز البرزکوه

(۲۵/۱)

حدس بهار: «چون مه»؛ در ۶ دست‌نویس معتبر و متن خالقی (۷۹۴/۱۳۸/۱) نیز همان است.

۳ - یکی لشکر آراست افراسیاب ز دشت سپن‌جاب تا رود آب

(۶۲/۱)

حدس بهار: «سپن‌جاب»؛ این نام در نسخه‌ها آشفته و تصحیف شده، است و دکتر خالقی مطلق نیز در همین بیت، متن را به صورت «سپن‌جاب» تصحیح قیاسی کرده‌اند (← ۴۸/۳۳۰/۱ و حاشیه ۲۹) متن آقای جیحونی (۶۱/۲۲۳/۱) هم مؤید حدس مرحوم بهار است.

۴ - بدو گفت پنهان از این جادوان همی رخس را کرد باید نهران

(۷۷/۱)

۱. بدیهی است که این آمار تقریبی است و امکان خطا در شمارش و آمارگیری نگارنده وجود دارد.

حدس بهار: «باید دوان»؛ این ضبط در دو نسخه فلورانس (۶۱۴ هـ.ق) و واتیکان (۸۴۸) آمده است و دکتر خالقی (۲/۳۹/۵۳۰) همین صورت را - البته با اختلافاتی در ضبط کلی مصراع - به متن برده‌اند.

۵ - همه در گرفتند ایران سپاه بر ایرانیان گشت گیتی سیاه

(۸۵/۱)

حدس بهار: «دژ گرفتند»؛ تصحیح کاملاً درستی است که در چهار دست‌نویس و متن خالقی (۲/۸۱/۱۹۲) تأیید می‌شود. ۸ نسخه دیگر و چاپ‌های ژول مول (جنگ هاماوران، ۲۰۷) مسکو (۲/۱۳۹/۱۹۱) و جیحونی (۱/۲۹۷/۱۹۴) بسان متن بمبئی است در صورتی که حدس بهار با منقح‌ترین تصحیح شاهنامه یکی است.

۶ - شود جان کاوس تیره کند به دیوان بر این رنج کوتاه کند

(۸۹/۱)

حدس بهار: «بی‌ره»؛ درست است و در متن چاپ خالقی (۲/۹۵/۳۶۰) هم آمده است.

چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۵

۷ - چو همره کنی مرگ را با خرد دلیرت ز جنگ آوران نشمرد

(۹۰/۱)

حدس بهار: «حرب را یا جنگ را»؛ پیشنهاد «جنگ» درست و مستند بر ۶ نسخه معتبر است که دکتر خالقی (۲/۱۰۳/۵) نیز برگزیده‌اند.

۸ - چو خورشید برزد سنان از نشیب شتاب آمد از رفتن اندر دریب

(۱۸۷/۱)

حدس بهار: «شتاب آمدش رفتن اندر وُریب»؛ این مصراع در نسخه‌های معتبر سخت در هم ریخته است و حدس استاد بهار بسیار دقیق و عالمانه، دکتر خالقی (۳/۱۰۹/۷۲) نیز سال‌ها بعد این مصراع را تصحیح قیاسی کرده‌اند که بسیار به پیشنهاد بهار نزدیک است: «شتاب آمد از رفتن اندر وریب»

۹ - دمان رخس بر بادپایان چو دیو میان گله برکشیده غریو

(۴۱/۲)

- حدس بهار: «برمادیانان»؛ تصحیح درستی است (عـ خالقی ۳/۲۹۴/۹۰)
- ۱۰ - چنین گفت کای کردگارا مرا ره‌هایی نخواهد بُدن زایدرا
(۴۵/۲)
- حدس بهار: «کردگار ار مرا»؛ درسه دست‌نویس از جمله لندن / بریتانیا (۶۷۵)
تأیید می‌شود و در چاپ خالقی (۳/۳۲۱/۲۲۰) نیز آمده است.
- ۱۱ - دل شهریاران و پشت کیان بفریاد هر کس کمر بر میان
(۴۹/۲)
- حدس بهار: «دل شهر ایران / دَرِ شهر ایران» با این که «شهریاران» در ۷ نسخه آمده
اما صورت «شهر ایران» مستند بر فلورانس و برتر است و خالقی (۳/۳۴۸/۵۹۱) نیز
همین را برگزیده. جالب است که حدسِ دیگر بهار، «دَرِ شهر ایران»، هم در دست‌نویس
بریتانیا (۸۹۱) تأیید می‌شود.
- ۱۲ - خروش سواران و بانگ سران ابر پشت پیلان تبیره‌زنان
(۱۰۲/۲)
- حدس بهار: «بانگ زنان»؛ این صورت در ۹ نسخه از جمله فلورانس آمده و منتخب
خالقی (۴/۲۵۷/۱۳۵۳) است.
- ۱۳ - در این آب خنجست پنهان شده است بگفتم به تو راز چونان که هست
(۱۱۳/۲)
- حدس بهار: «چیچست»؛ این واژه در دست‌نویس‌ها تصحیف شده است و دکتر
خالقی (۴/۳۱۸/۲۲۹۳) نیز آن را به صورت «چیچست» تصحیح قیاسی کرده‌اند.
- ۱۴ - گر ایدون که هستم ز آزادگان مرا نام کن تاج و تخت کیان
(۱۲۷/۲)
- حدس بهار: «ارزانیان»؛ حدس صائبی است (عـ خالقی ۵/۷/۵۱)
- ۱۵ - نخستین کی نامدار اردشیر پسر شهریار آن نبرده دلیر
(۶/۳)
- حدس بهار: «پس شهریار»؛ هر چند که ضبط ۹ نسخه «پسر شهریار» است ولی
حدس بهار کاملاً صحیح و مستند بر دست‌نویس بریتانیا / لندن (۶۷۵ هـ. ق) است

(ع خالقی ۱۰۹/۵ / حاشیه ۱۴) این حدس موافق با اصل «ضبط دشوارتر برتر است» می‌باشد و هوشیاری و دقت استاد بهار را نشان می‌دهد.

۱۶ - از آن دود و آن زهر مدهوش شد چو کوهی بیفتاد و بیهوش شد
(۲۳/۳)

حاشیه بهار: «مدهوش شد گویا صحیح نباشد زیرا این لغت عربی در اشعار متقدمان کمتر دیده می‌شود خاصه که معنای آن بیهوش شدن نیست و به معنی دهشت‌زده است و باید قافیه اول بیهوش و قافیه دوم از توش یا بی‌توش باشد.» این حدس برخاسته از دانسته‌ها و ذوق سبک شناختی دقیق است و قافیه مصراع نخست، «بی‌هوش» و مصراع دوم، «بی‌توش» است (ع خالقی ۱۶۳/۲۳۳/۵)

۱۷ - دل کهرم از یاسبان تنگ شد بیچید و رویش پر از رنگ شد
(۲۹/۳)

حدس بهار: «پراژنگ»؛ این حدس مورد تأیید ۴ نسخه است و دکتر خالقی به متن برده‌اند (ع ۶۹۵/۲۷۶/۵)

۱۸ - زانی که بی‌شعر و بی‌پوشش‌اند که کاری ندانند و بی‌کوشش‌اند
(۱۴۱/۳)

حدس بهار: «شوی»؛ تصحیح کاملاً درست است (ع مسکو ۱۰۷۵/۳۶۶/۷ و جیحونی ۱۰۷۸/۱۵۹۶/۳)

۱۹ - زده بن درم میرسیدی بگنج نبودی جز این تا سر سال رنج
(۳/۴)

حدس بهار: «زده بن درمی رسیدی»؛ کاملاً دقیق است (ع مسکو ۸/۵۷/۸) و (جیحونی ۹۴/۱۷۱۹/۴)

۲۰ - همی روز روشن فزون بود بخت بدو شادمان شد دل شاه سخت
(۱۵/۴)

حدس بهار: «روز روزش»؛ دقیق و بسیار قابل تحسین است (ع مسکو ۱۰۶۱/۱۷۵۷/۴ و جیحونی ۱۰۵۵/۱۱۵/۸)

شماره‌ای از حدس‌های تصحیحی استاد بهار یا در نسخه‌های معتبر شاهنامه اصلاً

دیده نمی‌شود و یا پشتوانهٔ بسیار ضعیفی دارد اما توضیحاتی که ایشان در پی آن پیشنهاد افزوده‌اند حدس بهار را سخت قابل توجه و در خورد تأمل و بررسی بیشتر شاهنامه پژوهان می‌نماید. به نمونه‌ای از این حدس‌های شایان درنگ توجه فرمایید.

به جایی کجا نام او بُد نوند بدو اندرون کاخ‌های بلند

(۹۰/۱)

حاشیه بهار: «آذر برزین در خراسان در نواحی نیشابور به روستایی (ریوند) نام بوده و شاید نوند مصحّف ریوند با یاء مجهول بر وزن سپند باشد.» صورت «ریوند» یا «رِوند» در دست‌نویس‌ها نیست ولی توضیح استاد نکته سنجانه است که شادروان دکتر معین هم بعدها مطرح کرده‌اند.^۱ ضبط بنداری به صورت «بردوند»^۲ به حدس بهار نزدیک است و می‌تواند مصحّف «بُد رِوند» باشد.

کجا آذر برزبرزین کنون بدان جا فروزد همی رهنمون

(۹۰/۱)

حاشیه بهار: «آذر برزبرزین معنی ندارد و شاید آذر مهر برزین باشد چه نام این آتشکده در اصل آتور بورژین مَثرا بوده» در این بیت دکتر خالقی مطلق (۱۰/۱۰۴/۲) مانند چاپ بمبئی «برز» را به متن برده و در حاشیه فقط «تیز» را به عنوان نسخه بدل داده‌اند اما کاربرد این نام به صورت «آذر مهربرزین» در هزار و چند بیت دقیقی در شاهنامه^۳، پیشنهاد استاد را استوارتر می‌کند.

خور و ماه گفתי به رنگ اندراست شماره به کام نهنگ اندراست

(۱۵۰/۱)

حدس بهار: «بزنگ یعنی زنگار»؛ هر چند در نسخه‌ها «زنگ» دیده نمی‌شود اما دکتر خالقی مطلق ده‌ها سال پس از شادروان بهار دربارهٔ این بیت نوشته‌اند: «احتمال

۱. رک: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۳۳۵.

۲. رک: شاهنامه، قارنها بالاصل الفارسی و اکمل ترجمتها فی مواضع و صححها و علق علیها و قدم لها

الدكتور عبدالوهاب عزّام، دارسعاد الصباح، الطبعة الثانية ۱۴۱۳ هـ، ج ۱، ص ۱۲۹.

۳. نخست آذر مهر برزین نهاد به کשמ نگر تا چه آیین نهاد

(خالقی ۶۰/۸۱/۵)

اینکه زنگ درست باشد هست و شاعر گاه زنگار می آورد.^۱ در میان تقریباً (۷۵۰) مورد تصحیح، حدوداً (۱۱۸) نمونه از آن‌ها طبق دست‌نویس‌ها و چاپ‌های موجود صائب نیست و این امر نه تنها طبیعی است بلکه درصد بسیار کم آن، خیره‌کننده و نشان‌دهنده ذوق سلیم مرحوم بهار نیز هست. در این جا به مواردی از این حدس‌ها اشاره می‌شود:

۱ - مر آن پادشا را در اندر سرای یکی بوستان بود بس دلگشای

(۹/۱)

حدس بهار: «اندر سرای»؛ ظاهراً آمدن دو حرف اضافه پشت سر هم (در اندر) که از ویژگی‌های سبکی و دستوری شاهنامه است استاد را به تردید افکنده است تا احتمالاً مصراع را به صورت: «مر آن پادشا را اندر سرای» با اشباع الف (را) بخوانند ولی ضبط متن درست است (ع خالقی ۱/۴۷/۱۰۵)

۲ - بزد بر سر خویش چون گرد ماه یکی فال فرخ پی افکند شاه

(۱۳/۱)

توضیح بهار: «بر سر چوبش، این مصراع باید تحقیق شود و سر خویش تصحیف است» متن درست است و نیازی به تصحیح ندارد (ع خالقی ۱/۷۰/۲۳۸)

۳ - یکی خنجر از موزه بیرون کشید سراپای او چادر خون کشید

(۲۳/۱)

حدس بهار: «خوار در خون کشید»؛ تعبیر متن درست است (ع خالقی ۱/۱۲۱/۵۰۷) مشابه این تصویر باز در شاهنامه به کار رفته است.^۲

۴ - گنه بس گران بود و پوزش نبرد و دیگر که کین خواه نو بود گرد

(۲۷/۱)

در این جا استاد صورت تصحیح شده کل بیت را نوشته‌اند: «گنه بس گران بود پوزش نبود / و دیگر که کین خواه نو بود رود» اما متن بمبئی صحیح است (ع خالقی ۱/۱۴۲/۸۹۹)

۱. رک: یادداشت‌های شاهنامه، بنیاد میراث ایران، کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۷۲۳.

۲. بگوی آنچه دانی و جان را بکوش وگر چادر خون به تن بر، بپوش (خالقی ۱/۲۳۷/۱۰۶۹)

۵ - چو بشنید کر کوی آواز من همان زخم کویال سرباز من
(۴۲/۱)

حدس بهار: «سریاز»؛ این صورت در نسخه‌ها نیست و متن درست است (ع خالقی
۸۹۷/۲۲۴/۱)

۶ - بدین رخس ماند همی رخس او ولیکن ندارد پی و پخش او
(۱۰۸/۱)

حدس بهار: «تخش»؛ ضبط چاپ بمبئی مستند بر ۸ دست‌نویس و درست است^۱
(ع خالقی ۲/۱۸۰/حاشیه ۲۰)

۷ - ز رستم بپرسید پر مایه طوس که چون یافت پیل از تک گورکوس
(۱۵۱/۱)

حدس بهار: «تک گور بؤس»؛ متن درست است (ع خالقی ۲/۴۰۳/۳۱۶)
۸ - چنان کرد روشن جهاندار ساز که پیران مر او را ندانست باز
(۵۲/۲)

حدس بهار: «رویش جهاندار ساز»؛ متن کاملاً درست و «روشن» صفت خداوند
است^۲ (ع خالقی ۳/۳۷۰/۸۸۲)

۹ - چو بسته ترا نزد شاه آورم بدو بر فراوان گناه آورم
(۳۴/۳)

حدس بهار: «گواه»؛ اما ضبط متن درست است (ع خالقی ۵/۳۱۶/۲۸۸)
۱۰ - همی نیزه بر مغفر آبدار نیامد بزخم اندران پایدار
(۱۳۶/۴)

۱. برای توضیح آیینی و اساطیری صورت «پی و بخش» در این بیت، رک: خالقی مطلق، جلال: «بازمانده‌های پراکندهٔ یک عقیده کهن ایرانی دربارهٔ «اسب» و گوشه‌ای از روایات کهن ملی راجع به رخس در شاهنامه» ششمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، دانشگاه آذرآبادگان ۱۳۵۷، ج ۲، صص ۱۴۰ - ۱۴۹.

۲. دربارهٔ «روشن» به عنوان صفت یزدان، رک: بهفر، مهري: شاهنامه (شرح)، انتشارات هیرمند ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۴۰۶، زمردی، حمیرا: نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی و منطق الطیر، انتشارات زوار، ۱۳۸۲، ص ۳۸۲.

حدس بهار: «همی جوشن و مغفر»؛ صورت موجود در متن صحیح است (ع مسکو ۲۲۳/۳۲۸/۹) و (جیحونی ۲۲۲/۲۲۰۴/۴)

استاد بهار در چند جا از حواشی خویش، صورت «وُدیگر» را در شاهنامه همه جا تغییر یافته «دو دیگر» دانسته و تأکید کرده‌اند که این ضبط باید در متن قرار بگیرد (برای نمونه ع ۴/۱ و ۲۱/۱) اما ظاهراً با شناسایی متون و دست‌نویس‌های دیگر و چاپ‌های علمی - انتقادی از بعضی آثار، پژوهشگران به مستند شواهد و دلایلی همان صورت «وُدیگر» را درست و دقیق می‌دانند.^۱

در یادداشت‌های مرحوم بهار گاه تردیدهایی درباره برخی واژه‌ها و ابیات دیده می‌شود که در بحث «تصحیح» قابل طرح و بررسی است. این نوع حواشی به طور کلی شامل تشکیک در: اصالت بیت، اصالت ضبط، درستی قافیه و جای بیت در محور عمودی داستان است. برای نمونه در حاشیه این بیت:

کسی را که یزدان نگهدار شد چه شد گر بر دیگری خوار شد

(۳۱/۱)

نوشته‌اند: «این به اشعار الحاقی شبیه است تا شعر اصلی» که حدس درستی است و بیت در چاپ دکتر خالقی (۱۶۷/۱) نیامده است. یا در این بیت:

کنون آب ما را و کشتی ترا بدینمایه را، روشتی ترا

(۱۵۹/۱)

شک استاد با این توضیح که: «در این شعر باید تصحیفی شده باشد و به جای روشتی درشتی یا زشتی باشد و باید بنسخ مراجعه شود» کاملاً بجا و ضبط «درشتی» که حدس زده‌اند، درست است (ع خالقی ۳۹۲/۴۴۷/۲) و در این بیت:

که چون او سوی شهر ترکان رسید بنزدیک خاقان و شیران رسید

(۱۰۱/۴)

۱. برای نمونه‌ای از مباحث در این باره، رک: دبیر سیاقی، سید محمد: «دگر، دیگر، ددیگر، دودیگر و دیگر» همایی‌نامه، زیر نظر دکتر مهدی محقق، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ۱۳۵۵، صص ۲۰۵ - ۲۱۹، صادقی، علی اشرف: «دیگر، ددیگر و دیگر» راهنمای کتاب، سال ۱۶، شماره ۴ - ۶، ۱۳۵۲، صص ۲۳۸ - ۲۴۲، متینی، جلال: «دیگرنه ددیگر یا دودیگر» ارج‌نامه ایرج، به خواستاری و اشرف: محمدتقی دانش‌پژوه - دکتر عباس زریاب خویی، انتشارات توس، ج ۱، صص ۳۱۱ - ۳۲۰.

نادرستی قافیه تشخیص درستی است و در مصراع دوم به جای «شیران» باید «بزرگان» باشد (مسکو ۹/۱۳۸/۲۱۸۶) و (جیحونی ۴/۲۰۶۳/۲۲۰۰) در این گونه از حواشی، تعیین درست جای بیت / ابیات در محور عمودی داستان که یکی از دشوارترین مسائل تصحیح متون محسوب می‌شود، از اظهار نظرهای توجّه برانگیز استاد بهار است (برای نمونه ۱/۱۸۲ و ۴/۳۲) در ارتباط با این موضوع، تردید بهار دربارهٔ ناهم‌خوانی برخی از پرسش و پاسخ‌های بخش «بزم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان» سزاوار تأمل و بررسی بیشتر است (۴/۱۸) هر چند که در دو چاپ مسکو و جیحونی، ترتیب ابیات مطابق متن بمبئی و مغایر حدس استاد است. بدیهی است که در این نوع از حواشی بهار نیز همچون حدس‌های تصحیحی ایشان مواردی از تردیدهای نادرست وجود دارد. مثلاً این که در کنار بیت زیر:

کمان را بمالید رستم به چنگ بغزید مانند غرّان پلنگ

(۱۸/۲)

نوشته‌اند: «این بیت متعلّق بجای دیگرست و اینجا زیادی است و در نسخهای معتبر نیست» نادرست است و بیت در دست‌نویس‌های معتبر در همان جا آمده است (خالقی ۳/۱۸۴ / حاشیه ۱۸)

در بحث «بهار و تصحیح شاهنامه» افزون بر حواشی استاد بر شاهنامهٔ بمبئی، باید به نکات و اشارات تصحیحی ایشان در میان آثار دیگرشان نیز توجّه کرد. در این میان عنایت مرحوم بهار به بیت‌های الحاقی که کم و بیش در حواشی ایشان هم دیده می‌شود، باز رخ می‌نماید به طوری که مقاله «شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه، مجلهٔ آینده ۱۳۲۳» از استاد احتمالاً اولین بحث رسمی در این باره در مجلات ایران است که بعدها مصححان بنیاد شاهنامه و نیز دکتر خالقی مطلق در تصحیح علمی - انتقادی خویش، با تفصیل و تأکید بیشتری به این مبحث مهم در متن‌شناسی شاهنامه پرداخته‌اند. اشارهٔ ضمنی بهار به اصل «ضبط دشوارتر برتر است» و اصطلاح «خانوادهٔ نسخ» در همان مقاله^۱، از نکته‌های برجستهٔ مباحث تصحیحی ایشان است^۲ که در کنار

۱. رک: فردوسی‌نامه بهار، همان، ص ۱۶۰.

۲. برای توضیح بیشتر دربارهٔ این اشارت در مقاله مرحوم بهار و نیز دیدن نمونه‌های دیگری از نکات

قانون قافیه که بیشتر ذکر شد، امروز جزو معیارها و ضوابط علمی تصحیح شاهنامه به شمار می آید.

تأکید شادروان بهار بر لزوم مقابله ده‌ها دست‌نویس شاهنامه برای تصحیح منقح این اثر^۱ که خود برخاسته از چندین بار بررسی دقیق شاهنامه و مراجعه به نسخ چاپی و خطی حماسه ملی ایران بوده است، به خوبی نشان می‌دهد که ایشان با همان شم و دقت ادبی، آشفستگی در متن اثر فردوسی را نیک دریافته بودند و ضرورت تصحیح علمی و اصولی شاهنامه یکی از دغدغه‌ها و آرزوهای استاد بوده است اما با این حال خود هرگز به این کار مهم و در عین حال بسیار دشوار دست نیازیدند و استاد بهار را با وجود یادداشت‌ها و حدسیات تصحیحی ایشان هرگز نمی‌توان «مصحح شاهنامه» در مفهومی که به اعتبار کارهایی بسان تاریخ سیستان و مجمل‌التواریخ بر ایشان مصداق دارد، نامید ولی گزافه نیست اگر ادعا کنیم که تا پیش از آغاز تصحیح رسمی و علمی شاهنامه در ایران از سوی پژوهشگران بنیاد شاهنامه (سابق) به سرپرستی مرحوم استاد مینوی، بیشترین و بهترین مباحث مربوط به حوزه «تصحیح شاهنامه» در مقالات و یادداشت‌های ملک‌الشعرای بهار بوده است و در میان شاهنامه پژوهان متقدم، تقدّم فضل و فضل تقدّم این عرصه با ایشان است.

→

تصحیحی در آثار ایشان، رک: آیدنلو، سجّاد: «کارنامه شاهنامه پژوهی ملک‌الشعرای بهار» همان، صص ۷۹ و ۸۰.

۱. رک: فردوسی‌نامه بهار، صص ۲۲ و ۱۶۷، اشاره به این که برای تصحیح شاهنامه باید از چندین نسخه بهره گرفت، توجه عالمانه و دقیقی است چون تجربه برخی تصحیحات ثابت کرده است که با چند دست‌نویس محدود، تصحیح علمی شاهنامه راه به جایی نمی‌برد و شیوه اصولی همان است که دکتر خالقی مطلق در کار خویش برگزیده‌اند.

دو - نکاتی پیرامون تصحیح مجمل‌التواریخ والقصص

محمود امیدسالار

پیش از بررسی تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار از کتاب نفیس مجمل‌التواریخ و القصص لازمست که دو نکته دربارهٔ این تصحیح و اصولاً دربارهٔ فن تصحیح در ایران و در مغرب زمین گفته شود تا بلکه زحمات آن مرحوم در یک زمینهٔ تاریخی و علمی مناسبی مورد بررسی قرار گیرد.

نکتهٔ اول مربوط به کیفیت نسخه‌ای است که بهار، متن مجمل‌التواریخ و القصص را از روی آن تصحیح کرد. چنان که می‌دانید تصحیح مجمل براساس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی فرانسه به نشان Pers. 62 و مورخ ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳۱۳/۱۷ اکتبر ۱۴۱۰ به عمل آمد. این نسخه از دستنویس‌هایی بود که عکس‌شان به همت مرحوم علامهٔ قزوینی فراهم و به ایران فرستاده شده بود. تفصیل قضیه این که در اسفندماه ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۹ میلادی) وزارت معارف مبلغ یکصد هزار فرانک در اختیار مرحوم قزوینی قرار می‌دهد تا از نسخه‌های نادرهٔ فارسی که در کتابخانه‌های خارج از ایران می‌شناسند عکسی تهیه و به ایران ارسال فرمایند. یکی از این نسخه‌های، دست‌نویس مجمل در کتابخانه ملی فرانسه بود که در آن وقت، نسخهٔ منحصر به فرد این کتاب محسوب می‌شد. مرحوم قزوینی عکس این نسخه را به همراه عکس هجده نسخهٔ خطی مهم دیگر به ایران فرستاد و بعدها این عکس به مرحوم بهار داده شد تا از روی آن متن، مصحح خود را تهیه فرماید.^۱

چنان که می‌دانیم اصل نسخهٔ مجمل‌التواریخ، آب خوردگی داشته و عکاس هم در گرفتن عکس بی‌دقتی کرده بوده است. ازین گذشته چون تاریخ مقدمهٔ مجمل، امرداد ۱۳۱۷ (یعنی اواسط ۱۹۳۸) است، و چون بهار درین مقدمه می‌گوید که تصحیح کتاب را در مدتی کمتر از یک سال به پایان آورده، اگر مدت تصحیح را ۹ ماه هم حساب

۱. اخیراً گزارش تهیه و ارسال فیلم این نسخه‌ها در نامهٔ بهارستان، دفتر ۷ و ۸، زمستان ۱۳۸۲ صص ۲۲۵ - ۲۵۹ چاپ شده است.

کنیم، باید کار را در حدود آبان ۱۳۱۶ شمسی، یعنی اواخر اکتبر الی اواخر نوامبر ۱۹۳۷ میلادی شروع کرده باشد. به عبارت دیگر عکس نسخه‌یی که مرحوم علامه قزوینی از اروپا فرستاده بود هشت سال پس از ارسال از اروپا به دست مصحح رسیده بود. آیا درین هشت سال چه بر سر عکس آمده بود و در بایگانی چه صدماتی به آن وارد شده بوده بر ما معلوم نیست، اما از اینکه مرحوم بهار مکرراً از بدی عکس شکایت می‌کند معلوم است که وضع مناسبی نداشته است و آنچه که به دست او رسیده بود، در برخی از مواضع به دشواری خوانده می‌شد. علی‌ای حال در بررسی متن مصحح بهار باید به خاطر داشت که آن مرحوم از روی عکسی کار می‌کرد که از نظر کیفیت با عکس‌هایی که ما در آغاز قرن بیست و یکم میلادی از نسخه‌های خطی به دست می‌آوریم، از زمین تا آسمان فرق داشته و به همین دلیل نباید در قضاوت درباره کار ارزنده آن عالم فقید از کیفیت عکسی که جلوی رویش بوده غافل شد یا بیش از اندازه در مورد پاره‌یی بدخوانی‌ها که درین تصحیح دیده می‌شود، مته را بر جگر خشخاش گذاشت.

نکته دوم به کیفیت فن تصحیح در ایران و قضاوت‌های برخی فضلا در باب تصحیح متون فارسی مربوط می‌شود که این قضاوت‌ها به نظر بنده قدری با بی‌انصافی و شیفتگی نسبت به تحقیقات غربیان همراه است. هر کس که با سابقه فن تصحیح نوین در ایران آشنائی داشته باشد، سخنان برخی از علمای درجه اول ایران را نیز شنیده یا خوانده است که از دخالت کتاب و نسخ در متن و از قابل اطمینان نبودن کار مصححین ایرانی که کتب را برحسب ذوق و نه بر اساسی معقول و علمی تصحیح می‌کنند، شکایت‌ها کرده‌اند.^۱ همین علماء به لزوم فراگیری فن تصحیح از غربیان نیز تصریح کرده‌اند^۲ و

۱. مثلاً نگاه کنید به: مجتبی مینوی، «فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار قدما»، در مینوی و شاهنامه: سومین جشن طوس. تهران: بنیاد شاهنامه، ۲۵۳۶، صص ۷۳ - ۹۹، مرحوم زرین‌کوب نیز در «گفتاری طنزآمیز» شیوه تصحیح ایرانیان را در قیاس با کار فرنگی‌ها به باد استهزاء گرفت. نص ایرادات مرحوم زرین‌کوب را به نثر شیرین خودش، جناب دکتر نجیب مایل هروی نقل کرده است. نگاه کنید به تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، صص ۴۰۰ - ۴۰۸.

۲. مثلاً مرحوم مینوی باز در مقاله نفیس دیگرش تحت عنوان «نسخه‌های خطی قدیم باید ملاک تصحیح

متذکر شده‌اند که شیوهٔ التقاطی و ذوقی که مصححین ایرانی در تصحیح متن از آن سود می‌جویند درین دوره و زمانه قابل قبول نیست و متن‌هایی که به دست چنین مصححینی فراهم می‌شود اعتماد را نشاید. ایشان معتقدند که:

این شیوه و روش قواعد تصحیح متون قدیم که ما به آن عمل می‌کنیم از جمله نعمت‌هایی است که از اروپائیان عالم و دانشمند فرا گرفته‌ایم و از راه کتاب‌هایی که عدهٔ زیادی از مستشرقین دانا و مرحوم میرزا محمدخان قزوینی تصحیح کرده و به چاپ رسانیده‌اند به ما رسیده است... چنان نیست که کارهای همه مستشرقین و همه کارهای مستشرقین [کذا] بی‌عیب باشد، یا در همهٔ کتاب‌هایی که مرحوم علامهٔ قزوینی چاپ کرده است هیچ غلط نباشد. اما عیب و غلط یافت شدن در کار آن‌ها منافی صحت روش کارشان نیست. همین روش بوده است که دانشمندان اروپا در تصحیح متون قدیمی یونانی و رومی و قبطی و سنسکریت و حبشی و آنگلساکسون به کار برده‌اند، و با همین روش علمی و شیوهٔ تحقیق و تتبع بوده است که... ما را با متن صحیح بسیاری از آثار ادبی و تاریخی مان... آشنا کرده‌اند. هر متن صحیحی هم از هر کتاب عربی یا فارسی که درین پنجاه ساله چاپ کرده باشیم اگر بر طبق این روش، تصحیح و تهیه شده باشد؛ نمونه‌ای خواهد بود از برای کسان دیگری که می‌خواهند به این کار یعنی تصحیح متون قدیم دست بزنند. هر متنی که در تهیهٔ آن و آماده کردن آن از برای چاپ، به این شیوه و روش عمل نشده باشد... متن نادرستی است اگر چه چاپ کنندهٔ آن ادعای اعلمیت داشته باشد.^۱

بنده درین جا با صحت این قول که آیا شیوهٔ تصحیح سنتی که در ایران و دیگر ممالک اسلامی شایع بوده بهتر است یا شیوهٔ فرنگی، کاری ندارم و فقط اعتقاد دارم که باید آنچه را که در هر دو شیوه خوب و منطقی است انتخاب کرد و با توجه به ماهیت متنی که در دست تصحیح است، اگر آن شیوه مناسب باشد آن را به کار زد. علم و منطق و استدلال، سرزمین و تابعیت مخصوصی ندارد و متعلق به یک قوم و فرهنگ هم نیست. آنچه که بنده درین مقدمه می‌خواهم بگویم این است که اگر زمانی را که امثال

→

متون ادبی بشود»، در مینوی و شاهنامه، صص ۱۰۷ - ۱۳۱ پس از ذم شیوه‌ی تصحیح ایرانیان (صص ۱۲۳ - ۱۲۶).
۱. همان صص ۱۲۸ - ۱۲۹ به تلخیص.

مرحوم بهار، مرحوم علامه قزوینی، عباس اقبال، همائی، بهمنیار، فروزانفر و دیگران به تصحیح متن پرداختند با تاریخ تصحیح مدرن اروپائی مقایسه کنیم می‌بینیم که اولاً این علماء در همان زمانی کار می‌کردند که در اروپا نیز فن تصحیح از حالت ذوقی و بی‌نظمی خود داشت کم‌کم خارج می‌شد. ثانیاً علمای ما مستقل از اروپائیان و براساس سنت تصحیحی که از دیرباز در میان مسلمین شایع بوده به همان نتایجی رسیده‌اند که فرنگی‌ها متوجه آن شده‌اند.

ثالثاً تا همین امروز هم که سال ۲۰۰۵ میلادی است، اکثر کتب ادبی و شاهکارهای شعر و نثری که در اروپا و آمریکا در دسترس عموم مردم قرار دارد، متونی است فاسد، پراز اشتباه، و کاملاً مغلوط به طوری که یکی از بزرگترین مصححین آمریکائی در مورد استادانی که در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا متون ادبی فرنگی را درس می‌دهند و تئوری‌های ادبی آن بلاد را ابداع می‌نمایند، نوشت که اگر این استادان بخواهند ماشین دست دومی بخرند به این که صاحب قبلی ماشین که بوده و با آن چه کرده است، و نیز به شجره نسب و تعلیم و تربیت سگ‌هایشان بیشتر اهمیت می‌دهند تا به سابقه یا صحت متنی که از روی آن، تئوری‌های ادبی‌شان را می‌سازند یا آن را به شاگردانشان تدریس می‌کنند.^۱ بنابراین لازم است که تاریخچه‌ی بسیار مختصر از فن تصحیح در مغرب زمین که این قدر دانشمندان ما را شیفته کرده است گفته شود تا بتوانیم به درستی دریابیم که زمینه علمی و تاریخی تصحیحات بهار چه بوده است.

فن تصحیح به صورت علمی ابتدا در قرن سوم قبل از میلاد به دست دانشمندان یونانی زبان مصر که در کتابخانه اسکندریه به تحقیق اشتغال داشتند آغاز شد. شیوه تصحیح اسکندرانی بر قدیمی‌ترین نسخه‌های متن متکی بود و بهترین نسخه را با قدیمی‌ترین نسخه یکی می‌دانست. درین شیوه هرگونه دخالت مصحح در متن نابجا شمرده می‌شد و اگر مصححی خود را مجبور به دست بردن در متن می‌دید، عقاید و آراء و تصحیحات خودش را در مجلد مستقلی که به تفسیر متن مورد تصحیح منحصر بود ابراز می‌کرد و تازه در آن موارد هم آن تصحیحات را براساس کاربردهای مشابهی که در

1. Bowers, F. "Textual criticism and the Literary Critic", in *Textual and Literary Criticism*. Cambridge: Cambridge University Press, 1966, p.5.

خود متن یافته بود توجیه می‌نمود.^۱ پس از سقوط سیادت یونانی و بالا گرفتن کار رومیان، ایشان نیز که تقریباً در همهٔ موارد از یونانیان پیروی می‌کردند همین شیوه را اتخاذ کردند. می‌توان گفت که فنّ تصحیح در میان یونانیان و رومیان باستان اساساً متکی به استنساخ دقیق نسخه، بیرون کردن مطالب الحاقی از آن، و قرار دادن کلیه موارد مشکوک و حدس‌های مصحح در یک مجلد جداگانه بود.

با سقوط امپراطوری روم در میانهٔ قرن پنجم بعد از میلاد، وضع دانش و کتابت در اروپای غربی برای مدتی طولانی در هم ریخت. سواد منحصر شد به برخی از قشرهای مذهبی و متون مورد مطالعه هم منحصر گردید به متون دینی و کتب و دواوین شعرای باستان کنار گذاشته شد. البته استنساخ تعداد اندکی از آثار قدما که برای فرا گرفتن لاتین که زبان کلیسای روم غربی، و یونانی که زبان کلیسای روم شرقی محسوب می‌شود مهم بود، ادامه یافت، اما به طور کلی می‌توان گفت که تا دورانِ رنسانس دانش و علم در مغرب زمین به علوم دینی محدود گشت. ناگفته نماند که زبان علم نیز در دنیای غرب منحصراً زبان لاتین بود در حالی که مردمی که در آن بلاد زندگی می‌کردند زبان‌های مختلفی داشتند از قبیل آنگلوساکسون، فرانسوی، انواع السنهٔ ژرمن و غیره. تعداد بسیار کمی از این افراد می‌توانستند به این السنه بنویسند و بخوانند، اما علیرغم این، ایشان با سواد محسوب نمی‌شدند. با سواد که به لاتین *litteratus* (در مقابل *illiteratus* یا «بی‌سواد») خوانده می‌شود، در قرون وسطی به معنی شخصی بود که بتواند به زبان لاتین، هم بخواند و هم بنویسد. بنابراین اگر کسی در زبانی به غیر از زبان لاتین سواد خواندن و نوشتن دارا بود، علیرغم این دانش، به زعم علمای آن دوران بی‌سواد محسوب می‌شد.^۲ درین دوران استنساخ کتب معدودی که هنوز کتابت می‌شدند با دقت

۱. تصحیحی را که براساس کاربرد ترکیب، لغت، یا مطلبی در یک جای دیگر متن مورد تصحیح صورت گیرد تصحیح آنالوژیک می‌نامند. این نوع تصحیح را باید به فارسی تصحیح قیاسی خواند زیرا به قیاس با کاربرد خود خالق اثر در جای دیگری از نوشتهٔ خودش صورت می‌گیرد. اما در تداول فارسی تصحیحات قیاسی امروزه به تصحیحاتی اطلاق می‌شود که مصحح به حدس و گمان خودش براساس قرائن و شواهد کلی ادبی در متن اعمال می‌کند.

2. M. T. Clanchy. *From Memory to Written Record: England 1066 - 1307*. 2nd edition. Oxford: Blackwell, 1993, pp. 226 - 253.

بسیار در کتابخانه‌های^۱ سازمان‌های دینی ادامه یافت. تعداد کثیری از کشیشان و راهبانی که به کتابت اشتغال داشتند بسیار کم سواد بودند و متنی را که جلویشان بود، در واقع نقاشی می‌کردند. ازین گذشته اکثر کشیشان آن دوران اصلاً سواد نداشتند و بسیاریشان که از سوی شاه و حکام محلی منصوب می‌شدند از خاندان‌های اشرافی و بی‌سواد بودند و برای نامه‌نگاری مطلقاً به دبیران و کاتبان خود متکی بودند. یکی از روحانیون اواخر قرن دوازدهم میلادی این مطلب را به تصریح، خاطر نشان کرده است.^۲ سازمان و تربیت کار در کتابخانه‌ها معمولاً بسیار دقیق و منظم و براساس مقررات آباء کلیسا پیش می‌رفت. کاتبان به هیچ‌وجه اجازه نداشتند در متنی که می‌نوشتند دخالت کنند یا دست ببرند، و هرگونه تصحیحی هم می‌بایست از روی نسخهٔ مادر، یا اگر متن آن نسخه، افتادگی داشت و یا فاسد بود، از روی نسخهٔ دیگری از آن اثر صورت بگیرد، نه به صلاح دید کاتب. طبعاً چنین وضعی با وضع کتابت در دکاکین و راقان، یا کتابخانه‌ها، مساجد، خانقاه‌ها، و مدارس سرزمین‌های اسلامی، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. کاتب مسلمان، کشیش بی‌سوادی نبود که ماشین‌وار هر چه را که جلوی رویش می‌دید کپی کند، یا از ترس آتش جهنم مگر برحسب اتفاق و به اشتباه چیزی از متن مورد استنساخ کم نکند و به آن نیفزاید. طبعاً این تفاوت عمدهٔ فرهنگی، تفاوتی اساسی را بین ماهیت نسخی که از قرون وسطی در اروپا باقی مانده، با آنچه که از دوران کلاسیک تمدن اسلام به دست ما رسیده است ایجاد می‌کند. این وضع ادامه داشت تا حدود نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی که با اشاعهٔ دانش و اومانیزم (humanism) نحوهٔ کتابت هم تغییر کرد و کسانی که در ترویج علم می‌کوشیدند، بر آن شدند که متون ادبی باستان را با استنساخ و تفسیر در اختیار عامهٔ باسوادان قرار دهند و بدین منظور، آغاز به بازنویسی، «تصحیح»، و تکثیر متون پایه کردند. تصحیح متن درین دوران اساساً بر ذوق مصحح متکی بود و بنابراین متونی که در قرون وسطی به واسطهٔ دقت کشیشان کاتب نسبتاً از خطا و کاستی و افزونی مصون مانده بود، به دست علمای دوران

۱. لغت «کتابخانه» را من در مقابل لغت لاتین scriptorium که جمع آن scriptoria است به کار می‌برم.

2. Nigellus de Longchamp dit Wireker. *Tractatus Contra Curiales et Officiales Clericos*. ed. A. Boutemy, 1959, vol.1, p.204.

رنسانس و در اثر تصحیحات قیاسی و خیال‌پردازی‌های آن‌ها مثله شد. به همین خاطرست که در تصحیح متون کلاسیک اروپائی نسخه‌هایی که به دوران قبل از رنسانس متعلق هستند، از دست‌نویس‌هایی که در دورهٔ رنسانس، کتابت یا چاپ شده‌اند مستندتر محسوب می‌شوند زیرا متن سالم‌تری دارند. این هرج و مرج در متون اروپائی از دوران رنسانس تا قرن نوزدهم میلادی ادامه یافت. البته حتی درین دوران هم علمائی بودند که سعی داشتند تصحیح متن را از صورت ذوقی در آورده و برحسب موازین علمی مرتب کنند. مثلاً مورخ و دانشمند هلندی جوزف اسکالیگر (۱۵۴۰ - ۱۶۰۹) به شجره نسب دست‌نویس‌هایی که در تصحیح به کار می‌گرفت توجه داشت و روشی را که بعدها به شیوهٔ لاخمان معروف شد در واقع پایه‌گذاری کرد. همچنین کشیش انگلیسی، ریچارد بنتلی (۱۶۶۲ - ۱۷۴۲) اهمیت تصحیحات قیاسی منظم و به قاعده را متذکر شد. اما علیرغم فعالیت‌های علمائی مانند یوهان آلبرخت بنگل^۱ (۱۶۸۷ - ۱۷۵۲)، یوهان یاکوب وشتاین^۲ (۱۶۹۳ - ۱۷۵۴)، یوهان زالومو زملر^۳ (۱۷۲۵ - ۱۷۹۱)، و یوهان یاکوب گریزباخ^۴ (۱۷۴۵ - ۱۸۲۱)، که همه از دانشمندانی بودند که به تصحیح متن انجیل اشتغال داشتند، شیوهٔ تصحیح متون غیرمذهبی تا قرن نوزدهم میلادی در اروپا پیشرفت چندانی نکرد. بنابراین کسانی که می‌خواهند پیشرفت علم تصحیح را در اروپا با پیشرفت این علم در ایران مقایسه کنند، خوبست که فعالیت‌های دانشمندانی را که در علوم مختلف حدیث به بازسازی متن و رجال احادیث مشغول بودند، با فعالیت‌های علمای مذهبی اروپائی مقایسه کنند تا مثل را با مثل مقایسه کرده باشند، نه اینکه حاصل زحمات بهترین و روشمندترین محققین اروپائی را که با متن انجیل سروکار داشته‌اند، با حاصل کار متفنین‌ترین ادبای ایرانی بسنجند، و ایرانیان را به اهمال کاری محکوم نمایند.

قرن نوزدهم در بسیاری از جنبه‌های زندگی اروپائی، تغییرات بنیادینی ایجاد کرد. یکی از این جنبه‌ها بررسی متون کلاسیک بود. کارل لاخمان^۵ (۱۷۹۳ - ۱۸۵۱) که

1. Johann Albrecht Bengel.

2. Johann Jakob Wettstein.

3. Johann Salomo Semler.

4. Johann Jakob Greisbach.

5. Karl Lachmann.

«شیوه علمی» تصحیح متن به نام او معروف شده است، پیشنهاد کرد که مصحح باید ابتدا نسخه‌های مورد استفاده خودش را بررسی کند و رابطه بین آن‌ها را دریابد. سپس نسخه‌هایی را که می‌داند از روی یکی از نسخه‌های موجود استنساخ شده‌اند کنار بگذارد تا به تعداد معدودی از نسخی که از یکدیگر استقلال دارند (یعنی از روی مادر نسخه‌های مختلفی نوشته شده‌اند) برسد و از مقایسه متن این نسخه‌ها، متن نسخه‌ای را که همه نسخه‌های موجود از روی آن نوشته شده‌اند، بازسازی کند. البته لاخمان اولین کسی نبود که این شیوه تصحیح متن را در پیش گرفت. دانشمندانی مانند ارنستی^۱، وُلف^۲، زومپت^۳، ریچل^۴، و مدویگ^۵ پیش از او به نتایج مشابهی رسیده بودند.^۶ اما به حق یا به ناحق این شیوه به نام او معروف شده است. لاخمان این شیوه را در «در تصحیح متنی به نام لوکر تیوس (der rerum natura) باب طبیعت اشیاء»، نوشته تیتوس کاروس^۷ شاعر رومی قرن یکم قبل از میلاد به کار برد، و تصحیح خود را در سال ۱۸۵۰ منتشر کرد. شیوه لاخمان به کوشش دوست و شاگردش موریتس هاپت^۸ در آلمان شیوع فراوانی یافت، اما کسی که این شیوه را به عنوان یک روش علمی در تصحیح متن اشاعه داد، دانشمند آلمانی، پاول ماس^۹ (۱۸۸۰ - ۱۹۶۴) بود. در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶ شمسی)، ماس کتاب معروفی تحت عنوان نقدالنص منتشر کرد که تا کنون دستورالعمل اساسی روش لاخمان محسوب می‌شود.^{۱۰} چاپ دوم کتاب ماس در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶) و چاپ سوم آن با تجدیدنظر در سال ۱۹۵۷ (۱۳۳۶ شمسی) منتشر گردید.^{۱۱}

1. Johann August Ernesti (1717 - 1781).
2. Friedrich August Wolf (1759 - 1824).
3. Karl Gottlob Zumpt (1792 - 1849).
4. Friedrich Wilhelm Ritschl (1806 - 1876).
5. Johan Nikolai Madvig (1804 - 1886).
6. See S. Timpararo. *La genesi del metodo del Lachmann*. Florence: Le Monnier, 1963; Second edition Papua: Liviana, 1981; Reprint with addenda, 1985.
7. Titus Lucretius Carus.
8. Moritz Haupt (1808 - 1874).
9. Paul Maas.
10. Maas, Paul, *Textkritik*. Leipzig: Teubner, 1927. Vol.1, pt.7 of *Einleitung in die Altertumswissenschaft*. Ed.A. Gercke and E. Norden, 3rd ed.
11. *Textkritik*. Revised edition. Leipzig: Teubner, 1950. 3rd ed. 1956.

ترجمهٔ بدی ازین کتاب به انگلیسی در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷) به وسیلهٔ انتشارات دانشگاه آکسفورد صورت گرفت.^۱ به زودی بسیاری از کسانی که به تصحیح متون کلاسیک اروپائی اشتغال داشتند متوجه برخی اشکالات اساسی در شیوهٔ لاخمان شدند و کم‌کم صدای انتقاداتشان بلند شد، به طوری که در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶ شمسی) خود ماس در مورد دشواری انطباق شیوهٔ لاخمان بر کتبی که نسخه‌های خطی آنها از یک مادر نسخه صادر نشده بلکه در استنساخ آنها از نسخه‌ها متعددی که به شجره نسبت‌های مختلف متعلقند استفاده شده است، اظهار ناامیدی کرد و نوشت که در مورد این نسخه‌ها راه حل مناسبی کشف نشده است. کسانی که زیاده از حد سنگ‌روشمندی فرنگیان را در تصحیح متن به سینه می‌زنند باید توجه داشته باشند که تعداد کثیری از نسخ خطی فارسی و عربی چنین وضعی دارند.

زیباترین انتقادات از شیوهٔ لاخمان به قلم برخی از علما انگلیسی، فرانسوی و ایتالیائی صورت گرفت. مخصوصاً شاعر و لاتینیست مشهور دانشگاه کمبریج، آلفرد هاوسمن^۲ (۱۸۵۹ - ۱۹۵۶) و محقق فرانسوی ژوزف بدیه^۳ (۱۸۶۴ - ۱۹۳۸) این روش را به باد انتقاد و استهزاء گرفتند و هاوسمن، شاعر و مصحح بزرگ انگلیسی که به نظر من، هم از نظر احاطه‌اش بر ادب کلاسیک و هم از نظر استعداد شاعری، بسیار به مرحوم بهار شباهت دارد، نطق معروفی ایراد کرد با عنوان «اعمال اندیشه بر تصحیح متن». این نطق که در ۴ آگوست ۱۹۲۱ (یعنی ۱۳ مرداد ۱۳۰۰ شمسی) در دانشگاه کمبریج ایراد شد، بعداً در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱ شمسی) به صورت مقالهٔ مفصلی به چاپ رسید. درین نطق که هنوز از آثار کلاسیک فنّ تصحیح به شمار می‌رود، هاوسمن به شدت به کسانی که می‌پندارند تصحیح متن بدون اعمال سلیقه، ذوق، و شمّ ادبی مصحح و با پیروی کورکورانه از سیستم‌های خشک علمی و آماری ممکن است، حمله کرد. این مقاله هنوز بسیار معتبر است و در مجموعه‌های گوناگونی که دربارهٔ فنّ تصحیح متن در آمریکا و اروپا منتشر می‌شود تجدید چاپ می‌گردد.^۴ دانشمند فرانسوی، ژوزف

1. Paul Maas. *Textual Criticism*. Trns. B. Flower. Oxford: The Clarendon Press, 1985.

2. Alfred E. Hausman.

3. Joseph Bédier.

4. Housman, A. E. "The Application of Thought to Textual Criticism", in A. E.

بدیه نیز در مقاله مهمی که در سال ۱۹۲۸ منتشر کرد چنین گفت که اکثر نسخه‌های متون غیرمذهبی قرون وسطی به صورتی استنساخ شده‌اند که یافتن شجره نسب دقیق آن‌ها ممکن نیست. یعنی نسخه الف فقط از روی نسخه ب کتابت نشده بلکه از روی چند نسخه مختلف نوشته شده و ازین جهت به صرف اینکه می‌دانیم مادر نسخه دستنویس ب نسخه الف است نمی‌شود نسخه ب را کنار گذاشت. با این انتقادات، بدیه و همفکرانش موضوع فساد جنبی^۱ را در دستنویس‌های اروپائی عنوان کردند و گفتند پیروی مکانیکی از شیوه لاخمن به حذف بسیاری از نسخه‌های متأخری که شاید ضبط‌های معتبر داشته باشند منجر خواهد شد. بنابراین بهتر آنست که مصحح یکی از نسخه‌های نسبتاً کم غلط و معتبر متن را انتخاب کرده، آن را به عینه چاپ کند. بدیه معتقد بود که مصحح مجاز است که فقط اغلاط بسیار فاحش نسخه اساس را تصحیح کند و لاغیر.^۲ ماس و شاگردانش بیشتر این انتقادات را به سکوت برگذار کردند. اما بالاخره سکوت ماس و دیگر پیروان شیوه لاخمان، مصحح ایتالیائی جورجو پاسکوالی (۱۸۸۵ - ۱۹۵۲) را بر آن داشت که ابتدا در سال ۱۹۳۲ میلادی (۱۳۱۱ شمسی) نقد مفصلی بر کتاب ماس و شیوه لاخمان بنویسد که در مجله نومون به چاپ رسید و سپس ایرادات خود را مفصل تر به صورت کتابی که مهمترین کتاب مربوط به فن تصحیح متون اروپائی در قرن بیستم نامیده شده^۳ ابتدا در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳) به چاپ برساند و سپس همین کتاب را در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) با برخی اضافات تجدید چاپ کند.^۴ اگر به تاریخ این انتشارات توجه کنیم می‌بینیم که بحث‌های تئوریک در مورد

→

Housman Selected Prose. ed. John Carter. Cambridge: Cambridge University Press, 1961, pp. 131 - 151.

1. 30 Horizontal contamination.

2. Bédier, Joseph. "La tradition manuscrite du Lai de l'ombre: Réflexions sur l'art d'éditer les anciens textes," *Romania*, vol.54, 1928, pp.161 - 196 ; 321 - 356.

3. R. J. Tarrant. "Classical Latin Literature", in *Scholarly Editing, a Guide to Research*. Ed. D. C. Greetham. New York: The Modern Language Association of America, 1995. pp.95 - 149. See p.109.

4. Pasquali, Giorgio, *Review of La critique des texts*, by Paul Collomp. *Gnomon*. Vol.8,

←

صحت و سقم شیوهٔ اروپائی تصحیح وقتی در اروپا شیوع داشت که در همان اوقات مصححین ایرانی مانند بهار براساس روش علمی که از دیرباز در میان علمای مسلمان شایع بود مشغول تصحیح کتب ادبی فارسی بودند و بدون دسترسی داشتن به تحقیقات اروپائی به نتایج بهتری هم رسیده بودند زیرا اروپائیان چندین سال پس از ما متوجه شدند که اعتبار متن نسخه، لازماً ربطی به قدمت نسخه ندارد.

آنچه که فعلاً بیشتر مصححین متون کلاسیک غربی (یعنی کتب یونانی و لاتین) در مورد آن متفقند این است که برای تصحیح این متون، مصحح باید ابتدا دستنویس‌های خود را به گروه‌هایی که به طور کلی با هم خویشاوندی دارند تقسیم کند. سپس از میان ضبط‌های آن‌ها ضبطی را که با توجه به دلائل عقلی و ذوقی و شواهد عینی متون جنبی مربوط به آن متن، و با در نظر گرفتن شرایط تاریخی و ادبی که آن متن، تحت آن شرایط خلق شده به نظرش درست می‌رسد، انتخاب کند. مصححین متون قرون وسطائی (یعنی متون غیر مذهبی اروپائی) به دو دسته تقسیم می‌شوند. بیشتر آن‌ها مانند منتقدین متون کلاسیک از شیوهٔ التقاطی - ذوقی پیروی می‌کنند و تعداد کمتری از آن‌ها به شیوهٔ ژوزف بدیه ارادت می‌ورزند.^۱ پیروان ژوزف بدیه یک نسخهٔ نسبتاً معتبر را انتخاب کرده، متن همان نسخه را با تصحیح اغلاط فاحش آن، به عینه چاپ می‌کنند.^۲

→

1932, pp. 127 - 134; see also *his Storia della tradizione e critica del testo*. 2nd ed. Florence: Le Monnier, 1952.

۱. گروه سومی هم که پیروان مکتب را به Mouvance هستند اخیراً متن چند دستنویس قرون وسطائی صورت ستونی در عرض هم چاپ می‌کنند. این شیوه طرفدارانی در میان پسامدرنیست‌ها دارد اما منتقدین به نام، بدان ارادتی ندارند. نگاه کنید به:

M. omidsalar, "Orality, Mouvance, and Editorial Theory in Shahnama Studies", *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*. (Shaul Shaked's Festschrift), vol.27, 2002, pp.245 - 282.

۲. تصحیح متون مدرن که در زمان حیات مؤلف‌شان به چاپ‌های مختلف رسیده‌اند و از دستنویس مؤلف به واسطهٔ حروفچین یا ماشین نویس به صورت دیگری تبدیل یافته‌اند، علیرغم اینکه می‌دانیم که برخی از نویسندگان قدیم هم چند روایت از اثر خود تهیه می‌کرده‌اند، اشکالات و مسائل مربوط به خودش را دارد به بحث ما مربوط نمی‌شود.

اکثر مصححین غربی برین باور هستند که اگر پیروی از هر شیوه‌ی در تصحیح متن به متنی منجر شود که با عقل سلیم و ذوق مصححی که براساس منابع و مدارک موجود دربارهٔ صحت و سقم تصحیح خودش قضاوت می‌کند جور در نیاید، آن متن درست نیست. درین عقیده، ایشان از قول ریچارد بنتلی^۱ پیروی می‌کنند که گفت: «استدلال و واقعیت از شهادت صد دستنویس برترست *ratio et res ipsa centum codicibus potiores sunt*. به قول مصحح بزرگ انگلیسی آلفرد هاوسمن: «مصحح خوب را نمی‌شود با تعلیم به وجود آورد. مصححین خوب زاده می‌شوند». چنانکه این دو نقل قول نشان می‌دهد، دو تن از غول‌های فنّ تصحیح در غرب که اینقدر روش آن‌ها را بر سر مصححین ایرانی می‌کوبیم معتقدند که فنّ تصحیح اساساً به استعداد خدادادی مصحح و به ذوق سلیم او بستگی دارد به شرطی که از روش معقولی هم پیروی کند. پس علمای فنّ تصحیح مغرب زمین قبول دارند که پیروی کورکورانه از روش یا متد «علمی» به خودی خود راه به جایی نمی‌برد و مصحح باید در ادب و تاریخ فرهنگی و علمی دورانی که متن مورد تصحیح به آن دوران متعلق است مطالعه کرده، آشنائی حاصل کرده باشد. اگر کلاه‌مان را قاضی کنیم می‌بینیم که این بیانات اساساً صحه گذاشتن بر نوعی شیوهٔ ذوقی است که در وطن ما از قدیم شایع بوده و اخیراً چندین کرور منتقد پیدا کرده است. تنها تفاوتی که بین کار مصححین «ذوق‌گرای» ما با علمای مغرب زمین دارد اینست که در میان این علما (که در مغرب هم تعدادشان بسیار کم است) ذوق خشک و خالی ملاک کار نیست بلکه آشنایی با زبان و سبک و شرایط تاریخی و اجتماعی متن مورد تصحیح هم در کار تصحیح دخیل است.

یکی دیگر از ایراداتی که به ایرانیان و اساساً شرقی‌ها گرفته می‌شود این است که ما همتی در تصحیح علمی متون خود نداریم در حالی که خارجی‌ها با صرف بودجه و مخارج زیاد، آثار اکثر نویسندگان و شعرایشان را در مجلدات پاکیزه و بی‌غلطی در اختیار مشتاقان مطالعهٔ این آثار قرار داده‌اند. من نمی‌توانم در مورد ممالک فرنگی بطور اعم اظهار نظر بکنم و پاسخ خود را فقط به آمریکا که سی و شش سال گذشته را در آن گذرانده‌ام و ممالک انگلیسی زبان که با انتشاراتشان آشنائی مختصری دارم، محدود

1. Richard Bentley (1662 - 1742).

می‌کنم. چنانکه در آغاز این مقاله متذکر شدم، بیشتر متونی که در دانشگاه‌های آمریکا و اروپا تدریس می‌شود، به تصریح مصححین این سرزمینها متون پاکیزه‌یی نیست. اما اینکه درین سرزمینها سرمایهٔ بیشتری خرج علم تصحیح می‌شود شکی نیست. طبعاً چون بیشتر این کشورها ممالک ثروتمندی هستند پول بیشتری هم در امور تحقیقی خرج می‌کنند. اما اینکه ما در تصحیح متونمان از اینها خیلی عقب باشیم اغراقست. مثلاً متن علمی آثار شکسپیر، یعنی متنی که براساس آنچه که امروزه آنرا روش علمی تصحیح می‌نامیم تهیه شده باشد، در واقع در قرن بیستم با کار متخصصینی مانند ویلیام گرگ، آلفرد پولارد، و فردسن باورز آغاز شد^۱ و براساس مطالعات ایشان فراهم گشت و تصحیح آن هنوز هم ادامه دارد. تهیهٔ متن علمی آثار مارک تواین، که در ادبیات آمریکا اهمیتی بسزا دارد از سال ۱۹۷۲ در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی شروع شد، و مجموعهٔ آثار استفان کرین^۲ در سال ۱۹۶۹ برای اولین بار بصورتی علمی در دانشگاه ویرجینیا تصحیح شد. مقارن با سالهای آغازین قرن بیستم در ایران، ما متن انتقادی آثار تعداد قابل توجهی از نویسندگان مهم خودمان را در دست داشتیم. مثلاً تاریخ سیستان در ۱۳۱۴ (۱۹۳۵)، مجمل التواریخ در ۱۳۱۸ (۱۹۳۹)، گرشاسپنامه در ۱۳۱۷ (۱۹۳۸)، التفهیم بیرونی ابتدا در ۱۳۱۸ و بعد در سنهٔ ۱۳۵۲، ترجمهٔ تاریخ طبری بین سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۴ (۱۹۶۰ و ۱۹۶۵ میلادی)، دیوان مختاری غزنوی در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) و بسیاری دیگر از آثار ادبی و علمی که ذکرشان درین جا موجب تطویل کلام است.

البته آنچه که من درین جا عنوان می‌کنم نباید بدین گونه تعبیر شود که بنده با تهیهٔ متون انتقادی و کم غلط فارسی یا عربی مخالفم. مخالفت من با این است که حتی در مورد زبان و ادب فارسی، خارجی‌ها را بر سر ایرانی‌ها بکوبیم و چنین وانمود کنیم که هر چه اینها می‌کنند خوب و هر چه علمای ما انجام می‌دهند بد است. درست است که ما چاپ‌های بسیار بد و غیرقابل اطمینان از بسیاری از آثار ادبی خودمان در بازار داریم، اما خارجی‌ها هم از ما دست کمی ندارند و بازار کتابشان پر از متن‌های پر غلط و بد

1. A. Pollard (1859 - 1944), W. W. Greg (1875 - 1959), Fredson Bowers (1950 - 1991).

2. Stephen Crane (1871-1900).

است که استادان دانشگاهی شان بدون توجه به اینکه چه کسی آن متن را تهیه کرده، و متن چاپی تا چه حد اعتبار دارد، به شاگردانشان دستور خرید آن را داده، کتاب غلط را در کلاس اساس کار خودشان قرار می‌دهند و بر پایه متون غلط کتابی که جملاتش تراویده طبع حروفچین است تئوریهای عجیب و غریب درباره نویسنده کتاب صادر می‌فرمایند.^۱ بنده هر بار که به ستایشهای بی‌حد و حساب برخی از فضلاء ایرانی در مورد کار فرنگی‌ها در تصحیح متن برمی‌خورم، بی‌اختیار به یاد آن مثل شیرین خودمان می‌افتم که «آواز دهل شنیدن از دور خوش است.» نه هر که در مغرب زمین متن تصحیح می‌کند نیکلسن و دخویه و نولدکه است.

پیروی از شیوه و سبک کار غربی در ابتدای امر که ایرانیان هنوز به اشکالات شیوه‌های «علمی» شایع در اروپا آشنا نبودند میان برخی از فضلاء ما پیروان بسیاری داشت. یکی از این دانشمندان، یعنی مرحوم عباس اقبال آشتیانی (۱۲۷۵-۱۳۳۴ ش. ۱۸۹۶-۱۹۵۵ م) در سال ۱۲۹۷ شمسی (۱۹۱۸ م) یعنی ده سال پیش از چاپ شدن انتقاد ژوزف بدیه بر شیوه لاخمان، و سه سال پیش از نطقی که هاوسمن در آن بر شیوه لاخمان خرده گرفت، بر انتقادات بهار بر متن لباب الالباب مصحح مرحوم قزوینی ایراداتی گرفت و متذکر شد که مصحح فقط باید بر اساس نسخه‌هایی که در دست دارد متن را بازسازی کند نه بر اساس حدس و گمان زیرا او نمی‌داند که سبک و روال سخن نویسنده‌یی که هزار سال پیش از او می‌زیسته چه بوده است. مرحوم بهار ایرادات اقبال

۱. برای نمونه‌یی از اعتراضات متخصصین به کسانی که بدون توجه به کیفیت متن آنرا در کلاسهای دانشگاه به کار می‌گیرند بنگرید به:

Bowers, F. "Textual Criticism and the Literary Critic," in *Textual & Literary Criticism*. Cambridge: Cambridge University Press, 1966, pp. 1-35; R.C. Bald, "editorial Problems - A Preliminary Survey," in *Art and Error: Modern Textual Editing*. Ed. R. Gottesman and S. Bennett. Bloomington: Indiana University Press, 1970, pp. 37-54; J. Thorpe, *Principles of Textual Criticism*. San Marino / California: The Huntington Library Press, 1972, pp. 3-50; G.T. Tanselle, "Textual Study and Literary Judgement," in *Textual Criticism and Scholarly Editing*. Ed. T. Tanselle, Charlottesville / London: The University Press of Virginia, 1990, pp. 325-341.

را ردّ کرد و در ضمن ردّ آنها نظری را ابراز نمود که تقریباً به عینه همان است که هاوسمن انگلیسی و ژوزف بدیهٔ فرانسوی بر آن بودند، و امروزه نیز اکثر مصححین غربی بدان معتقدند:

ما می‌توانیم پس از تتبع زیاد و تدریسات و عملیات فراوان در ادبیات ده قرن قبل، به خودمان حق بدهیم که در صورت انحصار نسخه و اثبات عدم صحت یک مصراع یا یک بیت، ذوق خودمان را در احتمال نسخه اصل دخیل نماییم، و هر کس که این تتبعات را ندارد البته در این نوع مداخلات بی‌حق خواهد بود.^۱

بنظر بهار اعمال تصحیح بر اساس ذوق سلیم بشرطی که مصحح با زبان و سبک آن دوران آشنایی عمیق داشته باشد از شرایط تصحیح علمی است. بهار در گفتهٔ دیگری این مطلب را بسیار خوب عنوان می‌کند:

... و اما اینکه ذوق ما با ذوق رودکی که ده قرن پیش بوده موافقت ندارد و باید به نسخ قدیمی رجوع نمود، راست است. با بودن نسخ باید اکثریت نسخ را بر هر ذوقی ترجیح داد و در صورتی که نسخه منحصر به فرد و دارای غلط فاحش بوده باشد، اشخاصی که تتبع زیاد در اصطلاحات و ذوق شعری و لغات مستعمله قرون سوم و چهارم هجری نموده باشند حق دارند ذوق خودشان را دلیل تصرف قرار داده و حدسی در اصلاح یک مصرع یا بیت ایراد بنمایند. توافق نداشتن ذائقه‌های عمومی و تحصیل نکرده و ادبای غیرمتتبع با ذائقه و سبک ادبی رودکی دلیل عدم توافق متتبعین نمی‌شود. در عصری که با زحمت می‌توان سبک سخن گفتن سنسکریت و نوشتن میخی و غیره را دریافت، چگونه نمی‌شود با سبک و ذوق رودکی که هنوز با زبان او سخن گفته و به اصطلاحات او شعر می‌گوییم اقلّاً سی هزار شعر از عصر و قرون رودکی در محفظه خواطر غالبی از ادبای معاصر ضبط است، آشنا بود؟ عدم قدرت یکی دلیل عدم قدرت دیگری نتواند بود. بنده در اشعار لاتن یا گاتاهای زردشت حدس ذوقی نزده‌ام بلکه در مصراعی اعمال نظر و ذوق کرده‌ام که بیست هزار بیت و مصراع به همان سبک و طرز و از همان عصر و دوره در خاطر دارم و بیست هزار شعر با همان لغت و اصطلاحات (معروف به سبک ترکستانی) به

۱. بهار و ادب فارسی: مجموعهٔ ۱۰۰ مقاله از ملک الشعراء بهار. به کوشش محمد گلبن. دو جلد. چاپ سوم، تهران: کتابهای جیبی، ۱۳۷۱/۱۹۹۲، ج ۱، ص ۲۲۷.

شهادت عموم - که یکی خود شما هستید - ساخته و می‌سازم.^۱

شاهد صحت سخنان بهار اینست که از عمیق بخارائی (ف ۵۴۳ ق) شعری نقل می‌کند در وصف خری که شاعر در یکی از مسافرت‌های خودش آن را بر مرکب گرفته بوده است. پس از ذکر شعر عمیق، از خودش هم شعری به همان قافیه در وصف درشکه نقل می‌کند که عیناً نشان می‌دهد که زبان و سخن بهار همان زبان و سخن اساتید قدیم سبک خراسانی یا به قول خودش ترکستانی است. ابیات عمیق اینهاست:^۲

بدان ای نگارین که بردندم از تو	بدان سان که آرند اسیران ز کافر
چو بیمار بر پشت حمال نالان	دو لب از تفش خشک و دو آستین تر
زمانی پیاده چو بر طور موسی	زمانی سواره چو دجال بر خر
دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن	دو پایش چو دو خر کمان کمانگر
همه پشتش از دوش تا دم مغربل	همه خامش از چشم تا سم مجدر
بخفتی، گر از باد بودیش پالان	بماندی، گر از سایه بودیش افسر
ز هر موی اودیده‌ای رسته گریان	به هر دیده‌ای نوحه کردی بر آخور
زمانی فتادی چو مصروع بی خود	زمانی معلق زودی چون کبوتر
دو بیطاعت و دو ضعیف و دو بیدل	دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر
مرا گفتگی هستی بر کتف گردون	ورا گفتگی هست بر پای لنگر
شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد	پیاده شد و ماند خر را هم ایدر
مرا با چنین خر به معراج عیسی	ببردند با جان پاکان برابر

سخن ملک الشعراء نیز که به قول خودش وصف درشکه است «در ضمن یکی از قصاید ترحیلیه قدیم» اینست:

ز طوس اندر گذشتم مرد جویان	چنان چون آشیان جویا کبوتر
نگار من چو آهنگ مرا دید	گلاب افشانند از آن دو تازه عبهر
مرا گفت ای نهاده دل به محنت	مگرت از آهن و سنگ است پیکر
پس از غربت مکن غربت فراهم	پس از هجران مخر هجران دیگر
بدو گفتم که مردان زمانه	کز ایشان نام باقی مانده نی زر

۱. بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۲۴.

۲. بهار و ادب فارسی، ج ۱، صص ۲۳۶-۲۳۷.

به محنت کار گیتی راست کردند	نه با زلف کج و بالای دلبر
نگارا نازنینا مهربانا	تو خرم باش و مگری زین فزونتر
که کار ما یکی کار خدائست	چنین بوده‌ست و باشد این مقدر
گرفتم دست و دادم دست و راندم	به دشت اندر هیون کوه پیکر
تو گفتی خود که تنینی سیه بود	بران تنین ده و دو پا و دو سر
ز پشت اندر دهان بگشوده چون غار	نشسته من میان کامش اندر
روان رهوار من بر دامن دشت	خروشان و شتابان و گران سر
که ناگه تندبادی تیره کردار	دمید از دامن کهسار خاور

حدس زده که صورت درست جمله باید هندوی شمنی باشد. اکنون می‌بینیم که حدس او بوسیلهٔ نسخه‌های دیگر تایید می‌شود جز اینکه اینها هندوی شمن ضبط کرده‌اند. ایضاً در ص ۱۱۹ آمده که: «چون خبر بر همن بهندوان رسید، قفند کسی را به سامید فرستاد برادرش را تا بزمین منصوره رود، و مهرهٔ پارتی را بیرون کند.» بهار به درستی حدس زده است که اولاً حرف را پس از کلمهٔ برادرش زیاد است و ثانیاً مهرهٔ پارتی گشتهٔ مهرهٔ پارسی است. حدس او را نسخ دیگر مجمل تایید می‌کنند (نگاه کنید به نسخهٔ ب، برگ ۴۳ رو، سطر آخر، قس نجم ۹۲). در باب رکن الدوله بویی آمده است که او را «از دختر حسن پیروزان پسری زاد... و وی را بنام عمادالدوله برادرش زنهار». مرحوم بهار به درستی حدس زده که کلمهٔ زنهار گشتهٔ باز نهاد است و جمله را مطابق حدس خودش که اکنون با نصّ نسخه‌های دیگر مجمل تایید می‌شود تصحیح کرده است (ص ۳۹۲ و زیرنویس ۲ این صفحه).

در باب جنگ بین محمد بن عبدالله الحسنی و عموی منصور عباسی، یعنی عیسی، در تصحیح بهار آمده است که:

و اندر ماه رمضان محمد الحسنی کشته شد و ذوالفقار جدّش حمایل داشت، به عیسی رسید. خواست که آنرا بیازماید، ذوالفقار بر سگی زد. دو نیم شد و به هیچ کار نیامد و پوشیده گشت.

با اینکه اصل نسخه به جای محمد الحسنی، محمد الحسینی داشته است، مرحوم بهار بر اساس نصّ تواریخ دیگر و جمالاتی که پیش و پس این حکایت آمده حدس زده است که درین جمله محمد الحسینی گشتهٔ محمد الحسنی است و صورت نام را

تصحیح کرده است. در مورد پوشیده نیز در زیرنویس ۴ این صفحه حدس زده که این کلمه باید گشته پوشیده باشد (ص ۳۳۱) / علیرغم توضیح بهار و تصریح تواریخ مصححین اخیر مجمل هم نسبت به غلط الحسینی را در متن نگاه داشته‌اند، و هم امتحان شمشیر را نه بر سگی، چنانکه در نسخه پاریس بوده است، بلکه بر سنگی، مطابق نص نسخه برلین و ظاهراً دیگر نسخ خود. سپس لغت پوشیده را هم که مرحوم بهار به حدس، گشته پوشیده می‌دانسته در متن نگاه داشته‌اند. نص تصحیح ایشان ازین قرار است (نجم ۲۶۰):

و اندر ماه رمضان محمد الحسینی کشته شد، و ذوالفقار جدش حمایل داشت، به عیسی رسید. خواست که آنرا بیازماید، بر سنگی زد، ذوالفقار دو نیم شد و به هیچ کار نیامد و پوشیده گشت.

ضبط نسخه برلین را هم که در مورد این قضیه جالب توجه است نقل می‌کنم (برگ ۱۱۹ رو):

و اندر ماه رمضان محمد الحسنی کشته شد و ذوالفقار جدش حمایل داشت. به عیسی رسید. خواست که آنرا بیازماید بر سنگی زد و دو نیمه کرد و بوقت کار بهیچ کار نیامد.

چند نکته در مورد تصحیح این جملات قابل ذکر است. اولاً مرحوم بهار که به نسخه‌ی بجز عکس بدی از دستنویس پاریس دسترسی نداشته، الحسینی را مطابق واقعیات تاریخی و شهادت متون دیگر به الحسنی تصحیح کرده که تصحیحش بوسیله نص اقدم نسخ مجمل، یعنی نسخه برلین هم تایید می‌شود. اما آقای دکتر نجم آبادی و همکار آلمانی‌شان آقای دکتر ویر در تصحیح جدید مجمل، علیرغم اینکه هم به توضیحات بهار در حاشیه صفحه دسترسی داشته‌اند و هم بر خلاف او که از روی عکس یک نسخه کار می‌کرده است به چهار نسخه دسترسی داشته‌اند، بر خلاف تصریح تواریخ متعدده جنگ بین عیسی و محمد الحسنی را که از احفاد حضرت امام حسن (ع) بوده است، به حرب میان عیسی و محمد الحسینی که معلوم نیست کیست، تبدیل کرده‌اند. ثانیاً هیچ‌یک ازینکه نسخه برلین صریحاً واضحاً نسبت به محمود را الحسنی نوشته نه الحسینی نکرده‌اند، یعنی در ضبط نسخه بدلها کوتاهی فرموده‌اند.

در صحت حدس بهار در مورد هویت محمد الحسنی هیچ تردیدی جایز نیست. اما

این که آن مرحوم لغت پوشیده را در متن گشته پوشیده پنداشته، خطایبست که نشان دهنده از احاطهٔ کامل او بر جزئیات ادبی فارسی است. تفصیل قضیه اینکه در شعر فارسی شمشیر بر سگ آزمودن به معنی تیزی شمشیر را با ضربه زدن به سگ امتحان کردن، هم در اهاجی آمده است و هم به کنایه ذکر شده. مثلاً منجیک ترمذی (قرن چهارم هجری) می‌فرماید:

ای خواجه مر مرا به هجی قصد تو نبوذ جز طبع خویش را به تو بر، کردم آزمون
به سان لشکر بشکسته کز خصم گریزد خاک افشاننده بر سر
کسی که زبانش زبان عمیق (ف ۵۴۳ق)، و عنصری و رودکی و فرخیست البته که حق دارد وقتی همهٔ نسخی که در دست است شعر را صریحاً و اضحاً غلط نقل کرده است، ذوق خودش را در تصحیح متن شعر دخالت دهد. فرنگی هائی که در پیروی از متن نسخ اصرار می‌ورزند با متونی کار می‌کنند که به السنهٔ مرده، مثل لاتین و یونانی باستان، و انگلوساکسون و امثالها نوشته شده که اصلاً زبان مصحح نیست و مصحح در آنها به جز یک تخصص دانشگاهی دستی ندارد. چگونه می‌توان چنین قانونی را بر ادب فارسی و فضائلی که متون این ادب را تصحیح می‌کنند، یا امثال بهار و فروزانفر و همائی و یغمائی منطبق کرد؟ مصححین متون کلاسیک ما با همان زبانی کار می‌کنند که بدان زبان سخن می‌گویند و احیاناً شعر می‌سرایند. بنابراین برخلاف مصححین غربی که آشنائیشان با زبان متون مورد مطالعهٔ خودشان یک آشنائی سطحی، انفعالی و تابع است^۱، آشنایی ایرانیان با زبان متون مورد تصحیح یک آشنائی فعال و متعدی است.^۲ بنابراین تئوری تصحیح متنی که مناسب با شرایط علمی و کاری مصححین ایرانی هست، ماهیتاً با آنچه که در غرب شایع است، متفاوت خواهد بود. مگر اینکه فرض را برین بگذاریم که ما از خودمان هیچ‌گونه اختیاری درین امر نداریم و مجبور به پیروی کورکورانه از شیوه‌هائی هستیم که در مغرب زمین علمی محسوب می‌شوند، چه این شیوه‌ها با تاریخ فرهنگ و ادب ما و رابطهٔ علمای ما با متون خودمان در جهان اسلام مناسبت داشته باشد و چه مناسبت نداشته باشد.

منظور از آنچه که اینجا می‌نویسم این نیست که مصحح فارس و عرب باید هر چه را

1. Passive knowledge.

2. Active knowledge.

که با ذوقش مناسب بود صحیح بداند و بدون توجه به ضبط نسخه‌های معتبر یا شواهد متون جنبی و با بی‌انضباطی هر چه را که دلش خواست در متن مورد تصحیح تغییر دهد، بلکه منظور بنده اینست که اگر نسخه و شواهد ادبی موجود هیچیک قابل اطمینان نباشد یا با عقل سلیم جور در نیاید، آنوقت مصحح حق دارد که با اعمال ذوق، یا به قول مرحوم علامه قزوینی به کمک «شمّ فقهاتی» خودش در متن دست برده آن را مطابق با سبک زبان دوران نویسنده آن و بر حسب آنچه که از سبک شخصی آن نویسنده می‌داند، تصحیح نماید. در اثر این کار و بواسطه دخالت ذوق مصحح در متن، دیده‌ایم که زمین هم به آسمان نخواهد رفت. تنها شرایطی که مصحح مسئول باید رعایت کند اینست که هم ضبط نسخه‌های مورد استفاده خودش را به دقت در حاشیه متذکر شود، و هم صریحاً متذکر شود که در کجای متن دست برده است. اگر دستبردش درست باشد یا غلط، اهل فن خود خواهند دانست و با در اختیار داشتن نسخه بدلها به متنی که از نظر علمی مناسبتر باشد دست خواهند یافت. خوانندگانی هم که کتاب را برای اطلاع کلی می‌خوانند و به قول قدما «ملا نقطی» نیستند، اهمیتی به جزئیات نمی‌دهند. بنابراین ضروری متوجه زبان و ادب فارسی و عربی، یا خواننده‌یی نخواهد شد. با در نظر گرفتن این مقدمات می‌پردازیم به بررسی متن *مجمّل التواریخ و القصص* چنانکه مرحوم ملک الشعراء تصحیح فرموده است.^۱

۱. درین مقاله هرگاه که به *مجمّل* بهار اشاره کنیم منظورمان *مجمّل التواریخ و القصص*. به تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران کلاله خاور، ۱۳۱۸-۱۹۳۹ است. اگر از نجم آبادی نام ببریم منظورمان *مجمّل التواریخ و القصص* از نواده مهلب پسر محمد شادی. ویرایش سیف الدین نجم آبادی - زیگفرید وبر. دو منننده: نیکاروزن ۱۳۷۸/۲۰۰۰ است. منظور از برلن چاپ عکسی کتابست: *مجمّل التواریخ و القصص* تالیف سال ۵۲۰ قمری، نسخه عکسی مورخ ۷۵۱ (کتابخانه دولتی برلین). نسخه برگردانان: ایرج افشار، محمود امیدسالار، تهران: خوشه ۱۳۷۹-۲۰۰۱. نسخه پاریس یعنی نسخه کتابخانه ملی فرانسه به نشان 62. *fonds pers.* و مورخ ۲۸ جمادی الاولی ۸۱۳، یعنی ۱۷ اکتبر ۱۴۱۰. نسخه هایدلبرگ یعنی نسخه محفوظ در کتابخانه هایدلبرگ به نشان Or. 118 نوشته حدود سنه ۹۰۶ هجری معادل با ۱۵۰۰ میلادی. نسخه دوبلین یعنی دستنویس کتابخانه چستر بیٹی دوبلین به نشان Ms.330 و مورخ ۱۶ جمادی الثانی ۸۲۳، یعنی ۷ جولای ۱۴۲۰ میلادی.

سبک کار بهار در تصحیح مجمل التواریخ

آنچه که در بادی امر نظر خواننده مجمل را بخود می‌کشد امانت بهار است در نقل متن در مواضعی که از آن عدول کرده یا در آن دست برده است. هیچ جای این تصحیح نیست که بهار مطلبی را تغییر داده باشد و در زیرنویس، دستکاری خودش و نص نسخه را به خواننده گوشزد نکرده باشد. بنده این نکته را با در دست داشتن فیلم نسخه پاریس که بهار از روی عکس بدی از آن کار می‌کرده عرض می‌کنم. مثلاً در مقدمه کتاب می‌نویسد. (ص. یط):

درین کتاب و در تاریخ سیستان، گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغه جمع می‌آورد - و می‌توان احتمال داد که این معنی از تصرفات کاتب باشد، و ما هر جا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی در حاشیه بدان اشاره نمودیم.

بهار هر جا که متن را به خاطر بدی عکس یا آب دیدگی نسخه به حدس و گمان خواننده متذکر شده است (مثلاً صص ۱۰۶، ۲۳۲ زیرنویس ۲ و بسیاری مواضع دیگر). امانت او در نقل آنچه که در متن نسخه دیده شگفت‌انگیزست، مخصوصاً اگر عادت اهل علم را در زمانی که او به تصحیح مجمل اشتغال داشت در نظر بگیریم. مثلاً در مورد جمله «پس بفرمود تا اهل ذمت را غیار* برنهند و عسلی دارند جهود و ترسا» (ص ۳۶۱) در زیرنویس نوشته است: «ظ: داغپاره.»^۱ در مقدمه هم درباره غیار می‌نویسد: «داغپاره - به معنی وصله جهودی - و در اصل (راغیار) ضبط شده است» (ص: ید). مرحوم دکتر محبوب شفاهاً به بنده تذکر دادند که لغت زیبا داغپاره در واقع معلول بدخوانی بهار بوده و همان راغیار که در اصل نسخه آمده درست است اما باید آن را بصورت: «را + غیار» یعنی دو لغت خواند که در آن حرف را به مفعول جمله، یعنی به اهل ذمت برمی‌گردد و غیار به معنی معروفش یعنی عسلی است که در قدیم ذمیان مجبور بودند که آنرا بر لباس خود بدوزند.^۲

۱. مرحوم بهار در مورد لغاتی که در متن ستاره گذاشته‌ام در زیرنویس توضیحی داده یا حدسی زده است. درین مقاله من فقط صفحه را معین کرده‌ام و خواننده می‌تواند با رجوع بدان، صفحه مورد بحث را در زیرنویس‌های بهار به آسانی بیابد.

۲. استاد محبوب بعداً این موضوع را در مقاله‌ی هم متذکر شده است اما من نمی‌دانم در کدام مقاله.

آنچه درباره رفتار بهار درین مورد قابل توجه است اینست که علیرغم زیبایی لغتِ داغپاره و ظاهرِ قدیمی آن، و نیز علیرغم اعتقاد شخصی آن مرحوم به اینکه متن درین موضع فاسدست، باز اصل را نگاه داشته و حدس خود را به زیرنویس برده و در مقدمه کتاب هم ظنّ خودش را درباره فساد متن درین موضع متذکر شده است. اگر با وجود منحصر به فرد بودن نسخه، بهار حدس خود را به متن برده بود و اصل را به حاشیه، یا اصلاً تفاوت قرائت خودش و متن را درین موضع متذکر نشده بود، کدام فاضل ایرانی در صحت قرائت بهار شک می کرد؟ آنچه که انسان از مصححین درجه اول مانند بهار می آموزد فقط فنّ تصحیح نیست بلکه تواضع علمی نیز هست. نکته دیگری که درباره این مثال قابل توجه است، اینست که مصحح امین از مصحح فاضل بهترست. یعنی اگر مصححی که حتی به زبان و سبک متنی که تصحیح می کند آشنائی کافی ندارد، با امانت و به دقت متن نسخه اساس و ضبط نسخه های دیگر خودش را ضبط کند، ولو اینکه قرائات یا تصحیحاتش هم غلط باشد، اهل فنّ خود خواهند توانست با مقایسه متن و حواشی صورت صحیح متن را دریابند. توجه به این نکته ازین نظر مهم است که فضائلی که درباره فنّ تصحیح در ایران مقاله و کتاب منتشر می کنند، در باب «اهلیت» مصحح بیش از حدّ معقول قلمفرسائی می فرمایند. بنظر بنده اگر مصحح همه ضبط های مختلف نسخه های را که در دست دارد با امانت کافی در پائین صفحه (نه در آخر کتاب چنانکه اخیراً در ایران مرسوم شده است) در اختیار خواننده بگذارد، حتی اگر اشتباهی هم بکند ضرری به متن و به خواننده اهل وارد نخواهد آورد. اما این واقعیت که البته بهترست کسی که به کاری دست می زند در آن کار وارد باشد، امری بدیهیست و محتاج ذکر یا تأکید نیست.

حاصل سخن این که مصحح امین از مصحح فاضل بهترست و شاهد صحت این قول این است که کسانی که به بررسی نسخه های خطی اشتغال دارند می دانند که کاتب امین از کاتب فاضل بهترست زیرا کاتب امین متن را چنانکه دیده می نویسد، و کاتب فاضل چنان با مهارت در متن دست می برد که اگر مصحح اهل نباشد دستبرد او را با کلام نویسنده اشتباه می کند.

حدس‌های صائب بهار در تصحیح متن

آنچه که درین مختصر در مورد حدس‌های بهار در خواندن مواضعی که در عکس نسخه پاریس خوانا نبوده، یا در متن آن فساد رخ داده بوده ذکر می‌شود، مشت نمونه خروارست. این حدس‌ها را بنده به سه دسته تقسیم کرده‌ام. حدس‌های بدیهی، یعنی حدس‌هایی که به نظر همه کسانی که با زبان ادبی فارسی آشنا هستند می‌رسد؛ حدس‌های صائب که در مواردی آورده شده‌اند که یا افتادگی متن نسبتاً زیاد بوده و یا از قبیل مطالبی هستند که به آسانی به هر ذهنی متبادر نمی‌شوند اما صحتشان یا به قیاس و یا به شهادت نسخه‌های دیگر مجمل تأیید می‌شود؛ و بالاخره حدس‌های نادرست.^۱

الف - حدس‌های بدیهی: بهار برخی از این حدس‌های بدیهی را - بدلیلی که ماهیت آن بر من معلوم نیست - به متن برده و برخی دیگر را که همان قدر بدیهی بنظر می‌رسند در زیرنویس بعد از علامت «ظن» متذکر شده است. مثال تصحیحات بدیهی که به متن برده شده اینهاست: ابوالمشیر المنجم ← ابومشعر المنجم (۹)؛ بعضی گویند دختر حارث بود ← یعنی گویند دختر حارث بود (۳۰)؛ به زان الاعلی ← به زاب الاعلی (۵۴)؛ گندنشاپور ← کندیشاپور (۶۷)؛ فراش ← فرائین (۸۳)؛ اغرمث ← اغریث (۹۰)؛ و خشم به مشامش بیرون آید ← و خشم به مسامش بیرون آید (۱۰۵)؛ من اندر چیزی همی بینم ← من ایذر چیزی همی بینم (۱۲۲)؛ تدبیر مملکت همی کردند ← تدبیر مملکت همی کرد (۱۴۱)؛ شنیدند خوش آمدش ← شنید خوش آمدس (۱۶۹)؛ سوار مقابل ← سوار مقاتل (۱۷۰)؛ که نرسیدم ← که ترسیدم (۱۱۸)؛ حق سعال ← حق تعالی (۱۹۷)؛ به زنه‌ار پیش آوریم ← به زنه‌ار پیش او رویم (۲۱۲)؛ و غاص وادی السماوه ← و فاض وادی السماوه (۲۳۷)؛ شمشیر پیغامبر علیه السلام ذوالفقار بود، شمشیر مندین الحجاج ← شمشیر منبه بن الحجاج (۲۶۳)؛ و مردی گویند ← و بعضی گویند (۲۸۵)؛ پس ازین از برای پسرش یزید بیعت بشنید ← بیعت بستند (۲۹۶)؛ هلاک بند ← هلاک

۱. شماره صفحه‌ی را که مطلب در آن صفحه آمده در پرانتز آورده‌ام. هرگاه شماره‌ی پس از کلمه «نجم» آمده باشد اشاره به تصحیح پرفسور نجم‌آبادی و آقای وبر است. آنچه که قبل از علامت ← آمده ضبط متن است و آنچه که پس ازین علامت آمده تصحیح بهارست. مثلاً الف ← ب یعنی متن صورت الف را داشته که بهار آن را به ب تصحیح کرده است.

شد (۳۰۴)؛ خانهٔ ابی دلف بکرخ ← خانهٔ ابی دلف بکرج (۳۶۳) حدود کرانه نبود ← حدّ و کرانه نبود (۴۰۴)؛ پادشاه فتوح ← پادشاه قنوج (۴۲۲)؛ نمی توانستیم دانستن که از جامها ابریشمین است ← ... که آن جامها ابریشمین است (۴۴۶)؛ اندر شد ← اندر شد (۴۵۱)؛ از فناده روایت است ← از قتاده روایتست (۴۶۸)؛ از ارمینیه به شهر آید ← از ارمینیه به شهر آمد (۴۷۷)؛ بدیدار و سدّ اسکندر ← بدیدار سدّ اسکندر (۴۹۳)؛ و سام عبارت و لفظ پهلوی آنست که تقریری بر کسی نهند ← و ساو به عبارت... (۵۱۷).

در بعضی از موارد با اینکه متن نسخه صریحاً فاسد است، معلوم نیست به چه علتی مرحوم بهار حدس صائب خود را به جای اینکه در متن قرار دهد، بصورت ظنی در حاشیه بیان کرده است. تقریباً در همهٔ این موارد، اکنون که نسخه‌های دیگری از مجمل به دست آمده است می‌بینیم که یا حدس او کاملاً صائب بوده و یا صورت صحیح به حدس او نزدیکتر است تا به متن نسخهٔ پاریس. من نمی‌دانم که معیار مرحوم بهار در نقل یک ضبط در متن و نقل ضبطی دیگر در حاشیه چه بوده است زیرا بسیاری از این موارد از اغلاط فاحشی هستند که نادرست بودنشان بر آن کس که دانشش در مقابل دریای بیکران علم بهار به قیاس قطره‌یی باشد نیز ظاهر است. تصحیح نکردن این اغلاط را بنده زیاده روی در امانتداری می‌دانم. برخی از مواردی که آن مرحوم حدس صائب خود را در حاشیه متذکر شده و صورت فاسد متن را نگاه داشته است، اینهاست. درین مثالها آن چه که پیش از علامت ← آورده‌ام صورت فاسد است که در متن دیده می‌شود، و آنچه که پس ازین علامت بعد از حرف ظ: قرار داده‌ام حدس صائب مرحوم بهار است که اکنون بوسیلهٔ نسخه‌های دیگر مجمل تایید می‌شود:

هر چه مصوّر و معلوم گشت ← ظ: هر چه مقرر و معلوم گشت (۳)؛ اندر نام تعبیر افتادست ← ظ: اندر نام تغییر افتادست (۵۸)؛ از گاه ظهور مانی مصوّر نحین ← ظ: بچین (۱۵)؛ باب بی کران خواسته ← ظ: بابی کران خواسته (۶۰)؛ و از آن پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردند ← ظ: غلبه کردن (۶۰)؛ در سرورنامه چنان خواندم ← ظ: در پیروزنامه چنان خواندم (۷۹)؛ همه را بکشتند و از کوه بیفتادند ← ظ: از کوه بیفگندند (۱۲۲)؛ چهیل و هشت ← ظ: چهل و هشت (۱۲۸)؛ ابوعلی محمد بن محمد الوزیر الحشمی ← ظ: ابوعلی محمد بن محمد الوزیر البلعمی (۱۸۰)؛ راه بشتندی ← ظ: راه

بیستندی (۲۱۸)؛ بعد از آن جریتا ے ظ: بعد از آن حربها (۳۶۲) و بسیاری موارد دیگر. برخی ازین اغلاط به قدری صریح، و تصحیحات بهار بقدری بدیهیست که هیچ معلوم نیست علت امتناع او از اعمال تصحیح چه بوده است.

مرحوم علامه قزوینی که درجه ارتباط و اجتهادش بر اهل علم آشکارست، کوتاهی در تصحیح اغلاط فاحش متن را جایز نمی‌دانست. آن مرحوم در نامه‌ی خطاب به مرحوم تقی زاده به احتیاط بیش از اندازه او در تصحیح تحفة الملوک که به احتیاط بهار در تصحیح مجمل می‌ماند، ایراد گرفته می‌نویسد:

معدلک یک انتقادی به سرکار عالی در تصحیح این کتاب ذیلاً می‌خواهم بکنم.... سرکار عالی غلطهای بسیار بسیار واضح بدیهی را مثلاً در ص ۶۶ و ۶۷ «حسن بن نوی» را که بدون هیچ هیچ تردید و تأملی صواب «بوی» بآباء موحد و مراد رکن الدوله حسن بن بویه است، سرکار این غلط واضح بدیهی را که در جزو هزارم بلکه هزار هزارم هم جای هیچ تردید و تأملی نیست در متن باقی گذاشته‌اید و در حاشیه ص ۶۶ مرقوم فرموده‌اید «ظاهراً» مقصود «بوی» یعنی «بویه» باشد. چرا «ظاهراً» می‌فرمائید؟ «ظاهراً» در مقابل «قطعاً» و «یقیناً» است و اینکه بطور علم الیقین و عین الیقین بلکه به بداهت و ضرورت بواسطه قراین ابن العمید وزیر رکن الدوله و ابوجعفر خازن و غیره هیچ هیچ هیچ راثحه شکمی هم نیست که مراد رکن الدوله و صواب حسن بن بوی است و «نوی» غلط واضح بدیهی صبیانی است و معدلک سرکار عالی در این باب شک کرده‌اید و احتیاط را مثل وسواسیان که هفتاد دفعه دست خود را می‌شویند و باز یقین به تطهیر ندارند از هرچه تصور شود تجاوز داده‌اید... از سرکار عالی سؤال می‌کنم آیا به این درجه احتیاط مطلوب است؟ و آیا مشکوک کردن قطعیات و نظری کردن بدیهیات از امور مطلوبه مرغوبه مستحسنه است؟ خودتان انصاف بدهید و اگر سرکار عالی مثلاً درین نسخه ببینید نوشته: الحمدلله (با خاء معجمه) زت (ب زاء و با تاء) الغالمین (با غین معجمه) الرجمن الزجیم هالک نوم الذین اتاک نعید و اباک نشعین، آیا احتیاط را به این درجه بست می‌دهید که این کلمات را هیچ تصحیح نکرده به حال خود بگذارید و فقط در حاشیه خواهید فرمود ظاهراً صواب الحمدلله رب العالمین مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین باشد؟^۱

۱. نامه‌های قزوینی به تقی زاده ۱۹۱۲-۱۹۳۹. بکوشش ایرج افشار. چاپ دوم، تهران: جاویدان ۲۵۳۶، صص ۳۰۹-۳۱۰.

به همین قیاس معلوم نیست که چرا مرحوم بهار اغلاط فاحشی را که خود میدانسته غلطند، و صورت صحیح آنها را هم حدس زده بوده در متن نگاه داشته است. مثلاً چطور ممکن است تصوّر کرد که در جمله «روز شنبه چون ماهی در آنجا شدی راه ببشتندی» نباید کلمه بی معنی ببشتندی را طبق نصّ یا مفهوم متون تفسیر یا تاریخی که این داستان را ذکر کرده‌اند به ببشتندی تصحیح کرد. یا چرا نباید قبول کرد که در جمله باب بی کران خواسته و برده سوی عراق باز آمد کلمه باب غلط است و باید به با تصحیح شود؟ یا باز در خلافت معتصم آنجا که نوشته است نقش نگین الخاتم: سل الله يعطيك (۳۵۸) ترکیب نقش نگین الخاتم را باید به قیاس با کاربرد همین ترکیب در صفحات ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۲، و ۳۵۱ به نقش الخاتم تصحیح کرد.

ممکنست کسی گوید که شاید صورت صحیح به قیاس با متن صفحه ۳۵۶ نگین خاتم، یا به قیاس با صفحات ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۵، و ۳۷۰ نقش خاتم باشد. گوییم صورت صحیح هر چه که باشد نقش نگین الخاتم نیست. بنابراین مرحوم بهار در امانت زیاده روی کرده است. یا باز در عبارت راستاحسینی و شایعی مانند و این اول دولت روزگار ایشان بود (۳۹۰) چه لزومی دارد که جمله را دست نزیم و به صورت و این اول روزگار دولت ایشان بود تصحیح نکنیم؟ وقتی که به تصریح حمزه اصفهانی در سنی ملوک الارض، می دانیم که بهرام موبد شاهپور بیست و اند نسخه از خداینامه در دست داشته، چرا نباید متن مجمل را آن جا که می گوید: چنین روایت کند بهرام موبد شاهپور اندر کیومرث که من بیست و اند کتاب جمع آوردم از آنک ایشان چناه نامه خوانند به صورت... از آنک ایشاه ختاه نامه خوانند تصحیح نکنیم و فقط در حاشیه بنویسم «کذا و ظ: ختاه نامه»؟ در تصحیح گشتگی هائی مانند چناه ← ختاه؛ ببشتندی ← ببستندی؛ تعبیر ← تغییر و امثالهم که صورت صحیح با تغییر نقاط یا با تغییرات بسیار جزئی به دست میاید، مصحح باید یکدست عمل کند. مرحوم بهار در داستان قتل عام انوشروان از مزدکیان (ص ۷۴) جمله «... همه را بباغی بزمین اندر بکشت، پایها بر بالا و تا به سینه بزمین درنگنده» عبارت تا بسینه را که در نسخه به غلط بصورت پا بسپته نقطه گذاری شده تصحیح می کند اما آنجا که باید نحین را به چین یا چناه نامه را به ختاه نامه تصحیح بفرماید احتیاط می کند و حدس صحیح خود را به حاشیه می برد. بنابراین انتقادی که مرحوم قزوینی از مرحوم تقی زاده و تصحیح او از تحفة الملوک کرده است به

مرحوم بهار هم واردست.

ب - حدسهای غیربدیهی: گذشته از برخی حدسهای صائب که ممکنست به ذهن دیگران هم خطور کند، برخی از تصحیحات بهار حدت ذهن و احاطه او را بر زبان متون ادبی آن دوران نشان می‌دهد. مثلاً در پادشاهی اردشیر می‌گوید:

و گور و گار دو نامست از گو [و] کنده، نه چنان گور که مردمان را کنند که در آن
وقت پارسیان [را] ناوس بود. گور خود ندانستندی (۶۱)

بهار بین لغات گو و کنده یک واو اضافه کرده است و حرف رائی نیز پس از پارسیان افزوده. این اضافات را متن مصحح نجم آبادی و وبر ندارد بلکه این جمله در تصحیح جدید مجمل بدین صورت ضبط شده که:

و گور و گار دو نامست از کوه کنده، نه چنان گور که مردگان را کنند، که در آن
وقت پارسیان ناوس بود، گور خود ندانستندی (نجم ۵۱).

صورتی که بهار خوانده است بنظر من به دلایلی که عرض می‌کنم بهترست. اولاً گو به فتح یا با ضمّ یکم به معنی «گودال» و «مغاک» هم ضبط دشوار ترست و هم در متون نثر و نظم بسیار وارد شده است. مثلاً صاحب عجایب المخلوقات طوسی که مانند نویسنده مجمل در قرن ششم می‌زیسته، در ذکر سنجاب می‌نویسد «صیّاد گوی بکند عمیق» یا باز در ذکر گرفتن فیل می‌گوید: «بر لب دریا گوی بکنند و از دریا آب در وی گیرند». ناصر خسرو نیز می‌فرماید:

گر برآیم زبن چاه چه باکست که من شصت و دو سال برآمد که درین ژرف گوم^۱
در دیوان مختاری نیز آمده است که: «چو گوز عیدی، بادام درفگنده به گو» ایضاً
«هم سوی گو است مرجع هر گوزی». ^۲ بنابراین صورتی که در چاپ بهار آمده است،
یعنی گو [و] کنده ضبط دشوار ترست و بر صورتی که در تصحیح جدید مجمل آمده،
یعنی کوه کنده به معنی «سوراخی که در کوه بکنند» برتری دارد. با اینکه به ضرس قاطع
نمی‌توان گفت، بنظر من اضافه کردن حرف [را] در تصحیح بهار به فرو نهادن آن در

۱. دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرین خسرو قبادیانی. باهتتام و تصحیح آقای مجتبی

مینوی، تعلیقات به قلم آقای علی اکبر دهخدا. چاپ سوم. تهران: دنیای کتاب ۱۳۷۱، ص ۲۸۷، ب. ۲۲

۲. دیوان عثمان مختاری، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

تصحیح جدید که گویا وقتِ پارسیان را به اضافه خواننده و به معنی «در زمانِ زردشتیان» یا «در زمان ایرانیان پیش از اسلام» گرفته است، برتری داشته باشد، والله اعلم.

در باب چین بن یافت نسخه پاریس نوشته بوده است (۹۹):
و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت آن بر چشم او خوش آمدش، برداشت گفت
این زینت حرب را شاید.

مرحوم بهار در زیرنویس حدس زده است که عبارت آن بر چشم او خوش آمدش
گشته آن پرچم او خوش آمدش است، و منظور از پرچم درین جا موی دم گاو غرغاو
است که بر نیزه می بسته اند (نک دهخدا ذیل پرچم و غرغاو). حالا که نسخه های
دیگری از مجمل داریم می بینیم که حدس او کاملاً صحیح بوده است.

در داستان بیماری و درگذشت حضرت رسول اکرم (ص) نوشته است (۲۵۸):
چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد، وی را دید که مسواک کرد و
عظیم بقوت بود شاد گشت.

مرحوم بهار در حاشیه متذکر شده که این جمله را باید بدین صورت تصحیح کرد
که: مسواک کردی عظیم به قوت. و نوشته است که طبری باین معنی تصریح دارد. من
ابتدا گمان می کردم که عبارت عظیم به قوت به بنیة حضرت رسول اکرم (ص) راجعست
نه به عمل مسواک کردن، بدین معنی که ابوبکر دید که حضرت مسواک می کردند و حال
و بنیه شان خوب بود و به عبارت دیگر عظیم به قوت بودند. گویا مصححین تصحیح
جدید مجمل نیز جمله را چنانکه بنده در ابتدا به اشتباه خوانده بودم دریافته اند زیرا
نوشته اند (نجم ۲۰۷): «... وی را دید که مسواک کرد و عظیم بقوت بود.» اما مرحوم بهار
با احاطه یی که بر متون فارسی و عربی مربوط به ادب فارسی دارد مطلب را درست
فهمیده است و ظن بنده و مصححین تصحیح جدید مجمل خطاست زیرا صورت درست
قضیه به شهادت تاریخنامه بلعمی، همانست که مرحوم بهار حدس زده بوده. از نصّ
تاریخنامه بلعمی معلوم می شود که عظیم به قوت قیدست و به عمل مسواک کردن
راجعست زیرا آن حضرت به قوت و بسیار محکم دندانها را مسواک می فرموده است:
و شب دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت پس پیغمبر علیه
السلام هنگام شام و خفتن سبکتر شد و در حجره باز کرد و بیرون همی

نگرید... عایشه اندیشید که او بهترست. گفت یا رسول الله مسواک خواهی؟
گفتا آری خواهم. و اندر خانهٔ عایشه مسواکی بود ناخاییده. یکی بگرفت و
سخت بخایید تا نرم شد و او را داد. او مسواک به دندان بکرد و بر دندان
نیرو کرد سخت. عایشه گفتا: نیرو و مکن سخت که دندان افگار کنی.^۱

صفحه‌یی از مجمل نیست که از حدس‌های صائب بهار خالی باشد. ما درین جا فقط
گاهی از کوهی و ذره‌یی از خروار را ذکر می‌کنیم. مثلاً در ص ۱۰۳ کتاب آمده است که:
«... هندوی شی از فرزندان حام بن نوح.» مرحوم بهار در زیرنویس ۶ این صفحه
چون تیغ نیک، کش به سگی آزمون کنند و آن سگ بوذ به قیمت آن تیغ، رهنمون^۲
اگر شمشیر سگ را به دو نیم می‌کرده، تیزی آن ثابت می‌شده و خریدار آن تیغ را به
قیمت خوب می‌خریده، اما اگر از عهدهٔ دو نیم کردن یا کشتن سگ بر نمی‌آمده، شمشیر
خوبی به حساب نمی‌رفته است. ظاهراً در گرشاسپ‌نامه نیز در صحنه‌یی که گرشاسپ
پادشاه کابل را تهدید می‌کند منظور از آزمون تیغ بر شاه کابل هم تهدید اوست و هم
دشنام دادن به او و او را به تعریض سگ خواندن:

یکی تیغ نو دارم الماسگون به زخم تو خواهمش کرد آزمون^۳

بنابراین اگر بهار درین داستان سنگی را گشتهٔ سگی می‌داند برو خرده‌یی نیست زیرا
شواهدی از ادب فارسی در ذهن داشته است. اما در مورد پوشیده و پوشیده درین که
صورت صحیح کلمه همان پوشیده است که در برخی از نسخه‌های مجمل آمده است
چندان شکی نیست زیرا این قضیه در تاریخ‌نامه طبری چنین آمده است که:
و ذوالفقار پیغامبر صلی الله علیه و سلم به گردن محمد اندر حمایل بود، چون
او را بکشتند شمشیر اندر گردن او بود، بیرون آوردند و به دست عیسی افتاد.
پس آنرا بر سنگی بیازمودند گفتند تا این خود آن هست. چون بر سنگ زدند

۱. تاریخ‌نامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی. به تصحیح محمد روشن. ۳ مجلد. تهران: البرز، ۱۳۷۳،
ج ۱، ص ۳۲۹.

۲. (۵۳) محمدبن عمر الرادویانی. ترجمان البلاغه. به تصحیح و اهتمام احمد آتش و انتقاد استاد ملک
الشعراء بهار. چاپ دوم، تهران: اساطیر ۱۳۶۲. ص ۹۵ متن حروفی و ورق ۲۷۳ رو از متن عکسی
۳. اسدی طوسی. گرشاسپ‌نامه. به تصحیح حبیب یغمائی. چاپ دوم. تهران: مروی، ۱۳۵۴، ص ۲۵۷،
بیت ۴۷. اینکه در اسرارنامهٔ عطار قضیهٔ سوزن به سگ‌ها خوردن و با تیغ پیش او شدن آمده است
مطلب مجزائی است و ربطی به امتحان شمشیر با ضربه زدن به سگ ندارد.

شمشیر بگسست و به دو نیم شد. پس خواستند که آن را بگدازند و شمشیری کنند. چون بگداختند نیست شد و چیز از آن باز دیدار نیامد.^۱

که درین نقل قول از تاریخنامه طبری نیست شد به همان معنی پوشیده است که در برخی از نسخه‌های مجمل آمده. بنظر می‌رسد که بهار مطلب را چنین فهمیده که بعد از ضربه زدن به سگ که حیوان نجسی است، ذوالفقار که با نجاست سگ آلوده شده بود پوشیده شد و از بین رفت.

در هر حال اگر بخواهیم همه حدسهای صائب بهار را متذکر شویم این مقاله کوتاه تبدیل به مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. بنابراین، این به بخش بعدی مقاله، یعنی بررسی آنچه که در تصحیح مرحوم بهار به نظر نگارنده محل اشکالست خواهیم پرداخت.

اشتباهات بهار

چنانکه در آغاز این مقاله متذکر شدم در بررسی ارزش تصحیح بهار از متن مجمل التواریخ و القصص باید در نظر داشت که آن مرحوم از روی عکس بسیار بدی از یک نسخه مجمل کار می‌کرده است. حالا که ما به سه نسخه دیگر از کتاب دسترسی داریم، نمی‌شود تنها به قاضی رفت و بر او خرده گرفت که چرا چنین و چنان نکرده است. اما در عین حال از ذکر برخی اشتباهاتی که معلول بدی نسخه پاریس بوده نیز چاره نیست. آنچه که درین جا ذکر می‌کنم تعدادی از مواردی است که با به دست آمدن نسخه‌های بهتر کتاب، متن را روشن تر می‌کند، و تردیدی ندارم که اگر آن اقیانوس ادب به این نسخه بدلها دسترسی داشت، تصحیحش از لونی دیگر پدیدار می‌شد.

در آغاز کتاب آنجا که آمده است: «بر عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب» (۹) مرحوم بهار در حاشیه حدس زده است که بر عزم، گشته و عزم است. در حالیکه رسم الخط بر احتمال اینکه گشتگی از پس به بر باشد را محتمل تر می‌کند. فی الواقع بعید نیست که کاتب نسخه پاریس لفظ پس را در مادر نسخه‌اش بد خوانده باشد زیرا دستنویس دوبلین هم که یا از روی نسخه پاریس و یا از روی مادر نسخه این

۱. تاریخنامه طبری. ج ۲، ص ۱۱۲۲.

دست‌نویس نوشته شده، همین اشتباه را نشان می‌دهد. این اشتباه معلول اینست که گاهی در رسم الخط قدیم گردی سین را به بالا نمی‌کشند و آنرا به صورتی رها می‌کنند که بسیار به حرف راء می‌ماند (قسم رسم الخط کاف و لام در بعضی از نسخه‌ها). در هر حال، نسخهٔ برلین هم درین موضع به جای بر، کلمهٔ پس را آورده و مرحوم بهار باید بر اساس تشابه رسم الخط بر و پس این کلمه را به پس تصحیح می‌فرمود نه به و.

در داستان خسرو پرویز و بهرام چوبین، بهار متن را بدین صورت آورده (۷۸):
آن مدت که بهرام چوبین نشست در حساب این جملتست^۱ نتوان آنرا مفرد نوشتن در جملهٔ پادشاهان که خسرو بر جای او بود [و] او متغلب [بود].
لفظ [بود] را مرحوم بهار در بین دو چنگک اضافه کرده است و نوشته که چیزی اینجا افتاده است. در حالیکه این جمله بدون بود صحیح است و کلمهٔ متغلب به بهرام چوبینه برمی‌گردد. پس متن باید بدین صورت تصحیح شود که:

آن مدت که بهرام چوبین نشست در حساب این جملت است، نتوان او را^۲ مفرد نوشتن در جملهٔ پادشاهان، که خسرو بر جای بود و او متغلب.

به عبارت دیگر، چون خسرو پرویز زنده و بر جای بود، بهرام تخت سلطنت را به تغلب به دست آورده بود و در پادشاهی خود متغلب بود. در تصحیح جدید مجمل به جای خسرو بر جای بود نوشته‌اند خسرو بر جای او بود (نجم ۶۳) در حالیکه نسخهٔ دوبلین هم قرائتی را که بنده پیشنهاد می‌کنم تایید می‌کند.^۳

در همین صفحه، دنبالهٔ این داستان هم برخی تصحیحات دارد که بنظر بنده محل اشکالست.

پس موریق ملک روم خسرو را سپاه و ساز و گنج فرستاد و دختر - مریم را بخسرو

۱. یعنی در حساب زمان حکومت خسرو پرویز. ۲. یعنی بهرام چوبینه را.

۳. نسخه بدلهای متن در تصحیح جدید شماره ندارند بلکه بر حسب شمارهٔ سطر معین شده‌اند آنهم در آخر کتاب. تازه این واریانتهای بقدری با بی‌نظمی آورده شده که در بعضی موارد خواننده باید به معما حل کردن مشغول شود تا بلکه بفهمد که نسخه بدلهای به کجای عبارت مربوطند. به عبارت دیگر با اینکه کامپیوتری شدن چاپ درین دوره و زمانه، قرار دادن نسخه بدلهای را در پای صفحه به آسانی مقدور می‌سازد معلوم نیست چرا در متنی که در یکی از ممالک اروپایی که روشمندی کارشان را برخی از ایرانیان توی سر هموطنان خودشان می‌زنند فراهم آمده نه نسخه بدلهای را در پای صفحات گذاشته‌اند، نه در ضبط نسخه بدلهای دقتی کرده‌اند، و نه جای درست نسخه بدل را در متن روشنی معین ساخته‌اند.

داد و نیاطوس^۱ پسرش را بالشرک و دختر [بفرستاد و بعد]^۲ حالا چوبینه را بکشت. با اینکه خود مرحوم بهار در حاشیه این صفحه نوشته که صورت صحیح جمله باید چوبینه را بشکست باشد، شاید به دلیل زیاده روی در نگاه داشتن اصل عبارت نسخه و بدون توجه به سیاق داستان، حدس صحیح خود را به حاشیه برده و جمله غلط را در متن نگاه داشته است. غلط بودن این جمله از بقیه جمله معلوم می شود که می گوید (۷۸):

و سوی خاقان گریخت (یعنی بهرام چوبینه سوی خاقان گریخت) و آنجا کارش بزرگ گشت تا خسرو خرادبرزین را بفرستاد تا آنجا حیلت ها کرد و بهرام کشته شد بر دست ترکی نام اوکلون.

طبیعی است که اگر بهرام چونانکه مرحوم بهار جمله را تصحیح کرده، پیش از گریختن به چین کشته شده بوده، بقیه جمله که در آن می گوید که خسرو پرویز، خرادبرزین را به چین می فرستد و او در آنجا بهرام چوبینه را به حيله می کشد، بی معنی خواهد بود. این زیاده روی مرحوم بهار در نگاه داشتن اصل عبارت نسخه در جای جای تصحیح او به چشم می خورد و نتیجه کار هم با منطق و هم با سیاق داستان اختلاف پیدا می کند.

باز در همین صفحه و در دنباله همین داستان (۷۸) می گوید که خسرو پرویز: از آن پس بندوی را خالش [را] بکینه پدر بکشت و گستهم ازین کار بترسید و عاصی گشت و خواهر بهرام چوبین را گردیه بزن کرد.

مرحوم بهار پس از کلمه خالش حرف رایی در میان چنگک افزوده در حالیکه جمله به همین صورتی که هست صحیح است و احتیاج به اضافه کردن را ندارد زیرا اگر این جمله را بصورتی که می نویسم نقطه گذاری کنیم معلوم می شود که سخن چنانکه هست، ضبط دشوار ترست. ازین گذشته اگر فرض را برین بگذاریم که پس از کلمه خالش باید یک را به جمله بیفزائیم، مجبوریم قبول کنیم که یک حرف را هم باید پس از نام گردیه به جمله افزود، در حالیکه هیچ یک ازین راءات لازم نیست و صورت صحیح

۱. در متن بهار این نام بدون نقطه آمده و در نجم آبادی به صورت ثیاطوس (ص ۶۳).

۲. عبارتی که در بهار میان دو چنگک آمده در نسخه پاریس ضایع شده بود و بهار آن را به حدت ذهن حدس زده است.

این جمله چنانکه در تصحیح جدید مجمل هم آمده اینست:
 از آن پس بندوی را - خالش - به کینهٔ پدر بکشت و گستهٔم ازین کار بترسید و
 عاصی گشت و خواهر بهرام چوبین را - گردیه - به زن کرد.
 وصف تخت طاقدیس و پراکنده شدن قطعاتش در سرزمین‌های مختلف، در چاپ
 بهار چنین آمده است (۷۹):

.... از آن بهری به روم افتاد و بترکستان. گستاسف از جنسی دیگر بساخت و
 خسرو از همه جای آن را بازجست و تمام کرد چنانک اهل عالم اندران خیره
 بودند و روایتست که هزار خروار زر تمامت در آنجا کرده بود.
 مرحوم بهار اینجا قدری متن را بدخوانده است زیرا آن چه که او به حدس و گمان
 تمامت خوانده در واقع لغت صامت است و صامت در کاربرد ادبی فارسی به کنایه از
 طلا و نقره آمده است کما اینکه سعدی گوید:

ور میسر شود که سنگ سیاه زر صامت کنی به قلایی^۱

نسخهٔ برلن و ظاهراً دیگر نسخ نیز همه صامت دارند و تصحیح جدید مجمل هم به
 پیروی از همخوانی دستنویسها درین مورد صامت ضبط کرده.

در وصف ماجراهای ماچین بن چین بن یافت می‌نویسد (۹۹):
 پس برفت و بزمین ماچین قرار گرفت و آن حدود آباد کرد؛ و نسلش بی‌اندازه
 گشت، و آنجا یگانه پشم بدست آورد و خاصیت آن بدانست، و مردم را
 بیاموخت.

در زیرنویس ۲ این صفحه مرحوم بهار می‌افزاید: «پشم هم خوانده می‌شود و ظ.
 پشم صحیح است.» که البته صحیح نیست زیرا آشنائی با پشم چیزی نیست که نوهٔ
 حضرت نوح (ع) که آباء و اجدادش کاملاً با دامداری آشنا بوده و با پشم گوسفند و شتر
 آشنائی داشته‌اند، یکباره در چین مجدداً با پشم آشنا شود. اما خواص سنگ پشم را که
 به تصریح متون قدیم طاعون و صاعقه را باز میدارد در کتب قدیم فارسی و عربی در
 ذکر خواص احجار بسیار آورده‌اند.^۲ درین مورد نیز تصحیح جدید مجمل به تبعیت از
 بهار به جای پشم نسخه بدل پشم را برگزیده که به نظر بنده غلط است.
 در ذکر ماجراهای ملک کشمیر می‌نویسد (۱۱۹):

۱. به نقل از دهخدا ذیل صامت. ۲. نگاه کنید به دهخدا ذیل پشم.

... و باز بگشت براه دریا. گفتند آب غلبه دارد، بشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آب کمتر گشت چند فرسنگ از عرض. و ملک کشمیر آنجا یگانه عمارتها کرد، و ریه‌ها و دریا بزبان هندوستی ساوندر خوانند.

بهار در زیرنویس ۲ این صفحه می‌نویسد که «در عبارت تزلزلی هست» و در زیرنویس شماره ۳ نیز حدس می‌زند که هندوستی گشته هندوی باشد. اما بنظر بنده درین جمله تزلزلی نیست بلکه مختصر گشتگی بی هست. باید بدین صورت تصحیح می‌کرد:

... و باز بگشت براه دریا. گفتند آب غلبه دارد، نشنید و بر ساحل بیامد، هر منزلی آن کمتر گشت چند فرسنگی از عرض... و دریا بزبان هندوهی ساوندر خوانند.

یعنی وقتی به او گفتند که آب رودخانه زیادست و نمی‌شود گذشت، حرفشان را گوش نکرد. (نشنید) و از کنار ساحل به راه ادامه داد و دید که در هر منزل عرض رودخانه به اندازه فرسنگی کمتر می‌شود. گذشته از نشنید که بهار بشنید خوانده اما در تصحیح جدید به درستی آمده است (نجم ۹۱)، کلمه‌یی که مرحوم بهار و مصححین تصحیح جدید حدس زده‌اند که هندوی باشد، به احتمال قوی گشته هندوهی است که در آن هاء دوم کلمه را که هاء هوز باشد بدون زنگوله‌اش نوشته بوده‌اند و دندانه آن هاء را یا کاتب و یا مصححین حرف سین انگاشته‌اند و از این اشتباه در قرائت لفظ هندوسی ساخته شده. رسم الخطی که عرض می‌کنم در متن نسخه برلین بوضوح دیده می‌شود (برگ ۴۳ رو).

در بخش مربوط به تاریخ پادشاهان روم و یونان می‌نویسند (۱۲۷):
و چنان شنیده‌ام از لفظ معتمدی که اندر زمین یونان [حکیمی] بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگری، والله اعلم، که ذکر تحقیق نامش بر خاطر فراموش گشتست [و] دانسته بود که آب دریا غلبه خواهد گرفت.
درین بخش آنچه که در میان دو چنگک اضافه کرده لازم نیست. نسخه برلن هم ندارد (۴۶ رو). بخش اول جمله یعنی از زبان معتمدی که خودش در زمین یونان بوده درباره این حکیمان معروف که نمی‌دانم افلاطون بوده یا یک کس دیگری، چنین شنیده‌ام که دانسته بود که چنین و چنان. مصححان تصحیح اخیر هم همین صورت را بر

اساس نسخه‌های موجود انتخاب کرده‌اند (نجم ۹۷).

در فصل مربوط به غسائیان می‌نویسد (۱۷۳):

پس شمشیری بیرون آورد غلافش بزر اندر گرفته، گفت [این شمشیر] پهای
مزد تو شاید تا من خراج جمع کنم.

درین جا مطابق قاعده «ضبط کوتاهتر درستتر است»، عبارت این شمشیر که
مرحوم بهار میان دو چنگک به متن افزوده لازم نیست و هیچ یک از نسخه‌های موجود
هم آن را ندارند. در تصحیح جدید با آنکه سه نسخه از چهار دستنویس مورد
استفاده‌شان مثل نسخه پاریس پای مزد داشته‌اند، به تبعیت از نسخه هایدلبرگ، که
ظاهراً نسخه اساس تصحیح جدیدست، متن را چنین خوانده‌اند (نجم ۱۳۵).

پس جذع شمشیری بیرون آورد، غلافش به زر اندر گرفته، گفت: این نیام مزد
تو شاید تا من خراج جمع کنم.

اشتباه بودن چنین قرائتی که ضبط دشوارتر و زیباتر پای مزد را در اقدم نسخ و دو
دستنویس دیگر فدای ضبط غلط و سخیف نیام مزد در نسخه هایدلبرگ می‌کند اظهر
من الشمس است.

در داستان ملاقات حضرت موسی با حضرت خضر که در بسیاری از کتب تفسیر در
باب آیه ۷۸ از سوره ۱۸ قرآن کریم آمده و در متون تاریخی و اخلاقی هم ذکر شده
است، و قضیه تعجب موسی از رفتار حیرت‌انگیز خضر می‌نویسد (۲۰۲):
چون خضر کشتی را سوراخ کرد و کودک را بکشت و دیوار خراب را بر کرد و
عمارت [کرد و موسی هر یک را اعتراض] می‌کرد، خضر گفت: هذا فراق بینی
و بینک.

مرحوم بهار در زیرنویس ۲ این صفحه حدس زده است که دیوار خراب را بر کرد
گشته دیوار خراب را پیران کرد باشد و در مورد چند کلمه‌یی که میان دو چنگک به متن
افزوده نوشته است: «اینجا جمله‌ای حذف شده شبیه این که اضافه شده.» اما بنظر بنده
این جمله به همین صورتی که هست درست است و احتیاج به اضافه کردن چیزی
ندارد. مرحوم دهخدا همین جمله را از مجمل التواریخ به شاهد بر کردن به معنی
افراشتن، بلند کردن، افراختن آورده است: «چون خضر کشتی را سوراخ کرد، کودک را
بکشت، و دیوار خراب را بر کرد» (دهخدا ذیل: بر کردن). اما نمی‌دانم که آیا ایشان

شخصاً به نسخه‌ی از مجمل التواریخ و القصص دسترسی داشته، یا این شاهد را کارمندان بنیاد لغت نامه به فرهنگ دهخدا افزوده‌اند. در هر حال متن جمله‌ی که در لوح فشرده دهخدا آمده است، اگر جزء اغلاط لایعد و لایحصای این لوح فشرده نباشد، نه با متن نسخه پاریس می‌خواند و نه دقیقاً با هیچکدام از واریانت‌های این جمله در نسخی که در دست هست. آیا ممکنست تصور کرد که مرحوم دهخدا به نسخه دیگری از مجمل دسترسی داشته که با نسخه‌هایی که می‌شناسیم تفاوت داشته و هویت آن فعلاً معلوم ما نیست؟ علی‌ای حال داستان خضر و حضرت موسی در بسیاری از تفاسیر و تواریخ وارد شده است. مثلاً در تاریخ بلعمی می‌گوید که وقتی حضرت موسی با خضر به آن دیه رسیدند «چون به کناره دیه بیرون آمدند، دیواری کژ بود. خضر دست فراز کرد و آن دیوار را راست کرد.» مصححی^۱ چاپ جدید مجمل این عبارت را بدین صورت ضبط کرده‌اند که: «و آن دیوار را که خراب بود عمارت می‌کرد» (نجم ۱۶۰)، که به نظر من صورت ساده شده و ضبط آسانترست.

در خلافت مهدی نوشته است (۳۳۳-۳۳۴):

زیاد را بثقیف کردند [که] پسر بوعبید ثقفی بود و معاویه او را چنانک یاد کردیم
بپذیرفت از کفایت.

مرحوم بهار در زیرنویس ۸ از صفحه ۳۳۳ می‌نویسد که اصل نسخه‌اش به جای پسر کلمه پُس را دارد و اضافه می‌کند که «گرچه پُس بجای پسر در پارسی قدیم بوده و دقیقی هم آورده ولی در کتب نثر دیده نشد. دقیقی:

بیامد نخست آن سوار هژیر	پُس شهریار جهان اردشیر
بیامد پَس از سروران سپاه	پُس تهم جاماسب دستور شاه
بیامد پَس او گزیده سوار	پُس شهریار جهان نیوزار»

تذکر این مطلب که پُس به معنی پسر در نثر دیده نشده است و بنابراین بهار نمی‌خواهد که بیگدار به آب بزند و براساس کاربردهای منظوم متن منثوری را اصلاح کند، به نظر بنده احتیاط زیاده از حد است. واقعیت این است که کلمه پُس به ضم اول در آن بخش از تاریخ بلعمی که خود مرحوم بهار تصحیح فرموده است، نیز به کار رفته

است. چون بهار قرار داد تصحیح تاریخ بلعمی را با وزارت فرهنگ در سال ۱۳۱۲ یعنی در حدود شش سال پیش از انتشار مجمل بسته بود، می‌توان مطمئن بود که اولاً این کلمه در متن منثوری که همان تاریخ بلعمی باشد نیز به کار رفته بوده، و ثانیاً خود بهار لغت را در آن متن دیده بوده است. اما شاید مطلب را به خاطر نداشته است زیرا در تاریخ بلعمی نیز این کلمه را از صورت قدیمی تر پُس به پسر تصحیح کرده است:

ابراهیم را وحی کردی بزبان جبریل و بفرمودی که پُس (تصحیح کرده به پسر) قربان کن.^۱

حالا که تاریخنامه طبری نیز به کوشش آقای روشن به چاپ رسیده است می‌بینیم که در آن کتاب نیز کلمهٔ پُس به معنی پسر به کار رفته است. مثلاً در اخبار المقتدر بالله گوید:

... و ایشان هر دو بمردند. پُس معتضد به خلافت بنشست و او را مکتفی خواندندی. و دیگر پسر که او را مقتدر خواندندی که از پُس مکتفی به خلافت بنشست.^۲ یا دوباره در همین کتاب گوید: «پُس معتضد، مکتفی، از پُس وی بنشست.»^۳ درین مورد هم مرحوم بهار به خاطر عدول از قاعدهٔ پیروی از ضبط دشوارتر و دست بردن غیر ضروری در متن با تبدیل کلمه‌ی کهنه به یک کلمهٔ نو، مرتکب اشتباه شده است، و کیست از ما که اشتباه نکند؟

در ذکر هدایائی که علی بن عیسی بن ماهان نزد هارون الرشید می‌آورد می‌نویسد (۳۴۴):

بعد ازین هرون عزم خراسان کرد و فضل بازآمده بود و علی بن عیسی بن ماهان امیر بود، پس او پیامد و او را چندان مال آورد از غلام و کنیزکان و اسبان و جامها و زر و سیم و نامهاء مشک و عنبر و میوه‌های گوناگون و از قاقم و سمور و انواع آن.

درین جمله اشتباه اساسی اینست که لغت نافه‌ها را که در متن مطابق رسم الخط قدیم نافها نوشته شده یا مرحوم بهار اشتباهاً نامها خوانده، و یا این اشتباهیست که در

۲. تاریخنامه طبری، ج ۲، ص ۱۲۸۶.

۱. ج ۱، ص ۲۲۹.

۳. همان ص ۱۲۸۸.

چاپخانه رخ داده. چون چاپی که بنده در دست دارم غلطنامه ندارد، از روی آن نمی‌شود قضاوت کرد. اما بسیار بعیدست که دانشمندی مانند بهار چنین لغت ساده‌یی را بد بخواند. بنابراین بنده اینرا بر عهده چاپخانه می‌نهم. نکته دیگر اینکه اینجا نیز بهار حدس زیبا و صحیح خودش را که اکنون از سوی نسخه‌های دلببرگ نیز تایید می‌شود به حاشیه برده و در زیرنویس شماره ۵ این صفحه درباره کلمات میوه‌های گوناگون می‌نویسد: «ظ: مویها [ی گوناگون] یعنی پوستهای گرانها زیرا در هیچ تاریخ میوه دیده نشد.» طبعاً به قیاس با اینکه بقیه جمله درباره قاقم و سمور است و به قیاس با دیگر متون که هیچکدام «میوه» ندارند، اینرا باید تصحیح میکرد زیرا از نگاهداشتن لفظ میوها که در سیاق کلام بکلی بی‌معنی است، هیچ فایده‌یی عاید نمی‌شود. صاحب مجمل در صفحه ۳۶۰ متن، ضمن روایت خلافت الواصل بالله نوشته است که (۳۶۰):

واثق او را عذابها فرمود از جمله چهار دندانش که بزرگتر بود ضرس برکنندند.
بهار در مقدمه خودش نوشته است (صفحه ح):

این جا هم در کلمه (ضرس) بضرس قاطع میتوان گفت که از حشوهای بسیار قبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد از هول شنیدن آن با جمیع اضراس از شود! مراد مؤلف آنست که از جمله عذابها یکی آن بود که امر کرد چهار دندان پیشین او را که ضرب خوانند برکنندند!

نسخه بدلهای جمله در دستنویسهائی که در دست داریم بدین قرار است:
ب: چهار دندانش که بزرگترین بودند برکنندند
ه: بزرگتر بود برکنندند
پ، د: بزرگترین بود ضرب برکنندند.

چون نسخه‌های پاریس و دوبلین چنانکه گفتیم یا خویشاوند بسیار نزدیکند، و یا نسخه‌های دوبلین از روی دستنویس پاریس نوشته شده، شهادتشان معادل شهادت یک نسخه است. بنظر می‌رسد که کلمه ضرس درین جمله الحاقی باشد و چون مرحوم بهار به نسخه بدلی ازین جمله دسترسی نداشته است ناچاراً این کلمه را «حشو قبیح» مؤلف کتاب شمرده است در حالیکه از محل و وجنات کلام معلومست که این کلمه را کسی در نسخه‌ی قدیمی‌تر بالای سطر در توضیح «چهار دندانش که بزرگتر بود» نوشته بوده

است، و از مادر نسخهٔ پاریس وارد متن کتاب شده است. در هر حال مرحوم بهار در جای جای این کتاب برخی شوخ‌طبعی‌ها کرده است که بسیار بامزه است. مثلاً در زیرنویس شمارهٔ ۱ از صفحهٔ ۴۱۶ مجمل دربارهٔ جملهٔ «...» در آخر این مجلد یاد کنیم تا کتاب اندام اندام بنرود» می‌نویسد: با این تاکید معلوم میشود ندانسته است که کتاب مجمل التواریخ بیش از همه کتب اندام اندام رفته است!

نه تنها مجمل التواریخ و القصص، بلکه همهٔ تصحیحات مرحوم بهار نمونهٔ تصحیح عالمانه و دقیق متن است که هیچ دست کمی از بهترین تصحیحات غربی‌ها از متون خودشان ندارد. نه در روشمندی کار، نه در وسعت اطلاعات و دقت مصحح، و نه در ارائهٔ متن که نسخه بدلها، یا در مورد نسخه منحصر به فرد، حدسهای مصحح را پای هر صفحه داده است که خواننده برای پیدا کردنشان مجبور نشود که به آخر کتاب مراجعه کند و با سیستم‌های عجیب و غریب دست و پنجه نرم کند. کسانی که علاقمند به فراگیری روش صحیح تصحیح متن هستند، از کار بهار و از توضیحات عالمانه بی‌کی که در پایین هر صفحهٔ متن برای خواننده فراهم آورده، بهره‌ها خواهند گرفت. خداوند روح پاکش را قرین رحمت کند. والسلام.

محمود امیدسالار

کتابخانهٔ دانشگاه ایالتی لس‌آنجلس در کالیفرنیا

نهم آبان ماه ۱۳۸۴

سه - نقد و بحث بر کتاب مجمل التواریخ و القصص^۱

تصحیح شادروان ملک الشعراء بهار

عبدالحمید بدیع الزمانی

کتاب مجمل التواریخ و القصص که به گفته مصحح آن به سال ۵۲۰ هجری تألیف شده است کتابی است بسیار نافع و از متون کهن و مشتمل بر مطالب درست و نادرست و در آن جابه جا آیات قرآنی و احادیث نبوی و ابیاتی به زبان تازی آمده است.

- کتاب به سال ۱۳۱۸، در تهران، چاپخانه خاور، چاپ شده و مرحوم ملک الشعراء بهار به تصحیح آن همت گماشته است.

شادروان بهار، از شعرای چیره دست معاصر، در بسیاری از معلومات ادبی متداول زمان خود اطلاعات وسیعی داشت و در ادبیات فارسی صاحب نظر. اما در قسمتهای عربی معلومات او ناقص بود. زیرا در کتاب با ارزش «سبک شناسی» حتی در مورد یک آیه از قرآن مجید که به سادگی امکان درست نوشتن آن میسر بوده است آنرا به صورت عجیبی دستخوش مسخ و تحریف ساخته است:

در صفحه ۱۴۷ جلد اول نوشته است: «نعدکم شعوباً و قبايلالکی تعلمون» به جای این آیه که در سوره حجرات آمده است: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و اثنی و [جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا] ان اکرمکم عندالله اتقاکم. ان الله علیم خبیر اولاً نعدکم چه معنی دارد؟

ثانیاً قبايلا متضمن دو غلط فاحش است: ۱- قبائل با همزه است نه با یاء ۲- کلمه قبائل غیر منصرف است و تنوین نمی گیرد.

ثالثاً فعل مضارع بعد از «کی» منصوب می شود و علامت نصب در این جا حذف نون است پس «لکی تعلمون» چه وجهی خواهد داشت؟!

رابعاً در قرآن کریم «لکی» اصلاً نیامده و «لتعارفوا» وارد شده است.

۱. جدی ترین نقد و بررسی آثار تصحیحی بهار، همین مقاله است که توسط مرحوم عبدالحمید بدیع الزمانی، استاد مسلم زبان و ادبیات عرب، صورت گرفته است. این نقد با وجود تفصیل و تطویل آن، به تمامی نقل گردیده است. هر چند برای جلوگیری از تطویل بیشتر، موارد تکراری آن، حذف شده است.

خامساً کلمهٔ «تعلمون» هم، بر ساختهٔ خود آن شادروان است. اکنون موارد اشتباه [در مجمل التواریخ و القصص] را به ترتیب صفحات و سطور کتاب برمی‌شماریم:

۱- صفحه ۱- سطر ۹ «الخلايق» با یاء غلط و با همزه «الخلائق» صحیح است.
 ۲- صفحه ۱- سطر ۱۰: «بیقا» که در حاشیه شمارهٔ ۲ نیز نادرست بودن آن آمده است هیچ معنی ندارد و احتمالاً «عددها» است.

۳- صفحه ۱ سطر ۱۰: «یغنی» به ضم یا غلط و به فتح آن صحیح است.
 ۴- صفحه ۱ سطر ۱۰: «امدها» به فتح دال غلط و به ضم آن صحیح است.
 ۵- صفحه ۴ سطر ۹: «باب الاول» و همچنین تا آخر «باب خامس و العشرون» بدون الف و لام غلط و در همه باید «الباب» نوشته شود و در تفصیل ابواب باید کلمهٔ «باب» و لام باشد.

۶- صفحه ۸۵ حاشیهٔ شماره ۵: «الذین» و «الذی» با دو لام غلط و با یک لام صحیح است. کلمهٔ مظلوم با ظای دسته‌دار قطعاً اشتباه حروفچین است.
 ۷- صفحه ۱۵۰ حاشیهٔ شمارهٔ ۷: «عمرو» به فتح عین و افزودن و او در آخر، و «امری ء القیس» صحیح است.

۸- صفحه ۱۵۵ سطر ۱۰: «یاذا المنار» صحیح است، و همچنین باید لایرام به ضم میم باشد.

۹- صفحه ۱۵۶ سطر ۴ «بکل قرم» با راء صحیح است.
 ۱۰- صفحه ۱۵۶ سطر ۶ «ذوشناتر» بدون ال صحیح است.
 ص ۱۵۷- سطر ۱۱:

لعمری قد حللت قومک نعمة لرفقک عنها کل باغ اخی بکر
 در این بیت، «حللت» و «بکر» خطا و «جللت» و «مکر» صواب (التیجان) و «لرفقک» خطا و «لدفعک» صواب است. بدینگونه:

لعمری قد جللت قومک نعمة لدفعک عنها کل باغ اخی مکر
 ص ۱۵۷- سطر ۱۲:

و راجعها الملك الذي كان قد مضى فانبت ابيبت اللعن ذوالمنن الدهر

درین بیت، «راجعتها» خطا و «راجعتها» صواب است (التیجان) و «الدهر» خطا و «الزهر» صواب است. بدینگونه:

و راجعتها الملك الذي كان قد مضى فانبت ابيت اللعن ذوالمنن الزهر
ص ۱۵۷ - سطر ۱۴:

ولا الجن الاناصر [...] بالصهر خطا و لا الجن الا ان نساقي على قسر، صواب.
ص ۱۵۷ سطر ۱۶:

فیاتی نبی متی امره غیر حامل رءوف رحیم بالیتیم و ذی الفقر
درین بیت، «غیر حامل» خطا و «غیر زاهق» صواب است و مصرع دوم هم باید
اینگونه باشد:

فیاتی نبی متی امره غیر زاهق رحیم بذی القربی لطیف بذی الوتر
ص ۱۵۷ - سطر ۱۷:

یکون لنا منا هنالك شیعة غطاريف زهر فی الانابة و النفر
«الانابة» خطا و «الافاضة» صواب است. بدین صورت:

یکون لنا منا هنالك شیعة غطاريف زهر فی الافاضة والنفر
ص ۱۵۷ - سطر ۱۸:

فحمیر عیشی فی البلاد یعطه و ملک الی أن یاتی الله بالامر
«یعطه» خطا و «بغتطة» صواب است.
ص ۱۵۸ - سطر ۵: کلمة «ذوالکلاغ» خطا و «ذوالکلاع»، با عین بی نقطه، صواب
است.

ص ۱۵۸ - سطر ۱۱:

بسم الله هذا ما بناه شمر یرعش لسيدة الشمس
«لسيدة» خطا و «لسیدته» صواب است.

ص ۱۵۸ - سطر ۱۴:

ایا شمر ابوکرب الیمانی خلیت الحیل من یمن و شام
درین بیت، «ایا» خطا و «انا» صواب و «خلیت» خطا و «جلبت»، با جیم و باء
موحده، صواب است، بدینصورت:

- جلبت الحیل من یمن و شام
 انا شمیر ابو کرب الیمانی
 ص ۱۵۸- سطر ۱۵:
- بارض الصین من اهل السوام
 لناتی اعبد أم ذوعلینا
 خطا و بصورت:
- وراء الصین فی عثم و یام
 لناتی اعبداً مردوا
 صواب است.
 ص ۱۶۰- حاشیه شماره ۶:
- «طرایف» جمع طریفه است نه جمع طرفه که جمع آن، طرف به ضم طاء و فتح راء
 است.
 ص ۱۶۱- سطر ۶:
- ملکنا عبادالله فی زمن الخالی
 «زمن» خطا و «الزمن» صحیح است.
 ص ۱۶۱- سطر ۱۲ به بعد:
- این ابیات با آنچه در دیوان اعشی آمده است اختلاف بسیار دارد، بآن رجوع شود.
 ص ۱۶۲- سطر ۱:
- کانت لهم سودد و حلم
 و نجده شانها و قار
 کلمه «شانها» خطا و کلمه «زآنها» صوابست.
 ص ۱۶۳- حاشیه ۴:
- «الذون» خطا و «الذوون» با دو (واو) صحیح است که در دو مورد دیگر نیز ذکر شده
 و همچنین کلمه «طوائف» که در دو مورد آمده است با همزه صحیح است و کلمه
 «قائد»، صحیح آن با همزه است نه با یاء.
- ص ۱۶۴- سطر ۱۱: مانظرت ذات اسفار کمانظرت يوماً [کماصدق] الذئبی اذسجعا
 «ذات اسفار» خطا و «ذات اسفار» با شین سه نقطه صحیح است.
 ص ۱۶۵- سطر ۱۵:
- الا من یشتری سهر ابنوم
 سعید من یمیت فریر عین
 «من یمیت خطا و «من یمیت» صحیح است. بدینصورت:
- الا من یشتری سهر ابنوم
 سعید من یمیت فریر عین

- ص ۱۶۵- سطر ۱۶: فاما حمیر غدرت و خانت
«اما» بکسر همزه صحیح است و موردی برای شک ندارد.
- ص ۱۶۶- سطر ۱۲: ولکن تذکر امرالعجب
«العجب» بدون الف و لام صحیح است.
- ص ۱۶۶- سطر ۱۵: فلما الاعاجم فی بابک
«فلما» خطا و «فللنا» صحیح است.
- ص ۱۶۶- سطر ۱۵: ولضحی العزیز بها قد سلب
«ولضحی» خطا و «أضحی» صواب و «سلب» خطا و «غلب» بضم غین و کسر لام صحیح است. بدینصورت: و أضحی العزیز بها قد غلب
- ص ۱۶۶- سطر ۱۶: تصحیح این بیت ممکن نشد فقط «مالقنا» باید «بالقنا» باشد.
- ص ۱۶۶- سطر ۱۸: بلبه بلا لیل و سم لحب، قیاساً باید
یلیه بها لیل و سم نجب، باشد «وسم» مضموم الفاء. «نجب» مضموم الفاء و العین
- ص ۱۶۶- سطر ۲۰: «حدب» به فتح حاء و کسر دال ظاهراً صحیح است.
- ص ۱۶۶- سطر ۲۱: تصحیح مصراع اول ممکن نشد ولی مصراع دوم باید چنین
باشد: بضم القنا و الصفاح القضب
- ص ۱۶۷- سطر ۱۴: «خمس عشر» خطا «خمس عشرة» صواب است.
- ص ۱۶۹- سطر ۷: «النار» به کسر راء صحیح است نه بضم آن.
- ص ۱۷۴- سطر ۶: «امرؤ القیس» خطا «امری القیس» صواب است.
- ص ۱۷۴- سطر ۱۰ و ۱۲ نثر: «ما [ء] لسماء» خطا «ماء السماء» صواب است.
- ص ۱۷۴- سطر ۱۸: «سرح الغدیر» خطا «صرح الغدیر» صواب است.
- ص ۱۷۵- سطر ۳: «ادرج» خطا و کلمه «اذرح» با ذال نقطه دار و حاء بی نقطه صحیح است.
- ص ۱۷۵- سطر ۱۶: و «سدیر» خطا و کلمه و [یه] سدیر باید باشد: عمرو بن الحرث
بیست و شش سال و دو ماه پادشاه بود و [به] سدیر همی نشست.
- ص ۱۷۶- سطر ۲:
سما صقر فاشغل جانبیها والهاک المروح و الغریب

درین بیت «فاشغل» خطا و «فاشعل» با عین بی نقطه صحیح است.
ص ۱۷۶- سطر ۳:

فبتن لدى الثویه ملجمات فصیحن العباد و هن سیب
درین بیت به ترتیب، «الثویه» و «فصیحن» و «سیب» خطا و «الثویة» با تاء
نقطه دار و «فصیحن» با باء یک نقطه و «شیب» با شین نقطه دار صحیح است.
بدینصورت:

فبتن لدى الثویه ملجمات فصیحن العباد و هن شیب
ص ۱۷۶- سطر ۸: «لعمرو» خطا و «لعمرو» صحیح است.
ص ۱۷۶- سطر ۹، شعر: و قصر لصیداء التي عند حارب
«قصر» خطا و «قبر» صحیح است و «لصیدا» خطا و «بصیدا» صواب است.
بدینصورت: و قبر بصیداء التي عند حارب
ص ۱۷۶- سطر ۲۰:

«الحرب» غلط و صحیح آن «الحرث» با ثاء سه نقطه است. و مانند «الرحمن» الف
آن حذف شده که باید الحارث خوانده شود.
ص ۱۷۷- سطر ۵:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و جوران منه خاشع متضایل
«جوران» و «خاشع» و «متضایل» خطا و «جوران» با حاء حطی و «موحش» و
«متضائل» با همزه صحیح است. در دیوان نابغه چنین آمده:

بکی حارث الجولان من فقد ربه و حوران منه موحش متضائل
ص ۱۷۹ س ۱۷: لیف خطا به ریف صواب
ص ۱۸۰ س ۱۵: اثنی خطا اثنتین صواب. در سنه اثنتین و خمسین و ثلاثمائة
ص ۱۸۰ حاشیه ۴: کعبره قطعه، این عبارت در قاموس نیست بلکه آنرا در لسان
العرب دیده ایم

ص ۱۸۱ س ۱: حمأ بدین شکل نادرست است و باید همزه زیر الف گذاشته شود نه
پشت سر آن.

ص ۱۸۲ س ۱۷: هبت اله خطا هبة اله صواب

- ص ۱۸۲ س ۱۸: عرفاة خطا عرفات صواب
ص ۱۸۲ س ۲۰: آدم بر ایشان بهستی خدای تعالی گواه گرفت. مؤلف در تفسیر آیه اشتباه کرده و باید چنین باشد: خدا آنرا بر خویشتن گواه گرفت.
ص ۱۸۳ حاشیه ۱: ظهر الیسری خطا ظهره صواب
ص ۱۸۳ حاشیه ۱: ظهر الیسری خطا ظهره الیسری صواب، و مسح صفحه ظهره الیسری فاخرج منه کهیته الذرسوداً
ص ۱۸۴ س ۷: برای العین باید روی الف همزه گذاشته شود برای العین
ص ۱۸۵ حاشیه ۲: نشی خطا شیء صواب
ص ۱۹۰ س ۱۶: «باخود» در چاپ نگرفته. او را با خود ببرد
ص ۱۹۲ س ۳: «مهمان دارد» خطا ظاهراً باید مهمان دار باشد، و ایشانرا گوساله‌ای بریان پیش نهاد که مهماندار بر عادت چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید
ص ۱۹۵ س ۲: رفتن خطا رفت صواب و بعضی گویند: چون از عیص بگریخت
بشب اندر رفت به نزدیک خال
ص ۱۹۵ س ۱۳: بشر خطا بشراً صواب. ما هذا بشراً ان هذا الاملک کریم
ص ۱۹۵ س ۱۸: خزاین خطا خزائن صواب
ص ۱۹۵ س ۱۹: ارقحطا خطا از قحط صواب. (اشتباه چایی است)
ص ۱۹۶ س ۵: یا بنی به ضم باء خطا و بنی بفتح باء صواب. یا بنی اذهبو فتحسوا
من یوسف و اخیه ولاتياً سوا من روح اله
ص ۲۰۰ س ۲۲: کم تبصروا خطا لم یبصروا به صواب، بصرت بمالم یبصروا به
ص ۲۰۱ س ۱۰: نتفنا نادرست نتقنا با «قاف» درست است. و اذنتقنا الجبال فوقهم
کانه ظلة
ص ۲۰۱ س ۱۶: بنی نادرست بنو درست است
ص ۲۰۱ س ۱۶: جمله در «شددالله» بعد از «بنواسرائیل» زائد است.
ص ۲۰۱ س ۱۶: جمله «شدد الله علیهم» نادرست «فشدد الله علیهم» درست
نادرست: شدد بنی اسرائیل شددالله علی انفسهم شدد الله علیهم.
درست: شدد بنواسرائیل علی انفسهم فشددالله علیهم.

ص ۲۰۱ حاشیه ۲: «جمله اخیر زائد است» بی ربط است و صحیح جمله در بالا نوشته شد.

ص ۲۰۳ س ۱۴: جمله «گفت» نادرست و زائد و کلمه «وی» قبل از «را» درست نادرست: یوشع باز گردید و بنی اسرائیل را [گفت] گفتند موسی را بکشتی او را بگرفتند.

درست: یوشع باز گردید و بنی اسرائیل [وی] را گفتند موسی را بکشتی او را بگرفتند

ص ۲۰۴ س ۱۵: کلمه الذین نادرست کلمه الذی درست

نادرست: و اتل علیهم نبا الذین اتیناه اياتنا فانسلح منها

ص ۲۰۵ س ۷: کلمه «جائی» نادرست کلمه «جای» درست

ص ۲۰۶ حاشیه ۵: کلمه «تابوت» تنها نادرست «تابوت الميثاق» درست

ص ۲۰۹ س ۷: کلمه تبوء نادرست «نبؤا» درست مطابق رسم المصحف یا خط مصحف

ص ۲۰۹ س ۷: کلمه تسور نادرست تسوروا درست

نادرست: و هل اتاک تبوء الخصم او تسور المحراب

درست: هل اتاک نبؤالخصم او تسوروا المحراب

ص ۲۱۳ س ۱: بخت النصر نادرست بختنصر درست

ص ۲۱۳ س ۳: سلسها نادرست سلسله‌ها درست

ص ۲۱۴ س ۲: کلمه توریت که در چند جای دیگر تکرار شده نادرست و «تورات» درست است البته در قرآن کریم التوریه نوشته شده است و نباید مورد قیاس قرار گیرد.

ص ۲۱۵ س ۱۸: تکلم نادرست نکلم درست

ص ۲۱۵ س ۱۸: بعد از «نکلم» باید «من کان» آورده شود.

نادرست: فاشارت الیه قالوا کیف تکلم فی المهد صبیاً

درست: فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً

ص ۲۱۶ س ۱۶: انی بکسر همزه نادرست انی بفتح همزه درست

ص ۲۱۶ س ۱۶: فیکون بفتح نون نادرست فیکون بضم نون درست

ص ۲۱۶ س ۱۶: ابری نادرست ابریء با ضم همزه درست
درست: انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيراً باذن الله فابرىء
الاکمه و الابرص

ص ۲۱۹ حاشیه ۶: ارض نادرست الارض درست

ص ۲۱۹ حاشیه ۶: کلمه «ساود» زائد است

نادرست: و مشى الى ارض التى يأكل اهلها الناس و هى فيمانرى للاساود ساود

درست: و مشى الى الارض التى يأكل اهلها الناس و هى فيمانرى للاساود

ص ۲۱۹ حاشیه ۶: کلمه «سیمین» نادرست. سیمین درست

ص ۲۱۹ حاشیه ۶: «یوطا» نادرست. بوطا درست

ص ۲۲۰ س ۸: دقیا مشهور دقیانوس

ص ۲۲۱ س ۸: قال نادرست و قالوا درست است

ص ۲۲۱ س ۱۴: بعد از «گفت» باید «ام حسبت ان» افزوده شود

ص ۲۲۱ س ۱۶: الحفایر با یاء نادرست و الحفائر با همزه درست است.

ص ۲۲ س ۱۸: مایة با یاء نادرست و مائة با همزه درست است

ص ۲۲۳ س ۳: ببندش نادرست و ببنددش درست است

ص ۲۲۳ س ۱۵: قبل از غسانیان «از» افزوده شود

ص ۲۲۵ س ۷: على الولی نادرست و على الولاء به کسر واوو با همزه در آخر

درست است.

ص ۲۲۶ س ۶: قبیلها املائی نادرست و قبیلها درست

ص ۲۲۹ س ۷: جده نادرست املائی نادرست و جدات درست است.

ص ۲۳۰ س ۹: الخطیئة برای رعایت سجع باید الخطیه بدون همزه و با یاء مشدد

نوشته شود.

ضمنا یادآور می شود که عبارات منسوب به سطح و شق (دو تن از کاهنان دوره

جاهلیت) آنچنان که در این کتاب آمده در کتابهای دیگر دیده نشده و تصحیح آن،

چنانکه شادروان ملک الشعراء بهار نوشته است امکان ندارد فقط برخی از تصحیحات

لازم نوشته شد.

ص ۲۳۰ س ۱۲: لعلی اشتباه و العلی درست است.
 ص ۲۳۰ س ۱۴: صنعا بدون همزه نادرست و صنعاء با همزه درست است
 ص ۲۳۱ س ۱: معد با میم مضموم نادرست و معد با میم مفتوح درست است
 ص ۲۳۱ س ۵: تحمد با تاء نقطه دار نادرست و یحمد با یاء درست است
 ص ۲۳۱ س ۱۱: یکتفی با یاء نادرست و تکتفی با تاء نقطه دار درست است
 ص ۲۳۱ س ۱۱: یختلف با یاء نادرست و تختلف و با تاء نقطه دار درست است
 ص ۲۳۱ س ۱۱: ینقص با یاء نادرست و تنقص با تاء نقطه دار درست است

تذکار

در بحث و نقد بر کتاب مجمل التواریخ و القصص شمارهٔ ۷ خطاهائی پیش آمده که بدین وسیله اصلاح می‌گردد

در صفحه ۶۷۰، الجبال غلط و الجبل (بدون الف) صحیح است. در صفحه ۶۷۱ در دو مورد او تصور المحراب نوشته شده، اذ تصور المحراب، صحیح است سلسلهها نادرست و سلسلهها درست است فابریء غلط و «ء» بایستی بالای «یا» قرار بگیرد.

صفحه ۲۳۱ سطر ۱۸: با حای بی نقطه و نون و با همزه در آخر آن، درست است.
 « » « ۱۶: و علیهم ظاهراً علیه باید درست باشد
 « » « ۱۹: یکتب در متن و یکب در حاشیه، هر دو غلط و یکبت با بای بی نقطه بعد از کاف و تاء دو نقطه در بالا، درست است.
 « » « ۲۰: یحمد نادرست و یمد درست است.
 « » « ۲۱: الغما سهو و الغمام درست است.
 « » « ۲۲: کانت ظاهراً نادرست است و شاید کتب با تاء سه نقطه (جمع کتیب) باشد و اگر کانت را درست بدانیم در آن صورت باید تماماً باشد.
 « » « ۲۰: فانجلا املائی نادرست و درست آن فانجلی است.
 « » « ۲۱: بها مخفف بهاء به علت سجع، والنبا در اصل مهموز و برای سجع مخفف شده است.

فان العرش نادرست و فان ذالعرش درست است.

» » » : « قضا با الف نادرست و قضی درست است.

» » » : « ثم با ثای سه نقطه نادرست و تم با تای دو نقطه بالا درست

است.

» » » : ۱۶ رسول باید برسول باشد.

» » » : ۱۲ مضطر ظاهراً باید مضطرب باشد.

» » » : ۴ شتران در عبارت مؤلف که گوید: شتران عربی که عدد و لاغر،

ترجمه‌ای نادرست است زیرا کم عدد چیزی است که خود افزوده است و از ابلاً مستفاد نمی‌شود و دیگر آنکه صعباً به معنی سخت و توسن و نارام است نه به معنی لاغر و همچنین ترجمه خیلاً به شتران غلطی است آشکار بلکه معنی آن اسبان است.

» » » : ۱ کلمه او بعد از عمر او زائد است.

» » » : ۷ بنافد. این شطر یا مصراع در مراجع دیده نشد و ظاهراً معنی

ندارد.

» » » : ۸ یا فاضل باضاد نقطه دار غلط و باضاد بی نقطه صحیح است.

» » » : ۱۱ الردا باید الرداء نوشته شود.

تذکار

صفحه ۷۵۹ سطر ۶: در آخر جمله کلمه «است» باید گذاشته شود.

» » » : ۷ «املائی نادرست» زائد است.

» » » : ۲۴ او تصور با «س» است و در همان سطر اذتسوروا المحراب

درست است.

صفحه ۲۳۶ سطر ۱۱: الرداء با همزه در آخر آن درست است

» » » : ۱۳ الظلماء با همزه در آخر آن درست است.

» » » : ۲۷ تلفه با فاء درست است

» » » : الموبذان با ذال نقطه دار درست است

صفحه ۲۳۷ سطر ۲: الذؤ بان با همزه درست است.

یاد آوری - عباراتی که در صفحه ۲۳۰-۲۳۱ از زبان سطیح آمده است در هیچ مأخذ معتبری دیده نشد، برخی از کلمات آن قیاساً اصلاح شد. شادروان بهار نیز تاجایی که توانسته کوشیده و قصوری نورزیده است ولی نبودن منبع صحیح و موثق و مجعول بودن عبارات منسوب به سطیح از سوی جاعل و جاهل و غیرفصیح موجب زحمت اهل تصحیح گردیده است.

ضمناً آخرین کلمهٔ صفحهٔ ۳۳۱ ظاهراً باید و تم ذبا تاى دو نقطه باشد.

صفحه ۲۳۷ سطر ۲: لغوت ظاهراً باید لغوور یا لغور باشد.

» » » ۵: کلمهٔ کذا که علامت شک و پرسش است مورد ندارد زیرا کلمهٔ

هجان به کسرها به معنی ناب و گزیده و کریم و صاحب حسب است.

لمولد درست است و لمولد غلط مطبعی است.

معد به فتح میم درست است.

صفحه ۲۳۷ سطر ۶: یزجر دو نقطهٔ یا در چاپ افتاده است.

» » » ۹: بابکان نقطه‌های دو باء یک نقطه در چاپ افتاده است.

» » » ۱۴: شرفها املائی نادرست و شرفه‌ها درست است.

» » » ۱۸: پسری سه نقطهٔ پ در چاپ افتاده است.

» ۲۳۸ » ۳: به ضرورت باید درست باشد.

» » » ۱۱: اقرأ درست است.

صفحه ۲۳۹ سطر ۱۲: واتقوا با الف زائده در آخر آن درست است.

» » » ۱۳: بما نادرست و ما بدون الف درست است.

» » » ۲۴: اصدع نادرست و فاصدع درست است.

» ۲۴۰ » ۲۲: حاشیه ۳- امکان دارد که مراد از آنجا در جملهٔ و پیغامبر علیه

السلام آنجا بسیار می بودی (نه بسیاری بودی) خانهٔ ام هانی باشد یعنی آن حضرت به سبب غم و اندوه مرگ ابوطالب و خدیجه بسیار در خانهٔ ام هانی اقامت می فرمود. بنابراین گفتهٔ مصحح موردی ندارد.

صفحه ۲۴۰ سطر ۹: قبل از مردی باید او افزوده شود.

» » » ۷: یا هجرة ثانیة یا الهجرة الثانیة درست است.

- » » » ۱۰: واو قبل از این زائد است.
- » » » ۱۳: مد بر روی بیامد غلط است.
- » » » ۲۳: حاشیه ۵ ظ: در این صورت کلمه ببردند در سطر ۵ متن زائد می نماید.
- » ۲۴۴ ۴: سألہ املاى درست است.
- » » » ۱: وصیلة املاى درست است.
- » » » ۶: آمر با مد روی الف درست است
- » » » ۸: الفائزین درست است.
- » » » ۱۱: قرىء با «همزه» روی «یا» درست است.
- » » » ۱۲: بیرهم با یای آخر حروف و بای یک نقطه درست است.
- » » » ۱۴: سائر با همزه درست است.
- » » » ۱: سألوكم با همزه بر روی الف درست است.
- » » » ۱۵: اسى نادرست و اسىء درست است
- » » » ۱۶: واو بعد از لهم زائد است. همچنین حلة با دو نقطه بر روی ها نوشته شود.
- » » » ۱۷: مائة با همزه است.
- » » » ۲۰: ضمه بر روی الف غلط و همزه آن مفتوح است.
- » ۲۴۵ ۳۰: اذاهم و اذانى باید بر روی هر دو الف مد گذاشته شود.
- صفحه ۲۴۵ سطر ۶: جماعة اخرى درست است.
- » » » ۱۶: خلفا من بعد خلفا، نادرست است و ظاهراً باید خلقاً من بعد خلق باشد
- » » » ۱۸: یاها النبى
- » » » ۲۴: اصل معنی اشخاص فرستادن و روانه کردن است
- صفحه ۲۴۶ سطر ۱: غزو این کلمه معمولاً غزوه گفته می شود که در چند جا به همین صورت آمده است.
- » » » ۳: بفيجا باید به فجاءه باشد.

- » » » ۱۲: بدر الکبیر باید بدر الکبری باشد
- » » » ۱۸: سه نقطه شین شوال در مطبعه افتاده است.
- » ۲۴۷ » ۹: در تواریخ و سیر شعار مجاهدان یا منصور اُمت آمده است.
- » » » ۱۰: انتصفت و بی ظفرت درست است.
- » » » ۲۲: ذی فرد موضعی است در نزدیکی مدینه و با نجد ارتباطی ندارد.
- » ۲۴۸ » ۶: بنی نظیر نادرست و بنی النضیر با ضاد نقطه دار و با ال تعریف درست است.
- » » » ۱۴: قریضه با ضاد نقطه دار نادرست و قریظه با ظای نقطه دار درست است.
- » » » ۱۸: انک با نون نادرست و افک با فاء درست است.
- » ۲۴۹ » ۸: املائی نادرست و نامه‌ها درست است.
- » » » ۱۱: خاطب با خای نقطه دار نادرست و حاطب با حای بی نقطه درست است.
- » » » ۱۴: بعد از هوذه کلمه بن باید افزوده شود.
- » » » ۲۰: العلی نادرست و علی بی ال درست است.
- » » » ۲۳: املائی درست جلندی است.
- » ۲۵۱ » ۱۵: بگویند نادرست و بگویند درست است.
- » ۲۵۳ » ۱: املائی نادرست و هدیه‌ها درست است.
- » » » ۱۶: باید پیغامبری باشد.
- » ۲۵۴ » ۲۲: و من نادرست و فمن درست است.
- صفحه ۲۶۱ سطر ۶: مغيث به این صورت غلط و صحیح آن معتب است به ضم عین بی نقطه و تاء منقوط مکسور و مشدد و بای یک نقطه بر وزن معلم.
- » » » ۷: به بیعة الرضوان درست است.
- » » » ۷: مهاجرین اولین بدون ال درست است.
- » » » ۱۲: الضحول بالام نادرست و الضحوک با کاف درست است.

صفحه ۲۶۱ سطر ۱۴: علامت پرسش بعد از کلمه و کرم مورد ندارد زیرا ظاهراً شادروان بهار دو کلمه شرف و کرم را اسم پنداشته است در صورتی که هر دو کلمه با تشدید راء فعل ماضی و از باب تفعیل است که معمولاً در دنبال صلی الله علیه و سلم آورده می شود، ضمناً در این جا کلمه سلم نیز حذف شده است.

» » » ۱۶: یعقوب نادرست و ابی یعقوب درست است.

» » » ۲۴: الله است غلط و الفاظ صحیح است.

» » » ۵: الحارث، چنین نوشته می شود و الحارث با الف خوانده می شود.

» ۲۶۲ » ۲: بعد از آورد باید [واو] یا [وی] افزوده شود.

» » » ۹: از پس همه، نادرست و ازین همه درست است.

» » » ۱۲: نامها [از نظر] املائی نادرست و نامه ها درست است.

» » » ۱۳: ابناء لسعید غلط و ابناسعید صحیح است.

» » » ۱۴: بعد از علاء باید بن افزوده شود.

» » » ۱۶: الثابت با ال غلط و ثابت بی ال صحیح است.

» » » ۲۰: حاشیه شماره ۵، ای کاش که هر کس جز در کار مورد تخصص

خود وارد نمی شد، شادروان بهار می داند که مؤلف کتاب از اهل سنت بوده است و موضوع وزیر بودن ابوبکر و همچنین عمر در کتب حدیث بسیار آمده است به کتاب مناقب در جامع ترمزی مراجعه شود.

» » » ۲۴: منباب املائی نادرست و من باب درست است.

» ۲۶۳ » ۹: هر سه کلمه الروحاء و البیضاء و الصفراء با الف ممدوده درست

است.

» » » ۱۵: فراری با راء بی نقطه مشدد غلط و فزاری بازای نقطه دار صحیح

است که منسوب به قبیله قزاره به فتح فا می باشد.

» ۲۶۲ » ۱۸: تبار غلط و بتار با بای یک نقطه و تاء منقوط مشدد صحیح

است.

» ۲۶۲ » »: مخدم با دال بی نقطه غلط و مخدم به کسر میم و فتح ذال نقطه

دار صحیح است.

- صفحه ۲۶۳ سطر ۲۱: منية غلط و منبه بر وزن معلم با میم و نون و بای یک نقطه
مشدد و در آخر، های ملفوظ صحیح است.
- » » » ۲۳: غزه غلط و در سطر هشتم همین صفحه عیره نیز غلط است و
صحیح آن عنزه با عین بی نقطه و نون مفتوح و زای نقطه‌دار صحیح است که به معنی نیزه
کوچک می‌باشد.
- » » » ۲۶: السكب که در طبری آمده است صحیح و منكب در متن غلط
است
- » » » ۶: دسجل غلط و سبجل باسین مکسور و بای یک نقطهٔ مفتوح و
حای بی نقطهٔ ساکن درست است.
- » » ۲۶۴: ۱۲: غضباء با همزه در آخر آن درست است.
- » » » ۱۳: جدعاء با همزه در آخر درست است.
- » » »: در سباق درست است.
- » » ۲۶۵: ۵: الخلفاء با همزهٔ آخر درست است.
- » » » ۱۰: باید نخست که از دفن باشد.
- » » »: اسامة بن زید درست است.
- » » » ۱۲: خالد بن الولید درست است.
- » » ۲۶۷: ۱: ابله تشدید بر روی لام است.
- » » » ۱۲: حارثه بدون ال درست است.
- » » » ۱۶: يعدل با تخفیف دال و اتكأ همزه باید روی الف نوشته شود.
- » » » ۲۰: قراء غلط و قُری درست است.
- » » ۲۶۸: ۱: سواد كوفه از لشكر... غلط و تحریف شده است. ابن قتیبه در
المعارف گوید: وأما سواد الكوفة فكسكر الى الزاب و حلوان الى القادسية یعنی سواد
كوفه از كسكر است تا زاب و حلوان تا قادسیه.
- » » » ۸: شیء صحیح است.
- » » » ۱۵: مناظرها املائی است نادرست و صحیح آن مناظره‌ها است.
- » » ۲۶۹: ۶: الحارث غلط و حارثه صحیح است. همچنین در صفحهٔ بعد

سطر ۵

» » » ۱۵: بنشیت باید غلط مطبعی باشد و بنشست درست است.

» » » ۱۵: حوادث نادرست است و با این صورت مفهومی ندارد.

صفحه ۲۷۱ سطر ۴: ابن اَبی یعقوب درست است.

» » » ۹: ابو عبیده درست است.

» » » ۱۰: ابو عبیده بن الجراح درست است.

» » » ۲۱: ابو عبید بدون تا درست است.

» ۲۷۲ » ۱۳: بعد از حرب «را» افتاده است.

الصلاة با الف نوشته شود.

» » » ۱۴: «را» پس از برادر زائد است.

» » » ۱۶: «نام» در چاپ نگرفته است.

» » » ۱۷: بالقتلی در چاپ نگرفته است.

» » » «: یعنی بخون جلا دادست، این معنی غلط است و معنی صحیح

آن این است: پهنه کارزار با کشتگان پوشیده شده بود.

» » » ۲۲: شماره ۳ مصحح را در اینجا خط و خلط و قطع و وصل و

تصحیف و تحریف عجیبی دست داده است زیرا:

صاحب قاموس می خواهد کلمه جلیله را معنی کند و آن شتری است که یک شکم

(یک بار) زائیده باشد، سپس به معنی دیگر جلیله می پردازد که درخت خرما ی بزرگ و

پر بار است، بعد می گوید جمع جلیله، جلال می باشد.

با این عبارات معنی جلیله تمام می شود و صاحب قاموس به بیان کلمه دیگر

می پردازد، بنابراین مصحح، آغاز مطلب یعنی شرح کلمه جلیله را حذف کرده است و با

قطع رابطه آن با تتمه سخن، کلمه ای را آغاز کرده است که وسط مطلب است، تازه در

این کلمه نیز تصحیف کرده و آن کلمه را که النخلة یعنی درخت خرما باشد التجلة

خوانده است که هیچ معنی ندارد و الکتیره الحمل یعنی پر بار را که صفت النخلة است از

وسط به دو نیم کرده است و الحمل را از آن انداخته است سپس جمع جلیله را که جلال

به کسر جیم و پایان شرح کلمه است با کلمه دیگر پیوند داده است و جلولاء را که

کلمه‌ای جدا و با کلمهٔ جلیله فاقد ارتباط است با دنبال جلال آورده و آنرا نیز جمع جلیلهٔ پنداشته است و به پندار خود کلمهٔ جلولاء را که نام دیه و قریه ایست در بغداد و نزدیک خانقین به مسافت یک مرحله و در متن کتاب از آن نام برده شده است تفسیر کرده است. اینک عبارت قاموس را برای روشن شدن موضوع نقل می‌کنیم تا اشتباهات عدیدهٔ مصحح روشن شود.

صاحب قاموس می‌گوید:

والجلیلة: التي نتجت بطناً واحداً، و ما أجلنی، ما أعطانیها، والنخلة العظيمة
الكثيرة الحمل جلال.

و جلولاءة (قرية) ببغداد قرب خانقین بمرحله و هو جلولی (یعنی شخص یا چیز منسوب به جلولاء را جلولی گویند).

از قلم افتاده

صفحه ۲۷۱ سطر ۴: ثمان عشر نادرست و ثمانی عشرة یا ثمان عشرة درست است.

» ۲۷۳ » ۵: ابوالمحجن باأل نادرست و ابومحجن بی ال درست است.

» ۲۷۴ » ۱۴: عتبة ابی و قاص صحیح است.

» ۲۷۵ » ۶: عبدالرحمن عوف یعنی ابن عوف، و این بنا بر قاعدهٔ فارسی

زبانان است که نام پسر را به نام پدر اضافه می‌کند و مکرر در کتاب آمده است.

» » ۷: لاتدخلوا... مؤلف حدیث را به اصطلاح نقل به معنی کرده است و

اصل آن که در کتب مختلف حدیث از جمله صحیح بخاری و مسلم آمده است چنین است:

اذا سمعتم به (الوباء او الطاعون) بارض فلا تقدموا علیه و اذا وقع بارض و انتم

بها فلا تخرجوا قراراً منه.

» » ۱۳: المقرن با ال غلط و مقرن بی ال صحیح است.

» » ۱۶: در اینجا باید انصاف داد و گردن نهاد که شادروان بهار در

تصحیح و توجیه نامهای ایرانی بسیار چیره دست بوده است و فوائد و افادات او را در

این مورد در کمتر کتابی می‌توان یافت.

» » ۱۰: سعد و قاص یعنی سعد بن ابی وقاص.

- » ۲۷۷ » ۱: مقرن بی ال درست است.
- » » » ۱۰: سوید در چاپ دو نقطه یا نگرفته است.
- » ۲۷۸ » ۱۵: احمد بن ابی یعقوب درست است.
- » » » ۲۰: ابن عتبان درست است.
- » » » ۲۱: نامه‌ها باید نوشته شود.
- » ۲۸۱ » ۷: سعد وقاص یعنی سعد بن ابی وقاص.
- » ۲۸۲ » ۱۱: ان شاء الله صحیح است.
- » ۲۸۳ » ۵: منا معمولاً باید منی با یا نوشته شود.
- » » » ۱۵: با سپاه باید به افزوده شود.
- » » » ۱۹: نامه‌ها درست است.
- » ۲۸۵ » ۱: فتنه‌ها درست است.
- » » » ۵: مناظره‌ها درست است.
- » » » ۷: قبل از اندر باید او افزوده شود.
- » » » ۱۵: مروان صحیح است.
- » ۲۸۶ » ۲۱ و ۲: عبد شمس بی ال درست است.
- » » » ۵: حمزة بن ابان درست است.
- » » » ۱۰: عمر و بن العاص صحیح است.
- » » » ۱۰: المکواة صحیح است.
- » ۲۸۷ » ۱۶: اعرابی غلط و اعرابی درست است.
- » » » ۱۶: بیعة درست است.
- » » » ۱۶: يتم غلط و تتم درست است.
- » » » ۲۰: بعد از متخذ یک الف زائد است.
- » ۲۸۸ » ۲۱: مناظره‌ها صحیح است.
- » » » ۲۴: سیسیل امروز معنی ندارد زیرا سیسیل از قدیم الایام همین نام را داشته است ولی عربها کلمه را معرب کرده‌اند و صقلیه گفته‌اند.
- » ۲۸۹ » ۵: دینار درم صحیح نیست باید دینار باشد یا درم.

- صفحه ۲۹۰ سطر ۱: مناظره‌ها و رساله‌ها درست است.
- » » ۸: از آن کار کنند نادرست و بر آن کار کنند درست است.
- » » ۲۹۱: ۱۰: چون انگشتی از انگشت صحیح است.
- » » ۱۸: خدیج با خای نقطه دار صحیح است.
- » » ۲۹۳: ۱۰: هزار درم نادرست و سه هزار درم صحیح است. و در شعر قطام بدان تصریح شده است.
- » » ۲۹۴: ۲۱: عظیمها غلط و عظیمهما با ضمیر تشبیه صحیح است.
- » » ۲۳: ظاهراً مراد از مضطرب الساقین آن است که پاها در هنگام حرکت به هم می‌خورد.
- » » ۲۹۵: ۳ و ۲: عبدالله بن ابی رافع صحیح است.
- » » ۶: مولود نادرست و مولد درست است.
- » » ۱۲: نشایی درست است.
- » » ۲۹۶: ۴: مؤلف در مأخذ تسمیة خوارج به شراة که مفرد آن شاری است اشتباه کرده است و صحیح آن است که نام ایشان از این آیه گرفته شده است: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد (آیة ۲۰۷ از سورة البقره) و بر مصحح بود که یادآور این اشتباه باشد.
- » » ۲۹۷: ۳: ثمان عشر نادرست و ثمان یا ثمانی عشرة درست است.
- » » ۱۲: ثابت بدون ال درست است.
- » » ۲۴: عامر غلط و عمر صحیح است.
- » » ۲۹۸: »:
- ص ۲۹۸ سطر ۱۱: ترجو بدون الف صحیح است.
- » » »: قتلت بهتر است.
- » » »: مشهور چنان است که این بیت بر روی دیوار دیری نوشته بود.
- » » ۱۲: غاضریه باغین نقطه دار صحیح است.
- » » ۱۳: ذی الجوشن درست است که غلط مطبعی است.
- » » ۲۹۹: ۵: بشر نادرست بشیر درست است.

» » » »: حبيب نادرست و جرير درست است.
» » » ۱۰: ابونرده بانون و دال غلط و ابوبرزة با بای یک نقطه و زای
نقطه دار صحيح است.

» » » ۱۰: و سه شنبه نادرست و در سه شنبه درست است.
» » » ۱۱: بجملة اسلام نادرست و جملة بلاد اسلام درست است.
» » » ۱۳: ذوالنطاقين غلط و ذات النطاقين صحيح است.
» » ۳۰۰ ۱۶: ما نادرست و أما با اضافه همزه درست است.
» » » ۱۷: هذا غلط و لهذا صحيح است.
» » ۳۰۱ ۷: بن أسد زائد و غلط است.
» » » ۹: حرف واو در میان قلاب غلط است و کلمه ورد بمعنی عادت و
وظیفه است.

بردار کردن عبدالله زبیر یک داستان تاریخی است و استنباط مصحح گمانی بیش
نیست زیرا داستان بردار کردن حسنک وزیر ارتباطی با داستان نخستین ندارد و شهرت
یا عدم شهرت وقایع تاریخی صرف ادعائی و نسبی است.

» » ۳۰۱ ۲۱: رائحه با همزه درست است.
» » » »: صلیب غلط و صلب بدون یاء صحيح است.
» » » ۲۴: الضحاک با ال صحيح است.
» » » ۲۶: بمرج راهط بدون ال صحيح است.
» » ۳۰۲ ۱۱: خواند، ظاهراً باید خواندند باشد.
» » » ۱۲: شيعيت باید باشد.
» » » ۱۶: سليمان صحيح است که غلط مطبعی است.
» » » ۲۰: عبدالله صحيح است که غلط مطبعی است.
» » » ۲۳: حاشیه شماره ۵، همین صحيح است. و جای احتمال نیست.
» » » ۲۴: حاشیه شماره ۷، استفهام موردی ندارد زیرا این فرقه عقائد
دیگران را باطل می دانسته اند.

» » ۳۰۳ ۳: قصه است، باید قصه ای است باشد.

» » » ۱۵: ضمه روی قاف قطری غلط و تلفظ صحیح کلمه قطری به فتح قاف و طاء هر دو و تشدید یاء است و همچنین الفجاءة با این املا غلط و الفجاءة به ضم فاء با جیم و الف و یک همزه بعد از الف و تاء تأنیث بر وزن خلاصه صحیح است.
 » » » ۲۶: خطبه غلط و ناشی از تصحیف است و صحیح آن خطه به کسر فاء و تشدید طاء می‌باشد.

صفحه ۲۰۴ سطر ۲: با جستجوی بسیار چنین مطلبی را در کتاب المعارف نیافتیم.
 » » » ۸: الجماجم با دو جیم درست است.

» » ۳۰۵ ۱: ابوزعزعه با دو زای نقطه‌دار صحیح است و استفهام موردی ندارد.

» » » »: مولای درست است.

» » » »: ذؤیب با ذال با نقطه و پس از آن همزه صحیح است.

» » » ۱۱: شاید پس از کتاب، کلمة المعارف حذف شده باشد.

» » » ۲۰: اثنتین صحیح است.

» » » ۲۱: کش باشین نقطه‌دار باید صحیح باشد.

» » » ۱۷: طائف با همزه باید باشد

» » ۳۰۶ ۴: الآخرة صحیح است.

» » ۳۰۷ ۱۴: گویند نادرست و گوید صحیح است.

» » ۳۰۸ ۹ و ۱۰: نافدالدوله اولاً نافذ باذال نقطه‌دار باشد، ثانیاً الدوله در

اینجا معنی ندارد و شاید الکلمة درست باشد.

» » » ۲۰: همانگونه که مصحح گفته است معنی عبارت مفهوم نشد

» » » »: یؤمن با همزه روی واو درست است

» » ۳۰۹ ۵: دراز و ضخم صحیح است.

» » » ۱۶: شب اندر تیری، درست است

» » » ۲۵: تقلید سطر بعد، شاید مقصود تکرار آن باشد

» » » »: المری باضم میم و کسر راء مشدد صحیح است و فتحه بر روی

راء اشتباه است

- « ۳۱۰ » ۵: الأخرة درست است
« » « ۲۳: حاشیه ۱، صحیح همین است.
صفحه ۳۱۱ سطر ۲۰: در حاشیه ابوالعلی، چنین کنیه‌ای در عربی وجود ندارد و ابویعلی نیز به صورت یاء که دو نقطه زیر آن باشد نادرست است بلکه ال هم با الف مقصوره تلفظ می‌شود.
« ۳۱۲ » ۱: این بیت با همین صورت وارد شده است و چنانکه دانسته می‌شود از نظر وزن نادرست است. بنظر من باید صحیح آن چنین باشد: انا ابن کسری و ابی ابن مروان. یعنی من زاده کسری هستم و پدرم پسر مروان است.
« » « ۲۱ و ۲۴: علامت اختصاری تاریخ طبری در حاشیه شادروان بهار فقط ط می‌باشد. بنابراین طا و الف مخالف قرارداد خودوی و باید ط تنها باشد.
« ۳۱۳ » ۱۱: دولتی اشتباه و دولت درست است.
« » « ۱۶: طا و کا به عنوان علامت اختصاری طبری و کامل مخالف قرارداد محشی است و باید ط و ک تنها باشد.
« » « ۲۸: عمر بن عبدالعزیز درست است.
« ۳۱۴ » ۵: الخیبری با تقدیم یاء دو نقطه بر با یک نقطه درست است چنانکه در حاشیه آمده است.
« » « ۱۴: نام این مرد جدیع به ضم جیم و فتح دال و در آخر آن عین بی نقطه است به صورت تصغیر، و خدیج نادرست است.
« ۳۱۵ » ۴: الامام ابراهیم همانگونه که در حاشیه آمده است باید ابراهیم الامام باشد.
« » « ۱۶: کا مخالف قرارداد محشی و ک درست است.
« » « ۱۸: نُشأ درست است که باید همزه روی الف نوشته شود.
« » « ۲۵: و نداد صحیح است که آخر آن دال باشد و این غلط مطبعی است.
« ۳۱۶ » ۱۷: صحیح بیت چنین است:
أری جذعا لم یثن لم یقو رایض علیه فبادر قبل ان یثنی الجذع

و احتمال محشی در سطر ۲۶ از صحت بدور است و چندین اشتباه دارد در اینجا من باید کلمات بیت را معنی کنم:

جدع با دو فتحه یعنی شتر یا هر چهارپای جوان است، که در گوسفند دو ساله و در گاو سه ساله و در شتر پنج‌ساله است و لم یشن یعنی ثنی نشده است و ثنی به فتح ثاء و تشدید یاء بر وزن غنی در گوسفند و بز سه ساله و در شتر شش ساله است، رائض بمعنی رام‌کننده و باصطلاح متأخرین مهتر ستوران است و یشنی یعنی ثنی شود و خلاصه معنی بیت چنین است:

من گوسفند یا گوساله یا شتر جوانی را می‌بینم که سال او از سه یا پنج افزون نشده است و هیچ رام‌کننده یا مهتری بر وی دست نیافته است پس تو پیش از آنکه سال او افزون شود پیشدستی کن (و برای خود رام کن)

صفحه ۳۲۵ سطر ۱۵: برای این معنی مأخذ و شاهدهی نیآورده است. در هر حال برای اثبات آن باید منابع موثق و شواهد متقن آورده شود.

» ۳۲۰ » ۸: و بزرگ نادرست و به بزرگ درست است.

» ۳۲۵ » ۱۲: هضیئما درست و بمعنی مهضوم است و علامت استفهام

موردی ندارد.

» » ۱۵: مضرحی باضاد نقطه دار صحیح است.

» » » »: سمیندع با ذال نقطه دار صحیح است.

» » ۱۶: الالی با این املا درست است (یعنی بدون واو) و با واو غلط

است.

» » » »: اتغی با غین نقطه دار صحیح است.

» » » »: دانوا معنی ندارد و در روایت اصل که در سطر ۲۵ آمده است

البته به این صورت زانوا صحیح است.

» » » »: مرأی بدین صورت صحیح است.

» » » »: سمئنا تصحیحی نادرست است که به گفتهٔ محشی در سطر ۲۶

در اصل لایقراً بوده و بقیاس اصلاح شده است و صحیح آن شتتنا به شین نقطه دار و دو تاء نقطه دار می‌باشد.

» » » ۱۸: فطمیه باید نادرست باشد و احتمال محشی بعید است زیرا اگر کلمه فاطمه املائی دیگر داشته باشد باید فطمه نوشته شود که الف آن تخفیفاً مانند اسامی دیگر حذف شده است.

» » » ۴۲: یک دین بنظر نمی رسد که بذله یا طنز باشد زیرا یک دین بودن ناپسند و نکوهیده نیست بلکه مدح و ستایش نیز هست که با ایمان است و به دودین قائل نیست.

» ۳۳۰ » ۱۶: اعرابی باید درست باشد.

» » » ۱۷: از جانب شیعیان خراسان، باید درست باشد.

» » » ۳۱: طا نادرست و ط درست است.

صفحه ۳۳۲ سطر ۲۱: هزینه‌ها

» ۳۳۳ » ۶: ام ولد کنیه نیست که به این صورت نوشته شود باید ام ولدی نوشت یعنی کنیزکی که بعد از زادن فرزند آزاد می شده است.

» ۳۳۳ » ۶: بنام سلامة البربرية درست است.

» ۳۳۴ » ۱۷: بماوراءالنهر درست است.

» » » »: دعویی کرد درست است.

» » » ۲۱: الكعبة صحيح است.

» » » »: جديدة درست است.

» » » ۲۲: الكعبة در دو مورد صحيح است.

» ۳۳۵ » ۴: شعبده‌ها درست است.

» ۳۳۶ » ۱۰: به مطبق انداخت درست است.

» » » ۲۱: يسمع با ياء صحيح است.

» » » ۲۲: کامل کتابی است به زبان عربی و چگونه کلمه استر را بکار

می برد، بر ذون بمعنی استر است.

» ۳۳۷ » ۳: فتین نادرست است و باید قنسرین باشد.

» » » ۱۴: العزة درست است.

» ۳۳۸ » ۴: عبدالله بن عبدالله معلوم نشد کیست؟

- » » » ۱۹: به زندقه گرفتن صحیح است.
- » » » ۴۴: ک اشتباه و کا صحیح است.
- » ۳۳۹ » ۲: نامحدث درست است.
- » » » ۳: باید بجای تبطیل، ابطال باشد.
- » » » ۴: غلبه با حکیمان بود، درست است.
- » » » ۶: شفا دادن صحیح است.
- » ۳۴۰ » ۴: «ایشان» چون قبلا مادر را بصورت مفرد آورده است یا باید ضمیر «وی» بیاورد یا اگر ایشان درست باشد «مادران» گفته شود.
- » ۳۴۱ » ۱: «ایهاالسیده» غلط و ایتهاالسیده صحیح است.
- » » » ۱۶: «بفجأ» این املا نادرست است زیرا این کلمه بدووجه در لغت وارد شده است اول: «فجأة» با فتح فاء و سکون جیم و فتح همزه و در آخر تاء تألیف. دوم: فجاعة بضم فاء و همزه مفتوحه بعد از الف و تاء تأنیث در آخر، و اینکه مردم کلمه را فجأة یعنی بضم فاء و سکون جیم تلفظ می کنند نادرست است.
- » » » ۲۳: «لشیئی» املا صحیح این کلمه چنین است «لشیء»
- » ۳۴۲ » ۶: «بفجأ» به ص ۳۴۱ س ۱۶ مراجعه شود.
- » » » ۸: «بن موسی» غلط است زیرا نام هادی «موسی» بوده است.
- » » » ۹: «المولده» در تصحیح این کلمه دو احتمال وجود دارد اول آنکه بجای مولدة، مستولده باشد، یعنی کنیزی که از او فرزند خواهند تا پس از زادن فرزند آزاد شود، دوم: آنکه مولدة تصحیف «بربرية» باشد چه خیزران بربری بوده است.
- » » » ۲۰: «شربا» غلط و مشرباً با میم مضموم و شین ساکن و فتح راء بی نقطه صحیح است، یعنی آمیخته.
- » ۳۴۲ » ۲۱: «بزيع» تلفظ این کلمه بفتح بای یک نقطه و زای نقطه دار و عین بی نقطه است و فقط روایت طبری درست است.
- » » » ۱۷: «مروان بن حفصته» نادرست و «مروان بن أبی حفصته» صحیح است.
- » ۳۴۳ » ۲: «تولدها» این کلمه باین شکل معنی ندارد و باید بجای آن

«تولد یافت» باشد.

» » » ۱۶: «المکارم» فتحه روی میم غلط چاپی است و باید ضمه باشد.
 » » » ۲۲: «دادش» ش در آخر دادش زائد است و داد کافی است و شاید
 در موقع تألیف «لقبه» را به لقب دادش ترجمه کرده باشد.

» ۳۴۴ » ۴: صحیح این مصراع که محشی نتوانسته آن را تصحیح کند،
 چنین است: لا قصر عنها و لا بلغتهما

» » » ۹: «مروان حفصه» به ص ۳۴۲ س ۱۷ رجوع شود
 » » » «: «قصیده» نادرست و «قصیده‌ای» صحیح است.
 » » » ۱۴: «جامها» برای عدم اشتباه بهتر آن است که جامه‌ها نوشته شود.
 » » » «: «نامهاء» ظاهراً نافه‌ها درست است.
 » » » ۵: «درارة بن محمد العری» گرچه این شخص شناخته نشد ولی در
 اسم او «درارة» با دال غلط و با زای نقطه‌دار صحیح است زیرا در اعلام عربی بهمین
 صورت (زرارة) آمده است.

» » » ۱۳: «مصلی» غلط و «مصلای» صحیح است.
 » ۳۴۵ » ۱: «شدند» با احتمال قوی تصحیف شوند است.
 » ۳۴۶ » ۱۶: ک غلط و کا صحیح است.
 » ۳۴۷ » ۴: الف در آخر «مسأشکو» غلط است.
 » » » ۴: «المقهر» صحیح آن المقهر با تشدیدهاء و کسر راء بدون تنوین
 است.

» » » ۷: «أدور» غلط و «أدوری» یا «آدوری» صحیح است.
 » » » ۸: «اعور» فقط با کسر راء و بدون تنوین صحیح است.
 » » » ۲۱: «شوم»، شوم با همزه و تنوین بر روی میم صحیح است.
 » » » ۲۱: «المسی» غلط و نوشتن درست این کلمه چنین است
 «المسیء»

» » » ۲۳: «اذ» بجای آن بهتر است «اذا» گذاشته شود.
 » » » ۶: «مفخر» بدون تنوین صحیح است.

- » » » ۲۵: أدور و آدر هر دو جمع دار است و «دور» نیز جمع دارا است.
- » » ۳۴۸: ۱۰: «مرثیها» بهتر آنست که «مرثیه‌ها» نوشته شود.
- » » ۳۴۹: ۱: «جمادی الاخرة» یا «جمادی الاخری» صحیح است.
- » » ۳۵۰: ۹: «آن جایگاه در» ظاهراً «آن جایگاه اندر»
- » » ۳۴۹: ۲۴: پاپاطاق غلط و پاطاق صحیح است.
- » » ۳۵۱: ۷: اندر ظاهراً زائد است و عبارت نیز مشوش است.
- » » ۸: امت العزیز، امت باتاء کشیده غلط و باتا مدور (امة)، صحیح است چنانکه بصورت صحیح در حاشیه آمده است.
- » » ۱۰: «برکها» رسم الخط صحیح آن «برکه‌ها» است.
- » » ۱۱: «بکشند» یا «کسی» مطابق نیست پس یا «بکشد» صحیح است یا بجای کسی «کسانی» باید باشد.
- » » ۳۵۳: ۳: «لوی» ظاهراً باید لون باشد که مراد رنگ سیاه است که شعار عباسیان بوده است و مراد از تخمه، دودمان است.
- » » ۵: «بسیاری زیادت و» ظاهراً «بسیاری زیادت در» صحیح است.
- » » ۶: «سعد القراط» چنین اسمی دیده نشد اما در تاریخ طبری (چاپ دارالمعارف ج ۵ ص ۲۳۹) شخصی بنام «سعدالقرظ» (بفتح اول و ثانی و ظای مؤلف نقطه دار) وارد شده است که احتمالاً شخص مذکور در متن باید همین باشد.
- » » ۶: «مولی» این کلمه اگر در عبارت عربی باشد بهمین صورت نوشته می‌شود ولی در فارسی باید «مولای» نوشته شود.
- » » ۷: «بعمارت» نادرست و «بعمارة» صحیح است و مراد از عبدالله، خود مأمون است.
- » » ۸: «اثنین» غلط و «اثنتین» صحیح است.
- » » ۸: «مأیتین» املائی صحیح این کلمه «مأتین» است که گاهی «مئتین» هم نوشته می‌شود.
- » » ۱۱: «صغر» بهتر آنست که فعل بصورت مفرد مؤنث درآید یعنی «صغرت».

- » » » ۱۱: «احیا» نادرست و «احیاء» که مصدر باب افعال باشد صحیح است.
- » » » ۱۳: «فهم» بعد از این کلمه عبارتی ساقط شده است که باید چنین باشد «سواءً فی حقوق اللّٰه»
- » » » ۱۳: «وضع» ضمه عین نادرست است و باید مکسور باشد زیرا عطف است بر «أمر به...»
- » » » ۱۷: «حیلها» این کلمه باید بصورت «حیله‌ها» نوشته شود.
- » » ۳۵۴: ۶: «فجا» چنانکه در پیش گفته شد وجه صحیح این کلمه یا فجاة است. بضم فاء و سکون جیم و فتح همزه با تاء تأنیث در آخر یا فجاءة بضم فاء و جیم و بعد از جیم الف سپس همزه و ناء تأنیث.
- » » » ۱۴: «برعنبر» نظر محشی وجهی ندارد و ظاهراً باید «به عنبر» یا «باعنبر» باشد.
- » » ۳۵۵: ۱۰: «بازپراکندند» ظاهراً مردمان یا حضار بازپراکندند.
- » » » ۱۹: «جمادی الاخر» نادرست و «جمادی الاخرة» درست است.
- » » » ۲۲: «الجم» غلط و لجم با ضم لام و جیم هر دو صحیح است.
- » » » ۲۲: «لغام...» نادرست است لغام چنانکه در کتب لغت عربی آمده است بمعنای کفی است که از دهان شتر بیرون می آید و فعل هم دارد.
- » » ۳۵۶: ۲: «بزدی» اشتباه و «مایل بزدی» صحیح است.
- » » » ۶: «مولی» غلط و «مولای» صحیح است.
- » » » ۶: «لوی» باید روی واو همزه باشد.
- » » » ۷: «الکانب» غلط مطبعی و صحیح الکاتب است.
- » » » ۷: مولی غلط و مولای صحیح است.
- » » ۳۵۷: ۴: «فرمود کرد» ظاهراً «فرمود کردن» صحیح است.
- » » » ۴: «بایر» مقصود از این کلمه معلوم نشد.
- » » » ۶: «ماورالنهر» این کلمه با تخفیف از ماوراءالنهر معمول بوده و بکار میرفته است.

- » » » ۱۱: «بصید» ظاهراً «بکید» صحیح است.
- » » » ۱۶: بمعتصم ظاهراً بر معتصم بهتر است.
- » » ۳۵۸: ۱۲: و هیجدهم باید در هیجدهم باشد.
- » » » ۱۸: الخاتم باید بدون ال باشد.
- » » » ۱۸: يعطیک بنا بر قواعد باید يعطک باشد بدون یاء
- » » ۳۵۹: ۴: «حاج» لفظاً مفرد است و در معنی جمع هم بکار می‌رود چنانکه در قرآن مجید آمده است «أجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام» ولی در این موارد بهتر آنست که حجاج گفته شود.
- » » » ۱۰: «بهم» یعنی باهم.
- » » » ۱۱: «قرآن» ظاهراً «قرآن را».
- » » » ۱۴: «داود» چنانکه در حاشیه آمده صحیح «دؤاد» است یعنی بعد از دال با همزه که بصورت واو نوشته می‌شود.
- » » » ۱۷: «مشگوبه» این کلمه در فارسی باشین نقطه دار تلفظ می‌شود و در عربی با سین بی نقطه، و در هر دو کاف با یک سرکش و باصطلاح کاف عربی است. و با دو سرکش یعنی گاف فارسی غلط است.
- » » ۳۶۰: ۴: «سی دو» با حذف واو بین «سی» و «دو» اشتباه است.
- » » » ۱۳: «اینانج» این کلمه در طبری و در کامل «ایتاخ» نوشته شده است و اینانج غلط است.
- » » » ۲۴: «بجاة» در طبری نیز در حوادث سال ۲۴۱ «البجة» آمده است.
- » » » ۱۸: «پسنده» با پ سه نقطه غلط و با بای یک نقطه صحیح است.
- » » » ۲۳: «اضراس» جمع ضرس است و مفرد و جمع آن در این مورد فرقی ندارد شاید مراد چهار دندان ثنا یا باشد یعنی چهار دندان پیشین که دو در بالا و دو در زیر است.
- » » ۳۶۱: ۲۱ و ۱: «غیار» در کتابهای لغت این کلمه بتصریح آمده است که معنی آن علامتی است که بر روی لباس اهل ذمه (یهودیان و مسیحیان و زردشتیان) دوخته می‌شده است و رنگ آن با رنگ لباس اصلی مغایر بوده است و علت تسمیهٔ آن

به غیار همین مغایرت رنگ علامت با رنگ اصلی جامه است و این لغت فارسی نیست که در فرهنگهای فارسی آنرا جستجو کنند و طبعاً در آنها موجود نیست.

» » » ۳: «رعهها» «رعهها» بهتر است.

» » » ۱۳: «اندر» ظاهراً «اندروی»

» » » ۱۴: کلمه «شیر» ممکن است تصحیف شمشیر باشد. و بهتر آنست

که کلمه «را» حذف شود.

» » » ۱۸: «ام ولد» «ام ولدی» بهتر است.

» » » ۱۹: حقیف با حاء حطی مسلماً تصحیف خقیف با خاء منقوط

است.

» ۳۶۲ » ۱۰: فاعل «بفرمود» معتز است.

» » » ۱۵: «رافه» غلط و صحیح آن «راف» است.

» ۳۶۳ » ۱: «بکشندش» ش ظاهراً زائد است مگر آنکه از لهجه‌های

محلی باشد.

» » » ۵: نقط اشتباه مطبعی است و صحیح آن نفظ است که امروزه با تاء

منقوط نوشته می شود.

» » » ۷: «بمعتز برخاست» «برمعتز خاست» صحیح است یعنی علیه او

قیام کرد.

» » » ۱۱: «الرنج» صحیح این کلمه الزنج با زای منقوط و نون در آخر و

جیم است.

» » » ۱۶: «وهر دو» واو عطف در اینجا زائد است.

» ۳۶۴ » ۱: «ام ولد» نادرست و ام ولدی صحیح است (همچنین در ص

۳۶۵ س ۷) ضمناً باید عبارت عربی بفارسی چنین ترجمه شود: ام ولدی رومی بنام

«قییحه»

» » » ۲: قبیحه با دو نقطه بر روی هاء صحیح است.

» » » ۲: «کتاب» ظاهراً نادرست و کاتب صحیح است. همچنین در

صفحه بعد سطر ۸

- » » » ۱۵: «بوی» «بروی» بهتر است.
- » ۳۶۵ » ۹: نقش خاتم معلوم نشد و شاید امیرالمؤمنین یعمد (یا یتوکل) علی الله بوده باشد.
- » » » ۱۶ و ۲۴: اظهار نظر محشی درست بنظر نمی‌آید زیرا قصد مؤلف آن بوده است که برادر معتمد نخست لقب الموفق داشته سپس او را الناصر الدین الله لقب داده‌اند.
- » ۳۶۶ » ۱۱: «بفجا» صحیح این کلمه «فجاءة» یا «فجاة» بضم فاء و سکون جیم و فتح همزه و در آخر، هاء چنانکه پیش از این هم چند بار گفته شده است.
- » » » ۱۹: نقش خاتم ممکن است «اتق الموت» باشد.
- » ۳۶۸ » ۷: «شده» باید «شد» یا «شده بود» باشد
- » ۳۷۱ » ۳: تاریخ محمدبن جریر طبری تا سال ۳۰۲ رسیده است نه ۲۹۵
- » ۳۷۲ » ۱: «غله‌ها» املاي مشتبهی است و باید «غله‌ها» نوشته شود.
- » ۳۷۲ » ۲۴: «ظ شغب کردند» نظر محشی صحیح است و در کامل ابن الاثیر در حوادث سال ۳۱۵ می‌نویسد: «وفیها شغب الفرسان بغداد»
- » » » ۲۶: «ثریاء» با همزه در آخر غلط است و ثریا بدون همزه صحیح است چنانکه در کامل (سال ۳۱۵) و تجارب الامم (ج ۱ ص ۱۶۱ چاپ آمد روز)
- » ۳۷۳ » ۱۶: «دروازه‌ها» بهتر است.
- » » » ۲۲: المونس با ال اشتباه است و باید مونس بدون ال نوشته شود.
- » ۳۷۴ » ۲: «ببرند» ظاهراً «بزدند»
- » » » ۱۸: باید فتنه‌ها نوشته شود.
- » ۳۷۵ » ۶: سلامت با تاء کشیده غلط و سلامة با تاء مدور صحیح است.
- » » » ۹: «بنکنند» باید «بفکنند» با فاء باشد و محشی برای اثبات نظر خود شاهی نیاورده است.
- » ۳۷۵ » ۲۳: تسع عشر و سبع عشر این دو کلمه غلط و صحیح آنها سبع عشرة و تسع عشرة می‌باشد که محشی صورت صحیح آنها را نقل کرده است.
- » » » ۱۹: ظاهراً مراد از پادشاه، خلیفه است، همچنین است در صفحه

۳۷۸ سطر ۱۱

- » » » ۱۵: ثِق بِاللَّهِ ظَاهِرًا نَادِرًا وَ صَحِيحٌ أَن يَثِقَ بِاللَّهِ بِأَيْدٍ بَاشِدٍ.
- » » » ۳۷۸ » ۲: صَحِيحٌ چنين است ام‌ولدی بود نام او خلوت
- » » » ۶: درين روزگار فرمان زيادت نبود شايد مراد از اين جمله آن باشد که جز فرمان خلافت کاری از دست وی ساخته نبود و تنها حکم او جنبه ظاهر داشت.
- » » » ۱۰: سپاهان نادرست است و بايد سپاهيان باشد.
- » » » ۳۷۹ » ۸: جمادی الاول نادرست و جمادی الاولى صحيح است.
- » » » ۱۱: صحيح چنين است: برادرش علی را عماد الدوله لقب داد
- » » » ۱۶: صحيح لايقرا است.
- » » » »: از سطر ۱۹ بعد چند بار بجای کلمه ابو، ابا آمده است که نادرست است، و همچنين کلمه ابي که بايد ابو باشد.
- » » » ۵: «ابواحمد» صحيح است.
- » » » ۵: «ود» معنی ندارد و شايد یک يا چند کلمه در اینجا افتاده باشد.
- » » » ۱۹: «ظ» (يعنی ظاهراً)... چون صاحب کتاب تاريخ سنی ملوک الارض کسی جز حمزة بن حسن اصفهانی نیست بنابراین کلمه «ظاهراً» در اینجا بی مورد است و مراد صاحب مجمل التواريخ قطعاً همین شخص است.
- » » » ۸: «مطیع لله» افزودن کلمه «لله» بعد از مطیع در صورتی درست است که «المطیع» با ال باشد.
- » » » ۱۴: الطائع با همزه صحيح است، و همچنين در ص ۳۸۱ و چند مورد ديگر آمده است.
- » » ۳۸۱ » ۱۷ و ۹: «باز داشت» فعلی است بصورت مفرد و بمعنی جمع که بقرینه فعلهای جمع ديگر علامت جمع از آخر آن برداشته شده است. و بايد دانست که بمعنی «باز داشتن» نیست چنانکه محشی پنداشته است.
- » » ۳۸۲ » ۸: «بواجبی» با جیم صحيح است و شکل مطبوع قطعاً اشتباه مطبعی است.
- » » ۳۸۳ » ۴: «ذوالحج» اشتباه و ذوالحجه با تاء تأنيث در آخر صحيح

است.

- » » » ۱۱: «توقیع کردی» صحیح است.
- » » » ۱۶: «از» زائد و «کذا» مورد ندارد.
- » » » ۱۹: «و کتاب» واو زائد است.
- » ۳۸۵ » ۱۰: خاص اشتباه و خواص صحیح است.
- » ۳۸۴ » ۷: «القدرة لله» احتمال دارد بمناسبت لقب مقتدی نقش خاتم او «القدوة بالله» (القدوة با واو) بوده باشد.
- » ۳۸۶ » ۶: الباب العشرون صحیح است.
- » » » ۱۰: «بکرکین و میلاد» مشهور گرگین با دو گاف فارسی است و میلاد نام پدر او است و بنابراین «کرکین و میلاد» با دو کاف عربی و واو عطف نادرست است. چنانکه در شاهنامه آمده است.
- » » » ۱۴: «ماورای النهر» یاء قطعاً اشتباه چایی است و باید همز باشد. همچنین در سطر ۱۶ همین صفحه.
- » » » ۱۸: «سامان خدایه» خدایه یا باید خدایه باهای بدون نقطه یا خدای با یاء باشد.
- » ۳۸۷ » ۸: «المطیع بالله» نادرست و «المطیع لله» با لام صحیح است.
- » » » ۱۱: الطائع با همزه بجای یاء صحیح است.
- » ۳۸۸ » ۱: «روز آدینه» تاریخ روز فراموش شده است.
- » » » ۲: «ابوالحرث» باید «ابوالحرث» خوانده شود و این رسم الخط عربی است.
- » » » ۱۲: در جمع دیلم و دیلمی معمولاً دیالمة با افزودن تاء تأنیث بکار می‌رود.
- » » » ۱۴: مقصود از الدیلم، الدیلمی است.
- » ۳۸۹ » ۴: ظاهراً «را» زائد است.
- » » » ۸: صحن غلط و صحن با حاء بی نقطه صحیح است.
- » » » ۱۹: «واجب آن کرد» ظاهراً «بواجبی احسان کرد» یعنی نسبت به

آن دو آنچه باید و شاید نیکی کرد.

» ۳۹۰ » ۱۱: «اثنی و عشرين» غلط و صحیح «اثنین و عشرين» است.

» » ۴: جمادی الآخرة صحیح است.

» ۳۹۵ » ۳: «اثنین» صحیح است.

» » ۷: «مصر» این کلمه با صاد در جائی دیده نشد و آنچه در کامل

آمده «مسهر» با سین است.

» » ۱۰: ابن بویه نادرست است زیرا نام مؤید الدولة، بویه بوده است

بنام جدش. و پدر او رکن الدولة حسن فرزند بویه اول بوده است.

» » ۱۵: خسرو فیروزگر چه با اسم پدر او تصریح نکرده، از قرینه معلوم

می شود که پسر رکن الدولة بوده است و صاحب کتاب به جای آوردن کلمه «پسر» فقط

به کسره اضافه اکتفاء کرده است.

» » ۱۹: «او» زائد بنظر می رسد

» ۳۹۶ » ۶: «بغداد...» در عبارت قطعاً سقطی هست و شاید صحیح آن

چنین باشد: «به بغداد» (یا از بغداد) باز آمده بود بیادشاهی»

» ۳۹۷ » ۱۱: عزیز مصر مورد اشتباه است مراد مؤلف آنست که العزیز،

خلیفه فاطمی مصر در این سال در گذشته است و پس از وی الحاکم بجای او نشسته

است.

» » ۱۸: مقصود از «ارمه» «اورمیه» است.

» » ۱۴: گرفتاریان اشتباه و گرفتاران صحیح است.

» » ۱۸: «این کار را» صحیح است.

» ۴۰۰ » ۵: صحیح «تخته های جامه» است.

» ۴۰۱ » ۱۳: «اندر» غلط و «از» صحیح است.

» ۴۰۳ » ۷: «خانهای» بهتر آنست که جدا نوشته شود: «خانه های».

» ۴۰۶ » ۴: «غراه ها» بهتر است.

» » ۵: «گرانی» با گاف فارسی صحیح است و با کاف عربی اشتباه

مطبعی است.

- » ۴۰۷ » ۱: «شمال مشرق» همانست که امروز ما شمال شرقی می گوئیم
 » » ۱۶: شاید مراد از «نابینا» ناپیدا و پنهانی باشد یعنی در خفا مقداری
 از سیم و زر مسجد برداشته و پس از ثروتمند شدن چندین برابر آن را باز آورده است.
 » ۴۰۸ » ۱۰: خزینه های بهتر است.
 » ۴۰۹ » ۱: «بزر» ظاهراً باید «که بزرگ» باشد.
 » » ۹: «ملکت» با تاء در جمله درست نمی آید شاید ملک باشد و اگر
 ملکت با تاء باشد باید جمله را چنین گفت: «سلطان محمد را به ارانیه و آن حدود...»
 ضمناً اسم آن دیار «اران» است نه «ارانیه».
 » ۴۱۰ » ۵: رحمه الله با هاء ضمیر صحیح است و اگر هاء منقوط باشد
 «علیه» باید بدان افزوده شود.
 » » ۱۳: بعد از تکریت عبارت «واورا» باید افزوده شود.
 » ۴۱۱ » ۲: «ضیاء الملک» صحیح است.
 » » ۱۵: «ربیب الدولة» با راء بی نقطه صحیح است.
 » ۴۱۲ » ۴: «و در جمله... و خطبه...» یکی از این دو واو زائد است.
 » » ۹: ظاهراً «پسرش را»
 » » ۱۱: «اثنی عشرة» صحیح است.
 » ۴۱۴ » ۷: ثلاث عشرة صحیح است.
 » » ۱۶: خمس عشرة
 » ۴۱۵ » ۳: ست عشرة
 » » ۶: ثمان عشرة
 » » ۸: «حادثه ها» نوشته شود.
 » ۴۲۱ » ۱: «الختن» ظاهراً این اسم بدون الف و لام است.
 » » ۱۳: احشید تصحیف اخشید است.
 » ۴۲۲ » ۲: رأی نادرست و صحیح آن رای بدون همزه است.
 » » ۴: قنوج ضبط این کلمه بفتح قاف و نون مشدد مضموم است.
 » » ۸: مهراج امروز معمولاً مهاراجه یا مهاراج گویند.

- » » » ۱۱: بتخانه‌ها جدا نوشته شود بهتر است.
- » » » ۲۵: طبری: مؤلف برای کتاب طبری علامت اختصاری ط را انتخاب کرده است و در اینجا که علامت بکار نبرده و نام کتاب را کاملاً نوشته است لازم بود آنرا الطبری بنویسد.
- » ۴۲۳ » ۹: تبع: با ضم تاء و باء مشدد مفتوح می‌باشد پس فتحه روی عین اشتباه مطبعی است.
- » » » ۴: عبدالشمس با ال نادرست و درست آن عبدشمس بدون ال می‌باشد
- » » » ۵: ذوالادغار با دال مهمله و غین منقوط غلط و ذوالاذعار با ذال نقطه‌دار و غین بی نقطه صحیح است.
- » » » ۲۱: یکوم نادرست و یکسوم با سی بعد از کاف صحیح است.
- » ۴۲۴ » ۲: جذیمه با ضم جیم غلط و با فتح آن صحیح است.
- » » » ۵: قلیة با دو نقطه روی هاء در آخر صحیح است.
- » » » ۱: اگر قبل از عرب عراق کلمه ملوک افزوده شود بهتر است.
- » » » ۸: مزقیاء صحیح است.
- » » » ۱۷: جزیره‌ها بهتر است.
- » ۴۲۶ » ۹: الیسع صحیح است.
- » » » ۱۱: «سا» معلوم نشد کیست.
- » » » ۵: افزودن الله بدنبال اسرائیل نادرست است.
- » » » ۱۰: «اسا» معلوم نشد کیست، شاید در اصل اشعیا بوده است.
- » » » ۱۷: «جد اول» مد روی الف اشتباه مطبعی است.
- » » » ۲۱: «ابوعمر و عثمان» با افزودن و او بعد از راء صحیح است.
- » ۴۲۷ » ۷: «مفتاح الحسد» چنین لقبی در کتب معتبر بنظر نرسیده.
- » » » ۲۴: عبدالکریم صحیح است.
- » » » ۲۴: القایم با یاء غلط و با همزه صحیح است.
- » » » ۲۵: المقتضی غلط و المقتفی با فاء صحیح است.

- » » » ۲۵: المستضیء با همزه بعد از یاء صحیح است.
- » ۴۲۸ » ۱۸: انتقلت صحیح است.
- » ۴۲۹ » ۲۲ و ۲۳: قسم در هر دو مورد ظاهراً باید قسیم باشد.
- » ۴۳۰ » ۱۳: الباب با ال صحیح است.
- » » » ۲۰: دلایل با همزه صحیح است.
- » » » ۲۳: «میوه‌ها» جدا نوشته شود بهتر است.
- » ۴۳۱ » ۲: «الارض» ضاد باید مکسور باشد نه مضموم.
- » » » ۳: «فمالی لا ابرح لسکب دمعی» نادرست و صحیح آن چنین است: «فمالی لا أبوح لسکب دمع»
- » » » ۴: «تواره» ظاهراً «یواریه» باید باشد.
- » » » «: در این اشعار اغلاط نحوی و لغوی و شعری بسیاری و صورت صحیح آنها را می‌توان در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف حمزة بن حسن اصفهانی و کتاب العمدة تألیف ابن رشیق قیروانی و مروج الذهب و جمهرة الاشعار العرب و البداية و النهایه بدست آورد. با در نظر گرفتن اینکه اصل ابیات مجعول است و قابل استناد نیست.
- » ۴۳۲ » ۳: «آدم را» صحیح است.
- » » » ۲۲: حیاک با باء یک نقطه ظاهراً در اینجا نادرست است و باید حیاک با یاء مشدد دو نقطه باشد.
- » ۴۳۳ » ۱: احقاف نادرست و احقاف بافاء در آخر درست است.
- » » » ۱۰: «هلکوا» صحیح است.
- » » » ۱۶: «واسمعیل» صحیح است.
- » ۴۳۴ » ۲: ملایموت عبارتی است ناقص و بی معنی و باید سبجان من لایموت باشد.
- » ۴۳۵ » ۵: «مقرد» بدون تشدید راء صحیح است.
- » » » ۷: علیه السلام اشتباه و علیهم السلام صحیح است.
- » » » ۱۴: اشعیا با همزه در اول درست است.

- » ۴۳۶ » ۵: کتاب صحیح کتب است.
- » ۴۳۷ » ۱۰: نگریستند صحیح است. کردند صحیح است.
- » ۴۴۳ » ۱۲ و ۱۳: وزن بصیغه مجهول می باشد.
- » ۴۴۶ » ۲: سندوس غلط و بدون واو صحیح است.
- » ۴۴۹ » ۹: ظاهراً «علیها» بهتر است که به عایشه برگردد.
- » » ۹: صحیح جمله چنین است: و ابی بکر را هم پهلوی عمر بن الخطاب رضی الله... »
- » ۴۵۱ » ۳: بر درخت بر در اینجا بمعنی نزدیک است.
- » ۴۵۲ » ۶: اعلامه صحیح است بفتح همزه.
- » » ۷: سکی حدیدها ظاهراً یبلی حدیدها صحیح است.
- » » ۸: سائله با همزه صحیح است.
- » » ۹: فضائله » » »
- » » ۱۰: تزود فعل امر از باب تفعّل است.
- » » ۱۲: ملیا صحیح است.
- » ۴۵۳ » ۱۲: بفعلاً نادرست بفعلاء درست است.
- » » ۱۴: شماسی با تشدید میم درست است.
- » » ۲: بر [!] براندر؟
- » ۴۵۴ » ۲: حماه معمولاً نادرست است زیرا مرجع ضمیر «اصفهان» است و باید ضمیرها به آن برگردد.
- » » ۲: المقنضی نادرست و ظاهراً باید المقنفی با فاء باشد.
- » » ۳: المستضی نادرست و المستضیء با همزه بعد از یاء درست است.
- » » ۱۳: اجتماع با تنوین جر درست است.
- » » ۱۳: فرقة » رفع درست است.
- » » ۱۴: فاطمة نادرست و فاطماً با تنوین نصب درست است.
- » » ۱۴: احمد » و احمد با تنوین جر درست است.

- » » » ۱۷: نساو » و نساؤ با همزة روی واو درست است.
- » » » ۱۸: قدمنا » قدمنا با تشدید روی دال » »
- » » » ۱۸: خلفنا » خلفنا » » لام » »
- » » » ۱۹: قبل از کلمه نیکی، از لازم است.
- » » » ۲۱: کلمه کتا جدا نوشته شود بهتر است.
- » ۴۵۵ » ۱: کلابیه با تشدید روی یاء درست است.
- » » » ۲: کلمه اسماء با همزه و علم است.
- » » » ۲: الخشمیه با فتح خاء و عین و سکون تاء سه نقطه درست است.
- » » » ۴: در کلمه مرکب مادر فرزند اشتباه رخ داده زیرا ام ولد در اصطلاح فقهی کنیزی را گویند که فرزند بیاورد و بعد از آن آزاد گردد و ترجمه آن نادرست است.
- » » » ۱۰: بعد از کلمه عبدالرحمن، راء نادرست است و واو درست است.
- » » » ۱۸: کلمه صبهاء نادرست و صهباء درست است.
- » » » ۱۹: محمد نادرست و محمداً با تنوین نصب درست است.
- » » » ۲۲: کلمه امامه نادرست و امامة با همزة مضموم و تاء منقوط در آخر درست است.
- » » » ۲۲: کلمه محمد بدون تنوین نصب نادرست و با تنوین درست است.
- » » » ۲۳: لم یذکرن فعل مضارع مجهول است.
- » » » ۲۴: جمانة با ضم جیم درست است.
- » » » ۲۵: امری القیس با همزه روی یاء درست است.
- » » » ۲۵: صغیره با دو نقطه روی هاء درست است.
- » » » ۱۳: اثنتین صحیح است.
- » ۴۵۸ » ۱۲: «گفتست» معلوم نیست که ضمیر بچه شخصی برمی گردد. شاید مقصود مولف مورخ معین بوده است.
- » ۴۵۹ » ۱۹: «ابی الحسین علی بن النقی» نادرست و احتمالاً «ابی

الحسن علی النقی» صحیح است. برای تصحیح نسبی که مؤلف ذکر می‌کند باید به کتب انساب رجوع شود.

» ۴۵۹ » ۲۱: ابو محمد بدون ال صحیح است.

» ۴۶۰ » ۳: معروف «غزوه‌ها» است.

» ۴۶۰ » ۱۳: «ميسان» اکنون به دشت میشان معروف است.

» » ۱۵: «و پسرش ابو عبیده» ظاهراً قبل از ابو عبیده واوی افتاده است.

» » ۱۶: «المقرن» الف و لام زائد است.

» ۴۶۱ » ۵: «ساریه» » »

» ۴۶۲ » ۶: «ناوس» تلفظ آن بادو واو است یعنی «ناووس» با واو

صحیح است نه با همزه و معمولاً با مد خوانده می‌شود (مثل داود).

» ۴۶۳ » ۱: «بدر کجین» در اینجا ظاهراً عبارتی افتاده است که باید

«زهرداد و بکشت» باشد.

» ۴۶۴ » ۵: «بلاس» امروزه باش سه نقطه تلفظ می‌شود.

» » ۶: ظاهراً «نشانده‌اند»

» » ۱۳: «جمادی الاولای» صحیح است.

» » ۱۷: «برگرکان» بر نادرست و «در» صحیح است.

» ۴۶۵ » ۲: «طغرل بیک» بعد از این هم کلمه «را» افتاده است و باید افزوده

شود.

» ۴۶۶ » ۱: باب نادرست و الباب درست است.

» » ۲۲: صعده » و صعده با تاء مدود منقوط درست است.

» ۴۶۷ » ۴: بیوراسپ » بیوراسپ درست است زیرا گویند وی را هزار

اسب بوده است.

» » ۱۳: مسمارها » مسمارهای درست است.

» » ۲۵: شبان » شبان با تشدید باء درست است.

» ۴۶۸ » ۶: کنیسهها » کنیسه‌ها درست است.

» » ۸: صحیفهای » صحیفه‌ها با صفیح‌ها درست است.

- » » » ۱۱: همه با همزه اضافه درست است.
- » » » ۱۳: علیق نادرست و علیق با ضم عین و فتح و تشدید لام و سکون یاء درست است و اسم درختی است که امروز آنرا پیچک گویند
- » » » ۱۵: دلایل نادرست و دلائل با همزه درست است.
- » » » ۲۰: لاتدفع نادرست تدفع بصورت مصدر باب تفعیل صحیح است.
- » » » ۲۳: عتیق نادرست چنانکه در پیش گفته شد علیق بضم عین و تشدید و فتح لام و سکون یاء درست است.
- » ۴۶۹ » ۵: کلمه نرونر تصحیح قیاسی ممکن نگرید و عبارت نامفهوم است
- » » » ۸: عدد هزار دوم ظاهراً زائد است.
- » » » ۱۲: زیاده با همزه اضافه درست است
- » ۴۷۰ » ۱: نهامه نادرست و با تاء منقوط درست است.
- » » » ۲: همزه جزیره زائد و کلمه طور ظاهراً باید غور باشد.
- » » » ۷: طبایع نادرست و طبایع درست است.
- » » » ۲۳: کلمه جزیره ظاهراً زائد است زیرا برای تعیین خط استوا محل معینی در نظر گرفته نشده است.
- » ۴۷۲ » ۱: باقصای بهتر است.
- » » » ۸: «آنش» ظاهراً آتش صحیح است. بقرینه وجود نفت در آن سرزمین.
- » » » ۱۰: «آنجا رود... آیند» برای هماهنگی مفرد و جمع در جمله یا هر دو فعل باید مفرد باشد یا هر دو جمع.
- » ۴۷۳ » ۶: «جای است» مقصود «جایی است» می باشد. در مورد دوم نیز چنین است.
- » » » ۱۰: «لازق» صحیح لاذق باذال که امروزه نیز آن را لاذقیه می نامند.
- » ۴۷۴ » ۱۴: «درختی سیب» درخت سیبی بهتر است.
- » » » ۱۸: «بمتهای» بهتر است.

- » ۴۷۵ » ۵: دابه با تشدید باء.
- » ۴۷۷ » ۳: «بطائح» باطاء مؤلف و همزه و حاء حطی صحیح است.
- » » ۱۴: «آنجارا» را زائد است.
- » » ۱۵: «بطیحاها» «به بطیه‌ها» صحیح است.
- » ۴۷۸ » ۳: «اساتیر» با‌تاء منقوط نادرست و با‌طاء مؤلف درست است
یعنی «اساطیر».
- » ۴۷۹ » ۱: الاقلیم الاول صحیح است.
- » » ۱: اقصای صحیح است.
- » » ۴: «تباله» با‌تاء منقوط و باء موحدده صحیح است و آنچه در متن
ضبط شده نادرست است.
- » » ۷: «الاقلیم الثانی» صحیح است.
- » » ۱۱: «اخمیم» صحیح است نه آنچه در متن آمده
- » » ۱۳: الاقلیم الثالث صحیح است.
- » ۴۸۰ » ۲: الاقلیم الرابع » »
- » » ۱۱: الاقلیم الخامس » »
- » » ۱۴: «اردان» نادرست و اران با تشدید راء صحیح است.
- » ۴۸۱ » ۱: «الاقلیم السادس» صحیح است.
- » » ۵: «الاقلیم السابع» »
- » ۴۸۳ » ۸: «کوه سور - کوه عر» صحیح چنین است: عیروثور هر دو بفتح
اول و سکون ثانی نام دو کوه است ابن الاثیر در النهایه در باب عین گفته: «انه (ص)
حرم ما بنی عیر الی ثور ای جبلین بالمدينة» در کتابهای دیگر از جمله مراصد الاطلاع
مفصلاً دربارهٔ این دو کوه توضیح داده است.
- » ۴۸۴ » ۳: صحیح «که دارالهجره» می‌باشد.
- » » ۶: «ملائکة» با همزه صحیح است.
- » ۴۸۶ » ۴: «کنیسه‌ای» بهتر است.
- » » ۵: «المنادی» «المناد» بدون یاء در قرآن آمده است.

- » ۴۸۷ » ۱: «قبه‌ها» صحیح است.
- » ۴۸۸ » ۷: نمازگاه ملک صحیح است.
- » ۴۹۲ » ۱۳: عرض کل مصراع خمسون ذراعاً صحیح است.
- » ۴۹۳ » ۲۱: بذراع السواد نادرست و بذراع السواد درست است.
- » » ۲۲: اثنتین و خمیس نادرست و اثنتین و خمیس درست است.
- » ۴۹۶ » ۱۵: بادپیچها ظاهراً بمعنی بادگیرها است.
- » ۴۹۷ » ۳: ویر با یاء دو نقطه نادرست و ویر با همزه درست است.
- » » »: «و مشیده نادرست و متن درست است.
- » ۵۰۲ » ۲۲: «معامله‌ها» بهتر است.
- » ۵۰۳ » ۱۹: «سلاح شور» ظاهراً «سلحشور» است.
- » ۵۱۰ » ۱: «بمقصود» بهتر است.
- » ۵۱۱ » ۲۰: «کتاب الاصفهان» غلط و «کتاب اصفهان» درست است.
- » ۵۱۲ » ۱: «العشرین» صحیح است.
- » » » ۵: «بنابن» نادرست و صحیح «این بنا» است.
- » » » ۶: «خمس عشرة» صحیح است.
- » » » ۸: «سبع عشرة» صحیح است.
- » ۵۲۱ » ۵: «هشام بن الثابت» ثابت بدون الف و لام صحیح است.
- » » » ۸: «ارفحشد»، صحیح ارفحشد با خاء نقطه دار است. همچنین در
ص قبل بایست با خاء منقوطة باشد.
- » ۵۲۳ » ۱۴: «اثنی» اشتباه و «اثنتی» صحیح است.
- » » » ۵: «نمامه» ثمامه با ثاء سه نقطه صحیح است.
- » ۵۲۵ » ۷: «بگردند» اشتباه و «بگردند» با کاف صحیح است.
- » ۵۲۶ » ۳: «اثنین» اشتباه و «اثنتین» صحیح است.
- » ۵۲۷ » ۶: «الکتاب» غلط و «کتاب» بدون الف و لام صحیح است.
- » » » ۷: «النبویة» صحیح است.
- » » » ۷: «شهر مبارک» اشتباه و «من شهر المبارک» صحیح است.

تصحیح کتاب *مجمل التواریخ و القصص* در روز شنبه ۱۱ رمضان المبارک ۱۳۹۷
مطاب با ۵ شهریور ۱۳۵۶ به پایان رسید

عبدالحمید بدیع الزمانی^۱

۱- برگرفته از *مجله گوهر*، س (۱۳۵۱)، ۲ (۱۳۵۳)، ۳ (۱۳۵۴)، ۴ (۱۳۵۵)، ۵ (۱۳۵۶)، صفحات متعدد.

چهار - بهار و حافظ‌شناسی

اصغر دادبه

۱. درآمد

ملک‌الشعراء بهار با جامعیت کم‌مانند و ژرف‌بینی و ژرف‌نگری کم‌نظیر اگر در طول تاریخ فرهنگ و ادب ایران زمین بی‌مانند نباشد، بی‌گمان سخت کم‌مانند است. حوزه‌های کار وی متنوع و گوناگون و تلاش وی در هر حوزه چشمگیر است. چون به شعرش در نگریم او را شاعری کم‌مانند و از جهاتی بی‌همتا می‌یابیم؛ نثر او را روان و پاکیزه می‌بینیم؛ تحقیقات ادبیش در زمینه‌های مختلف، سخت عالمانه و غالباً بدیع و تصحیحاتش منتقدانه و روشمندانانه می‌نماید و از آنجا که حدس‌ها و تشخیص‌های برآمده از هوشمندی و ژرف‌نگری از یک سو و متن‌شناسی و ادب‌دانی از سوی دیگر همواره و در تمام زمینه‌ها، از جمله در تصحیح متن چه آنجا که نسخه در دست نیست و چه آنجا که دو یا چند نسخه در مورد یک ضبط در تعارض قرار می‌گیرند، به راستی مشکل‌گشاست، حدس‌ها و تشخیص‌های کم‌مانند و صائب بهار حکایتی تحسین‌برانگیز دارد. از جملهٔ این حدس‌ها و تشخیص‌هاست، حدس‌ها و تشخیص‌های بهار در زمینهٔ شماری از ضبط‌های شاهنامه، در روزگاری که هنوز نسخه‌های کهن و معتبر این کتاب بزرگ، که امروز در دست است، در دسترس نبود^۱. و چنین است داوری‌هایی که در زمینهٔ برخی از ضبط‌های دیوان حافظ، مصحح علامه محمد قزوینی دکتر قاسم غنی در قیاس با برخی از نسخه‌های دیگر از جمله نسخهٔ چاپ زنده‌یاد محمدعلی فروغی کرده است؛ داوری‌هایی که در این مقاله مورد بحث و بررسی است. بهار چنانکه در شاعری یگانه است در کار تحقیق و تصحیح نیز شخصیتی است ارجمند و از جهاتی منحصر به فرد. او ذوق و تحقیق را درآمیخته است؛ ذوقی سازگار با تحقیق و روشمندی، و تحقیقی متناسب با ذوق. بهار، در کار تحقیق، نه فقط متعلق به مکتب دقت است و نه تنها وابسته و وفادار به مکتب سرعت. او دقت و

۱. نک: میرانصاری، علی، مقدمه بر شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۸۰، هشت.

سرعت را با هم جمع کرده است. با طلوع خورشید تحقیق و تصحیح جدید مبتنی بر شیوه‌های علمی - انتقادی در ایران، دو مکتب شکل گرفت: مکتبی به پیشوایی علامه فقید محمد قزوینی که از آن به مکتب دقت تعبیر توان کرد و مکتبی به رهبری زنده یاد استاد سعید نفیسی که آن را مکتب سرعت توان نامید. در مکتب دقت بیشتر بر کیفیت و در مکتب سرعت، بیشتر بر کمیت تأکید می‌شود. هر دو مکتب نیاز جامعه علمی ایران زمین بود و هر دو بزرگوار - قزوینی و نفیسی - در کار ادای دین فرهنگی - ملی خود بودند و الحق آنچه بایسته بود انجام دادند و به امید استمرار حرکت ارجمند خود از سوی فرزندان فرهنگیشان چشم از جهان فرو بستند و «چشم‌هاشان همچنان در چشم خانه همی گردد»^۱ و نگرانند که ملکی را که به دست فرزندانشان معنویشان سپرده‌اند چگونه اداره می‌شود.

تأمل در تحقیقات ملک تأمل‌کننده را بدین نتیجه می‌رساند که این بزرگ مرد تا حد قابل توجهی دقت و سرعت را درهم آمیخته و مکتبی مبتنی بر دقت و سرعت پدید آورده است که خاص خود اوست، چنانکه سنت‌گرایی و تجددگرایی توأمان در کار شاعری نیز او را در جایگاهی نشانده است که آن نیز ویژه اوست و هر منصفی را برمی‌انگیزد تا بیتی را که در وصف فردوسی سروده است از او وام‌کند و در توصیف خود او به کار گیرد؛ این بیت را:

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست^۲

۲. بهار و حافظ

بهار و حافظ یا حافظ‌شناسی و بهار مسئله‌ای است که از جوانب مختلف قابل بحث و بررسی است. در این مقام تنها به برخی از دیدگاه‌های بهار در ارتباط با نسخه حافظ، مصحح علامه محمد قزوینی - دکتر قاسم غنی می‌پردازیم تا به مصداق ضرب‌المثل «مشت نمونه خربار (= خروار) است» مواردی از نظریات و دیدگاه‌های بهار را در زمینه برخی از ضبط‌های نسخه غنی - قزوینی، در قیاس با برخی از ضبط‌های نسخ

۱. سعدی، گلستان، باب اول، حکایت دوم.

۲. بهار، دیوان اشعار، انتشارات توس، ۱۳۶۸ش، ص ۳۴۲.

دیگر را به دست دهیم و برخی از تشخیص‌ها و حدس‌های صائب او را در این زمینه بازنماییم.

۲-۱. نسخهٔ قزوینی - غنی: این نسخه در سال ۸۲۷ ق کتابت شده و دارای ۴۹۵ غزل، مقدمه گلندام و سه قصیده و چند قطعه و مثنوی و شماری رباعی است که نخست از سوی مرحوم عبدالرحیم خلخالی به چاپ رسید و سپس از سوی قزوینی - غنی با به کارگیری شیوه‌های علمی - انتقادی تصحیح شد و در سال ۱۳۲۰ خورشیدی از سوی وزارت معارف وقت به چاپ رسید و سپس از سوی انتشارات زوآر و بعدها از سوی ناشران دیگر مکرر تجدید چاپ گردید. این نسخه را به دلیل سال کتابت آن «نسخه ۸۲۷»، به دلیل چاپ و مالکیت آن از سوی مرحوم خلخالی، «نسخهٔ خلخالی» و سرانجام به سبب تصحیح و چاپ انتقادی - علمی آن به وسیله علامه قزوینی و دکتر غنی آن را «نسخه قزوینی - غنی» می‌نامند. ماجرای تصحیح و چاپ و سپس نقدهایی که بر این نسخه نوشته شده است، مثل نقد مرحوم پژمان بختیاری و سلسله مقالات زنده‌یاد دکتر پرویز خانلری در مجلهٔ یغما (سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ خورشیدی)^۱ و دفاع استاد فقید علامه محمد فرزانه در همان مجله^۲ از این نسخه و از کار علامه قزوینی و دکتر غنی، حکایتی است دراز و خواندنی که مقالاتی جداگانه می‌طلبند. به کوتاهی می‌توان گفت از زمان انتشار تاکنون، این نسخه، پیوسته مورد نقدهای منصفانه و غیرمنصفانه و ستایش‌ها و طعن‌ها و طنزهای گوناگون بوده است، اما پس از گذشت نزدیک به هفتاد سال از زمان انتشار، امروز همچنان اگر نگوئیم یگانه نسخهٔ معتبر به جرئت می‌توان گفت یکی از دو - سه نسخه معتبری است که همواره مورد استفاده و استناد حافظ پژوهان است و بی‌آنکه مدعی باشیم، نسخه‌ای است بی‌عیب، می‌توانیم بگوئیم نسخه‌ای است بر روی هم ارجمند و مطلوب و نقاد زمان هم زمان‌هاست که حکم منصفانهٔ خود را در باب آن صادر کرده است؛ حکمی که با داوری عالمانه و

۱. یادداشت‌های چاپ شده در پایان جلد دوم نسخهٔ حافظ مصحح دکتر خانلری، چاپ و انتشارات خوارزمی، سال ۱۳۵۷ش برآمده از همین مقالات است.

۲. پاسخهای استاد فقید سیدمحمد فرزانه که دانشمندی کم‌نظیر و محقق کم‌مانند بود در مجموعهٔ مقالات ایشان (تهران، بی‌نا، سال ۱۳۵۶ش) به چاپ رسیده است.

منصفانه بهار در شصت و دو سال پیش، یعنی تنها دو سال پس از انتشار نسخه چندان تفاوتی ندارد:

راجع به اشعار حافظ و تفاوتی که بین نسخه مصحح آقایان میرزاحمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و سایر نسخه‌های موجود هست... گفت و گوی کلی نمی‌توان کرد و این معنی قابل بحث‌ها و جدالها و استقرائات و کنجکاوی‌های فراوان است. شکی نیست که در نسخه مورد مراجعه آن دو بزرگوار [= نسخه ۸۲۷] بعضی موارد مشکوک از زیر دست کاتب گذشته است و یا در حین طبع اغلاطی به وجود آمده و از غلطنامه نیز فوت شده است... و حق آن بود که در حواشی همان نسخه، استادان محترم در این ابواب اظهار نظر می‌فرمودند یا در پایان نسخه تعلیقاتی درباره نسخه بدل‌ها علاوه می‌نمودند... (ص ۲۷۷-۲۸۸)^۱.

در پی بیان مطالب بالا، بهار به ذکر مواردی چند (= شراب خانگی ترس محتسب... / ای کبک خوش خرام... / بیا که فسحت این کارخانه... / سحر با باد می‌گفتم...) می‌پردازد و بین ضبط نسخه قزوینی - غنی و دیگر نسخ داوری می‌کند؛ داوری که غالباً به سود ضبط‌های نسخه قزوینی - غنی است و ما در ادامه بحث بدانها خواهیم پرداخت.

می‌توان سخنان بهار را به شرح زیر، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد:

الف) روش استقرایی - علمی: بهار پس از ردّ «گفت‌وگویی کلی» یا به تعبیر امروزی‌ها پس از ردّ «کلی‌گویی» - که عملکردی علمی به‌شمار نمی‌آید - بر بررسی‌های دقیق جزئی و علمی یعنی بر اعمال روش استقرایی تأکید می‌ورزد و اظهار نظر می‌کند که صدور حکم در باب «تفاوت ضبط‌ها بین نسخه قزوینی - غنی و سایر نسخه‌ها» باید مبتنی بر «بحث‌ها و جدال‌ها و استقرائات و کنجکاوی‌های فراوان» باشد، یعنی باید مبتنی باشد بر روش علمی؛ شیوه‌ای استقرایی که خود در پیش می‌گیرد

۱. مستند ما مقاله و ظاهراً یگانه مقاله بهار است در حوزه حافظ‌شناسی که از جمله در کتاب بهار و ادب فارسی، به کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۱ش، ۱/۲۸۷-۲۹۰ به چاپ رسیده است. شماره صفحات هم، شماره صفحات همین کتاب است. ابیاتی هم که در این مقاله از حافظ نقل می‌شود جمله از نسخه مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی است. شماره سوی راست خط کج (/) شماره بیت و شماره سوی راست آن، شماره غزل بر طبق همین نسخه است.

و اگر قرار باشد یک مسئله و از جمله مسئله «اختلاف ضبط‌های نسخه قزوینی - غنی با سایر نسخ» مورد بررسی علمی قرار گیرد راهی جز پیروی از روش استقرایی نیست. شاید این معنا در نگاه نخستین امری عادی جلوه نماید اما اگر نیک دقت کنیم و از نگاه نخستین فراتر رویم و به یاد آوریم که شیوهٔ مرسوم و مرضی ما معمولاً «گفت‌وگوی کلی (= کلی گویی)» است آن وقت به اهمیت توجه بهار به روش استقرایی و تأکید وی بر این شیوه که همانا شیوه‌ای علمی است، پی خواهیم برد.

ب) نقد نسخه ۸۲۷: در پی چاپ «نسخهٔ ۸۲۷» برخوردهای غیر علمی از منظر دوستی‌ها یا دشمنی‌ها با آن آغاز شد؛ برخوردهایی که معمولاً شیوهٔ ماست، یعنی یا از سر دوستی، جملهٔ حُسن می‌بینیم و چشم بر عیب‌ها و کاستی‌ها فرو می‌بندیم، یا از سر دشمنی، جملهٔ عیب می‌جوئیم و حُسن‌ها و کمال‌ها را نادیده می‌گیریم و از یاد می‌بریم که نقد حکایتی دیگر است، دیدن کمال‌ها و نقص‌هاست؛ نمودن حُسن‌ها و عیب‌هاست و تنها با اتخاذ چنین روشی است که هم آنچه باید انجام بدهیم انجام داده‌ایم و هم به پیشرفت کار مدد رسانده‌ایم، اما دریغ که هنوز هم با «نقد» فاصله‌ای بسیار داریم. بزرگ‌مردی چون بهار، به دور از حبّ و بغض‌ها، عالمانه و منصفانه به نقد «نسخهٔ ۸۲۷» می‌پردازد و در برابر رسم رایج که جز ستایش و نکوهش و جز قبول و ردّ کلی بی‌اساس نیست اعلام می‌کند که: «نسخهٔ ۸۲۷» نسخه‌ای است ارجمند و درخور اعتنا (= نمودن جنبهٔ مثبت)، اما شکی نیست که در آن بعضی موارد مشکوک اعم از غلط‌کاری‌ها و غلط‌خوانی‌های کاتب و خطاهای مطبعی نیز هست (= نمودن جنبهٔ منفی). امروز پس از حدود هفتاد سال بحث و بررسی و نقد و نظر، حُسن و عیب نسخهٔ ۸۲۷ بر ما معلوم شده است و مسلم شده است که حداقل حسن نسخه آن است که: اولاً، نسخه‌ای با این میزان شعر (۴۹۵ غزل و...) که تنها ۳۵ سال پس از درگذشت حافظ کتابت شده است، نسخه‌ای است بس ارجمند و درخور اعتنا؛ ثانیاً، بسیاری از ضبط‌های این نسخه - چنانکه خواهیم دید - ضبط‌هایی است راجح، و نیز مسلم شده است که نسخه دارای کاستی‌هایی کمی و کیفی نیز هست. بدین معنا که اولاً، از جهت کمی برخی از غزل‌ها، که مسلماً از حافظ است در آن نیست مثل غزل «مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید» و برخی از غزل‌ها که مسلماً از حافظ نیست در

آن هست، مثل غزلِ «برو به کار خود ای زاهد این چه فریاد است / مرا فتاد دل از ره تو را چه افتاده است»؛ ثانیاً، از جهت کیفی هم برخی از ضبط‌های این نسخه مرجوح است. با این همه نه عیوب کمی و نه عیوب کیفی نسخه تا بدان پایه نیست که نسخه را از اعتبار بیندازد و حتی آن را از شمار نسخه‌های درجه اول خارج سازد؛ چرا که نسخه‌ای نیست که خالی و عاری از این‌گونه عیوب باشد، حتی اگر میزان عیوب «نسخه ۸۲۷» را با میزان عیوب سایر نسخ معتبر بسنجیم، بی‌گمان این نسخه را کم‌عیب‌تر و پُرحسن‌تر خواهیم یافت و همین امر است که پس از هفتاد سال نقدهای بجا و بی‌جا، منصفانه و غیر منصفانه، همچنان آن را صدرنشین نسخه‌های معتبر می‌سازد و یا دست کم در کنار صدرنشینان می‌نشانند و چنین است که بهار، سنجیده و محتاطانه از «بعضی موارد مشکوک» سخن می‌گوید و جزئی‌های منفی را در برابر کلیه‌ای مثبت قرار می‌دهد و از عیوبی اندک در برابر محاسنی بسیار سخن می‌گوید.

ج) نقد و روش مصححان: معروف است که ارسطو در نقد نظریه استاد خود افلاطون در باب «مُثُل (Ideas)» گفته است: «افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیش از افلاطون دوست دارم» و این سخن مبتنی است بر این اصل که: فلسفه، چیزی جز تحرّی حقیقت نیست و فیلسوف، کاری جز تحرّی حقیقت ندارد و چنین است کار عالم و تلاش ناقد بی‌طرف ژرف‌اندیش؛ ناقدی چون بهار. کیست که نداند بهار چه مایه احترام برای علامه قزوینی قائل بوده است و تا چه اندازه بدو مهر می‌ورزیده است. گواه این ادعا علاوه بر تعبیرات احترام‌آمیز وی در مقاله مورد بحث ما، سوگنامه یا مرثیه شیوا و رسا و کم‌مانند وی نیز هست؛ مرثیه‌ای که هرچند بهار آن را در سوگ زنده‌یاد عارف قزوینی، شاعر انقلابی عصر مشروطه سروده و گرداندگان وقت مجله یغما، آن را در سوگ علامه قزوینی به چاپ رسانده‌اند، اما بی‌گمان، بهار با همه وجود با آنان همداستان بوده و اعتراض مشهور او نزد اهل فن در این باب، حکایتی دیگر داشته است.^۱

دعوی چه کنی داعیه‌داران همه رفتند	شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
این گرد شتابنده که در دامن صحراست	گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

۱. در این باب نک، میرانصاری، علی، اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران، تهران، ۱۳۷۷، ۲/ ۱۳۹-۱۴۲.

داغ است دل لاله و نیلی است بر سرو کز باغ جهان لاله عذاران همه رفتند
 گر نادره معدوم شود هیچ عجب نیست کز کاخ هنر نادره کاران همه رفتند...^۱

با این همه بدان سبب که بهار ارسطووار در کار تحرّی حقیقت است مهر و احترام بسیار مانع از آن نیست تا از کاستی‌های کار تصحیح سخن در میان آورد و نه گستاخانه، آن سان که اکنون غالباً مرسوم است، بل محترمانه از جای خالی «تعلیقات دربارهٔ نسخه بدل‌ها» و «حواشی بیانگر غلط‌کاری‌های کاتب» و نیز اغلاط چاپی متن چاپ شده سخن بگوید و فی‌المثل در ترجیح ضبط «خدایا» بر «خدا را» در بیت:

عارفی [= بیدلی] در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
 تصریح کند که:

در نسخهٔ معتمدعلیها [= نسخه‌ای که مصححان بدان «اعتماد کرده‌اند] یا در مطبعه، «خدایا می‌کرد» به «خدا را می‌کرد» تبدیل شده است و شکی نیست که «خدایا» درست است... یعنی عارف [= بیدل] با آنکه خدا در همهٔ احوال با او بود، او متصل ای خدا می‌گفته و خدای را می‌طلبیده است... نه این که خدا را به خدا سوگند می‌داده است!... (ص ۲۸۷-۲۸۸).

۲-۲. پیش‌بینی‌ها و بازشناسی‌ها: بهار در باب ضبط چهار، بر طبق بحث برانگیز حافظ نظر داده و از راجح یا مرجوح بودن ضبط‌های این چهار بیت برابر نسخهٔ قزوینی - غنی در قیاس با ضبط نسخه‌های دیگر بحث و گفت‌وگو کرده و نشان داده است که کدام ضبط براساس نسخهٔ قزوینی - غنی، ضبطی است صحیح و راجح و کدام ضبط، ضبطی است ناصحیح و حذاقل مرجوح.

الف) ضبط‌های راجح: از میان چهار بیت مورد بحث، ضبط دو بیت بر طبق نسخهٔ مصحح قزوینی - غنی، در نظر بهار ضبطی است راجح، این دو بیت، برآمده از دیدگاه‌های اجتماعی - سیاسی حافظ و یکی از آن دو در نقد قدرت و ستایش آزادی و دیگری در نقد ریاست:

۱) در ستایش آزادی: بهار را ستایشگر آزادی خوانده‌اند و این لقب، به راستی برازندهٔ اوست، اما پیشرو و پیشوای همهٔ ستاینندگان آزادی، حافظ است؛ دردمندی که

۱. بهار، دیوان اشعار، ۱۱۸۰/۲-۱۱۸۱.

خاموشیش فریاد بود و هیچگاه در برابر ناروایی‌های روزگار خود خاموش ننشست و فریاد برآورد (غزل ۳۴۰):

من که از آتش دل چون خُم می‌در جوشم مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
 شاید بگویند مسئله آزادی و دموکراسی و در نتیجه ستایش آزادی از دستاوردهای
 عصر جدید است. این سخن گرچه از جهتی و با نگاهی، درست است، اما با نگاهی
 دیگر و به لحاظی دیگر، آزادی همواره در طول تاریخ، امری مفهومی و مطلوب به‌شمار
 می‌آمده و در برابر آن، سلطه و اختناق و زورگویی پدیده‌ای نامطلوب و منفور محسوب
 می‌شده است. به همین سبب حافظ دوران شیخ ابواسحاق را که «خوش درخشید ولی
 دولت مستعجل بود» (۲۰۷/۸) بر عصر امیر مبارزی که در آن «ناموس عشق و رونق
 عشاق» می‌بردند و «عیب جوان و سرزنش پیر» می‌کردند (۲۰۰/۱) ترجیح می‌دهد و
 دوره شاه شجاع را که همانا تجدید دوران شاه شیخ ابواسحاق است، ضمن نقد سلطه و
 اختناق امیر مبارزی، می‌ستاید، این‌سان (غزل ۲۸۳):

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش	که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ گویم آن حکایت‌ها	که از نهفتن آن دیگ سینه می‌زد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند	امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
دلا، دلالت خیرت کنم به راه نجات	مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش...

می‌توان غزل مورد بحث را — که روان‌شناسی فردی و اجتماعی مردم میهن ماست — به سه بخش تقسیم کرد: بخش نخست (شامل ابیات ۱، ۲، ۳ و ۴، در نقد قدرت و سلطه و اختناق و ستایش آزادی از طریق تقابل اختناق با آزادی و تقابل سخت‌گیری با تسامح و تساهل (= سهل‌گیری) / بخش دوم (بیت ۵)، بیانگر دردناک‌ترین درد فردی و جمعی ما یعنی درد «افراط و تفریط» که معلول اسارت خرد است و بیگانگی با اندیشیدن و فلسفیدن / بخش سوم (بیت ۶)، دعوت به اعتدال و میان‌روی است یا دعوت به پرهیز از افراط و تفریط، امری که جز از خردمندی و خردورزی بر نمی‌آید... اما حکایت «شراب خانگی ترس محتسب خورده» (ضبط نسخه قزوینی - غنی) در

قیاس با «شراب خانگی از بیم محتسب خوردن» (ضبط برخی از نسخ) حکایتی است که غالباً مورد توجه و بحث حافظ پژوهان بوده است و بهار در باب آن، این‌گونه اظهار نظر می‌کند:

بدون تردید نسخهٔ آقای قزوینی درست است و قابل خدشه و تأمل نیست و جملهٔ ثانی مصراع اول، صفت «شراب خانگی» است و بس لطف دارد و روایت معروف: شراب خانگی از بیم محتسب خوردن...، به کلی غلط و بی‌معنی است و «شراب خانگی از بیم محتسب خوردن» نمی‌تواند در این شعر مفعول فعل «نوشیدن» در مصراع ثانی قرار بگیرد و این اشکال بر اهل زبان پوشیده نیست. بهار در باب بیت «شراب خانگی...» به دو نکتهٔ بنیادی توجه کرده و دو نظریهٔ اساسی اظهار کرده است: نخست، نکته‌ای روشن و نظریه‌ای صریح براساس موازین دستور زبان فارسی و به تعبیر دقیق‌تر بر بنیاد نحو زبان فارسی و آن اینکه تمام مصراع اول، که از دو بخش موصوف (= شراب) و صفت (خانگی ترس محتسب خورده) تشکیل شده، مفعول صریح یا مفعول بی‌واسطهٔ فعل متعدی «بنوشیم» محسوب می‌شود یعنی: «شراب خانگی...» را «بنوشیم»، اما اگر ضبط برخی از نسخ یعنی «شراب خانگی از بیم محتسب خوردن» را بپذیریم، مصراع، مفعول صریح فعل «بنوشیم» قرار نمی‌گیرد و معنی مختل می‌شود؛ دوم، نکته‌ای ضمنی که چونان کنایه، در نظر اهل فن «ابلاغ من التصریح» است و آن، این که بیت، آن‌سان که در نسخهٔ قزوینی - غنی آمده «بس لطف دارد» و چون این حکم را در کنار اظهار نظر صریح بهار مبنی بر این که «بدون تردید نسخهٔ آقای قزوینی درست است و قابل خدشه و تأمل نیست» قرار دهیم در می‌یابیم که گوینده، به راستی لطف سخن خواجه را با تمام وجود در می‌یافته است. او که خود از خداوندگاران شعر و ادب پارسی است و صدها و هزارها بیت بلند سروده و صدها و هزارها بیت بلند در حفظ داشته، پیش از حافظ پژوهان امروز، و بیش از آنان «محتسب» را می‌شناخته و از قدرت‌طلبی‌ها و سلطه‌جویی‌ها و ریاکاری‌ها و مردم‌فریبی‌ها و مردم‌آزاری‌ها و مردم‌کشی‌ها و افراط و تفریط‌هایش و نیز از ترسی که از او بر سراسر شیراز و فارس آن روزگار سایه گسترده بوده است^۱، نیک آگاهی داشته

۱. در باب «محتسب»، امیر مبارزالدین نک: دادبه، اصغر، شرحی بر حافظ پیراسته از لطافت‌ها، در:

و می‌دانسته است که حافظ از چه دورانی سخن می‌گوید؛ دورانی سخت سیاه و وحشت‌انگیز و اکنون با روی کار آمدن شاه شجاع چه دورانی را تجربه می‌کند؛ دورانی همراه با تسامح و تساهل نسبی، دورانی که در آن، شاعر شادمانانه سخن می‌گوید و احساس خود را نسبت به آزادی دوباره به دست آمده یا تجدید آزادی در عهد شاه شجاع، در سراسر غزل مورد بحث (غزل ۲۸۳) و نیز در بیت «شراب خانگی...» این‌سان بیان می‌کند: شراب خانگی (= شرابی را که پنهانی و دور از چشم محتسب‌ان در خانه ساخته‌اند) را به همراه یار و با نگرستن به روی زیبای یار، در فضایی که بانگ نوشانوش یا بانگ نوش شادخواران همه‌جا به گوش می‌رسد، می‌نوشیم؛ شرابی که از بیم محتسب، رنگ باخته و روی از مستان نهان کرده و در خانه‌ها پنهان شده بود و عاشقان آزاده مست یا در نهان می‌نوشیدند، یا از ترس احتساب محتسب یارای نوشیدنشان نبود... در تبیین و تفسیر مصراع نخست، یعنی مصراع «شراب خانگی ترس محتسب خورده»، یعنی همان ضبط راجح مورد قبول و مورد دفاع بهار، می‌توان وجوهی را، که به حکم شمول معنایی شعر^۱، با هم جمع می‌آیند و زبان ویژه حافظ را پدید می‌آورند، به شرح زیر مورد بحث و بررسی قرار داد.

- وجه اول) شراب خانگی، ترس محتسب [را] خورده [است]، یعنی از محتسب، به سختی ترسیده است. در تبیین این وجه، نکاتی دستوری و بلاغی درخور توجه است: اولاً، تعبیر «ترس خورده = ترس خورد» تعبیری است شبیه «خاک خورده = خاک خورد» یعنی چیزی که خاک به خوردش رفته و با ذاتش آمیخته، و چنین است «ترس خورد» یعنی آنچه ترس به خودش رفته و با ذاتش آمیخته است؛ ثانیاً، از نظر بیانی گونه‌ای استعاره مکنیه یا انسان‌نگاری (personification) و یا حیوان‌نگاری و جانوران‌نگاری (Animism) در کار است. بدین ترتیب که شراب به انسانی مانند شده است و یا به حیوانی تشبیه شده که از صفات و ویژگی‌های مربوط بدان «ترسیدن» است

→

مجموعه درباره حافظ (برگزیده مقاله‌های نشر دانش)، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ش، ۳۱۱-۳۱۲.

۱. در باب «شمول معنایی شعر حافظ» نک: دادبه، اصغر، فصلنامه اصفهان، بهمن و اسفند ۱۳۷۹ش.

و با چنین تشبیه و تخیلی است که شراب می‌ترسد و ترس خورد می‌شود؛ ثالثاً، از دیدگاه دانش بدیع، صنعت غلو، یعنی وصف زیاده از حدی که نه عقلاً ممکن است، نه عادتاً میسر، در کار است؛ وصف ترسیدن بی‌حد و اندازهٔ شراب... و چون از جملهٔ آثار و نتایج «ترسیدن» و به ویژه «سخت ترسیدن» و «ترس خورد» شدن، یکی رنگ پریدگی است و دیگری گریختن و پنهان شدن. از این وجه دو نتیجه شاعرانه به بار می‌آید:

یک) گریختن و پنهان شدن شراب در اثر ترسیدن از سلطهٔ بی‌رحمانه امیر مبارز که تعبیری است شاعرانه، گذشته از آنکه ماجرای «شراب خانگی» یعنی شرابی را که در خانه، دور از چشم محتسبان می‌سازند و می‌نوشند، به یاد می‌آورد، یادآور محرومیت باده‌نوشان آزاده و مستان عاشق نیز هست، همان محرومیتی که در سوگنامهٔ باده — که همانا سوگنامهٔ آزادی است — از آن سخن رفته است، در این بیت (۲/۲۶۲):

شرمش از چشم می پرستان باد نرگس مست اگر بروید باز

دو) رنگ پریدگی یا زردی چهره که آن نیز از تبعات ترسیدن است از طریق صنعت دلپذیر حُسن تعلیل، «رنگ زرد» باده را تداعی می‌کند. توضیح آنکه هرچند رنگ غالب و شناخته شدهٔ باده (= شراب) رنگ سرخ است، اما باده دارای دو رنگ بوده است: بادهٔ سرخ، بادهٔ زرد. در شعر فارسی از بادهٔ زرد رنگ نیز سخن رفته است، چنانکه در داستان رستم و اسفندیار، آنجا که پس از گفت‌وگوی بسیار، اسفندیار به رستم پاسخ می‌دهد که «گفتار بیشی نیاید به کار» و اظهار گرسنگی می‌کند و خوان می‌گسترند و پس از آنکه رستم غذا می‌خورد، اسفندیار فرمان می‌دهد تا می‌بیاورند؛ می‌خام. و می‌گسار، جامی آکنده از باده می‌آورد و رستم آن را به یاد شاه می‌نوشد:

به یاد شهنشاه رستم بخورد برآورد از آن چشمهٔ زرد گرد^۱

۱. فردوسی، شاهنامه، براساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۹ش، ۶/ ابیات ۷۸۷-۷۹۸. در کتاب ارجمند و سودمند فرهنگ اشارات، سیروس شمیسا، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۷ش، ۷۰۵/۲، بیت مذکور و نیز بیتی از خاقانی (= می‌عاشق آسا زرد به...) و بیتی از مولوی (= بستان بادهٔ دیگر جز از آن احمر و اصفر...) به عنوان شواهد «بادهٔ زرد رنگ» ذکر شده و من از این طریق به «چشمهٔ زرد» راه بردم، یعنی به شواهدی که این وجه از تفسیر مرا از بیت تأیید می‌کند.

مراد از «چشمه زرد» باده زردرنگ یا جام آکنده از شراب زردرنگ است (باده یا شراب زرد را امروز شراب سفید می‌نامند). وقتی در این معنا تأمل کنیم که «شراب زرد» نسبت به «شراب سرخ» ارزان تر بوده است و شراب مورد استفاده مردم، و نه شاهان و اشراف، محسوب می‌شده است، چونان «دردی» در برابر «صافی» که آن نیز شراب مورد استفاده مردم فقیر و مطلوب رندان و دردمندان (هم از جهت بهاء و هم از جهت تأثیر) بوده است، معنای «شراب ترسیده از محتسب؛ شراب خانگی» را ژرف تر درمی‌یابیم و «زرد بودن» آن را هم از مناظر مختلف (هم از منظر فقر، و هم از منظر اجتماعی - سیاسی) قابل تفسیر و تفهیم می‌بینیم. به گزارش نولدکه، فردوسی در یک بیت نه به زبان رمز و استعاره بل آشکارا از «می زرد» سخن گفته است؛ در این بیت:

گرت هست جامی «می زرد» خواه به دل خرمی را مدار از گناه^۱

- وجه دوم) شراب خانگی [از] ترس محتسب خورده [شده است]، یعنی شراب خانگی که از ترس محتسب، ترس ترسان و لرز لرزان، پنهان و دور از انظار می‌خوردند / در عبارت بالا «از»، بدل کسره اضافه است و تعبیر «شراب خانگی از ترس محتسب» همان تعبیر «شراب خانگی ترس محتسب...» است که در تعبیر اول «از» جانشین کسره اضافه «خانگی» شده است / واژه «خورده» هم در تعبیر فوق، کوتاه شده یک فعل مجهول است که صورت اصلی آن عبارت است از: «خورده شده است» / اگر فعل مجهول «خورده» یا «خورده شده است» را به فعل معلوم بدل سازیم و عبارت را صورتی مأنوس تر بخشیم چنین می‌شود: «در عصر امیر مبارز، مردم یا مردم آزاده [شراب خانگی را از ترس محتسب، پنهان] می‌خوردند» تا گرفتار احتساب و تعزیر و آزار محتسب نشوند، اکنون با طلوع آزادی، آزادانه و شادمانانه با نگرستن به روی یار و به همراه یار و آوای نوش باد می‌نوشند...

درد آزادی: گفته‌ام و نوشته‌ام^۲ که می‌همواره در شعر حافظ «نماد آزادی و رهایی» است، حتی آنجا که سخن از باده در معنای ظاهری آن است. آنجا هم باده‌نوش با انگاره

۱. نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۷ ش، پاورقی، ص ۶۳.

۲. نک: دابده، اصغر، ماجرای پایان‌ناپذیر می‌در شعر حافظ، در: نامه شهیدی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴ ش.

رهایی، باده می‌نوشد. بادهٔ عرفانی، سالک را از غم تعلقات و از قید خودپرستی می‌رهاند (۳۹۳/۵):

به می‌پرستی از آن نقش خود زدم بر آب که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
سرانجام باده در معنای سیاسی - اجتماعی، در شماری از ابیات و غزل‌های حافظ
حال و هوای خاصی دارد. در این‌گونه ابیات، باده معنای ظاهری دارد، اما حکایتی
دیگر که همانا حکایت «آزادی و رهایی» از سلطه و اختناق است، در ورای الفاظ، نظر
خواننده را به خود می‌خواند و غزل‌هایی چون غزل «دانی که چنگ و عود چه تقریر
می‌کنند...» (غزل ۲۰۰)؛ غزل «بود آیا که در میکده‌ها بگشایند...» (غزل ۲۰۲)؛ غزل
«حال خونین دلان که گوید باز...» (غزل ۲۶۲) و غزل‌هایی همانند این غزل‌ها و از
جمله غزل «سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش...» (غزل ۲۸۳) معنایی دیگر
می‌یابند؛ معنایی از منظر آنچه در روزگار ما «آزادی» (و آنچه بدان وابسته و مربوط
است) خوانده می‌شود و حافظ با داشتن چنین منظری و چنین نگاهی، توگویی با ما و در
عصر ما زندگی می‌کند... و نمی‌دانم چرا با همهٔ وجود حس می‌کنم که دانشمند و شاعر و
سیاستمداری چون بهار که شیفتهٔ آزادی و ستایشگر آزادی است این معانی را از شعر
حافظ در می‌یافته، هرچند از آن سخن نگفته و به ذکر تعبیر «بس لطف دارد» بسنده کرده
است.

۲) در نقد ریا: حافظ شاعری است - به تعبیر امروز - متعهد که به حکم تعهد با
نابسامانی‌ها و نابهنجاری‌های روزگار خویش در ستیز است تا در پی از میان برداشتن
«آنچه نباید» و تحقق و استقرار «آنچه باید»، «عالمی دیگر» و «آدمی دیگر» بسازد. در
میان ناروایی‌ها و «آنچه نبایدها»، درد ایمان سوز و اخلاق برانداز ریاست که حافظ،
عمر خود را صرف مبارزه با آن و عوامل ترویج‌کننده و گسترش دهندهٔ آن، یعنی صوفی
و زاهد کرده است و سراسر دیوان او، گواهی است صادق بر اثبات این مدعا^۱...

۱. در باب دیدگاه منفی و نگاه انتقادی و طنزآمیز حافظ به «صوفی» نک: دادبه، اصغر، شرحی بر حافظ
پیراسته از لطافت‌ها، صص ۳۱۲-۳۱۵. هر حکمی که حافظ در باب «صوفی» صادر کرده است در باب
«زاهد» نیز صادق است؛ در باب رندی نک: برخی از مقالات نگارنده از جمله رندی حافظ کیهان فرهنگی،

رندی، که اگر بخواهیم برابر موازین و به زبان امروز از آن تعریف و تفسیری به دست دهیم، چیزی نیست جز «روشن بینی و روشنفکری»، حرکتی است متعهدانه و روشنفکرانه علیه خرافات، تاریک بینی‌ها و تاریک اندیشی‌ها و در نتیجه مردم فریبی‌های اهل زهد و تصوف که در عصر حافظ از یکرنگی آنان جز دورنگی و تلون و از صفایشان جز سیاهکاری باقی نمانده بود^۱ و حافظ، براساس وظیفه‌ای که روشن بینی و روشنفکری و در یک کلام بر بنیاد وظیفه‌ای که رندی به عهده او می‌نهاد، پیوسته به تلویح و به تصریح و کنایه از این قوم انتقاد می‌کرد و از ریاکاری‌ها و مردم فریبی‌هایشان پرده بر می‌گرفت...

دومین بیتی که بهار از آن سخن می‌گوید و ضبط آن را آن سان که در نسخه مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی آمده است، مورد تأیید قرار می‌دهد، بیتی است از غزلی (غزل ۱۳۳) به مطلع:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

این بیت (۱۳۳/۸):

ای کبک خوشخرام، کجا می‌روی، بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد
غزلی که سراسر، آشکارا در نقد صوفیان است، از «حقه بازی»ها و معرکه گیری‌هایشان گرفته تا «انحراف»های گونه گونشان و «مردم فریبی»هایشان به هر صورت ممکن سخن در میان است و در آن، به ویژه بر فریفتن مردم ساده دل و زودباور، که از سر سادگی و زودباوری فریفته می‌شوند و به دام می‌افتند و مورد سوء استفاده‌های گوناگون قرار می‌گیرند، تأکید شده است؛ همان مردم «خوب» و «ساده دل» که مولانا از آنان به «سلیم» تعبیر کرده است:

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون

→

آبان ۱۳۶۷ش؛ مکتب حافظ، مکتب رندی، دومین یادروز حافظ، شیراز، ۱۳۷۸ش، ذکر این نکته بس مهم بایسته می‌نماید که حافظ با تصوف و عرفان، به عنوان مکتبی فلسفی - الهی مخالفت نداشته است. مخالفت او با ریاکاری‌های صوفیانه و زاهدانه است.
۱. نک: غنی قاسم، تاریخ عصر حافظ، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۲۲ش؛ انجوی، ابوالقاسم، مقدمه بر دیوان حافظ، تهران، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۶ش.

کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حيله و بی‌شرمی است
شیر پشمین از برای کد کنند بومسيلم را لقب احمد کنند^۱

و حافظ آنان را «کبک» خوانده است؛ «کبک خوشخرام»، یعنی که کبک، نماد یا سمبل مردم ساده دل (= سلیم) است؛ مردم ساده‌دل و به تعبیر دقیق‌تر جوانان ساده‌دلی که در آن روزگار، سر بر آستان خانقاهها می‌سودند و فریب خانقاه‌گردانان را می‌خوردند. «خرامیدن» هم که به معنی «با ناز راه رفتن» است از یک سو، صفت و ویژه کبک است و بیانگر چگونگی راه رفتن کبک، و از سوی دیگر، بیانگر چگونگی راه رفتن همان جوانان ساده‌دل و غالباً خوش‌سیمایی که از سر غفلت به دام مسندنشینان دامگستر خانقاه (= شیران پشمین) می‌افتادند و بسا که در شمار «شاهدان رعناي صوفیان» قرار می‌گرفتند (۱۳۳/۳):

ساقی بیا که شاهد رعناي صوفیان دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

وقتی ضرب‌المثل معروف «چون کبک سر زیر برف کردن^۲» را که به معنی ندیدن و غفلت ورزیدن و در نهایت به معنی ساده‌دلی و بی‌خبری و نادانی (= حمق) است به یاد آوریم؛ ضرب‌المثلی که همچنان در زبان فارسی رایج است، بیشتر به لطف سخن حافظ و تعبیر «کبک خوشخرام» پی می‌بریم... / ترکیب «گره زاهد» هم در ارتباط با «کبک» یا «کبک خوشخرام» (در هر دو معنا) در خور توجه خاص است. این ترکیب را می‌توان با امکاناتی که زبان در اختیار ما می‌نهد هم ترکیب اضافی (= مضاف و مضاف‌الیه) محسوب داشت، هم ترکیب وصفی (= صفت و موصوف) به شمار آورد. بدین معنا که اولاً، می‌توان «زاهد» را صفت جانشین موصوف و در حکم اسم و در نتیجه ترکیب را اضافهٔ اختصاصی محسوب داشت یعنی گره زاهد اختصاصی زاهد و مراد از زاهد چنانکه برخی گفته‌اند شاه نعمت‌الله ولی است که به گره‌ای نماز گزاردن یعنی تقلید حرکات نمازگزاران آموخته بوده است و چون خود به نماز می‌ایستاده، گره نیز حرکات وی را تقلید می‌کرده است و ساده‌دلان (کبکان) آن را حمل بر کرامت می‌کرده‌اند و فریب

۱. مولوی، مثنوی معنوی، به اهتمام و تصحیح نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۹، ۱ / ابیات ۳۱۹-۳۲۱.

۲. دهخدا، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹، ش ۱۱۹۰/۳.

می خورده‌اند (= غرّه می شده‌اند)^۱ حافظ در غزلی دیگر (غزل ۱۹۶) به مطلع:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند^۲

به نقد طنزآمیز شاه نعمت‌الله و ادعاهای وی پرداخته است. داستان گربه نمازگزار اگر واقعیت هم نداشته باشد حقیقت دارد و گویای این معناست که مسندنشینان خانقاهی از شیوه‌های گوناگون در کار فریب ساده‌دلان بهره می‌گرفته‌اند و دست‌آموز کردن حیوانات و شعبده‌بازی و تردستی و «سرحقه باز کردن»، چنانکه در غزل مورد بحث هم بدان اشاره شده است، از جمله آنهاست؛ ثانیاً، می‌توان «زاهد» را صفت گربه و ترکیب را ترکیب وصفی به‌شمار آورد و از تلمیح بیت به داستان «موش و گربه» - که لابد در آن روزگار بر زبانها می‌رفته و عبید زاکانی، شاعر معاصر حافظ هم آن را به نظم آورده است یاد کرد - و از توجه حافظ به ابیاتی از این منظومه، چون ابیات زیرین سخن گفت؛ ابیاتی که گربه پس از کشتن و خوردن موش پرمدعا به قصد فریب دیگر موشان به مسجد می‌رود و توبه می‌کند:

سوی مسجد شدی خرامانا...	گربه آن موش را بکشت و بخورد
ندرم موش را به دندانان	بار لاهاکه توبه کردم من
من تصدق دهم دو من نانا	بهر این خون ناحق ای خلاق
تا به حدی که گشت گریانا	آنقدر لابه کرد و زاری کرد
زود بُرد این خبر به موشانا	موشکی بود در پس منبر
زاهد و عابد و مسلمانان ^۳	مژدگانی که گربه تائب شد

و در نهایت «زاهد شدن گربه» یا «نماز کردن گربه زاهد» را «تظاهر به صلاح و راستی و درستی» تفسیر کرد؛ تظاهر به قصد فریفتن ساده‌دلان و بدین‌سان به معنای سخن حافظ که سراسر تنبیه ساده‌دلانی است که فریفته تظاهرات مدعیان صلاح و فلاح و یکرنگی

۱. همایی، مقالات ادبی، تهران، انتشارات هما، ۱۳۶۹ش، ۱/۳۸۳-۴۰۴.

۲. این غزل را حافظ در جواب غزلی از شاه نعمت‌الله سروده است به مطلع:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

در این باب، نک: غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام تا قرن هشتم، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۲۲ش.

۳. لطایف عبید، پیوست: عبید زاکانی، کلیات، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، تهران، اقبال، ۱۳۴۶ش،

شده‌اند و بیم آن است که چونان کبک که در چنگال گربه اسیر می‌شود، در دام آنان گرفتار آیند پی برد و به ژرفای معنای توجه و تذکار و تحذیری که در تعبیرات «کجا می‌روی» و «بایست» نهفته است دست یافت؛ تذکار و تحذیری که بارها به بیان‌های گوناگون از زبان حافظ شنیده‌ایم، مثل (۴/۴۶۷):

مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد که نهاده است به هر مجلس وعظی دامی
یا مثل (۸/۱۹۵):

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
و سخن آخر در این باب آنکه هرچند بهار ضبط معروف، اما نه چندان کهن «ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به ناز» را هم «زیبا» می‌شمارد ولی ضبط «کجا می‌روی بایست» یعنی ضبط نسخه مصحح قزوینی - غنی را ترجیح می‌دهد و تصریح می‌کند که: روایت نخستین که برای تحذیر کبک از او می‌رسد به کجا می‌روی و نصیحت می‌کند که: بایست، از حیث معنی تمام تراست و چون در نسخهٔ معتمد علیها و قدیمی نیز دیده شد به اعتبار مقرون تر (ص ۲۸۸).

یعنی که بهار اولاً، بار دیگر بر ارزش و اهمیت نسخهٔ مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی یعنی نسخهٔ ۸۲۷ق تأکید می‌ورزد؛ ثانیاً، معنای مصراع را بدان سان که در این نسخه آمده است تمام تر می‌داند و حق با اوست؛ چرا که وقتی شنونده می‌شنود «ای کبک خوشخرام که خوش می‌روی به ناز» ربط آن را با مصراع «غره مشو که گربه زاهد نماز کرد»، دست کم از نظر نحوی در نمی‌یابد، اما با شنیدن «ای کبک خوشخرام، کجا می‌روی، بایست» ربط لفظی و معنایی آن با مصراع دوم کاملاً آشکار است...

آخرین نکته‌ای که ذکر آن در این مقام بایسته می‌نماید آن است که ناقدان ضبط «... کجا می‌روی بایست» در قیاس با ضبط «... که خوش می‌روی به ناز» آن را هموار و دلپذیر نمی‌یابند و حتی اظهار می‌دارند که این ضبط شنونده را به یاد «ایست، خبردار» نظامیان می‌اندازد! در پاسخ این ناقدان و نقد آنان باید گفت: اولاً، یک واژه یا یک تعبیر ممکن است در یک عصر و یک زمان، مأنوس، مفهوم و مطلوب باشد و در زمانی دیگر نامأنوس، نامفهوم و نامطلوب به نظر برسد. تغییراتی که ناسخان و کاتبان در متون، از جمله متن دیوان حافظ در طول زمان داده‌اند معلول عواملی است که بی‌گمان یکی از آنها نامأنوس و نامفهوم شدن واژه‌ها و تعبیرات است و تبدیل «کجا می‌روی بایست» به

«که خوش می‌روی به ناز» از جمله آنهاست؛ ثانیاً، حافظ که پیوسته اشعار خود را به قصد هنری تر ساختن آنها مورد بازیابی قرار می‌داده و به تغییر واژه‌ها و تعبیرها اقدام می‌کرده است و در این کار هم دقت و وسواس خاصی داشته است بی‌گمان، واژه‌ها و تعبیرهایی نامأنوس و نامناسب، بدان‌سان که ناقدان «کجا می‌روی بایست» می‌گویند، به کار نمی‌برد. در اصالت این کاربرد هم به گواهی نسخه‌های معتبر کهن تردید نیست. بنابراین تنها احتمال جدی و علمی که باقی می‌ماند همانا نامأنوس و نامطلوب شدن واژه‌ها و تعبیرها در گذر زمان است. راستی اگر در روزگار حافظ تعبیر «خود را خراب کردن» واجد معنایی قبیح و مضحک چنانکه امروز هست، می‌بود، شاعری چون او با آن همه دقت و وسواس آن را در یک بیت بلند (۱۳۵/۵) به کار می‌برد؟

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
 (ب) ضبط‌های مرجوح: از آنجا که نقد واقعی دیدن حُسن‌ها و عیب‌ها و نمودن آنهاست بهار ضمن اشاره به برخی از کاستی‌های نسخه مصحح قزوینی - غنی و در پی دفاع از ضبط دو بیت مورد اختلاف، بر طبق این نسخه، به عنوان ضبط راجح، از یک ضبط مرجوح و غیرحافظانه نیز سخن در میان می‌آورد و آن ضبط‌های مرجوح «وسعت» و «رونق» به جای ضبط راجح «فسحت» است و به تعبیر دقیق‌تر دگرگونی «فسحت» است به «رونق» در بیت (۴/۴۷۷):

بیا که فسحت [رونق] این کارخانه کم نشود به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
 بهار سبب این دگرگونی را - به تعبیر علامه قزوینی - «تجدید شباب^۱» می‌شمارد و علت پذیرش آن را عادت برآمده از «کثرت اُنس»:

یک) تجدید شباب: «محقق است که گاهی صاحبان نسخه‌ها لغتی را ثقیل یافته و آن را با لغتی مطبوع‌تر بدل کرده‌اند، از قبیل این شعر حافظ: بیا که فسحت... که روایتی قدیمی و صحیح است و در نسخ تازه‌تر، کلمه «فسحت» گاهی به «وسعت» و اخیراً به «رونق» تبدیل یافته و شکی نیست که «رونق» از «فسحت» [البته با توجه به زبان امروز] فصیح‌تر و زیباتر است، اما چه می‌توان کرد، حافظ آن‌طور گفته...» (ص ۲۸۹).

۱. قزوینی، محمد، مقدمه بر دیوان حافظ (مقدمه مصحح)، تهران، زوار، بی‌تا، ص «کز».

علامه قزوینی از این تبدیل لغت، که همانا گونه‌ای «نوسازی» است به «تجدید شباب^۱» تعبیر کرده است.

دو) کثرت انس: «گاه باشد که روان بودن روایت یا کلمه‌ای [به سبب] کثرت اُنسی است که ما به دیوان‌های چاپی مشهور پیدا کرده‌ایم. [این امر] آن را در خاطرها متمرکز می‌سازد و به نظر زیبا و خوب و روان جلوه می‌دهد و هرگاه آن شعر یا عبارت به روایتی دیگر دیده شود به اصطلاح «توی دهن می‌زند» و بد جلوه می‌کند... که در این قبیل موارد [باید] استقراء و کنجکاوی و جستجوی زیادتری به عمل آید و به یک یا دو نسخه غیر مرجح اکتفا نشود» (ص ۲۸۹).

بهار ضمن توجه به نکات مهمی چون «نوسازی (= تجدید شباب)» شماری از واژه‌ها و تعبیرها از سوی نساخ و کُتاب، و دفاع خوانندگان از واژه‌ها و تعبیرهای غیراصیل و غیرحافظانه به سبب کثرت اُنس، از حافظ پژوهان می‌خواهد تا در این موارد نیز از به کارگیری روش علمی - استقرایی غافل نمانند. وی با تکیه بر دانش‌های زبانی و شعری و با استفاده از معیارهای سبک شناختی، بی‌آنکه از نسخه‌ای سخن بگوید و به نسخه‌ای کهن استناد جوید، «فُسحت» را «روایتی قدیمی و صحیح» می‌شمارد و آن را به حق، بر سایر ضبط‌ها یعنی بر «وسعت» و «رونق» ترجیح می‌دهد و آن را روایتی حافظانه می‌شمارد...

امروز می‌توانیم تشخیص درست و عالمانه بهار را پس از شصت و دو یا شصت و سه سال، از منظر نقلی و عقلی این‌سان مورد تأیید قرار دهیم:

- از منظر نقلی، تأیید ضبط مورد نظر بر اساس نسخه‌های کهنی است که از آن زمان تاکنون به دست آمده است که نقل و اسناد نقلی در این مقام، نسخ دیوان است. نسخه‌های معتبر کهن، جمله ضبط «فسحت» و نه «وسعت» و «رونق» را تأیید می‌کنند. از جمله، غالب نسخه‌های مورد استفاده دکتر سلیم نیساری است؛ نسخه‌های کهن از سدهٔ ۹ ق که ضبط «فسحت» را استوار می‌دارند^۲. چنین است نسخه‌های معتبر مورد

۱. همو، همانجا، مقدمه بر دیوان حافظ، همانجا.

۲. حافظ، دیوان، تصحیح دکتر سلیم نیساری، بی‌نا، ۱۳۷۱ ش، غزل ۴۱۸، بیت ۴.

استفادهٔ دکتر عیوضی که آنها نیز مؤید ضبط «فسحت» هستند^۱.
 - از منظر عقلی، که داوری با خرد است و خرد به تأمل می‌نشیند با تکیه بر مبانی مختلف به صدور حکم می‌پردازد، بی‌گمان، «فُسحت»، راجح و «وسعت» و «رونق» مرجوح به‌شمار می‌آید. بدین معنا که اولاً، با تکیه کردن بر مبانی زبانی، لغوی و زبان‌شناختی این نتیجه به بار می‌آید که کاربرد «فُسحت» در قیاس با «وسعت» و «رونق»، در سخن شاعرانهٔ حافظ، محتمل‌تر و مسلم‌تر است؛ چراکه گذشته از آنکه دارای صورتی کهن‌تر از «وسعت» است معنایی جامع‌تر و گسترده‌تر از «وسعت» و حتی «رونق» نیز دارد. بدین ترتیب که فسحت دارای دو معنای ظاهری و باطنی است: در معنای ظاهری، بیانگر «گشادگی و گستردگی و فراخی مکان» است، و در معنای باطنی، بیانگر «گشادگی خاطر یا شادمانی» است و سعدی، هر دو معنا را در گلستان به کار برده است: معنای ظاهری را در این بیت:

فسحتِ میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی، گوی^۲

و معنای باطنی در این عبارت: «... گفتم: برای نزهتِ ناظران و فسحتِ حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن...»^۳ پیداست که «وسعت» تنها بیانگر معنای ظاهری «فسحت» است و می‌توان دریافت و پذیرفت که «کارخانهٔ دارای فسحت» که همانا «کارخانهٔ جهان» است دارای رونق نیز هست و کیست که نداند شاعر، آن هم شاعری چون حافظ میان دو یا چند واژهٔ مناسب، آن واژه را برمی‌گزیند که از جهت معنایی هم جامعیت داشته باشد تا بتواند از نظر بلاغی چنانکه باید از آن، هنرمندانه سود جوید؛ ثانیاً، با تکیه کردن بر اصول و مبانی بلاغی، نخست، نغمهٔ حروف یا هم حرفی (Elitration) — که می‌توان آن را گونه‌ای جناس به‌شمار آورد^۴ — دو واژهٔ «فسحت» و

۱. همو، دیوان، تصحیح دکتر رشید عیوضی، تهران، انتشارات صدوق، ۱۳۷۶ش، ۵۷۸/۱، غزل ۴۷۲ بیت ۴، ۱۱۱۴/۲.

۲. سعدی، کلیات؛ تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ش، ص ۷۶/ توضیح آنکه: فسحت در ارتباط با میدان، معنای ظاهری دارد و در ارتباط با ارادت یا میدان ارادت (= اضافه تشبیهی = تشبیه بلیغ)، گونه‌ای معنای باطنی و هنری می‌یابد. ۳. همو، همان، ص ۳۳.

۴. یعنی می‌توان در تعریف جناس تجدیدنظر کرد و آن را عبارت از تکرار «یک حرف» و نیز آوردن «دو واژهٔ همانند یا شبیه به یکدیگر» در شعر و نثر دانست.

«فسق» در تکرار دو حرف «ف» و «س» چشمگیر است؛ دوم، ایهام تناسب و تضاد که بین «فسحت» در معنای باطنی آن یعنی «گشادگی خاطر و شادی و شادمانی» از یک سو با «فسق» و در واقع با «رندی و عشق» و از سوی دیگر با «زهد» برقرار است. بدین معنا که: «فسحت» در معنی شادی و شادمانی با فسق، که به رندی منسوب شده، ایهام تناسب دارد، بدان سبب که رند اهل شادی و شادمانی و شادخواری و اغتنام فرصت است و با زهد، که پیشهٔ زاهد است، دارای ایهام تضاد است، از آن رو که زاهد، اهل شادی و شادمانی و اغتنام فرصت نیست؛ بلکه عبوس است؛ «عبوس زهد» و فاسد و فاسقی است متظاهر به صلاح و سراپا تکبر و خودبینی و خودخواهی و عیب‌جویی^۱... و آشنایان با سخن بلند و آسمانی حافظ، نیک می‌دانند که این شاعر بی‌همال تا چه مایه به موسیقی کلام توجه دارد و تا چه پایه به ایهام و این همه لطف و ظرافت، در پرتو ضبط «فسحت» و نه «رونق» به بار می‌آید و سخن آخر آنکه تذکار و تنبیه طنزآمیزی که خواجه با هدف نقد شخصیت زاهد خودبین و نفی صفات منفی وی، بنیاد سخن خود را بر آن نهاده است، غیر از نقد و طنز و افشاگری، در نهایت، درسی است اخلاقی و دعوتی است به ترک خودبینی و خودپرستی و روی آوردن به خضوع و خشوع و خاکساری در برابر عظمت هستی با این بیان که: ای زاهد خودبین که می‌پنداری تافته‌ای جدا بافته‌ای و گل سرسبد بوستان وجود! بدان که نه در پرتو زهد تو، از گستردگی و عظمت کارخانهٔ هستی می‌کاهد، نه به سبب فسق من. بیهوده کبر موز و مغرور مشو که در برابر عظمت کارخانهٔ هستی «آن ذره که در شمار ناید ماییم...».

۳. دگرگونی‌های حافظانه

بهار در پایان مقالهٔ خود به مسئله‌ای بسیار مهم توجه کرده است و آن «دگرگونی‌های حافظانه» است، یعنی تغییراتی که حافظ خود در شعر خویش ایجاد کرده است: گاهی هم ممکن است شاعری خود در نظم یا نثر خویش تغییری بدهد و در دو

۱. نگاهی گذرا به ابیاتی که در آنها از «زهد» و «زاهد» سخن در میان است نشان‌دهندهٔ ابعاد منفی شخصیت زاهد خواهد بود، از جمله «ریاکاری» وی، که مادر تمام صفات منفی (= رذایل) به‌شمار می‌آید.

نسخه، دو روایت به کلی مخالف یکدیگر دیده شود... (ص ۲۸۹).
در ادامه سخن بهار از دو روایت مخالف از مقطع غزل «سحر با باد می‌گفتم حدیث
آرزومندی» (غزل ۴۴۰). سخن می‌گوید که روایت صاحب مطلع السعدین از آن چنین
است:

به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
و روایت برخی از نسخ معتبر از جمله نسخه مصحح علامه قزوینی - دکتر غنی
(۴۴۰/۸) چنین:

به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
و نتیجه می‌گیرد که:

باید چنین پنداشت که خواجه در اوقاتی که خبر قتل و غارت شهر خوارزم به
دست امیر تیمور به شیراز رسیده است این غزل را با مقطعی که [صاحب] مطلع
السعدین... آورده است، ساخته و پس از آنکه امیر تیمور اصفهان و شیراز را
هم به روز خوارزم انداخت... خواجه ما از بیم آن شریر خونخوار، مقطع غزل
خود را تغییر داده... (ص ۲۹۰).

یعنی که: بهار از یک عامل مهم، که خود نیز در مقام یک شاعر متعهد سیاسی با آن
بیگانه نبوده است، سخن می‌گوید: عامل حوادث سیاسی. می‌توان پذیرفت که برخی از
تغییرات که از سوی خود حافظ صورت گرفته است، معلول چنین عاملی است، اما به
نظر می‌رسد، در جنب این عامل، عاملی مهم‌تر نیز در کار این دگرگونی تأثیر جدی
داشته است: عامل هنری - انتقادی. بدین معنا که حافظ، خود نخستین منتقد اشعار
خویش بوده و پیوسته در پی بازبینی‌ها و بازنگری‌های شعر خویش در آن دگرگونی
ایجاد می‌کرده است تا آن را هرچه هنری‌تر، شامل‌تر و مؤثرتر سازد. من در این باب و
اهمیت توجه بدان در این مرحله از حافظ‌شناسی، جداگانه سخن گفته‌ام و نشان داده‌ام
که اکنون برای دستیابی به نسخه نهایی دیوان حافظ، از جمله باید بدین عامل بسیار مهم
(یا عوامل بسیار مهم) که منجر به تغییرات حافظانه در دیوان حافظ شده است توجه
جدی کرد^۱.

۱. نک: دادبه، اصغر، «بلبل صبا یا بلبل سحر؟» مجموعه مقالات یادروز حافظ، دفتر چهارم، شیراز،
۱۳۸۰ش؛ نیز نک، فصل نامه علمی - آموزشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال، شماره ۱۴.

سخن را با غزلی از بهار در ستایش شیراز و حافظ و سعدی به پایان می‌برم تا هم کلام خود را «حسن ختام» بخشم، هم علاقه و ارادت و احترام بهار را به حافظ نشان دهم:

بار دیگر به مراد دل خود باز رسم	بوَد آیا که دگرباره به شیراز رسم
وز صفاهان به طربخانهٔ شیراز رسم	بوَد آیا که ز ری راه صفاهان گیرم
تازم از شوق و بدان خطهٔ ممتاز رسم	خیزم از جای و بدان شهر طرب‌خیز شوم
جمله را قول و غزل تالی اعجاز رسم	به ملاقات گرامی ادبایی که بوَد
خرَم آن روز که من بر سر آن راز رسم	هست رازی ازلی در دل شیراز نهران
بسته دست ادب و جبهه قدم‌ساز رسم	بر سر مرقد سعدی که مقام سعد است
مستِ مستانه به خلوت‌گه اعزاز رسم	همت از تربت حافظ طلیم وز مددش
تا ز فیض پر و بال تو به پرواز رسم	مرغک تازه پریم زیر پریم گیر به مهر
به سر صحبت مرغان خوش‌آواز رسم	بود آیا که از این تنگ قفس نیم نفس
همتی تا به یکی خواجهٔ دمساز رسم ^۱	حافظا بندهٔ رندان جهان است «بهار»

پنج - نگاهی به تاریخ بلعمی

محمد روشن

از ابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی تکمله و ترجمه تاریخ طبری
تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری به تصحیح مرحوم محمدتقی بهار «ملک الشعرا»
به کوشش محمد پروین گنابادی انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ ۱۳۴۱

بیرون از متن مقدمه شاهنامه ابومنصوری که رساله دارای بیست و سی برگ است و به فرمان ابومنصور عبدالرزاق طوسی به سال ۳۴۶ هـ ق نگاشته شده است، ترجمه تاریخ طبری، دومین متن منشور تاریخ دار زبان فارسی است، که من به استناد کهنترین نسخه‌ها آن را تاریخنامه طبری نام نهادم، زیرا مترجمان راستین متن — که از آثارشان یاد خواهیم کرد — به تصریح نوشته‌اند:

«سپاس و آفرین مر خدای کامکار کامران و آفریننده زمین و آسمان را، آن کش نه همتا و نه انباز و نه دستور و یار و نه زن و فرزند. همیشه بود و همیشه باشد، و بر هستی او نشان آفرینش پیدا است...»

و بدان این تاریخنامه^۱ بزرگ است که گرد آورد ابوجعفر محمدبن جریر بن یزید الطبری، که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را، ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله بلعمی را، که این نامه تاریخ - بلعمی: تاریخنامه — تازی پسر جریر کرده است، پارس گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نیفتد» — تاریخ بلعمی، چاپ بهار، پروین گنابادی، ص ۱؛ تاریخنامه طبری، ص ۸۵۵.

۱. به گمانم تنها آقای دکتر محمدجواد شریعت استاد و دوست همدوره‌ای، بر این نام: «تاریخنامه» ایراد داشتند و آن را نام تلقی نمی‌کردند در حالی که در نسخه چاپی مرحومان بهار و پروین در برگهای ۱ و ۲ با اعراب کامل آن را چنین خوانده‌اند، و بیرون از آن در نسخه عکسی استاد شادروان دکتر اصغر مهدوی، مورخ ۹ محرم ۸۵۲ و ۱۶ شعبان ۸۵۲، افزون بر دو نسخه معتبر تاریخنامه مورخ ۷۱۳ (ص) و نسخه صب، مورخ ۷۱۸: به تصریح، «تاریخنامه» است. در جایهای بسیار؛ و این شاهد در فرهنگ سخن به سرپرستی آقای دکتر حسن انوری «تاریخنامه» آمده است به نقل از ص ۸۵۵ چاپ محمد روشن، ولی با شگفتی ارجاع به (بلعمی) داده می‌شود، و این غفلتی بزرگ است در مرجع‌شناسی!

اینک همگان می‌دانیم که تاریخ‌نامهٔ طبری، ترجمهٔ اخبارالامم و الملوک، اثر نامدار محمدبن جریر طبری زادهٔ پایان سال ۲۲۴هـ یا آغاز سال ۲۲۵هـ است برابر ۸۳۹ میلادی در آمل طبرستان. در این روزگار طاهریان بر طبرستان فرمانروایی داشتند، و ایرانیان انگیزش و کوشش بسیار در فراگیری دانشهای رایج زمان و زبان تازی، به انگیزهٔ برتری بر عناصر غالب اهتمام می‌ورزیدند. زندگی و شیوهٔ دانش‌اندوزیها طبری — که در پیشگفتار خود نمونه‌های آن را آوردم — نشان همت بلند او و ایرانیان دانش‌طلب است. در ارزش و اعتبار تاریخ طبری (اخبارالامم و الملوک) و روش عالمانهٔ او در تاریخ‌نگاری سخن بسیار رفته است و لقب ابوالمورخین، نشانهٔ بداعت اندیشه و شیوهٔ آموزندهٔ اثر نامدار اوست که این تاریخ‌نگار چیره‌دست با فراگیری و شمول تام و تمام تاریخ، از بازگفت اساطیر و افسانه‌ها و داستانهای گوناگون باز نمانده است و به درستی دریافته که اعتبار و ارزش تاریخ، امروزه در آمیزهٔ واقعیت‌های عینی و ذهنی است، و با نقل اسطوره‌ها و افسانه‌ها است که در تبیین مبانی تاریخ روزگاران گذشته راهی باز گشوده می‌شود و مایهٔ روشنگری و آگاهی خوانندهٔ نکته‌یاب می‌گردد، و باورهای او را در هم‌سنگ داشتن واقعیتها و حقیقتها امکان‌پذیر می‌سازد.

پیدا است که سخن از درهم آمیختن تاریخ و اسطوره نیست. تاریخ با معیارهای خردپذیر، هرچند در باورپذیری آدمیان نقش اساسی دارد، و مورخ و خواننده هر دوان یکباره بدان دل می‌بندند و آن را ملموس و پذیرفتنی می‌یابند، در بازننگری و ادراک حوادثی که در سرگذشت بشر پیش از تاریخ به نقل و بازگفت می‌خوانند و آن را در مایه‌های فرا واقعی بازمی‌یابند؛ کوششی خردمندانه در روشنگری تاریخ مبذول می‌دارند و بن‌مایهٔ سرگذشت آدمی را باز می‌شناسند، و پرده از رازناکی آن روزگار خیال‌انگیز به یکسو می‌زنند.

بر آدمی چه گذشته است؟ پیدایی بشر از کجاست؟ ماجراها و سرنوشت‌های بازگفته در افسانه‌ها چه خواستگاهی دارد؟ برای پاسخگویی بدین پیشنهادات که مرز اسطوره و تاریخ به رشته‌هایی نامریی به هم پیوند می‌یابد، و از همین جاست که پایگاه بلند طبری، والایی می‌گیرد. دل‌بستگی به مسموعاتی که از مرز واقعگرایی دور می‌گردد و به رنگ و نقش سحرآفرینهای اسطوره‌ها و افسانه‌ها، باورهای قلبی را استواری

می‌بخشد، و نمی‌توان آن را از خاطره‌های ازلی ذهن باز سترد.

با باز خواندن تاریخنامه طبری، به ویژه دفتر نخستین، پیش‌درآمد بخشهای اسطوره‌ای و حماسی شاهنامه فردوسی به آبخور نخستین خود باز می‌گردد. گوناگونی اسطوره‌ها و رنگارنگی داستانهای آیینی و ملی که ریشه در باورهای آدمی دارد، مایه آغازین را فرا می‌نماید. آمیزه‌های اسطوره‌های ایرانی و اساطیر سامی به روشنایی می‌گراید، و این همه خواننده پژوهنده را با گستره‌های داستان بشر آشناتر می‌سازد.

خردورزی و هوشمندی نومسلمان ایرانی با پذیرش آیین اسلامی با دل‌بستگی به باورهای ارجمند دیرین هیچگاه راه تعالی بر خود نیست. با تعبیر و تفسیر دلنشین آیت شریف: *وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ* — ابراهیم / ۱۴ / ۴ — نبی را به زبان فارسی گردانیدند، هر نبشته و کتاب سودمند را گزارش کردند. خط پهلوی و نارسایی آن برای ادامه حیات از آن است «که بیست و چهار حرف صامت اصلی و مختلف مأخوذ از الفبای آرامی را فقط به چهارده شکل مختلف تقلیل داده‌اند» فرهنگ معین، سیزده، چهارده... اشکال دوم به سبب به کار بردن لغات آرامی در دستگاهی است که به نام اوز وارشن (uzvrišn) (گزارش، تعبیر) معروف شده که در آن عهد دبیران متون خالص آرامی را، نه به زبان آرامی بلکه ترجمه آن را به زبان پارسی می‌خواندند... همانجا، از این روی خط تازی راهگشای دبیران و دانشمندان شد و تمام نوشته‌ها به خط عربی گردانیده شد، ولی تا سده هفتم از نوشته‌های پهلوی کم و بیش کتابی یا کتیبه‌ای پرداخته می‌شد که نمونه گویای آن، ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی است؛ با استاد فقیه ولادیمیر مینورسکی در گفتاری زیر عنوان «ویس و رامین، داستان عاشقانه پارتی (اشکانی) می‌نویسد»^۱:

«ویس و رامین که فخرالدین اسعد گرگانی ترجمه آن را [از پهلوی] نزدیک به ده

۱. ص ۴۱۷ ویس و رامین، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن، چاپ دوم. صدای معاصر. گفتنی است که من در گفتاری در «جشنواره دکتر منوچهر مرتضوی» که در زیر چاپ است، «ده‌نامه» ویس و رامین را بر مبنای نسخه معتبر «سفینه تبریز» کتابت ۷۲۱ هـ ق سنجیدم و نسخه بدلها آن را که بسیار ارزشمند است ارائه دادم.

قرن پیش، میان سالهای ۴۳۲ و ۴۴۶ ه‍.ق یعنی پنجاه سال پس از آنکه فردوسی، شاهنامه را به پایان برد، پرداخته است... چنانکه خود می‌گوید:

مرا یک روز گفت آن قبله دین	چه گویی در حدیث ویس و رامین
که می‌گویند چیزی سخت نیکوست	درین کشور همه کس داردش دوست
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست	ز گردآورده شش مرد داناست
ولیکن پهلوی باشد زبانش	ندانند هرکه برخواند، بیانش
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی خواند بدانند... ^۱

با خط و نگارش نو، خط عربی — که هرچند آن نیز در شمار خطهای رسا و موزون نیست — ایرانیان پژوهنده به تصنیف و تألیف فارسی دری پرداختند و در دانشوری به مرزی رسیدند که خود استادان برجسته‌ای در تألیف به زبان عربی گشتند، و بی‌درنگ به کار ترجمه پرداختند که گزیده‌ترین آنها همین تاریخ بلعمی است که به تصحیح مرحوم بهار و ویرایش مجدانه استاد شادروان محمد پروین گنابادی به سال ۱۳۴۱ به چاپ رسید. بنده پس از انتقال به تهران در سال ۱۳۴۹ به اشارت استاد کم‌مانند، شادروان مجتبی مینوی و موافقت مرحوم دکتر خانلری مأمور خدمت در بنیاد فرهنگ ایران گردید که مدیریت آن با دوست هم‌دوره دانشکده ادبیات و استاد شایسته زبانهای باستانی دانشگاه تهران، آقای دکتر محسن ابوالقاسمی، در بخش فرهنگ تاریخی زبان فارسی بود، و به اعتبار سرپرستی علمی شادروان مینوی و مشاورت علمی استاد روانشاد محمد پروین گنابادی، از برکات همنشینی و خوشه‌چینی برخوردارم تمام یافتم، و چون به سال ۱۳۵۰، استاد شادروان مینوی به مدیریت علمی بنیاد شاهنامه فردوسی برگزیده شدند، بعد از ظهرها در آن بنیاد بی‌بدیل به عنوان دستیاران چهارگانه استاد شادروان دکتر زریاب خوبی، دکتر شفیع کدکنی و دکتر علی رواقی به پژوهش پرداختیم.^۲

۱. همانجا، ص ۴۱۹.

۲. من در آن دوران به تصحیح داستانهای فریدون / داستان فرود / که در جشنواره طوس ۲۳ تیرماه ۵۴ به عنوان نخستین منشوره بنیاد شاهنامه فردوسی منتشر شد به خط استاد جلیل رسولی داستان کیخسرو /

و اما در سال ۱۳۵۶ که استاد شادروان محمد پروین گنابادی قرین بستر بود، ناگزیر به اشارت دکتر خانلری هفته‌ای دو روز و گاه یک روز به خانه استاد پروین می‌رفتم و در بازخوانی واژگان و شواهد فرهنگ تاریخی زبان فارسی با ایشان رایزنی می‌کردم و از افادات آن دانشمند فرزانه بهره‌یاب می‌شدم. در آن روزگار شادروان مینوی خود در بنیاد شاهنامه فردوسی صبح و عصر به تصحیح و آرایش شاهنامه با هریک از اعضای چهارگانه می‌پرداختند که گاه کارها به شیوه شورایی پیش می‌رفت.

استاد محمد پروین تا جایی که از درک و دریافت من در دوران پرافتخار تلمذ و همکاری حاصل می‌شد، از اوان جوانی که افتخار شاگردی مرحوم ادیب نیشابوری، میرزا عبیدالجواد را یافت از خصیصین ادیب بود. خود به نقل می‌گفت. اول بامداد از حجره بیرون می‌آمد. ادیب در خواب بود. به شیوه‌ای کلون در را باز می‌گشود و سماور را روشن و چای را دم می‌کرد، شادروان ادیب در گشودن در متحیر می‌ماند. دلبستگی ادیب به این طالب علم فروتن محبوب کم‌سخن افزون می‌شد. پدرش عباس فرزند امیر به شمس‌الذکرین اشتها داشت و از روحانیان نام‌آور صاحب اعتبار بود. کاخک زادگاه استاد شهرکی زیبا و بیلاقی بود که به زلزله ویران گشت و مکتبخانه‌های فراوان آن که در آن قرآن و صدکلمه و حافظ و نصاب و حساب و جامع‌المقدمات آموزش داده می‌شد تباہ گردید. مقدمات علوم را از پدر و مکتبخانه فرا گرفت، و از آن پس با برادر بزرگتر برای کسب دانش به مدرسه حبیبیه فردوس - تون - و سپس به مدرسه‌ای در قاین ادامه تحصیل دادند. در پانزده سالگی به مدرسه فاضل‌خان در حجره‌ای به ادامه تحصیل پرداختند و برای فرا گرفتن شرح نظام و مغنی و مطول به حلقه درس ادیب نیشابوری - در مدرسه نواب - پیوستند، و در زمره شاگردان خصوصی ادیب که شادروان بدیع‌الزمان و مجدالعلمای بوستان، که از پاکان قضات عالی‌رتبه شد و... بودند.

→

رزم پیژن و بلاشان / رزم لشکر ایران و توران و کاموس کشانی / و تازیانه بهرام؛ و بلاخوانی داستان گشتاسپ و هفتخان اسفندیار، به جمع ۶۶۰۱ بیت و واژه‌نامه داستان گشتاسپ از بیت ۱ تا ۹۸۳ و داستان فریدون ۱۴۲ برگ پرداختم، که با دریغ و درد پژوهشگاه از چاپ آن بازماند؛ و نیز ادامه چاپ فرهنگ تاریخی زبان فارسی که تا پایان حرف دال به قلم سبز استادان شادروان مینوی و پروین تأیید و آماده شده بود. گفتنی که ۲۶ سال خورشیدی هنوز نمونه‌هایی از این دو کار سترگ دیده نشده است!!

از سر حجب ذاتی و آزادگی به تدریس در مدرسهٔ احمدی به سال ۱۳۰۲ پرداختند، این کار به تدریس در دبیرستانهای مشهد به شوق و رغبت ادامه یافت. استاد محمد پروین که محبوبیتی وافر داشت به سال ۱۳۲۲ به نمایندگی مردم سبزوار به مجلس شورای ملی رفتند، و چون کار نمایندگی پایان گرفت، کار تدریس را از سر گرفتند. ولی در آن روزگار یکی از دبیران حزب توده ایران بودند که پس از قطع همکاری به هیچ حزب و فرقه‌ای نپیوستند تا پایان عمر جز به کار علمی نپرداختند. به تهران به پایمردی استاد شریف و وارسته شادروان سیدمحمدتقی مدرس رضوی با علامهٔ فقیه دهخدا آشنا گشتند و از همکاران نزدیک و محرم آن شادروان در تدوین لغت‌نامه شدند. بررسی کتابهای درسی و ادبی استادان از جهت اصالت محتوی و درستی نگارش در وزارت فرهنگ، و نیز بازبینی و ویرایش انتشارات دانشگاهی، سالهایی چند از اشتغالات استاد ارجمند ما بود. زمانی در سازمان فرانکلن که مؤسسه‌ای در تدوین فرهنگ فارسی به گونهٔ دائرةالمعارف آراسته بود به همکاری پرداختند. استاد پروین سالهایی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، بخش زبانهای خارجی وابسته به دانشکده و مدرسهٔ عالی آمار به تدریس پرداختند و پس از گشایش پژوهشکدهٔ فرهنگ ایران در مقاطع فوق لیسانس و دکترا در شمار استادان بودند که کار دیرین خود، تدوین و تألیف فرهنگ تاریخی زبان فارسی را تا پایان عمر از دست فرو نهادند.

استاد پروین در نگارش و نثر، شیوهٔ خاص خود دارد و با وجود تبخّر در ادب تازی، از به کار بردن ترکیبات آن زبان پرهیز می‌کنند. شعر نیز از تفننات استاد به‌شمار می‌رفت، و هرچند خود بدین اشتهار بهایی نمی‌نهادند، در نخستین کنگرهٔ نویسندگان و شاعران، از شیوهٔ شعرگویی ایشان سخن به میان آمده است. آنچه شادروان پروین را در میان سرآمدان ادب ممتاز ساخته است، دانش و آزادگی و فروتنی او بود. آثار استاد متنوع است:

راهنمای مطالعه، کتاب‌فروشی گلشن ۱۳۱۳ که سرانجام وزارت آموزش و پرورش طبع چهارم آن را منتشر ساخت. پرورش اراده، مشهد؛ اندیشه‌ها. بخش ۱ و بخش ۲ مشهد ۱۳۱۶، فنّ مناظره، مشهد، ۱۳۱۸ برگزیدهٔ هفت خان رستم با شرح حال فردوسی و تفسیر لغت‌ها، مشهد، ۱۳۰۹ و ۱۳۱۳، شیوهٔ نگارش، مشهد، ۱۳۱۷؛ دستور زبان

فارسی، انتشارات عطایی، ۱۳۳۲، که چندین بار به چاپ رسیده است، خودآموز املا، انتشارات عطایی، ۱۳۳۲، خودآموز انشا، که هر یک کتابی نو تألیف به شمار می‌رود ۱۳۳۲.

از ترجمه‌های استاد پروین: روح تربیت، گوستاو لوبون، مشهد، ۱۳۰۷، مقدمه این خلدون در ۲ مجلد از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب تاکنون بارها به چاپ رسیده. گزیده مشترک یاقوت حموی. انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۴. چندین نمایشنامه و شعر و مقاله از نام‌آوران نویسندگان و شاعران عرب چون توفیق الحکیم و ایلیا ابوالماضی و علی محمود طه. مجموعه مقالات به کوشش محمد روشن و...؛ استاد در نقد کتب چیرگی تمام داشت و آثار معتبری را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند. شاهکار ترجمه ایشان مقدمه این خلدون است که به تقریب همه ساله به چاپ می‌رسد.

به سال ۱۳۵۴ شهریور ماه، به اهتمام دکتر محسن ابوالقاسمی و محمد روشن، «جشن نامه» پروین که از مقالات بسیار ارجمند بزرگان تحقیق و ادب در ۳۰ مقاله فارسی فراهم آمده که افزون بر آن دو مقاله از خاورشناس روسی روبینچیک، و گفتاری از دانشمند گرامی دکتر هوشنگ اعلم به زبان انگلیسی به طبع رسیده است و شایان گفتن است که پیش از این دفاتری که برای بزرگان آماده می‌شد، معمولاً «یادنامه» و «مموریال» نام داشت، و نخستین بار مجموعه اهدایی به استاد پروین نام شایسته «جشن نامه» یافت و نام خارجی آن Festschrift خوانده شد با شعری مناسب و ارستگاری استاد پروین:

رطل گرانم ده‌ای مرید خرابات شادی پیری که خانقاه ندارد

اینک تاریخ بلعمی که بر صفحه عنوان آن آمده است از ابوعلی محمدبن محمدبن بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری. تألیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری. به تصحیح مرحوم محمدتقی بهار «ملک الشعرا» به کوشش محمد پروین گنابادی، آنچه از شادروان استاد پروین (وصف گنابادی در شاهنامه استاد نیامده است و خود از دوستداری شهر خود این وصف را افزوده است)، شنیده‌ام و در تاریخ بلعمی نیز نقل شده، وزارت فرهنگ وقت چندین متن ارزشمند برای تصحیح به استادان ارجمند دانشکده ادبیات عرضه کرده است، چون تاریخ بخارا و حدیقة الحقیقه به استاد

شادروان مدرّس رضوی یا تاریخ بیهقی و التوسّل الی التوسّل به شادروان استاد احمد بهمینار، دیوان حافظ به علامهٔ فقید محمد قزوینی (که سپس علامه، دکتر غنی را به جهت دسترس به منابع به یار گرفت)؛ و منتخب مثنوی به استاد شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر و زندگی مولانا؛ و مصباح الهدایة به استاد مرحوم همایی و ویس و رامین به شادروان استاد مجتبی مینوی و... «در تاریخ ۱۳۱۲ وزارت فرهنگ قراردادی با استاد شادروان محمد تقی بهار منعقد کرد تا کتاب ترجمهٔ طبری را که تصحیح کرده بودند برای چاپ آماده کنند. استاد [بهار] کتاب را... مقابله و تصحیح می‌کنند و حواشی لازم را در ذیل صفحات می‌آورند و نسخهٔ خطی (مراد دستنویس خود استاد بهار است)، را در بیش از دو هزار صفحهٔ بزرگ (رحلی) به وزارت فرهنگ می‌سپارند، اما به عللی که معلوم نیست و البته امروزه بر ما روشن است که دوره‌های سخت زندان و تبعید و دیگر گرفتاریها چاپ کردن آن به تأخیر می‌افتد سرانجام در سال ۱۳۲۷ (سه سال پیش از درگذشت استاد) وزارت فرهنگ نسخهٔ ترجمهٔ طبری را با نسخهٔ خطی جوامع الحکایات (که آن را هم تصحیح کرده بودند)، نزد استاد می‌فرستند تا زیر نظر خودشان چاپ شود، و چنانکه یکی از نزدیکانشان می‌گفت، هنگامی که نسخهٔ فرسوده را می‌بینند دست بر سرشان می‌زنند و می‌گویند: «وای بر من! این اوراق پاره‌پارهٔ درهم ریخته و با گرد و خاک درآمیخته را چگونه می‌توان چاپ کرد... از سوی دیگر بیماری جانکاه (سل) در آخرین دوران زندگی^۱ به سخنور بزرگی که بحق از بزرگترین نگهبانان زبان شیرین پارسی بود، مهلت نداد تا به این کار خطیر پردازند...».

«پس از درگذشت استاد، وزارت فرهنگ چند نامه به خانم بهار نوشت و نسخه را بازگرفت و بار دیگر به بایگانی سپرد تا در سال ۱۳۳۹ (نه سالی پس از وفات ملک) در کمیسیون مرکب از آقایان تقی‌زاده و علی‌اصغر حکمت و استاد فروزانفر و دکتر رازانی مدیرفنی ادارهٔ نگارش... تصویب شد که نسخهٔ ترجمهٔ طبری به کوشش این جانب (استاد پروین) با نظارت استاد فروزانفر چاپ و منتشر شود؛ و در آن قید گردید که این جانب قسمتهای پاره شده و از دست رفته را از نسخی که در دسترس هست، استنساخ و

۱. در کتاب سودمند «اسنادی از مشاهیر ادب معاصر ایران»، دفتر دوم (ملک‌الشعرا بهار) گردآوری و پژوهش علی میرانصاری، بسیار نکات ارزنده در شرح احوالات سلطان شاعران، بهار می‌توان باز یافت:

مقابله کنم»: ص ۱-۲ / تاریخ بلعمی.

با اذعان به دانش والای بهار در تصحیح متون: چون *مجمل التواریخ والقصص* و *تاریخ سیستان* و... شخصیت چند بُعدی ملک الشعرا روشنگر نکات بسیار است. یادآوریهای سخن سنجان برگزیده چون دکتر احسان یار شاطر درباره شاعران ایرانی، پس از حافظ دو تن را باید همواره به خاطر داشت، ملک الشعرا بهار و پروین اعتصامی؛ که هریک با ویژگی خود و تنوع مضامین و چیرگی در سخن پایدار و مانا هستند. باید افزود چاپهای گوناگون حروفی و خطاطی از دیوان پروین که به راستی خود نشانی از دوستداری و ستایش مردم دل آگاه ما دارد. دیوان ملک الشعرا بهار نیز از این ویژگی بهره یاب است.

پرداختن به آثار علمی بهار از قدر او کاستن. است نگرش بر سبک شناسی او که هنوز از مراجع برگزیده روزگار ماست — بیرون از اثر ارزنده دکتر سیروس شمیسا — گویای چیرگی او در شناخت آثار منثور و منظوم ادب گرانیه فارسی است. بی گمان به روزگار خود از نادرها بود. از خوش آمدهای روزگار است که ویرایند شایسته اثر او، استاد شادروان پروین گنابادی، تاریخ بلعمی را احیا کرد، رنجی که استاد پروین در ویرایش اثر برد، هیچ کم از مساعی بهار نیست. شناخت نسخه های کهنتر و بیش از ۳۰۲ برگ را بازنویستن و تصحیح کردن، جز از همت والای این ویرایشگر دانشمند که سالهای بلند با علامه دهخدا و تألیف مجلداتی از او گویای دانایی و شکیبایی اوست. روان هر دو بزرگ مرد از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

اما تاریخنامه طبری، چنانکه کمترین به آرایش و ویرایش آن پرداخت خود حدیثی شنیدنی است؛ و نه چنین است که دارندگان گرامی تاریخنامه طبری — چاپ انتشارات سروش — پیش روی دارند. بنده چون به پرداختن و آراستن تاریخنامه آغازید، نشر نو نخست به چاپ آن بخش پرداخت که بر روی روکش کتاب و صفحه عنوان آمده است (بخش چاپ نشده) چاپ اول: ۱۳۶۶ و آن از «ذکر انساب پیغمبر تا آدم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین» آغاز می شود، و به «خلافت المسترشد بالله» ص ۱۳۱۹ پایان می پذیرد؛ و خواننده ارجمند پژوهنده خود به این نکته واقف و آگاه است که روزگار مسترشد به ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائه سرآمده است، در حالی که حیات

محمدبن جریر طبری سالهای ۲/۳۲۴ ه‍.ق (د ۸۳۹م) تا روز شنبه ۲۸ شوال ۳۱۰ ه‍.ق برابر ۱۷ فوت ۹۲۳م و پیداست که این افزودگیهای متن از روزگاران سپسین است. تاریخنامهٔ طبری به سالهای ۱۳۶۶ و ۱۳۶۸ از سوی نشر نو و به سال ۱۳۷۳ از سوی نشر البرز به چاپ رسید.

آنگاه دوستان و سروران گرامی از من درخواستند بخش انبیا و ایران باستان تاریخنامهٔ طبری را هم بر مبنای نسخه‌های کهن و معتبر بیاریم. نشر این دو جلد را هم انتشارات سروش مباشرت کرد، و سپس بخش ۳ مجلدی چاپ نشده را با دو مجلدی که خود چاپ کرده بود در پنج مجلد دو بار: به سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۸۰ به چاپ رسانید. اینک پیداست که آنچه از تاریخنامهٔ طبری با تاریخ بلعمی آراستهٔ استادان دانشمند ملک‌الشعراء بهار و محمد پروین گنابادی مشترک است. دو دفتر اولی از مجموعهٔ ۵ مجلدی انتشارات سروش است و سه مجلد سپسین تا آن روزگار منتشر نشده بود، و تصحیح و تعلیق آن با کمترین است.

اما گزینش نام «تاریخنامه...» از سوی من به تصریح و پشتوانهٔ متن کتاب است، چنانکه از صفحهٔ اول متن چاپ استادان فقید برمی‌آید: «و بدان که این تاریخنامهٔ بزرگ است که گرد آورد ابی جعفر محمدبن جریر یزید طبری رحمة الله که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد... صص ۱ و ۳ که این واژه بیش از ۵ بار در مواضع گوناگون متن آمده است.

و اما انتساب من کتاب را به بلعمی نه به تصریح بر مبنای دو حجت صریح و روشن علامهٔ فقید محمد قزوینی و استاد شاعر دانشمند ملک‌الشعراء بهار است که متن آن را در معرض دید و داوری خوانندگان دانشور می‌نهم: علامه قزوینی در تعلیقات چهار مقاله می‌نویسند:

«بلعمی، یعنی ابوعلی محمدبن محمدبن عبدالله التمیمی البلعمی متوفی سنهٔ ۳۸۳، وی وزیر منصور بن نوح بن نصر بن، احمد بن اسماعیل سامانی بود، و هموست که به فرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را از عربی به فارسی ترجمه نمود. پدرش ابوالفضل محمدبن عبدالله البلعمی وزیر امیر اسماعیل مؤسس سلسلهٔ سامانیه، و در سنهٔ ۳۲۹ وفات نمود؛ و غالباً پدر و پسر به یکدیگر مشتبه شوند، و بلعمی منسوب است به بلعم که

شهری بوده است در آسیای صغری...» (تعلیقات چهارمقاله، ص ۲۳). آن دانشمند بزرگوار، یعنی علامه فقید محمد قزوینی، که به راستی نشانه‌ها از اصابت و اصالت اندیشه را در کارهای علمی خود همواره بازنموده است، رای پیشین خود را نقد می‌کند و می‌نویسد:

«ندانستم به چه دلیل و مأخذ من مقصود مؤلف چهارمقاله را، ابوعلی بلعمی گرفته‌ام نه پدرش ابو الفضل بلعمی، و حالا دارم کم‌کم یقین می‌کنم مقصود مؤلف چهارمقاله به احتمال بسیار قوی ابو الفضل بلعمی بوده است نه ابوعلی بلعمی، چه اولاً یاقوت در معجم البلدان در ذیل «بلعم» (۱۷۲۰: ۷۲۲) گوید (در باره ابو الفضل) «وکان من الادباء البلغا ذکریة فی اخبار الوزرا» پس معلوم می‌شود که ابو الفضل معروف به ادب هر بلاغت بوده است، و ثانیاً در طبقات الشافعیة سبکی (۲: ۱۷۰ تا ۱۷۱) گوید «و لابی الفضل مصنفات: کتاب البلاغه، و کتاب المقالات، و الخ...» پس از اینجا هم معلوم می‌شود که وی ماهر و متخصص در بلاغت بوده است، و هرگز چنین اوصافی در حق پسرش ابوعلی جایی ندیده و نشنیده‌ام. پس ابو الفضل بلعمی ظاهراً بل قطعاً اولویت دارد که مراد مؤلف باشد بدون هیچ شک و شبهه نه پسرش ابوعلی بلعمی؛ و گویا توقیعات بلعمی، چنانکه سیاق کلام ظاهراً بر آن دلالت دارد به عربی بوده است نه به فارسی. و ذکر یاقوت و سبکی (لابد نقلاً از مأخذ قدیمه او را در عداد بلغاء نیز دال بر همین مطلب است ظاهراً؛ و چیزی که مرا سابق به اشتباه انداخته بود، و مراد مؤلف را ابوعلی بلعمی انگاشته‌ام، لابد ترجمه تاریخ طبری بوده است که او را در نظر من از ادبا جلوه داده بوده است. و حال آنکه به احتمال بسیار بسیار قوی ترجمه تاریخ طبری فقط به سعی و اهتمام و عنایت او بوده است نه به قلم مشخص او مستقیماً، وانگهی بیان عبارت مؤلف — کماذکرنا — در تعداد نویسندگان به عربی است ظاهراً نه به فارسی (محمد قزوینی، تعلیقات چهارمقاله، صص ۲۳/۲۴؛ چهارمقاله، تصحیح مجدد استاد شادروان دکتر محمد معین، ص ۲۴) — تاریخنامه طبری، چاپ انتشارات سروش. ص پانزده و شانزده — و از این روشن تر و گویا تر نگاشته و استنباط خود شادروان ملک الشعر است در مقاله‌ای در مجلد تمدن. سال اول، شماره ۵ و ۶، انتشار ۱۳۱۰؛ که استاد روانشاد محمد پروین آن را در مقدمه تاریخ بلعمی خود در صفحات ۷ و ۸ تاریخ بلعمی — بازنوشته‌اند:

استنباط و نوشتهٔ شادروان بهار:

چیزی که اسباب تأسف و تحیر است آن است که در تمام این ده نسخهٔ خطی و یک نسخهٔ چاپی چاپ هند که به نظر این نویسنده رسیده و با دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده‌ام دو نسخه دیده نمی‌شود که به تقریب شبیه به یکدیگر باشند و بتوان گفت که آن دو از یک مأخذ حکایت می‌کنند، و هر نسخه‌ای چه در کم و زیاد مطالب و سقطات و چه در اضافات یا اغلاط یا اختلاف عبارات به قدری با نسخهٔ دیگر متفاوت است که هرگاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و به تصرفات روزافزون هزارساله توجه نداشته باشد تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل فزون عدیده ترجمه کرده‌اند، و چون به اول نسخه نگاه کند و ببیند که همه نسخه‌ها از آن بلعمی است، باز خواهد گفت — پایان ص ۷ — بلعمی چند تن بوده‌اند و یا آنکه بلعمی این ترجمه را به چند تن برگذار کرده است، چه متصور نیست یک نسخه که از دست یک شخص بیرون آمده باشد این اختلاف فاحش را دارا باشد... — تاریخ بلعمی، صص ۷ و ۸ — چاپ سروش، ص هفده.

و این استنباط استاد فقید بهار، مؤید حدس من است که نوشته‌ام: «... پس از بررسی در نسخه‌های تاریخنامهٔ طبری، و سنجش و مقابلهٔ نسخه‌ها با یکدیگر، و تطبیق ترجمه با متن تازی — که برگ برگ مقابله در متن فارسی تاریخنامهٔ طبری و حتی ترجمهٔ مرحوم ابوالقاسم پاینده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و سپس انتشارات اساطیر — و افزونیها و کاستیهای آن، بی‌اندک شبهه و تردید، به یقین دریافتم که تاریخنامهٔ طبری در سه گونه روایت که حاصل کار سه گروه از دبیران و منشیان دانشمند دیوان سامانیان بوده است گردانیده شده است... تاریخ طبری، چاپ سروش. ص چهارده، ج ۱/ چاپ نشر نو، بیست و شش و بیست و هفت.

و در اینجا برای یادآوری و راهنمایی دانشوران پژوهنده‌ای که آرزو می‌کنم بر آهنگ پژوهشی نو و آرایش و ویرایش عالمانه بر سر تاریخنامهٔ طبری باشند — چون از عمر و روزگار بهره‌ای برای خود نمی‌یابم — به تأکید یاد می‌کنم، روایتی که به تاریخ کهنتر است و مورخ «محرم ۵۸۶» که شادروان استاد مینوی آن را به خرداد ماه ۱۳۴۵ به گونهٔ «نسخه برگردان» به شیوهٔ فاکسی میله از سوی بنیاد فرهنگ منتشر شده است. پیداست

نسخه‌ای مغتنم است اما هم خوانی آن با نسخه‌ی اساسی، همسان نیست، شمار واژگان تازی در این نسخه به آشکارا بیش از دیگر نسخه‌های ماست. به اعتبار تاریخ این نسخه و اصالت آن، باید آن را با تصحیحی درست و استوار به چاپ رسانید. بخش کوچک از این متن را بر مبنای نسخه‌ی آستان قدس آقای دکتر محمد سرور مولایی با عنوان «قیام سیدالشهدا حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار» در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ به قطع رقعی در سال ۱۳۵۹ چاپ کردند، که مجال سنجش بیشتر را با متن چاپی، آسان می‌سازد.

نسخه‌ی چاپ تاریخنامه‌ی طبری مصحح من بنده را که بر مبنای کهنترین نسخه‌ی موجود به تاریخ ۷۰۱ هـ است و ۵ بار به چاپ رسیده است، در مقدمه‌ی شناسانده‌ام و باز نموده‌ام که نسخه‌ی موزه‌ی انجمن آسیایی لندن RAS است یا نسخه‌ی معتبر همگون نسخه‌ی اساسی نسخه‌ی «فاتح» است که مورخ ۷۰۲ هـ است و نسخه‌های کهن و معتبر نسخه‌ی «خب» هم از کتابخانه‌ی فاتح است در تاریخ ۷۲۵ هـ دارد و وقف سلطان محمود غازی است.

نکته‌ی شایان اشارت، دو نسخه «ص» و نسخه «صب» هر دو از گنجینه‌ی ایاصوفیا است، و این دو نسخه به گمان بنده در اصل تحریر دیگری است از تاریخنامه‌ی طبری، که در اصالت و استواری درخور بررسی است. و من که در افتادگیها و تکمیل نسخه‌های اساسی خود، به عنوانهای قطعی متن تاریخنامه... ناگزیر از این دو نسخه به عنوان مکمل‌ها فائده‌ها سود جستیم، به تصریح بر آنم که این دو نسخه که روایت و ترجمه‌ی دیگری از تاریخنامه‌ی طبری باید برای حفظ و عرضه‌ی کتابی مستقل که به انشایی به غایت فصاحت است به چاپ برسد، و اگر مرا از عمر و روزگار بهره‌ای باشد، به تصحیح و سنجش و چاپ این دو نسخه خواهم پرداخت. دیگر از نسخه‌های زیردست من نسخه «مه» است که از آن شادروان کتابشناس و کتابدوست دکتر اصغر مهدوی است. در شناخت آن، استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه در نشریه‌ی کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران درباره‌ی نسخه‌های خطی، جلد دوم، سال ۱۳۴۰/۴۱ تعرفه‌ای نگاشتند: «کتابخانه‌ی دکتر اصغر مهدوی، ش ۸۷۲، نسخ شهاب احمدبن محمدبن یعقوب بن احمد حاجی علی دهقلی در ۸۵۲ هـ ق نسخه‌ای مزین و مضبوط است.

بی‌گمان چاپ تاریخ بلعمی مصحح بهار که به اهتمام استاد فرشته سیرت شادروان

پروین گنابادی به چاپ رسیده و با رنج بسیار زیرنویس و بررسی تام و تمام در آن انجام گرفته با آنکه نیمی از ترجمهٔ تاریخ طبری را شامل است و کامل نیست از ارزش با لایی برخوردار است، روان آن دو بزرگوار از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

محمد روشن

آفتاب زرد روز چهارشنبه

۱۰ اسفند ماه ۱۳۸۴

شش - بهار و تاریخ سیستان

صادق سجّادی

تاریخ سیستان - عنوان یکی از کهن ترین و مهمترین آثار مکتوب در تاریخ سرزمینی که نه فقط در روایات نیمه تاریخی نیمه افسانه‌ای بلکه در تاریخ پرفراز و نشیب ایران پس از اسلام در عرصه استقلال طلبی و مقابله با دستگاه خلافت نقشی بزرگ و اهمیتی خاص دارد.

عنوان تاریخ سیستان را شادروان بهار به تبع عنوان چاپ نخست این اثر در پاورقی روزنامه ایران در سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲ ق اختیار کرده و در خود اثر عنوانی برای آن ذکر نشده است. با آنکه این کتاب به کوشش اعتمادالسلطنه در روزنامه مذکور به چاپ رسیده بود، چنانکه بهار تصریح کرده، تا پیش از آنکه عبدالعظیم گرکانی اشعار محمد وصیف را از آن استخراج و منتشر کند، مورد توجه فضلا و محققان قرار نداشت. پس از مقاله عبدالعظیم خان، محققان چند مقاله درباره تاریخ سیستان در مطبوعات داخل و خارج منتشر کردند. ملک الشعراء بهار در سال ۱۳۰۴ ش به نسخه‌ای خطی از این کتاب دست یافت که بنا بر تحقیق او، مأخذ چاپ روزنامه ایران بوده است.

نویسنده تاریخ سیستان به تصریح معلوم نیست و کتاب عنوان و فصل آغازین ندارد، و پس از خطبه که آنهم ناقص می‌نماید، وارد متن کتاب شده است. چه بسا نام و نشان نویسنده در خطبه کامل کتاب مندرج بوده و سپس به دلایلی از میان رفته است. ملک الشعراء بهار به استناد قولی از شاه حسین مؤلف احیاء الملوک، آورده که «فضلا سیستان از تاریخی قدیم» که شاید همین تاریخ ما نحن فیه باشد، سینه به سینه خبری داشته‌اند و یا شاید جزواتی از آن در دستشان بوده است.» ولی نمی‌توان از روی یقین گفت که این کتاب - تاریخ سیستان - همان است که به قول شاه حسین، شخصی به نام ابو عبدالله به زبان عربی نوشته و شخصی به نام ابو محمد آنرا به فارسی گردانیده است. به هر حال تاریخ سیستان از جهات ادبی و تاریخی حایز اهمیت بسیار است و بهار در مقدمه ممتع و عالمانه خویش به بخش مهمی از آنها اشاره کرده است. این اثر از لحاظ تاریخنگاری نیز محل بحث و بررسی بسیار تواند بود. چه یکی از کهن ترین و مهمترین

آثاری به شمار می‌رود که می‌توان به عنوان نمونه‌های قابل توجه در شیوه‌ها و روشها و انواع تاریخنگاری اسلامی - ایرانی از آنها یاد کرد و من در کتاب تاریخنگاری خود به تفصیل در آن مباحث سخن رانده و نوعی طبقه‌بندی از آنها به دست داده‌ام.

از لحاظ روش تاریخنگاری، تاریخ سیستان در زمرهٔ آثاری به شمار می‌رود که از نوعی روش ترکیبی پیروی کرده‌اند. یعنی اثری است حد فاصل میان روش روایی و روش تحلیلی. از نظر شیوه تدوین و تنظیم تاریخی در شمار آثاری است که به طور کلی به شیوهٔ سالشمارانه تدوین شده گرچه در مواضعی بنا به ضرورت و برای تکمیل گزارش یک حادثه، اندکی به عقب یا جلو رفته است و می‌دانیم که این روش در تواریخ معتبری چون الکامل ابن اثیر و تجارب الامم ابوعلی مسکویه نیز مجری بوده است.

سرانجام در انواع تاریخنگاری، تاریخ سیستان در زمرهٔ تواریخ محلی و یکی از مهمترین نمونه‌های آن به شمار می‌رود. چه غالب بلکه همه خصوصیات را که برای این نوع تاریخنگاری می‌توان به دست داد در این اثر دیده می‌شود. آنگاه این اثر، به ویژه در مباحث مربوط به تاریخنگاری ایرانی هم بدان سبب که لااقل بخش اول آن از نخستین آثار در نوع خود و در دریف تاریخ بلعمی و بیهقی و گردیزی به شمار می‌رود و در شکوفایی و تکمیل سنت تاریخنگاری ایرانی لابد نقش داشته، قابل توجه بسیار است.

شادروان بهار به طور غیر مستقیم و تا حدی به این نکتهٔ اخیر توجه داشت و در مواضعی از مقدمهٔ خویش با دقت تمام و به مدد علم و اطلاع کافی از منابع تاریخ ایران، این اثر را با منابع جغرافیایی و تاریخی معتبر و کهن مانند آثار ابن خرداد به، اصطخری، یاقوت، ابن اثیر، گردیزی، طبری، بلاذری، ابن خلکان و بسیاری دیگر دربارهٔ ارزش تاریخی و ادبی کتاب به بررسی این نظر بعضی محققان که گفته‌اند تاریخ سیستان اصلاً عربی بوده و بعدها کسی آن را فارسی گردانیده پرداخته و اظهار داشته که تشخیص درستی یا نادرستی این نظر آسان نیست ولی بعضی قراین حاکی از آن است که تاریخ سیستان اصلاً فارسی بوده است.

به نظر من با توجه به بعضی خصوصیات سبک شناسانه - که البته بهار خود متوجه آنها بوده ولی آن را برای اثبات فارسی الاصل بودن کتاب کافی نمی‌داند - و خصایص دستوری و املائی و نوع تعابیر به کار رفته در کتاب و برخی شیوه‌های بیان بعید

می‌نماید که از یک متن عربی ترجمه شده باشد. مضاف بر آنکه اگر یک متن کهن عربی در تاریخ سیستان وجود می‌داشت به گمانم مورخان و نویسندگان جستجوگری چون ابوعلی مسکویه و ابن‌اثیر و ابن‌خلکان که از تواریخ محلی ایران - که بعضی از آنها اکنون در دست نیست استفاده کرده‌اند - از این کتاب بهره می‌برده و به نام و نشان آن اشاره می‌کردند. البته این مانع از آن نیست که نویسنده تاریخ سیستان از کتب مستقدم جغرافیایی و تاریخی و حدیثی و رجالی به زبان عربی استفاده کرده باشد. شادروان بهار کوشیده این معنی یعنی منابعی را که نویسنده تاریخ سیستان از آنها استفاده کرده نیز نشان دهد و به این نتیجه رسیده که عمده منابع او در مباحث مربوط به ایران، فارسی بوده است.

بهار بنابه دلایل ادبی و سبک‌شناسانه به درستی بر آن است که تاریخ سیستان را دو یا سه تن به تفاریق نوشته‌اند، ولی در خود کتاب به نویسنده یا نویسندگان اشاره نشده است. به لحاظ سبک‌شناسی و همان خصایص ادبی، برمی‌آید که بخش اول کتاب در میانه‌های سده ۵ هجری نگاشته شده و از حیث اهمیت در ردیف تاریخ بهیقی و زین‌الخبار گردیزی است و از جهت قدمت به سبب استعمال بعضی واژگان و ترکیبات، ممکن است از آنها هم کهن‌تر باشد. در اینجا لازم است به چند نکته اشاره شود:

غیر از تاریخ سیستان موجود، کتاب دیگری در همین موضوع در دست است به نام احیاء الملوک، نوشته شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین سیستانی از بازماندگان صفاریان. وی در این کتاب که بخشی از آن با تاریخ سیستان مشابهت دارد، آورده که وقایع سلاطین سیستان را ابوعبدالله که از ثقات راویان حدیث است به عربی در قلم آورد و سپس در قرن ۹ هجری در زمان قطب‌الدین شاه علی، شخصی به نام ابومحمد آن را فارسی گردانید و امیر محمد مبارز جد مادری شاه حسین سیستانی هم تاریخی مشروح درباره سیستان تا زمان نظام‌الدین یحیی تالیف کرد. بخش دیگر کتاب که درباره فضایل سیستان است به تصریح شاه حسین از کتاب شمس‌الدین محمد موالی اخذ شده که همین بخش با تاریخ سیستان مورد بحث ما مشابهت دارد و حدس بهار مبتنی بر همین اطلاع است.

از آن سوی، بهار در جای دیگری تصریح کرده که تاریخ سیستان موجود نمی‌تواند

همان کتاب ابو عبدالله باشد که از منابع شاه حسین بوده و ابو محمد در قرن ۹ آن را فارسی گردانیده است. زیرا تاریخ سیستان تا وقایع سال ۷۲۵ را بیشتر دربر ندارد در حالی که ابو محمد در قرن ۹ می‌زیسته است. به نظر می‌رسد شادروان بهار را در اینجا خلطی روی داده است. چه اولاً در کتاب شاه حسین از ابو محمد تنها به عنوان مترجم یاد شده نه مولف، تا لازم آید که به تکمیل کتاب پرداخته باشد. ثانیاً اگر هم بتوان حدس زد که ابو محمد مترجم مطالبی بر کتاب افزوده هیچ دلیلی وجود ندارد که آن را تا حوادث عصر خود کشانده باشد، چه بسیاری از نویسندگان و تاریخنگاران را می‌شناسیم که صرفاً به ضبط تاریخ قرون گذشته پرداخته‌اند. به گمانم مرحوم بهار سهواً این ابو محمد مترجم را با امیر محمد یعنی امیر محمد مبارز که خود صاحب کتابی در تاریخ سیستان تا سدهٔ ۹ بوده خلط کرده و استدلال خود را بر همین اساس بنا نهاده است. افزون بر آن، این معنی کاملاً مشهود است که قسمتی از آنچه دربارهٔ فضایل سیستان در تاریخ سیستان آمده همانی است که در احیاء الملوک آمده و شاه حسین تصریح کرده که آن را از کتاب مولانا شمس‌الدین موالی و تکملة محمود بن یوسف اصفهانی اخذ کرده است.

چنانکه اشاره شد، بهار معتقد است که تاریخ سیستان موجود را دو یا سه تن به تفایق نوشته‌اند. با مشابَهتی که میان بعضی بخشهای این کتاب با احیاء الملوک منقول از کتاب شمس‌الدین مذکور وجود دارد، بهار حدس زده که تاریخ سیستان اصلاً تالیف این شمس‌الدین بوده که در کتاب خود، تاریخ منطقه را تا حوادث سال ۴۴۸ ق، یعنی ایام تاج‌الدین ابوالفضل نصر بن احمد به روزگار طغرل سلجوقی کشانده و سپس محمود بن یوسف اصفهانی در قرون بعد آن را با درج حوادث ۴۶۵ تا ۷۲۵ به اختصار تکمیل کرده است.

صحت این حدس محل تردید است. چه اگر تاریخ سیستان موجود اصلاً نوشتهٔ شمس‌الدین محمد و سپس محمود بن یوسف بود، باید در بسیاری از بخشهای دیگر نیز میان این کتاب و احیاء الملوک مشابَهت وجود داشته باشد. زیرا اطلاعات مربوط به فضایل سیستان در تاریخ سیستان که اکنون می‌دانیم صاحب احیاء الملوک آن را از کتاب شمس‌الدین اخذ کرده، تنها قسمتی از بخش اول تاریخ سیستان را تشکیل

می‌دهد که از لحاظ سبک‌شناسی یکپارچه و همگون است و اگر این قسمت اصلاً تالیف شمس‌الدین بوده چرا فقط فضایل سیستان آن با آنچه در احیاءالملوک آمده مشابهت دارد و بقیه مطالب همین بخش از لحاظ سبک و سیاق با آنچه در احیاءالملوک از شمس‌الدین آمده تطبیق نمی‌کند؟ بنابراین می‌توان حدس دیگری مطرح کرد و آن اینکه شمس‌الدین محمد موالی بخشی از کتاب خود را از اثری کهن‌تر که بخش اول تاریخ سیستان موجود را تشکیل می‌دهد گرفته و شاه حسین از این شمس‌الدین اقتباس کرده و چون نامی از مولف آن اثر کهن در میان نیامده، سپس این گمان ایجاد شده که تاریخ سیستان را اصلاً شمس‌الدین نوشته است.

برای حل قطعی اینگونه مشکلات باید تا یافتن نسخه کامل‌تر و معتبر دیگری از تاریخ سیستان صبر کرد. از آنجا که اخیراً خانواده محترم مرحوم ملک به من اجازه داده‌اند تا به تجدید طبع تاریخ سیستان پردازم به جستجوی بسیار برای حل این مشکلات و شناختن اشخاصی چون ابو عبدالله - از ثقات راویان - و ابو محمد مترجم و دیگران و نسخه یا نسخه‌هایی کامل یا ناقص از تاریخ سیستان برخاسته و بسیاری از آثار معتبر رجالی و فرهنگنامه‌های تاریخی و حدیثی را جستجو کرده‌ام. فعلاً دانسته‌ام که دو نسخه بسیار متأخر دیگر از تاریخ سیستان در ایران و گرجستان موجود است. نسخه ایران از کتب کتابخانه صنیع الدوله بوده و هنوز فرصت بررسی آن را نیافته‌ام.

به هر حال چاپ شادروان بهار از تاریخ سیستان یکی از چاپهای ممتاز انتقادی است که در اوایل قرن حاضر در ایران پدید آمده و نمونه‌ای است از ذوق سلیم و حدس صایب و دانش وسیع او، که اگر نبود، کتابی که جز یک نسخه از آن در دست نداشت البته چنین از کار در نمی‌آمد. مقدمه بهار هم بسیاری از پرسشهای خوانندگان و خواهندگان کتاب را پاسخ می‌دهد. منابعی که او برای تأیید یا تکمیل متن به آنها مراجعه کرده، همچون الآثارالباقیه ابوریحان، فتوح البلدان بلاذری، تاریخ طبری، فتوح ابن اعثم، وفيات الاعیان، المسالک و الممالک اصطخری، ابن خردادبه و الاعلاق النفسیه ابن رسته، همه در زمره مهمترین و معتبرترین آثار ایرانی - اسلامی‌اند. جالب آنکه شادروان بهار پس از آغاز چاپ کتاب هم دست از تصحیح و تهذیب آن برنداشت و همواره در پی تکمیل حواشی و استدراکات و تصحیح متن و رفع برخی دیگر از

دشواریهای آن بود که در ویرایش نخست، حل آن از او فوت شده یا نتوانسته بود پاسخ قانع‌کننده‌ای برای آنها بیابد. از این رو هر چه را که طی سالهای پس از چاپ کتاب به دست آورده و دریافته در حواشی کتاب خود درج کرده بود. این حواشی و استدراکات جدید از لحاظ کمیت و هم کیفیت قابل توجه است. با این همه درباره تصحیح تاریخ سیستان چند نکته به نظر می‌رسد که باید تصریح کنم غالباً استحسانی است و فقدان آنها البته هیچ از ارزش کار بهار نمی‌کاهد:

نخست آنکه مرحوم بهار رسم الخط نسخه را جز دربارهٔ حروف پ و ب، چ و ج، ک و گ، ژ و حروفی که باید نقطه داشته و نداشته یا کم داشته عیناً حفظ کرده است. برخی دیگر از همعصران بهار در چاپ متون کهن همین شیوه را می‌پسندیدند و به کار می‌بردند. ولی باید گفت اکنون آن رسم الخط نامانوس می‌نماید و نگارش فارسی به آن صورت، خاصه در وصل و فصل کلمات، خلاف عادت امروز است و با فقدان علایم سجاوندی احتمال غلط‌خوانی و بدفهمی متن می‌رود.

دوم آنکه شایسته است برای یافتن مآخذ و هم تکمیل و تایید آنچه در آغاز کتاب درباره تیره‌های مختلف عرب و ولادت پیامبر اسلام (ص) و روایات مربوط به آن آمده به منابع معتبر روایی و تفسیری و تاریخی و نسب‌شناسی مراجعه گردد.

سوم، تاریخ سیستان مشحون است از اعلام اشخاص و جایها که شناخت آنها برای درک درست مطلب، مفید و گاه لازم است. شادروان بهار درباره بعضی از این اعلام توضیحاتی در حاشیه درج کرده ولی به همه آنها نپرداخته است. تحقیق در منابع رجالی و تاریخی برای استخراج و عرضه اطلاعاتی درباره اعلام مهم این کتاب، خاصه مواضعی که اکنون وجود ندارد، بر فایده کتاب بسی می‌افزاید و البته لازم نیست این توضیحات دراز گردد تا به تعبیر بهار ذیل از صدر درگذرد.

سرانجام، تاریخ ایران پیش از اسلام، حتی روایات نیمه افسانه‌ای آن در دهه‌های اخیر موضوع تحقیقات بسیار بوده است. در تاریخ سیستان به مناسبت‌هایی به این روایات و ایران آن عهد اشاراتی شده است و لازم است با مراجعه به این تحقیقات، حواشی مناسب بر متن نوشته شود. مراجعات بهار به منابع تاریخی برای تأیید یا تکمیل اطلاعات مندرج در تاریخ سیستان، کافی نیست و به علاوه از آن زمان تاکنون منابع

معتبر دیگری هم به طبع رسیده که مراجعه به آنها ضروری است. شایسته است در اینجا ذکری هم از یک اثر ممتاز دیگر که به تصحیح شادروان بهار منتشر شده نیز به میان آید و آن کتاب مجمل التواریخ و القصص است که در سال ۱۳۱۸ شمسی - چهار سال پس از تاریخ سیستان - به چاپ رسیده است. طبع مذکور براساس یگانه نسخه موجود انجام گرفته و چون اصل نسخه بسیار آسیب دیده و عکس آنهم که بهار از روی آن به تحقیق و تصحیح و انتشار آن دست زده ناخوانا و سیاه بوده، مرحوم بهار چنانکه خود تصریح کرده نتوانسته چنان که باید مشکلات آن را باز نماید. خاصه که از لحاظ جسمی و روحی در وضعی بس نامساعد به سر می برده و بیش از یک سال نتوانسته عمر بر سر آن کار بگذارد. از این رو با وجود انتقادهایی که گاه اینجا و آنجا از تصحیح مجمل التواریخ شده - گرچه بعضاً از لحاظ علمی درست است - قصوری در این باره از مرحوم بهار سر نزده است. اما امروز که نسخه دیگری از مجمل التواریخ یافت شده می توان امیدوار بود که بسیاری از مشکلات این کتاب حل گردد.

اما برغم اینها باید بگویم کوشش بهار در تصحیح و انتشار آثار گرانی چون تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و غیره، افزون بر تحقیقات ممتعی که درباره این آثار به عمل آورده و عرضه کرده، به گمانم از آن جهت مهم است که وی در اوج دوره ای که دانشمندان اروپایی میراث فرهنگی مکتوب ما را به ما می شناساندند و با طبع و انتشار انتقادی متون مختلف علمی و تاریخی بر اهل آن فرهنگ پیشی گرفته بودند، در زمره معدود ایرانیانی بود که اهمیت این کوششها را دریافته و در کنار کسانی چون مرحوم محمد قزوینی، خود بدان مهم دست یازیدند و به احیاء میراث نیاکان ما کوشیدند.

هفت - نسخهٔ خطی تاریخ سیستان

(موجود در تبیلیسی)^۱

جمشید گیوناشویلی

تاریخ سیستان (تألیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵) «کتاب بسیار مهمه... از حیث معلومات تاریخی راجع به ممالک شرقی اسلام یعنی ایران و ماوراءالنهر»^۲ بوده اختصاص دارد به شرح دوره‌ای از تاریخ قرون وسطی مشرق ایران زمین که با وجود کوتاهی زمان، شاهد حوادث مهمی در تاریخ و نهضت‌های اجتماعی بوده است. مؤلف این کتاب متأسفانه معلوم نیست.

این کتاب نه تنها مأخذ گرانبهای تاریخی است، بلکه آکنده از اطلاعات سودمندی در رشتهٔ فرهنگ ایرانیان بوده و «فارسی فصیح و عاری از پیرایه و تعقیدست و به غایت سلیس و دبیرانه نگاشته شده چنانکه آن را یکی از بهترین کتب نثر پارسی توان دانست»^۳.

بی‌شک کتاب تاریخ سیستان یکی از گرانبهاترین هدیه‌هایی است که به همت عالی و کوشش بی‌دریغ شادروان بهار، چاپ و به دست‌داران علم و ادب پارسی تقدیم شده است.

۱. این مقاله، مقایسه‌ای است میان موارد اختلاف در تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراء بهار و نسخهٔ خطی همین اثر که در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان، نگهداری می‌شود. این مقاله، در قالب کتاب مستقلی است که فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان در سال ۱۹۷۱ در تبیلیسی (تفلیس) منتشر کرده است.

۲. یادداشتهای قزوینی به کوشش ایرج افشار، جلد ششم، تهران ۱۳۴۱، ص - ۱۹.

۳. سعید نفیسی، احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی. مجلد اول، تهران ۱۳۱۰، ص - ۳۷؛

"Le Tārīxi Sīstān Ist imp stant pour L'étude de la langue... IL est riche en formes et expressions aŕchaique et dialectales", G.Lazard, La Laroue des plus anciens monuments de La prose perzane, Paris, 1963, p. 75.

فعالیت اخیر متخصصین^۱ آشکار می‌سازد که در زمینه پیشرفت تحقیقات علمی مربوط به مسائل تاریخ دوره سده‌های دوم، سوم و چهارم هجری هنوز چنانکه باید و شاید از این مأخذ استفاده کافی نشده است.^۲

تاریخ سیستان در سالهای ۱۲۹۹-۱۳۰۲ قمری در پاورقی روزنامه «ایران» ارگان رسمی دولت ایران (از شماره ۴۷۴ تا ۵۶۴) که در آن زمان به مدیریت محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات طبع می‌شد، به چاپ رسید. در سنه ۱۳۰۴ شمسی، نسخ خطی متعددی برای خریداری به استاد بهار عرضه شد و در بین آنها مأخذ روزنامه «ایران»^۳، نسخه خطی تاریخ سیستان بود.^۴ بعد از مطابقه با پاورقیهای «ایران»، برای استاد بهار آشکار شد که اغلاط فراوانی بر غلطهای اصلی کتاب افزوده و تصرفهای هم در بعضی عبارات به عمل آورده‌اند.^۵ شادروان ملک‌الشعراء بهار در صدد تصحیح و اصلاح این کتاب نفیس برآمدند و در نتیجه، بسیار دشواریهای را که در نسخه خطی بود گشادند و در سال ۱۳۱۵ تاریخ سیستان را در تهران به چاپ رسانیدند.

بعد از انتشار در پاورقیهای روزنامه «ایران»، تاریخ سیستان مورد توجه محققین و اهل ادب گردید.^۶ شارل شفر در بعضی از حواشی ترجمه سیاست‌نامه نظام‌الملک، تاریخ سیستان را نام برده مثلاً در همین تعیین تاریخ وفات یعقوب لیث صفاری از این

۱. مثلاً رجوع کن به:

C. E. Bosworth, *Sīstān under the Arabs from the Islamic conquest to the rise of the Saffarids*, Rome, 1968.

۲. به عقیده دانشمندان:

"... the TS is virtually the unique source for... the whole sequence of governors after 158/775",

A. D. H. Bivar, *JSS*, XIV, No 1.1969.

۳. درباره روزنامه «ایران» رجوع کن به: ادوارد براون، *مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت*، جلد دوم، تهران ۱۳۳۷، ص. ۲۴۴-۲۴۸.

۴. رجوع کن به صفحه اول مقدمه مصحح کتاب تاریخ سیستان

۵. همانجا، ص ب

۶. ما از چاپ دوم این کتاب استفاده کردیم: تاریخ سیستان به تصحیح ملک‌الشعراء بهار همت کتابخانه زوار.

مأخذ استفاده می‌کند.^۱ بعد فاضل محترم عبدالعظیم خان گرکانی قسمتی از اشعار محمد وصیف را به عنوان قدیمترین شعر فارسی در تهران منتشر می‌سازند.^۲ در سال ۱۹۲۶ میلادی دانشمند انگلیسی دنیسن راس مقاله‌ای درباره یکی از قصائد رودکی مأخوذ از تاریخ سیستان به چاپ رسانید.^۳ علامه محمد قزوینی کمک موثری در کار تدوین مقاله مزبور به دنیسن راس کرده بودند.^۴ آقای راس در مقاله نامبرده می‌نویسند که قصیده رودکی در کتاب تاریخ بسیار نادری به نام تاریخ سیستان آمده است و آقای عباس اقبال یک نسخه این کتاب را در کتابخانه خصوصی خود در تهران دارند و بنا به خواهش میرزا محمد خان قزوینی نسخه‌ای از آن رونویسی کرده‌اند و اکنون این نسخه در پاریس در اختیار میرزا محمد خان است و بغیر از این دو نسخه، نسخه دیگری جایی یافت نمی‌شود.^۵ پس بنا به گفته دنیسن راس «نسخه اقبال» در حقیقت منحصر به فرد می‌باشد.

علامه محمد قزوینی در مقاله «ابوجعفر پادشاه سیستان» که در جلد دوم «بیست مقاله قزوینی» چاپ شده^۶ می‌نگارند: «تاریخ سیستان... در پاورقی روزنامه «ایران»

۱. رجوع کن به:

Siasset namèh, traduit por Charles Schefer, Paris, 1893, pp. 20-21.

۲. رجوع کن به مقدمه مصحح. استاد بهار لابد، مقاله «اولین شاعر فارسی» (اصول تعلیم، ج ۲، ش ۲، ص ۱۴-۲۲) علامه قریب را در نظر دارند.

۳. رجوع کن به:

E. Denison Ross, A Qasida by Rudaki, *JRAS*, 1926.

۴. «وصف بسیار بسیار مختصری که من در مقدمه مقاله که برای سر دینزن راس آماده کردم نوشتم و او هم چاپ کرده است فقط و فقط دو سه سطر است و بکلی فرعی و مقدمه است برای ذی‌المقدمه اصلی که قصیده رودکی باشد، به عبارت آخری مقصود بالاصاله در آن مقاله قصیده رودکی و معرفی ممدوح اوست در آن قصیده نه وصف تاریخ سیستان و از تاریخ سیستان فقط بالعرض و استطراداً و فقط در دو سه سطر صحبت شد برای تهیه زمینه» یادداشتهای قزوینی جلد دوم، تهران ۱۳۴۷، ص ۱۷.

۵. بقول راس:

"No other copy of this valuable work is known to exist elsewhere", E. Denison Ross, A qasida by Rudaki, p. 215.

۶. تمام مقالات مندرجه در جلد دوم «بیست مقاله» پیش از ۱۳۰۸ نوشته شده‌اند. رجوع کن به پیشگفتار عباس اقبال در کتاب «بیست مقاله قزوینی» جلد دوم، تهران ۱۳۳۷، ص ۳.

چاپ شده است و نمرات صفحات حواله به نسخه خطی است از آن کتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی شکرالله سعیه برای من نویسانیده‌اند و از قرار تقریر بعضی دوستان نسخه نفیسی از کتاب اکنون در طهران در کتابخانه آقای ملک الشعراء بهار خراسانی موجود است و در چند ماه پیش کتابخانه ملی پاریس نیز نسخه‌ای از آن ابتیاع نموده که هر چند نسخه جدیدی است ولی نسبتاً مصحح و مضبوط است.^۱ همین جا باید به یاد آورد که در جلد چهارم فهرست نسخه خطی بلوشه که در سال ۱۹۳۴ میلادی منتشر شد، تحت شماره ۲۲۸۱ نسخه خطی تاریخ سیستان نام برده شده است.^۲ در نتیجه زمینه‌ای برای خلط شدن «نسخه پاریس» که دنیسن راس به آن اشاره کرده بود و نسخه کتابخانه ملی فراهم شد^۳، ولی باید در نظر گرفت که نسخه کتابخانه ملی، نسخه دیگری است که در سال ۱۸۷۲/۱۲۸۹ استنساخ شده است.

چنانکه ذکر شد متن تصحیح شده تاریخ سیستان را با مقدمه، حواشی و تعلیقات شادروان بهار در سال ۱۳۱۵ به چاپ رسانیدند. بعد از یکسال آقای استوری با اینکه در قلاب از علامت سؤال استفاده کردند ولی در هر صورت بین «نسخه اقبال» و «نسخه بهار» علامت تساوی قرار دادند.^۴ از طرف دیگر استاد سعید نفیسی تمام مقاله مذکور دنیسن راس را با قطعاتی از تاریخ سیستان که در آن درج شده بود از زبان انگلیسی به فارسی ترجمه کرده و در جلد سوم کتاب ذیقیمت خود درباره رودکی چاپ کردند و

۱. «بیست مقاله قزوینی»، جلد دوم، ص ۱۷۸

۲. رجوع کن به:

E. B. Lochet, Catalogue des manuscrits peersans, IV, Paris, Bibliotheque National, 1934, No 2281, pp. 227-228.

۳. رجوع کن به:

G. Scarzia, An Illusory Problem: the Text of the Tarikh-i Sīstān, EW, XY, NoNo 3-4, 1960, p. 278.

۴. آقای استوری می‌نوشتند:

"In *JRAS*, 1926, p. 215, Sir Denison Ross mentions a MS in the possessions of Abbas Iqbal at Tehran [identical with Bahar's MS?]", G.A. Storey, Persian Literature, A Bio-bibliographical Survey, v. I, section II, fas. 2, London, 1936, p. 364.

ضمناً اظهار فرمودند که «نسخه‌ای که در دست میرزا محمد است غلط‌های بسیار دارد»^۱. اینجا نیز زمینه‌ای برای تمیز دادن دو نسخه «بهار» و «اقبال» فراهم شد.^۲ در سال ۱۹۵۲ آقای عالمشاهی مقاله‌ای دربارهٔ «بُست» در مجلهٔ «آریانا» چاپ کردند و بدون اشاره به مآخذ، چند سطری از کتب تاریخ سیستان، به عنوان نمونه و شاهد آورده‌اند که با متن چاپی بهار تفاوت زیادی دارد و به نظر بعضی از متخصصین این چند سطر مأخوذ از نسخهٔ دیگری باید باشد.^۳

بالاخره در سال ۱۹۵۹ میلادی کار علمی نفیس خانم اسمیرنودا دربارهٔ زبان کتاب تاریخ سیستان چاپ شد. ایشان در مقدمهٔ کتاب می‌نگارند که به طور موثق وجود دو نسخه خطی تاریخ سیستان برای ما معلوم است: یکی «نسخه بهار» که دو بار به چاپ رسیده و دیگری «نسخهٔ اقبال» که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است. ضمناً غفلتاً قطعاتی از متن تاریخ سیستان را که استاد سعید نفیسی از مقالهٔ دنیسن راس ترجمه کرده و در کتاب خود درج فرموده بودند با متن مربوطه چاپ بهار مقایسه کرده به این نتیجه رسیدند که در متن چاپی بهار تعداد کلمات عربی بیشتر از متن «نسخه اقبال» می‌باشد.^۴

البته بعد از مدتی دانشمندان نامبرده به لغزش خود در امر تشخیص نسخه علیحدهٔ «اقبال» پی بردند: استاد سعید نفیسی در چاپ دوم کتاب خود دربارهٔ رودکی و خانم اسمیرنودا در اثر علمی خود که در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسید دیگر اشاره‌ای به «نسخهٔ اقبال» نمی‌فرمایند^۵ و حقیقت امر اینست که نسخه‌ای که در دست میرزا محمد قزوینی بود به دستور عباس اقبال برای او «از روی پاورقیهای روزنامهٔ ایران سال ۱۲۹۹ در

۱. سعید نفیسی، احوال و اشعار ابوعبدالله جعفرین محمد رودکی سمرقندی، مجلد سوم، تهران، ۱۳۱۹. ص ۹۵۷

۲. رجوع کن به:

G. Scarcia, An Illusory Problem..., p. 279.

۳. رجوع کن به:

L.P. Smirnova, IAZYK, "Tarik-i-Sistan", grammaticheskoe opisanie, Stalinabad, 1959, Str. 13.

۴. همانجا

۵. سعید نفیسی، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران ۱۳۴۱، Smirnova ص ۵.

۳۴۸ ص نوشته شده است»^۱ لذا «نسخه اقبال» جداگانه‌ای وجود نداشته است.^۲ از طرف دیگر متخصصین، نسخه کتابخانه ملی پاریس را با متن چاپی بهار مقایسه کرده به این نتیجه رسیدند که نسخه پاریس از روی نسخه بهار رونویسی شده است.^۳ نتیجه کلی که گرفته شده اینست که نسخه بهار مأخذ تمام نسخه‌های دیگر تاریخ سیستان می‌باشد و ما باید در حقیقت به متن چاپی بهار اکتفا نمائیم.^۴

دانشمندانی که نسخه بهار را منحصر به فرد و مأخذ سایر نسخه‌های خطی تاریخ سیستان می‌شمارند لابد خبری از نسخه تاریخ سیستان که در انستیتوی نسخ خطی فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان در شهر تبیلیسی بایگانی شده است ندارند در صورتیکه از سال ۱۹۶۳ میلادی چندین بار در نشریات علمی در این باره اطلاعاتی منتشر شده است.^۵

نسخه تبیلیسی شامل ۹۹ ورق، هر صحیفه دارای ۱۴ سطر، طول و عرض کاغذ ۲۰×۱۶ سانتیمتر و طول مسطر ۱۶/۴ و عرض آن ۱۱/۸ سانتیمتر و به خط شکسته (نیم نستعلیق) خوانا، سرفصلها و عنوانها به مرکب قرمز نگاشته شده، دارای جلد مقوایی است که روی آن چرم سرخ‌رنگی کشیده‌اند. تاریخ اتمام تحریر - یکشنبه یازدهم رجب ۱۲۷۸ در طهران، کاتب نسخه محمد [ی؟] نامی.

اول کسی که ما را به وجود این نسخه آگاه کرد مرحوم استاد ولادیمیر پوتوریدزه بود.^۶ بعد از مقایسه سطحی چنین به نظر رسید که نسخه تبیلیسی از نسخه بهار

۱. محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، مجله دانشکده ادبیات، شماره

۱. سال هشتم، تهران، ۱۳۳۹، ص ۶۸

G. Scarcia, An Illusory Problem, p. 280

۲. رجوع کن به:

۳. رجوع کن به:

G. Lazard, La Langue des plus anciens monuments de la prose persane, p. 75; G. Scarcia, An Illusory Problem, p. 280

۴. رجوع کن به:

G. Scarcia, An Illusory Problem..., p. 280.

۵. رجوع کن به:

"Bonpuebi ucm puu", N 10, Mo???ba 1963, cmp. 161...

۶. درباره شرح حال و فعالیت علمی این شخص شریف رجوع کن به مجله «پیام نوین» شماره ۱۰ مرداد ماه

رونویسی شده است.^۱ ولی مقابلهٔ دقیق معلوم ساخت که نسخهٔ بهار نمی‌تواند مأخذ نسخه خطی تبیلیسی باشد. نکاتی که ممکن است در این زمینه توجه محققین را به خود جلب کنند به قرار ذیل‌اند:

به قول شادروان بهار در نسخه اصل همه جا بعد از نام کوره (→ خوره) صفری قرمز گذاشته شده است.^۲ با اینکه کاتب نسخهٔ تبیلیسی چنانکه ذکر شد در همین تحریر متن از مرکب قرمز استفاده کرده است اما در اینگونه موارد اصلاً نقطه گذاری نکرده است. بعضی از عناوین فصول در نسخه تبیلیسی نسبت به نسخهٔ بهار جایجا شده است و در برخی موارد بین خود سرفصلهای این دو نسخه تفاوتی به نظر می‌رسد. هم نسخهٔ بهار و هم نسخهٔ تبیلیسی دارای حواشی متعدد و متن‌های الحاقی می‌باشند. ولی هیچ‌یک از حواشی نسخهٔ بهار - حتی آنهاییکه «با خط اصل»^۳، «خط قدیمی درشت»^۴ و یا «با خطی بالنسبه کهنه»^۵ ضبط شده‌اند - در نسخهٔ تبیلیسی تکرار نشده است و عجب اینست که اکثر حواشی نسخهٔ بهار را «اعتمادالسلطنه در پاورقی روزنامهٔ «ایران» جزء متن قرارداد داده و سایرین هم که از آن نقل کرده‌اند بوی اقتدا نموده‌اند»^۶ در صورتیکه اغلب این حواشی «بی‌معنی» می‌باشد.^۷ به نظر حقیر اگر مأخذ نسخهٔ تبیلیسی نسخهٔ خطی بهار می‌بود حتماً بعضی از حواشی آن لااقل آنهاییکه «با خط اصل» و «خط قدیمی درشت»^۸ نگاشته شده‌اند در حواشی نسخهٔ تبیلیسی منعکس می‌شدند. اگر در نظر بگیریم که نسخهٔ خطی بهار «در صحت اسامی... کم‌نظیر است» مقایسهٔ

→

۱۳۴۲ ص ۶۱-۶۴؛ مجلهٔ «پیام نوین» شماره ۴ شهریور ماه ۱۳۴۵ ص ۸-۱۵ و مجله خاورشناسی
مجارستان "Acta Orientalia", VII, fas. 1, 1957.

۱. رجوع کن به:

DZH. sh. Giunashvili, o Tbilisskoi rukopisi "Tarik Sistan", Tezisy dokladov IV vsesaivznoi str.
70; L. P. Smirnova, idzyk, Tarikhe Sistan Avtoferat, str. 6.

۳. همانجا، ص ۳۵۳، ح ۲

۵. همانجا، ص ۴۱۰، ح ۱

۷. همانجا

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۶، ح ۴

۴. همانجا، ص ۳۶۵، ح ۲

۶. همانجا، ص ۳۶، ح ۵

۸. همانجا، ص ۹۷، ح ۲

اسامی خاص و جغرافیائی مندرج در آن با نسخه تبیلیسی برای محققین باید جالب توجه باشد. در غالب مأخذ تاریخی لقب پادشاهان کابل و سجستان «رتبیل» بضم «ر» و «ت» ساکنه ضبط شده است. در «کتاب المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم» ابومنصور جوالیقی (قرون ۵-۶ هجری) این کلمه در باب «الراء» آورده شده و مسلمست که مؤلف آنرا با «را» می خوانده است.^۱ در نسخه های مختلف «تاریخ بیهقی» این کلمه، به اشکال «تلپل»، «بنبیل»، «رتیل»، «رتپل» و «بیل» ضبط شده است. مرحوم سعید نفیسی عقیده داشتند که معتبرترین سندی که در دست محققین است «کتاب المعرب...» مذکور بوده و این کلمه را طبق اثر جوالیقی «رتبیل» باید ضبط کرد.^۲ از طرف دیگر استاد ملک الشعرا بهار در یکی از قدیم ترین نسخه های خطی ترجمه طبری ملاحظه فرمودند که این اسم همه جا «زنبیل» ضبط آمده و در یک مورد همین اسم حتی «زنده پیل» نوشته شده است. برای ملک الشعرا تردیدی باقی نماند که اصل این کلمه «زنتبیل» («زنده پیل») بوده.^۳ به عقیده محمد قزوینی تعبیر شادروان بهار «بسیار بسیار» قریب به نظر می آید.^۴ در نسخه خطی تاریخ سیستان استاد بهار که «بسیار کم نقطه

۱. ابومنصور جوالیقی، کتاب المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، قاهره ۱۳۶۱، ص ۱۶۳
 ۲. تاریخ بیهقی، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، مجلد سوم، تهران ۱۳۳۲، ص ۱۱۵۳؛ همچنین سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، تهران ۱۳۴۲، ص ۳۷. طرفداران کلمه «رتبیل» از اینقرارند:

V. V. Bartol'd, Sochineniia, T. 1, Moskva, 1963. Ctr.2 75.; A. K. Arends/Abulfazl baikhaki, istorriia mas'uda, Pervod S Persidskoyo, vvedenie, Kommentarii. i Primechaniia A. K. Arends, Moskva, 1969, str. 74.

۳. تاریخ سیستان. ص ۹۱ ح ۲. طرفداران نوشتن کلمه «زنبیل» از این قرارند:

J. Marquart, Eransahr nach der Geographie des PS.Moses xerenac'i, Berlin, 1901, S248; R. Ghirshman, hes chionites, Heptatites, Le Caire, 1948, PP. 113-114.

۴. یادداشتهای قزوینی، جلد پنجم، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۹.

اینجا باید متذکر شد که ابومنصور جوالیقی کلمه زنده پیل را با تمام کیفیت آن می شناخته و با اینحال رتبیل را به معنی ملک سجستان ضبط کرده و هر دو کلمه را جداگانه می شناخته است. و فرزدق شاعر در مدح سلیمان بن عبدالملک اموی (۹۶، ۹۹) کلمه رتبیل را به معنی ملک سیستان استعمال کرده است:

است»^۱ این اسم گاهی «زبیل» و چندین جا «زنبیل» با تمام نقطه‌ها نوشته شده و حتی «یکجا هم «رتبیل» مطابق ضبط معروف نوشته نشده است».^۲ در نسخهٔ خطی تبلیسی ۲۹ بار «رتبیل» و فقط یکبار^۳ «زنبیل» نگاشته شده است. اگر مأخذ نسخهٔ تبلیسی نسخهٔ بهار می‌بود بدون تردید کاتب همه‌جا «زنبیل» را ضبط می‌کرد ولی ممکن است کسی این نتیجه‌گیری ما را نپذیرد و حقیقتاً چون در غالب کتب تاریخی «رتبیل» ضبط شده بود ممکن است کاتب با سواد و متبحر ما در این زمینه اطلاع کافی داشت و همه‌جا یعنی ۲۹ بار «زنبیل» نسخهٔ بهار را «تصحیح» کرد و به شکل «رتبیل» در آورد و فقط یکبار که به فرض حواسش پرت بود، همان «زنبیل» نسخهٔ بهار را تکرار کرد. البته تناسب ۲۹ به ۱ را به نفع ما باید شمرد. اما ایراد مذکور نیز تا حدی منطقی به نظر می‌رسد. ولی مطلب اساسی آنست که از لحاظ ضبط اسامی خاص تفاوت بین این دو نسخه یکی دو تا نیست و نمونه‌های ذیل شاهد گویای این امر می‌باشند:

صحيح		نادرست	
نسخه تبلیسی	چاپ بهار	ح	ص
فاخر بن معاذ	فاخر بن معاد	۸	۲۰
خزریان	خزریان	۵	۲۵
اسفزار	اسفرار	۳	۲۶
بسفزار رسید	بسفرار رسیده	۴	۱۳۹
مخزوم	محروم	۱۱	۵۲
بن قرط	بن فرط	۲	۷۳
جرزان	حزران	۴	۷۷

→

بالامن من رتبیل و الشحر

و تراجع الطرداء اذ وثقوا

رجوع کن به:

۱. مقاله عبدالحی حبیبی، رتبیلان زابلی، مجله یغما، شماره ششم ۱۳۴۴، ص ۲۸۱-۲۸۸)

۲. همانجا، ص ۹۱، ح ۲

۱. تاریخ سیستان، مقدمه، ص ج

۳. مطابق متن چاپی، ص ۲۷۱

عبدالرحمن بن حروی الطائی	عبدالرحمن بن حروی الطای	۴	۸۹
سعید بن جبیر	سعید بن حبیر	۴	۱۱۶
شیبان الخارج	شیبان الحارج	۱	۱۳۳
خزیمه المزنی	خزیمه المرنی	۱	۱۵۲
زنگ یاران	زنگ باران	۷	۱۶۹
شارک بن النضر	شارک بن النصر	۶	۱۸۴
غسان	عشان / عسان	۸،۶	۱۹۱
جروادکن	حروادکن	۳	۱۸۲

در مثالهای فوق املاهای اسامی خاص نسخه تبلیسی صحیح است. ولی می توان خرده گرفت که چون نسخه خطی بهار «بسیار کم نقطه است» اگر کاتب با سواد و دقیق یکی دو نقطه را اضافه یا پس و پیش می کرد املاهای صحیح حاصل می گردید. ولی نکته قابل ملاحظه این است که ما شواهد عکس مثالهای مذکور را نیز در دست داریم، یعنی در نسخه خطی بهار با اینکه آن «بسیار کم نقطه است» در بعضی موارد نقطه های اضافی در بالا و پائین نوشته شده است.

نادرست		صحیح	
ص	ح	نسخه تبلیسی	چاپ بهار
۲۷	۳	سروشنه	سروشته
۸۰	۲	خره	جره
۱۰۷	۱	اباذبان	اباذنان
۱۵۳	۱	حصین	حضین
۱۴۰	۴	نوقان	توقان
۱۶۸	۴	طرایل	طرایل
۳۰۷			

به نظر حقیر مثالهای ذیل معتبرترین گواه مأخذ نبودن نسخه بهار برای نسخه تبلیسی می باشد:

صحیح		نادرست	
نسخه تبیلیسی	چاپ بهار	ح	ص
بکر بن جعد	مکر بن جعد	۵	۱۹
فالخ	فالغ / فالخ	۷	۴۲
أبله	آبله	۱۰	۷۳
قنسرین	قیسری	۲	۷۴
مخزوم	محروم	۱۱	۵۲
رامهرمز	رامهرض	۱	۷۵
رامهرمز	رامهرم	۱	۲۲۸
نعمن بن مُقرن	نعمن بن مقرون	۵	۷۵
سُبَيْطِلَه	بسیطيله	۲	۷۸
ربعی بن العنبری	بعی بن العنبری	۳	۸۹
سمیه	سمنه	۳	۹۶
زیاد بن ابیه	زیاد بن امیه	۲	۱۰۱
اوس الازردی	اوس ازوی	۶	۱۰۱
نعمان بن عوف یشکری	نعمان بن عوف لشکری	۳	۱۲۰
منیع المنقری	منیع المقری	۲	۱۲۱
دابق	دالق	۱	۱۲۲
قحطبة بن شیب	قحطبة بن شیب	۴	۱۳۴
یزید بن مزید	برند بن فرند	۳	۱۴۳
یزید بن مزید برسید	نرند بن فریاد بر آورد	۱	۱۴۷
یزید بن مزید	برند بن مرند	۲	۱۴۹
یزید بن مزید	یرتد فرتد	۲	۱۴۹
ما سبندان	ماسندان	۲	۱۵۰
مصعب بن زریق	مصعب بن رزتو	۲	۱۷۲
ارگ	اوک	۱	۱۹۱
بوسلمه	بوسلمه	۴	۲۶۷

به غیر از اسمهای خاص می توان اسامی ذات و معنی متعددی را نیز به قرار زیرین ذکر کرد:

صحيح		نادرست	
نسخه تبليسي	چاپ بهار	ح	ص
كعب الاخبار	كعب الاخبار	۳	۳۸
احبار شام	اخبار شام	۱	۵۸
سپاه هند	سماه هند	۲	۹۵
صنيعت تست	صيعت تست	۳	۱۴۷
اندر بند يعقوب فرمان يافت	اندر شد يعقوب فرمان يافت	۵	۲۰۶
قصد يعقوب كرد	فضل يعقوب كرد	۲	۲۲۷
سخن خويش بوي حجاب با او گفتي	سخن خويش بوي حجاب با او گفتي	۲	۲۶۵
سیر خشک	سرحسک	۴	۳۹۶
ديه سمور	وه سمور	۴	۴۰۲
بانچه دست داده شان	بانح دست نشان	۵/۴	۴۰۵
لشکر مغول	لشکر موال	۱	۴۱۱

به نظر اینجانب یگانه نتیجه گیری ای که از مثالهای فوق ممکن است به دست آید آنست که مأخذ نسخه خطی تبلیسی، نسخه ای غیر از نسخه خطی بهار بوده و تا آنجائیکه بضاعت علمی حقیر اجازه می دهد می توان گفت که از بعضی لحاظ مثلاً از نظر ثبت اسامی خاص، نسخه تبلیسی نسبت به نسخه بهار دارای مزیت هائی می باشد. به عقیده شادروان بهار «بعید نیست که نسخه منقول عنها همان نسخه اصل مؤلف بوده باشد» یعنی نسخه ای که اساس متن چاپی را تشکیل داده ممکن است «از روی نسخه اصل رونویس شده باشد»^۱.

اگر ارزیابی فوق و قضاوت بنده درباره مأخذ نسخه خطی تبلیسی و رجحانی را که آن نسبت به نسخه بهار دارا می باشد صحیح باشد، باید گفت که مأخذ نسخه بهار نسخه اصل مؤلف نیست. از طرف دیگر به نظر بنده مأخذ نسخه تبلیسی نیز نسخه اصل

۱. تاریخ سیستان، مقدمه مصحح، ص ج

نیست. پس غیر از نسخ بهار و تبیلیسی لااقل سه نسخهٔ دیگر موجود بود: یکی نسخهٔ اصل، دومی مأخذ نسخهٔ بهار و سومی مأخذ نسخهٔ تبیلیسی.

اختلافهای نسخهٔ تبیلیسی با چاپ بهار

شمارهٔ صفحه	نادرست	صحیح
	چاپ بهار	نسخه تبیلیسی
۱	توکل تکف	—
۱	فی جمیع الامور حکمته	فی جمیع الامور اثر حکمته
۱	اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان	اخبار سیستان از اول که بنا کردند و تاریخ و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان
۲	جمشیدالملک بن نونجهان ^۱	جمشیدالملک بن نوجهان
۲	سیامک بن موسی ^۲	سیامک بن نرسی
۳	پادشاهی [اوشهنگ] بود	پادشاهی..... بود
۳	محمد مصطفا	محمد مصطفی
۳	آزادگان جهانرا همی کشد	آزادگان جهانرا همی بکشد
۴	چندانی که حد امکان باشد	چندانکه حد امکان باشد
۴	هر چند که جهان و هر چه اندر ویست	هر چند که جهان و آنچه در ویست
۴	مصطفا	مصطفی
۴	دین اسلام آشکار گردد	دین اسلام آشکارا گردد
۴	چهارصد و چهل و چهار سال وقتها باشد	چهارصد و چهل و چهار سال وقتها باشد این شهر را
۴	شه بورگان بن کرایست شان ^۳	شاپورگان بن کرایست

۱. در نسخه خطی استاد بهار چنین بوده و بعد این کلمه را تراشیده‌اند و تبدیل کرده‌اند به «نوجهان» (ص ۲ چاپ بهار).

۲. به عقیده استاد بهار «موسی» در اینجا غلط است و صحیح آن «میشی» است (ص ۲ چاپ بهار).

۳. در نسخه خطی استاد بهار «شه‌پورگان» تراشیده و «شاپورگان» شده و لفظ «شان» هم بعد از کلمه «کرایست» خط خورده است (ص ۴، حاشیه ۵).

نزدیک زمان کیان	نزدیکان ^۱ زمان کیان	۴
خلعتها بداد	خلعتها داد	۵
قصه گرشاسب دراز است	قصه گرشاسب زیاد است	۵
هندو	هندوان ^۲	۵
باز کس فرستاد	باز کسی فرستاد	۵
افریدون بدین او باز آمد	افریدون پذیره او باز آمد	۵
اما خلعت ده	اما [تو او را] خلعت ده	۶
و بروزگار او	و ضحاک را بروزگار او	۶
برفت و چون پدرش ایرج باز آورد	برفت و خون پدرش ایرج باز آورد	۶
افراسیاب بیرون آمد و ایران را بگرفت	افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت	۷
ندانم که اندر سپاه او	ندانم اندر سپاه او	۷
بن هرمزد بن انوشیروان بن الملک	بن هرمز بن انوشروان الملک	۸
نسبت بختیار بن الاسپهد	نسبت بختیار الاسپهد	۸
باد شمالی همی آمد	باد شمال همی آمد	۹
نماز و تسبیح کرد	تسبیح کرد	۹
درخت انار	درخت نار	۹
هنوز اصل خرما و نار بسیستان از آنگاه است	هنوز اصل خرما و نار از آنگاه است	۹
که خوشتر و معتدلتر باشد	که معتدل تر باشد	۱۰
روشنک را دختر او را	روشنک دختر او را	۱۰
دیدبان قلعه گاه	دیدبان گاه قلعه	۱۰
و در سایر شهرها نیست	که در سایر شهرها نیست	۱۱
و دیگر آنکه جای بس معتدل است	و دیگر جای بس معتدلست	۱۲
بر ستون حمل باید کرد	بر ستور حمل باید کرد	۱۳

۱. در نسخه خطی استاد بهار «نزدیکان» بوده و مصحح آنرا تراشیده «نزدیک» کرده است در صورتیکه صحیح آن، نزدیکان است (ص ۴، حاشیه ۶).

۲. در متن نسخه استاد بهار الف و نون خط خورده است (ص ۵، حاشیه ۳).

چنانکه ایشانرا	چنانکه آنان را	۱۳
نعمت بسیار از هر لونی دارد	نعمت از هر لونی دارد	۱۳
دیگر عجایبها که در سیستان موجود	دیگر عجایبها که در سیستان بوده و	۱۳
بوده و بعضی اکنون می‌بینیم	بعضی کنون می‌بینیم	
دخمهٔ ایشان هم اکنون	دخمهٔ ایشان اکنون	۱۴
اندر براکوه	اندر بر [ابر] کوه	۱۵
خواش رود	خاش رود	۱۵
ابن دشتی	ابن دهشتی	۱۷
ایشانرا بدانستند	ایشانرا بدانستند بفضل	۱۸
بن کنانه	بن کنانه [که]	۱۸
چیزی خط نخواهی	خیری خط نخواهی	۱۸
ابراهیم بن بسام با بزرگی او پس او بود	ابراهیم بن بسام با بزرگی او پسر او بود	۱۸
ترا ده هزار درم است	ترا ده هزار درم	۱۹
فَأَنَا ذُو رَأْسٍ	فَأَنَا هُوَ رَأْسٌ	۱۹
عثمان بن السعید	عثمان بن العبد و [ابو داود]	۱۹
شاهین بن العنبر	شاهین بن العنبر	۲۰
بن شادل	بن شادک	۲۰
ابوعمر و النوقاتی	ابوعمر النوقاتی ^۲	۲۰
فاخر بن معاذ	فاخر بن معاذ	۲۰
فرو شدن خورشید به نیمروز	فرو شدن خورشید به نیمروز	۲۳
سفزار	سفزار	۲۴
خوزستان	بوزستان	۲۴
اورا جنبندهٔ	و اورا و جنبندهٔ	۲۵
خرزبان	خرزبان	۲۵

۱. اصل - براکوه - است (ص ۱۵، ح ۲).

۲. استاد بهار متذکر شده‌اند که در متن نسخهٔ خطی «نوقاتی» بوده است (ص ۲۰، ح ۱۰).

خشان	خفشان	۲۶
اسفرار	اسفزار	۲۶
اسبیجاب	اسبیجاب	۲۷
ناسرود ^۱	ناشیرود	۲۸
هیسون	میسون	۲۹
نیسک ^۲	نیشک	۲۹
رزدان و سروان	رزدان و سروان	۳۰
چوالی	جوالی	۳۰
—	[و خمسمایة]	۳۱
بقسامات	[و] بقسامات	۳۱
اثنی عشرالف	اثنا عشرالف	۳۱
چشم نبینشی	چشم بینشی	۳۲
بیمارستان را	[و] بیمارستانرا	۳۲
والی شهر را	والی شرطه را	۳۲
مزد بسیستان	مزد یسنان	۳۴
بنی اسرائیل یحیی	بنی اسرائیل یحیی را	۳۴
وز آنجا بهندوستان وز آنجا بسیستان آمد	وز آنجا به هندوستان آمد وز آنجا بسیستان آمد	۳۶
این بار بیک نیمه شارستان	این بار به یک نیمه آن شارستان	۳۷
شعر	بیت	۳۷
گذشت	گذشت	۳۷
شرط ما اندر کتاب	شرط ما اندر اول کتاب	۳۸
بیاد کرد او علیه السلام عزیز گردد	بیاد کرد او عزیز گردد	۳۸
محمد مصطفی	محمد مصطفا	۳۸

۱. در متن نسخه تبلیسی «ناشیرود» بوده، سه نقطه اش را تراشیده اند.

۲. این کلمه بعداً بهر دو شکل «نیشک» و «نیسک» نوشته شده است.

یا ابا اسحاق ^۲	یا با اسحاق ^۱	۳۹
بدانجا یگانه برد	بدانجا یگانه	۳۹
آدم از میان جبلت خویش	آدم از میان جبلت خویش	۴۰
اندر وقت آمد	اندر و ن آمد	۴۱
ودیعت نهاد از عهد	ودیعت نهاد آن عهد	۴۱
مهلائیل نیز زنی اختیار کرد	مهلائیل بیر [دو یرد] زنی اختیار کرد	۴۲
برجبین او پیدا بود	برجبین او پیدا	۴۲
متوشلخ را	متوشلخ [از و بیامد و متوشلخ] را	۴۲
تابوت	[سام] تابوت	۴۲
اشروخ و از اشروخ	اشروع و از اشروع	۴۳
ناحورا	ناجورا	۴۳
همه خانهای ابراهیم	همه خائها [وُلد] ابراهیم	۴۳
و پیش او علی بن ابیطالب بود	وز پس او علی بن ابی طالب بود	۴۴
بزرگوار و خاتم انبیا	بزرگوار خاتم انبیا	۴۴
عهد پدر داد	عهد [و تابوت] پدر [بدو] داد	۴۴
اسماعیل بدو سپرد	اسماعیل [عهد] بدو سپرد	۴۴
ودیعة وصیت	[و] و دیعة [و] وصیت	۴۵
و انبیا	بس کند و انبیا	۴۶
یکی جنی بود نام آن جنی قید	یکی جنی بود نام آن قید	۴۷
نام اسرائیل یعقوب نهادند	نام اسرائیل بر یعقوب نهادند	۴۷
گفت اینت	گفت بفرزندان اینت	۴۷
چون بکوه ثبیر رسید ^۳	چون بکوه ثبیر رسید	۴۸
تا باز او	تا با [زا] ز او	۴۹
از کنانه ریحانه	کنانه ریحانه	۵۰

۱. در نسخه خطی استاد بهار الف «اسحاق» الحاقی است (ص ۳۹ ح ۱).

۲. الف «ابا» و «اسحق» الحاقی است. ۳. بعداً نیز «بثیره» استعمال شده است.

ام الطیب گفتندی بزنی کرد	۵۰	ام الطیب گفتندی بزنی کرد	۵۰
از پشت من پدید آمد	۵۰	از پشت من پدید آمد	۵۰
کُندان قریش را پرسیدم ^۲	۵۰	کُند آن قریش را پرسیدم ^۱	۵۰
لوانزاده ^۴	۵۱	لواء نزار ^۳	۵۱
او را قصی بدان نام کرد	۵۱	او را قصی بدان نام کرد [ند]	۵۱
حیزی پاک کردم	۵۲	حیزی پاک کردم ^۵	۵۲
سبب آن نور بزرگوار بود	۵۲	[و] سبب آن نور بزرگوار بود	۵۲
عبدالشمس و مخزوم	۵۲	عبدالشمس و محروم	۵۲
فروسیت	۵۳	فرّ و هیبت ^۶	۵۳
خانه اویند	۵۳	خانه اویند ^۷	۵۳
لواء ثراد ^۸	۵۳	لواثراد	۵۳
اندر قصه ابرهه الصباح و عبدالمطلب	۵۴	اندر قصه ابرهه [با] عبدالمطلب	۵۴
نخستین بمکه آمدند	۵۴	نخستین که به مکه آمدند	۵۴
حباط الحمیر	۵۴	حباطة الحمیر [ی]	۵۴
بر نشست	۵۴	[عبدالمطلب] بر نشست	۵۴
—	۵۵	[نگرید که... او را]	۵۵
پس ایزد تعالی	۵۸	پس [بفرمان] ایزد تعالی	۵۸

۱. در حاشیه متن نسخه استاد بهار با خطی قدیم در برابر کندان، «دانایان» نوشته شده است (ص ۵۰، ح ۹).
 ۲. در حاشیه با همان خط و مرکب «کُند» بضم اول با کاف عربی به معنی دلیر و پهلوان و دانا و فیلسوف است «برهان» نوشته شده است.
 ۳. در نسخه خطی استاد بهار «لوانزاده» نوشته شده است. (ص ۵۱، ح ۱)
 ۴. روی کلمه «لوانزاده» «نه ظ» نوشته شده است
 ۵. در اصل متن نسخه استاد بهار «حیزی» نوشته شده است. (ص ۵۲، ح ۱)
 ۶. در اصل متن نسخه خطی استاد بهار «فروهست» نوشته شده است. (ص ۵۳، ح ۳)
 ۷. در اصل متن نسخه خطی استاد بهار «اویند» نوشته شده است (ص ۵۳، ح ۵).
 ۸. روی، ثراد، «ظ» نوشته شده است.

بشمان لیال خلون	لثمان لیال خلون ^۱	۶۰
آنگاه ذوالقرنین	از گاه ذوالقرنین ^۲	۶۰
من ساکن شدم	من ساکن گشتم	۶۱
گرد من اندر گرفت	گرد من اندر گرفتند باز دیبا سپید دیدم	۶۱
	که اندر هوا آمد و گرد من اندر گرفت	
ندا همی آمد که از چشم مردمان	ندا همی آمد که او [را از] چشم مردمان	۶۱
بر آن مفتاح النصره	بر آن [سه نوشته] مفتاح النصره	۶۲
یکی او را از آن زمانی	یکی او را از آن [سه] زمانی	۶۲
شمشیر بیوست	شمشیر بیوست	۶۳
نور تا آسمان همی بر شد	نور [ازو] تا آسمان همی بر شد	۶۵
عصابه بیافتم	عصابه بتافتم	۶۶
به دست دیگر طشتی	بدست دیگر [ی] طشتی	۶۷
اکنون برده از امت این برسنجید	اکنون [برا] برده از امت این برسنجید	۶۷
برسنجیدند	برسنجید [ند]	
اندر پیش	اندر پیش [داشتم]	۶۸
بیماری	بیماری [من]	۶۹
گوئی که من ندانم	گوی که من ندانم	۶۹
یا رب رُدّ	یا رب رُدّی	۷۰
برگ درخت دست گرفته	برگ درخت [به] دست گرفته	۷۰
اول کس ابوبکر الصدیق بود	اول کسی ابوبکر الصدیق بود	۷۱
دو ته الجندل	دوّمه الجندل	۷۱
یمامه	[و] یمامه	۷۱
ربیع الاول ^۳ سنه عشر	ربیع الاول سنه عشر [فرمان یافت]	۷۱
خلافت ابوبکر رضی الله عنه	خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه	۷۲

۱. در اصل متن نسخهٔ بهار «لثمان» بوده، بعد آنرا خراشیده و «بشمان» نوشته‌اند.
 ۲. اصل «آنگاه» (ص ۶۰، ح ۵).
 ۳. روی «الاول» کلمهٔ «احدی» نوشته شده است.

نام او	نام [یدر] او	۷۲
کذا بر او عبسی	کذاب را و عیسی ^۱	۷۲
بن رباح	بن رباح	۷۲
بن فرط	بن قرط	۷۳
بسیار شهرها بر دست وی	بسیار شهرها بر دست وی [بگشاد]	۷۳
نایره ضلالت گشت	نایزه ضلالت گسست ^۲	۷۳
عتیبه بن عمران	عتبه بن غزوان ^۳	۷۳
سیستان بگشاد	میسان بگشاد	۷۴
جندی شاپور و طوس	جندی شاپوری ^۴ و سوس ^۵	۷۴
رامهرز ^۷	رامهرمز ^۶	۷۵
—	باز معاویه بن ابی سفیان را بفرستاد تا قیساریه و رمله بگشاد	۷۵
نعمن بن مقرن	نعمن بن مقرون	۷۵
—	باز عمرو بن عاص را بفرستاد [به] برقه — تا برقه و اطرابلس را بگشاد	۷۵
عمر عبدالرحمن	عبدالرحمن عوف ^۸	۷۶
برآء بن غالب	برآء بن عازب ^۹	۷۷

۱. به عقیده استاد بهار «عنسی» صحیح است و مراد «سواد العنسی» است (ص ۷۲، ح ۲).
۲. در نسخه خطی بهار، «گشت» خوانده می شود (ص ۷۳، ح ۴).
۳. در نسخه خطی بهار، «عتیبه بن عمران» خوانده می شود (ص ۷۳، ح ۹).
۴. در اصل نسخه خطی بهار چنین بوده مصححی آنرا تراشیده «جندی نشاپور» کرده (ص ۷۴، ح ۶).
۵. اصل متن «سوس» بوده و آنرا جاهلی تراشیده «طوس» کرده است (ص ۷۴، ح ۷).
۶. در نسخه خطی بهار «رامهرض» بوده (ص ۷۵، ح ۱).
۷. مثل این که «ض» بوده و آنرا تراشیده اند.
۸. در نسخه خطی بهار «عمرالرحمن» بوده بعد روی آن با خط دیگر «عبد» نوشته اند (ص ۷۶، ح ۲).
۹. در نسخه خطی بهار «برآ ابن غالب» نوشته شده است (ص ۷۷، ح ۲).

—	از اسکندریه... معزول کرد	۷۷
غزو نسابور	غزو سَابور ^۱	۷۷
حزران	جرزان	۷۷
سُبَيْطَلَه	بسیطیله	۷۸
عثمان بن ابی العاص ^۲	عثمان العاص	۷۸
فتح شاپور ثانی	فتح سابور ثانی کرد	۷۸
هرم بن جهان	هرم بن حیان	۷۹
عثمان بن معویه	عثمان معویه	۷۹
بر دست هشام بن عامر	بر دستی هشام بن عامر	۷۹
یزدجرد شهریار ^۳	یزدجرد شهریل	۸۰
ببهره	ببهره	۸۰
دیر نباشد	دیر بباشد	۸۱
رسول پیغام داد	رسول پیغام بداد	۸۱
بیست شد و باز نگذشت	به بست شد و باز نگشت	۸۳
بویکر و عمر نمی‌روی	بویکر و عمر رضی الله عنهما نمی‌روی	۸۳
سومان بن رومان المرادی	سومان رومان المرادی	۸۴
عیون بن مطعم	جیبیر بن مطعم	۸۴
ابیطالب را بود.	ابی طالب را بود رضی الله عنه.	۸۴
ابیطالب علیه الصلوه و السلام	ابی طالب کرم الله و جبهه	۸۴
چون خبر عثمان	پس چون خبر عثمان	۸۴
علی علیه السلام بدان مشغول بود	علی بدان مشغول بود	۸۴
عبدالرحمن چنین دید	عبدالرحمن چنان دید	۸۴
علی علیه السلام از آن حرب فارغ شد	علی از آن حرب فارغ شد	۸۴

۱. در اصل «سابور» بوده بعد حرف «ن» (نون) بر آن الحاق شده (ص ۷۷، ح ۵).

۲. «بن ابی» با خط ریز ریز «العاص» نوشته شده است.

۳. اینجا را کمی تراشیده‌اند.

راسو و جز را نباید کشت	۸۵	راسو و جز را نباید کشت	۸۵
چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بشنید	۸۵	چون امیرالمؤمنین علی بشنید	۸۵
عبدالرحمن بن سمره خطبه کرد	۸۵	عبدالرحمن سمره خطبه کرد	۸۵
سوی علی علیه السلام شد	۸۵	سوی علی شد	۸۵
باز آنجا عبدالرحمن بن سمره	۸۵	باز آنجا عبدالرحمن سمره	۸۵
یکسواره بود	۸۵	یکسوار بود	۸۵
شما هر یک از این چوبهای خیمه	۸۶	شما هر کس از این چوبها خیمه	۸۶
مهلَب نیزه کرد	۸۷	مهلَب نیره کرد	۸۷
دعوی کردند که بودیم	۸۷	دعوی کردند که ما بودیم	۸۷
این خطبه و نماز ما بحق باشد	۸۹	این خطبه و نماز بحق باشد	۸۹
عبدالرحمن بن جروی الطائی	۸۹	عبدالرحمن بن حروی الطای	۸۹
ربعی بن حابس (جالس؟)	۹۰	ربعی بن حابس	۹۰
عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه	۹۰	عبدالرحمن بن ملجم	۹۰
الحسین بن علی علیهم السلام	۹۰	الحسین بن علی	۹۰
حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام را بیعت کردند	۹۰	حسن بن علی بن ابی طالب را بیعت کردند	۹۰
رتبیل	۹۱	زنبیل	۹۱
عبدالله بن ابی بکره	۹۲	عبیدالله بن ابی بکره	۹۲
آمدن عبیدالله بن ابی بکره	۹۲	آمدن عبیدالله ابی بکره	۹۲
با رتبیل حرب کرد	۹۴	با زنبیل حرب کرد	۹۴
خلیفه حیش	۹۴	خلیفه خویش ^۲	۹۴
جواب کرد ایشانرا هم پیارسی	۹۶	جواب کرد ایشانرا هم پیارسی که	۹۶
نزدیک حسین بن علی علیهم السلام برسید	۹۸	نزدیک حسین علی رضوان الله علیه برسید	۹۸
مسلم بن عقیل بو طالب را فرستاد	۹۸	مسلم عقیل بو طالب را فرستاد	۹۸
عمر سعد ملعون همانجا نگاه میکرد	۹۸	عمر سعد همانجا نگاه همی کرد	۹۸
نزدیک یزید ملعون فرستاد	۹۸	نزدیک یزید فرستاد	۹۸

۱. در حاشیه: «جَزْءُ خَارِطِشْتِ رَا گَویند - برهان». ۲. در اصل: «حیش» (ص ۹۴، ح ۹).

برخواست ^۱ و راه کوفه برگرفت	۹۸	برخواست ^۱ و راه کوفه برگرفت	۹۸
رسول صلی الله علیه و اله و سلم	۹۸	رسول صلی الله علیه	۹۸
با حسین علیه السلام آنجا کشته شدند	۹۸	با حسین آنجا کشته شدند	۹۸
بمنفدهای آن اندر کرد	۹۹	بمنفدهای آن اندر کرد	۹۹
یا سر بزرگوار	۹۹	یا سر بزرگوار	۹۹
نه نیکو طریقتی برگرفت یزید ملعون	۱۰۰	نه نیکو طریقتی برگرفت یزید	۱۰۰
آمدن یزید بسیستان و بوعبیده یزید	۱۰۰	آمدن یزید زیاد و بوعبیده بسیستان	۱۰۰
بدیل	۱۰۰	بدیل	۱۰۰
مسلم بن زیاد	۱۰۱	مسلم بن زیاد	۱۰۱
مسلم طلحة	۱۰۱	مسلم طلحة	۱۰۱
و مسلم عهد یزید حوله از پس وی بفرستاد	۱۰۱	مسلم عهد بدخوله از پس وی بفرستاد	۱۰۱
عمر صاحب جیش بود	۱۰۱	عمر صاحب الجیش او بود	۱۰۱
پیش او فرستاد نظم	۱۰۲	پیش او فرستاد (شعر)	۱۰۲
و وردت بحرک	۱۰۲	و وَرَدْتُ بحرک	۱۰۲
یکپاره سنگ اختیار نکنم با بیست هزار درم	۱۰۲	یکپاره سنگ اختیار نکنم تا بیست هزار درم	۱۰۲
آن سخن که کسی گوید که هزار ترا بقا باد	۱۰۳	آن سخن که کسی گوید که هزار ترا بقا باد	۱۰۳
تل ^۲ مهاجر	۱۰۳	تهل مهاجر	۱۰۳
هر کسی بناحیت از سیستان بنشستند	۱۰۴	هر کسی بناحیت از سیستان بنشستند	۱۰۴
نشستن معویه... بخلیفت	۱۰۴	نشستن معویه... بخلیفتی	۱۰۴
و بال آنچه خواهد مانده کردن کنم	۱۰۴	و بال آنچه خواهد ماند [با] گردن کنم	۱۰۴
پنجروز مانده از ربیع الاخر	۱۰۴	پنج روز مانده از ربیع الاول	۱۰۴
عبدالله بن الزبیر بن العوام	۱۰۵	عبدالله بن الزبیران ^۳ العوام	۱۰۵

۱. در نسخه خطی «برخواست» (ص ۹۸، ح ۳).

۲. از اول «تهل» بود. آنجا را تراشیده‌اند و تبدیل کردند به «تل».

۳. بعقیدهٔ بهار، صحیح: «زبیر بن العوام» (ص ۱۰۵، ح ۲).

خبر بیست ^۲ و کابل کردند	۱۰۵	خبر بیست ^۱ و کابل کردند	۱۰۵
رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرد	۱۰۶	رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرد	۱۰۶
رتبیل هزیمت شد	۱۰۶	رتبیل هزیمت شد	۱۰۶
پرستش یزدان چشم بدی را کند	۱۰۷	پرستش یزدان چشم دیدی را کند	۱۰۷
کنیت او اباذبان بود	۱۰۷	کنیت او اباذنان بود	۱۰۷
—		و عبدالملک نیز قصد او کرد و راه عراق برگرفت	۱۰۸
با رتبیل حرب کرد	۱۰۹	با زنبیل حرب کرد	۱۰۸
چون احداث عثمان	۱۰۹	چون احداث امیرالمؤمنین عثمان	۱۰۹
قتل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب	۱۰۹	قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب	۱۰۹
علیهم السلام			
حسین علی علیه السلام و همه اولاد	۱۱۰	حسین علی و همه اولاد	۱۰۹
مردمان سیستان چه خاص و چه عام	۱۱۰	مردمان سیستان چه خاص و چه عام	۱۱۰
حریس بن بسطام	۱۱۱	حریس بن بسطام	۱۱۰
خراج به پسر خویش	۱۱۱	خراج بی پسر خویش	۱۱۱
رتبیل سپاه آورد اندر پیش	۱۱۲	رتبیل سپاه آورد اندر پیش	۱۱۱
بحرب رتبیل شد	۱۱۳	بحرب زنبیل شد	۱۱۲
سرهای آن صناید که از آن گروه کشته بودند	۱۱۳	سرهای آن صناید که از آن گروه کشته شده بودند	۱۱۳
عبدالرحمن بحرب رتبیل رفت	۱۱۴	عبدالرحمن بحرب زنبیل رفت	۱۱۳
گاه گاه برتبیل جنگ کردی	۱۱۵	گاه گاه بزنبیل جنگ کردی	۱۱۴
ابی بن سفیان	۱۱۵	ابی بن سفین	۱۱۵
—		حجاج اندر وقت سوی عبدالملک مروان رسول فرستاد و آگاه کرد	۱۱۵

۱. در اصل «نسبت» (ص ۱۰۵، ح ۵).

۲. اول «نسبت» نوشته بودند. بعد از تراشیدن تبدیل شده «بیست».

ناجیة الرباحی	۱۱۶	ناجیة الرباجی	۱۱۶
سعید بن حبیر	۱۱۶	سعید بن جبیر	۱۱۶
بزینهار رتبیل	۱۱۷	بزینهار زنبیل	۱۱۷
فلانی را از یاران وی	۱۱۷	فلامی را از یاران وی	۱۱۷
نشستن ولید بن عبدالملک هم در آن روز که عبدالملک فرمان یافت	۱۱۹	نشستن ولید بن عبدالملک	۱۱۹
که یا ولید انک میّت	۱۱۹	که: یا ولید انک میّت	۱۱۹
اندر رجب ست و ثمانین	۱۱۹	اندر رجب سنه ست و ثمانین	۱۱۹
اشعث را والی خراسان کرده	۱۲۰	اشعث را والی سیستان	۱۲۰
رتبیل با اشعث صلحی معلوم فرو نهاد	۱۲۰	زنبیل با اشعث صلحی معلوم فرو نهاد	۱۲۰
پیاشد و کشت کند	۱۲۰	پیاشد و کشت کند	۱۲۰
او را از هول آمد	۱۲۰	او را آن هول آمد ^۱	۱۲۰
فرستادن برادر خود مدرک مهلب را بسیستان	۱۲۱	فرستادن برادر مدرک مهلب را به سیستان	۱۲۱
عبدالرحمن ^۲ عبدالله بن زیاد	۱۲۳	عبدالرحمن و عبدالله بن زیاد	۱۲۳
عمر بن ابی عاصم	۱۲۴	عمر بن ام عاصم ^۳	۱۲۴
عمرین	۱۲۴	داد عمرین	۱۲۴
عمر بن هبیره بر نماز بود	۱۲۵	عمر بن هبیره بر نماز	۱۲۵
تا دیر بر نیامد	۱۲۵	با [ز] دیر بر نیامد	۱۲۵
بیست و هفت ساله بود	۱۲۵	بیست و هفت ساله	۱۲۵
خالد آمدن حیلۀ بسیستان حیلۀ بن	۱۲۵	خالد ^۴ حیلۀ بن هماد الفطغانی را	۱۲۵
هماد الفطغانی را بسیستان فرستاد		به سیستان فرستاد	
بلال بن ابی کبشه سوی رتبیل فرستاد	۱۲۶	بلال بن ابی کبشه را سوی	۱۲۶
		زنبیل فرستاد	

۱. اصل: «از هول» (ص ۱۲۰، ح ۵).

۲. «و» را تراشیده‌اند.

۳. در اصل «ابی عاصم» (ص ۱۲۴، ح ۱).

۴. «آمدن حلیه به سیستان» را که با مرکب قرمز نوشته شده بود، استاد بهار زائد شمرد و از درج آن

صرف نظر کردند (ص ۱۲۵، ح ۴).

امیر شرط کردند	۱۲۶ امیر شرط کرد ^۱
بیامدند و یزید بشر را بکشند ^۲	۱۲۶ بیامدند و بشر را بکشند
بسیار مستقلات آنرا بخريد	۱۲۷ بسیار مستعلات آنرا بخريد
بزمین قنسرین	۱۲۸ بزمین قنسر بن ^۳
حرب بن قطن نخواست	۱۲۹ حرب بن قطر نخواست
نشستن یزید ولید بن یزید عبدالملک بخلیفتی	۱۳۰ نشستن یزید ولید عبدالملک بخلیفتی
روز پنجشنبه جمادی الاخر سنه ست و	۱۳۰ روز پنجشنبه در جمادی الاخر در
عشرین ماه من الهجره	سنه ست و عشرین و مائه
پس عبدالملک بن عمر را	۱۳۰ پس عبدالله بن عمر ^۴ را
باز بسیستان فتنه افتاد اول تعصب	۱۳۱ اول تعصب میان فریفتن باز بسیستان
میان فریفتن	فتنه افتاد
بحتری بن مهلب	۱۳۲ بحتری بن سهلب
شیبان الخارج	۱۳۳ شیبان الخارج [ی]
او را بخلوع نام کردند	۱۳۴ او را مخلوع ^۵ نام کردند
قحطبة بن شیب الطائی	۱۳۴ قحطبة بن شیب الطائی
برخواستن بومسلم بن عبدالرحمن	۱۳۵ برخواستن بومسلم عبدالرحمن بن
صاحب الدعوة	[مسلم] صاحب الدعوة
بوالعباس او و برادران او را	۱۳۵ بوالعباس [ر] او و برادران او را
و بیعت بومسلم با وی و سپاه وی	۱۳۶ و بیعت بومسلم کرد و سپاه وی
عمیر بن العباس	۱۳۶ عمر بن العباس
عمیر برادر خویش را	۱۳۶ عمر برادر خویش را
بر مقدمه خویش روانه کرد	۱۳۶ بر مقدمه خویش ^۶ کرد

۱. اصل: «کردند» (ص ۱۲۶، ح ۴).

۲. «یزید» زیر «بشر» نوشته شده است.

۳. اصل: «قیسر بن» (ص ۱۲۸، ح ۱).

۴. اصل: «عبدالملک» (ص ۱۳۰، ح ۲).

۵. اصل: «نخلوع» (ص ۱۳۴، ح ۱).

۶. در اصل پیش از لفظ «کرد» لفظ «روانه» زیاد کرده‌اند (ص ۱۲۶، ح ۴).

از برادر عمر اندر خواست	۱۳۶	از برادر عمر اندر خواست	۱۳۶
منادی کرد که باید با برادر	۱۳۶	منادی کرد که باید که با برادر	۱۳۶
جاه عمیر نزدیک بومسلم	۱۳۶	جاه عمر نزدیک بومسلم	۱۳۶
مطربن میسره از بست نیامده بود که به سیستان آمد	۱۳۶	مطربن میسره از بست پیامده بود که بسیستان آید	۱۳۶
بر اثر عمیر بن العباس	۱۳۷	بر اثر عمر بن العباس	۱۳۷
به سیستان فرستاد آمد مطربن میسره بسیستان	۱۳۷	بسیستان فرستاد بر آن جمله	۱۳۷
اگر عمیر بن العباس زنده است	۱۳۷	اگر عمر بن العباس زندست	۱۳۷
نام وی منصور ^۱ بن محمد بن علی	۱۳۷	نام وی عبدالله بن محمد بن علی	۱۳۷
تا یگراه که بومسلم با گروهی همیرفت	۱۳۸	تا یگراه که بومسلم با گروهی برفت	۱۳۸
چون بمیدان برسید سپاه او بمیدان بداشتند	۱۳۸	چون بدر برسید سپاه او را بمیدان بداشتند	۱۳۸
منصور او را سخنهای سخت همیگفت	۱۳۸	منصور او را چیزها و سخنهای سخت همیگفت	۱۳۸
غلامان را یارا که نبود	۱۳۸	غلامان را یارگی نبود	۱۳۸
بسفرار رسیده	۱۳۹	بسفرار رسیده	۱۳۹
رتبیل بگریخت	۱۴۰	زنبیل بگریخت	۱۴۰
حصین بن الرقاد	۱۴۰	حصین بن الرقاد	۱۴۰
آمدن محمد بن زهیر الازدی	۱۴۱	آمدن زهیر بن محمد الازدی	۱۴۱
قصد کرد که تا فرمان روا گردد	۱۴۱	قصد کرد که نافرمان گردد ^۲	۱۴۱
او را بکشت و بند کرد	۱۴۱	او را نکشت ^۳ و بند کرد	۱۴۱
فی الفور بدرگاه آی	۱۴۲	بدحول ^۴ بدرگاه آی	۱۴۲

۱. اینجا را تراشیده‌اند.

۲. بقول استاد بهار در نسخه خطی «تا فرمان» بوده و به مناسبت «تا» لفظ «روا» بعد از فرمان روی خط، بعدها الحاق شده است. به عقیده استاد «نافرمان گردد» درست باید باشد و الحاق «روا» بی‌مورد است.

(ص ۱۴۱، ح ۲).
۳. در اصل «بکشت» (ص ۱۴۱، ح ۴).

۴. در اصل «بدحول» را با مرکبی دیگر خط زده و روی آن «فی الفور نوشته‌اند» (ص ۱۴۲، ح ۱).

۱۴۲	عبیدالله ابن العلاء را بر نماز خلیفت کرد	عبیدالله بن العلاء بر نماز خلیفت کرد
۱۴۲	لغبریان	لغربان
۱۴۳	آمدن عبیدالله بن العلاء بسیستان	آمدن عبدالله بن العلاء بسیستان
۱۴۳	عبیدالله بن العلاء بخلیفتی او آمد	عبدالله بن العلاء بخلیفتی او آمد
۱۴۳	... که آنجا چه رفت معن بن زایده	... که آنجا چه رفت آمدن معن بن زایده
	الشیبانی را بسیستان فرستاد	الشیبانی بسیستان
۱۴۳	زنبیل او را هدیهها فرستاد	رتبیل او را هدیهها فرستاد
۱۴۴	خبر آمدن زنبیل برسد	خبر آمدن رتبیل برسد
۱۴۴	وزان [حال] پیرسید، انکار [کرد]	وزان حال پیرسید انکار کرد سرش را
	سرش [را] فرمود تا برهنه کردند	فرمود تا برهنه کردند
۱۴۴	که با او در آن [کار یار] بودند	که او در آن کار یار بودند
۱۴۴	تا خویشتن [را] باز خریدند	تا خویشتن را باز خریدند
۱۴۵	چهل مرد [را] گرفت از [آن] خوارج	چهل مرد را گرفت از آن خوارج
۱۴۵	تا مرا ^۱ آنجا سرای بنا کنند	بججه ^۱ او سرای بنا کنند
۱۴۵	در کار کردن شتاب کنید	در کار کردن شتاب کنند
۱۴۵	جای دیگر نیز چنین و چنین بکنید	جای دیگر نیز چنین و چنین بکنند
۱۴۵	بنده بحدیث او مشغول بود	بنده بخدمت ^۲ او مشغول بود
۱۴۵	شعر... ایضاً... ایضاً... ایضاً...	شعر... شعر... بیت... نظم... نظم
۱۴۶	... ایضاً... ایضاً	
۱۴۶	تا بتبذیر ^۳ کردن مال	تا بتدبیر کردن مال
۱۴۶	تا معن به بست شد و بدان کوشک	تا معن ببست شد که او را همی بنا کرد از
	شد که او را همی بنا کردند	
۱۴۷	و او بالشی از پیش خویش سپر کرد و —	

۱. در اصل روی «تامر را» خط زده‌اند و بالای آن با همان مرکب و خط بالنسبه قدیم «بججه او» اضافه

کرده‌اند (ص ۱۴۵، ح ۲).

۲. کمی تراشیده‌اند.

۳. در اصل «بتدبیر» (ص ۱۴۶، ح ۳).

او را جراحات بسیار کردند	۱۴۷ این‌نامه صیعب تست
این‌نامه صنعتیت تست	۱۴۷ نامه به‌راه سوی تمیم‌بن عمر رسید
چون‌نامه بهرات سوی تمیم‌بن عمر رسید	۱۴۸ جراح‌بن زیادبن همام
جراح‌بن زیادبن همام	۱۴۸ یکچند بی‌غداد متواری بود
یکچند بی‌غداد مستور بود	۱۴۸ او را بخراسان فرستادند
او را بخراسان فرستادند بولایت	۱۴۹ ... بن عبدالمطلب و مهدی...
... بن عبدالمطلب بود و مهدی...	۱۴۹ عمل سیستان تفویض کن به عبیدالله ^۱
عمل سیستان تفویض کن به عبیدالله ^۱	۱۵۰ آنرا سریر گویند از ماسندان
آنرا سریر گویند از ماسندان	۱۵۰ نام وی موسی‌بن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن
نام وی موسی‌بن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن	عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب بود
عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب بود	۱۵۰ بی‌غداد بیعت سست ^۲ [و] ولی عهد کرد و موسی
به بغداد بیعت شد ولیعهد و موسی	۱۵۱ با زنبیل حرب کرد
با زنبیل حرب کرد	۱۵۱ اسدبن حبله را امیر شرط کرد
اسدبن حبله را امیر شرط کرد	۱۵۱ پس سیستان بشورید ^۳ بر کثیربن سالم
پس سیستان بشورید ^۳ بر کثیربن سالم	۱۵۲ عبیدالله حمید بازگشت
عبیدالله حمید بازگشت	۱۵۲ خزیمه‌المزنی
خزیمه‌المزنی	۱۵۳ حنین خارجی
حنین خارجی	۱۵۳ از بست بحرب حنین آمد
از بست بحرب حنین آمد	۱۵۳ بیرون شد بحرب حنین
بیرون شد بحرب حنین	۱۵۳ حنین خارجی کشته شد
حنین خارجی کشته شد	۱۵۵ علی‌بن عیسی علی‌بن الحنین قحطبه را
علی‌بن عیسی علی‌بن الحنین قحطبه را	۱۵۵ بسر دهر روز
سر دهر روز	۱۵۵ دیرگاه نبود و به بست شد
دیرگاه نبود و به بست شد	

۲. در اصل «شد» (ص ۱۵۰، ح ۳).

۱. در اصل «عبدالله» (ص ۱۴۹، ح ۳).

۳. در اصل «و» (ص ۱۵۱، ح ۳).

بیرون آمدن امیر حمزه بن عبدالله	۱۵۶	آمدن امیر حمزه بن عبدالله	۱۵۶
آن عامل ^۱ خواست	۱۵۶	آن عالم خواست	۱۵۶
یاران حنین و مردم بسیار جمع شده	۱۵۶	یاران حنین و مردم بسیار جمع شده	۱۵۶
واشکرا شد	۱۵۶	و آشکارا شد	۱۵۶
سیف عثمان طرابی و الحنین بن محمد	۱۵۶	سیف بن عثمان طرابی و الحنین بن محمد	۱۵۶
(شعر)... (شعر)	۱۵۷	نظم... نظم	۱۵۷
فی قبله	۱۵۷	فی قبله	۱۵۷
بانگ نماز بسیار شنید	۱۵۷	بانگ نماز بسیار شنید	۱۵۷
بحلافاباد فرود آمد	۱۵۷	بخلافاد فرود آمد	۱۵۷
بحای اندر نهان شده	۱۵۷	بجائی اندر نهان شده	۱۵۷
دخل و جمل نرسید	۱۵۸	دخل و حمل نرسید	۱۵۸
حنین بن محمد القوسی	۱۵۸	حنین بن محمد القوسی	۱۵۸
آمدن سیف بن عثمان الطرابی و	۱۵۸	آمدن سیف عثمان الطرابی و	۱۵۸
حنین بن محمد القوسی بسیستان	۱۶۰	حنین بن محمد القوسی بسیستان	۱۶۰
سیستان حنین بن محمد القوسی را	داد	سیستان حنین بن محمد القوسی را	داد
مال او همه برگیرند و بستانند ^۲	۱۶۱	مال و همه برگیرند و بستانید	۱۶۱
محمد بن الحنین بن محمد القوسی	۱۶۱	محمد بن الحنین بن محمد القوسی	۱۶۱
بجای پدر خویش نشسته بود	۱۶۱	بجای پدر خویش نشسته بود	۱۶۱
او را اندر شهر نگذاشت ^۳	۱۶۱	او را اندر شهر بگذاشت	۱۶۱
محمد بن الحنین با او حرب کرد	۱۶۱	محمد بن الحنین با او حرب کرد	۱۶۱
صالح بن الفکاک ^۴ سپاه سالار حکم بود	۱۶۱	صالح بن النکاک سپهسالار حکم بود	۱۶۱
بسرای حنین بن بشر بن فرقد فرود آمد	۱۶۲	بسرای حنین بن بشر بن فرمد فرود آمد	۱۶۲

۱. در اصل «عالم» (ص ۱۵۶، ح ۳).

۲. در اصل «بستانید» (ص ۱۶۱، ح ۱).

۳. در اصل «بگذاشت» (ص ۱۶۱، ح ۲)

۴. بگفته استاد بهار در اصل «النکاک» هم خوانده می شود (ص ۱۶۱، ج ۶)

۱۶۲ من عصاهُ عصی الله	من عصاه عصا الله
۱۶۳ رضا ربّی ^۲	رضی ربه
۱۶۳ حُسنِ المثوبه و لرعیته	حسن المثوبه و لرغبته
۱۶۳ ما یجب من الاحسان	ما یحب من الاحسان
۱۶۴ جواب كردن حمزه بن عبدالله الخارجی	جواب كردن حمزه بن عبدالله
۱۶۴ فجعل منهم انبیاه و رسله	فجعل منهم انبیائه و رسله
۱۶۵ تصدیق رسلها	تصدیق رسلنا
۱۶۵ ذلك موعد هذه الآمه عند اجتماعها	ذلك موعد هم
على الضلالة حيث يقول بل الساعه	
موعدهم	
۱۶۵ بالله أن یُقَدِّ منها فی الجهل	بالله ان تقدمنها فی الجهل
۱۶۶ یخلفنا	تخلفنا
۱۶۶ بصرنی من هداه	نصرنی من هداه
۱۶۶ لا ابتدات احداً منهم بیغی علیهم	لا ابتدات احداً منهم بیغی علیهم
۱۶۶ ما لم یحله الله العباده	ما لم یحله الله لعباده
۱۶۶ و النعمه فیما عرضت دركاً فی العاجل	والنعمه لكان فیها عرضت دركاً فی العاجل
۱۶۶ اعوذ بجلال الله	اعوذ بجلال الله
۱۶۷ و یصرف الی غیر اهلها	و تصرف الی غیر اهلها
۱۶۷ فهل لمخلوق امان الامر امن	فهل لمخلوق امان الامن امن
۱۶۷ و ما انت صایر الیه	و ما انت صابر الیه
۱۶۷ کیف أوبقتهم و خذلتهم	کیف اوبقتهم و خذلتهم
۱۶۷ فلن تعن ^۳ عنهم	فلن تفن عنهم
۱۶۷ اعتذروا لها عنهم	اعتذروا لها عنهم
۱۶۷ حتی یفنی نفسنا ما موفی	حتى نفنی انفسنا ما موفی
۱۶۷ منجر موعدی	منجز موعدی

۱. در اصل «عصا» است (ص ۱۶۲، ح ۳) ۲. در اصل «رضی» است (ص ۱۶۳، ح ۱)

۳. در اصل «فلن تغنی» نیز خوانده می شود (ص ۱۶۷، ح ۵)

۱۷۵	دو دست و دو پای او بیرون کرد	دو دست و دو پای او نابود کرد
۱۷۶	مستغلات و ضیاع خرید بهر جای	مستقلات و ضیاع خرید بهر جای
۱۷۶	سنه اربع و مائتی آمدن عمرو بن الهیثم بسیستان اندر آمد متنکر	سنه اربع و مائتی اندر آمد آمدن عمرو بن هیثم بسیستان متنکر
۱۷۷	بحرب نصر بن سبت...	بحرب نصر بن الشیث
۱۷۹	محمد بن اسماعیل الذهلی را اینجا فرستاد	محمد بن اسماعیل الدلی را اینجا فرستاد
۱۸۰	سنه ثلث عشر و مائتی بهیث فرمان یافت	سنه ثلث عشر و مائتی بهیث فرمان یافت
۱۸۰	آنرا کویل بیر گویند	آنرا کویل نز گویند
۱۸۱	عزیز بن نوح را با لشکر انبوه از غربا بسیستان فرستاد	عزیز بن نوح را با لشکر انبوه از غز تا به سیستان فرستاد
۱۸۲	بحروادکن با ایشان رسید	بحروادکن با ایشان رسید
۱۸۲	با عوف با یاران گروهی سوی کرکان رفته بود	با عوف با یاران گروهی سوی کرکوی رفته بود
۱۸۳	بجوی نندون بنزدیکان طرسوس	بجوی بزندون ^۱ بنزدیک آن طرسوس
۱۸۴	معتصم با مأمون بندندود بود	معتصم با مأمون بیدندون ^۲ بود
۱۸۴	حسن بن عمر را و شارک بن النصر	حسن بن عمرو را و شارک بن النصر
۱۸۵	محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد و اسحق ابراهیم حصین را عزل کرد	محمد بن سیف طارابی را امیر شرط کرد و اسحق ابراهیم حصین را عزل کرد
	پس محمد بن سیف طارابی طلب یاران	
۱۸۶	خشک شدن هیرمند	خشکی شدن هیرمند
۱۸۸	سیاره را خلاص کرد	سیار را خلاص کرد
۱۹۱	بدارالاماره که اکنون اوک گویند بنشانند	بدارالاماره که اکنون ارک گویند بنشانند

۱. در حاشیه دربارهٔ «بزندون» توضیحاتی داده شده است. در متن تراشیده‌اند.

۲. اینجا را تراشیده‌اند.

۱۹۱	پسر خویش را طاهر بن عبدالله بن طاه	۱۹۱	پسر خویش را طاهر بن عبدالله بن طاهر
	سر را خلیفت کرد بر خراسان		را خلیفت کرد بر خراسان
۱۹۱	از ناحیت نولان بر احمد مردی بیرون آمد	۱۹۱	از ناحیت بولان بر احمد مردی بیرون آمد
۱۹۱	عشان بن النصر	۱۹۱	غسان بن النصر
۱۹۱	عسان بهزیمت شد	۱۹۱	غسان بهزیمت شد
۱۹۱	آن سر بر گرفتند	۱۹۱	از سر دار بر گرفتند
۱۹۲	بشر شهر فرو گرفت	۱۹۲	بشیر شهر فرو گرفت
۱۹۲	صالح بن النصر برادر عشان بن نصر	۱۹۲	باز صالح بن النصر برادر غسان بن نصر
۱۹۲	فرمان داد تا در خطبها یاد کردند	۱۹۲	فرمان داد یا در خطبها یاد کردند
۱۹۳	ابی عبدالله المعتز را ^۱	۱۹۳	ابی عبدالله المعتزر را
۱۹۳	پسران حیان حریم آنجا برخاسته بودند	۱۹۳	پسران حیان حریم آنجا برخاسته بودند
۱۹۳	و پسران حبان حریم را بگذاشتند	۱۹۳	پسران حیان حریم را بگذاشتند
۱۹۳	پسران حبان را چون بازگشتند	۱۹۳	پسران حیان را چون بازگشتند
۱۹۳	صالح بن نصر کثیر بن رقاد را...	۱۹۳	صالح بن کثیر بن رقاد را...
۱۹۴	درهم بن نصر را از جمله سجزیان بفرستاد	۱۹۴	درهم بن نصر را از جمله سجزیان بفرستاد
۱۹۴	بزمین داو حرب کردند	۱۹۴	بزمین داوور حرب کردند
۱۹۴	سرباوک	۱۹۴	سرناوک
۱۹۵	... نزدیک صالح فرستاد که برسید	۱۹۵	... نزدیک صالح فرستاد که برسید
۱۹۵	سلام کردند و پیرسیدند	۱۹۵	سلام کردند و پیرسیدند
۱۹۵	با سپاه و تیغ خویش	۱۹۵	با سپاه و تنع خویش
۱۹۵	سه لشکر بیارگین بیرون آمد و پارگین	۱۹۵	سه لشکر بیارکین بیرون آمد و بارکین
	خشک بود		خشک بود
۱۹۶	حامد سرباوک و عیاران فرود آمد	۱۹۶	حامد سرناوک و عیاران فرود آمدند
۱۹۶	حیک بن مالک	۱۹۶	حیک بن مالک
۱۹۷	برادر مرا خوارج کشته اند عشان را	۱۹۷	برادر مرا خوارج کشته اند غسان را

۱. در اصل «معتز» (ص ۱۹۳، ح ۴).

۱۹۷	سر باتک را بدر مییاد و عقیل اشعث را بدر کرکوی	۱۹۷	سر باتک را بدر مییاد و عقیل اشعث را بدر کرکوی
۱۹۷	بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند حمدان یحیی	۱۹۷	بسیار مرد از هر دو گروه کشته شدند حمدان یحیی
۱۹۸	... حامد سرباوک بدروازه نکران بیرون شدند صالح با خواصکان خویش	۱۹۸	... حامد سرباوک بدروازه نکران بیرون شدند صالح با خواصکان خویش
۱۹۸	پس یعقوب لیث و سرباوک و عیاران سیستان گفتند	۱۹۸	پس یعقوب لیث و سرباوک و عیاران سیستان گفتند
۱۹۹	یعقوب لیث و سر باتک بتاختن از پس او بشدند	۱۹۹	یعقوب لیث و سر باتک بتاختن از پس او بشدند
۱۹۹	گور او اکنون بکرمتی است درهم بن النصر را بیعت کردند	۱۹۹	گور او اکنون بکرمتی است درهم بن النصر را بیعت کردند
۱۹۹	یعقوب لیث و حامد سربابک سپاه سالار وی گشتند	۱۹۹	یعقوب لیث و حامد سربابک سپاه سالار وی گشتند
۲۰۰	بن حاتم بن ماهان	۲۰۰	بن حاتم بن ماهان
۲۰۱	بن نیرو سنج	۲۰۱	بن نیرو سنج
۲۰۲	بن نوجهان	۲۰۲	بن نوجهان
۲۰۲	حامد بن عمر سرباتک	۲۰۲	حامد بن عمر سرباتک
۲۰۲	نخستین کسی که پیش او آمد سر بانک بود سوی عمار خارجی کس فرستاد	۲۰۲	نخستین کسی که پیش او آمد سر بانک بود سوی عمار خارجی کس فرستاد
۲۰۳	غزاء ایشان	۲۰۳	غزاء ایشان
۲۰۵	بگریخت و نزدیک زنبیل شد یعقوب ثقل و بنه او برگرفت	۲۰۵	بگریخت و نزدیک زنبیل شد یعقوب ثقل و بنه او برگرفت
۲۰۵	اسبان بالانی و ترکی	۲۰۵	اسبان پالانی و ترکی
۲۰۶	برادر رتبیل بزهار یعقوب آمد شاهین بن روشن	۲۰۶	برادر زنبیل بزهار یعقوب آمد شاهین بن روسن

۲۰۶	تا بیول بحد و الشان او را اندر یافتند	۲۰۶	پس هفده روز که او را بسیستان آورد
۲۰۷	چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا بازگشت	۲۰۷	چون حدیث صالح بن حجر تمام گشت اینجا باز آمد
۲۰۷	رفتن یعقوب بصره و گرفتن هری	۲۰۷	رفتن یعقوب بحرب صالح بن الحجر
۲۰۸	رفتن یعقوب بصره و گرفتن هری	۲۰۸	رفتن یعقوب بهراه و گرفتن هری
۲۰۹	قد آمن الناس بخواه و غیر ته	۲۰۹	قد آمن الناس بخواه و غیر ته
۲۱۰	چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت	۲۱۰	چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت
۲۱۰	بنده و چاکر و مولای و سگ تند و غلام	۲۱۰	بنده و چاکر و مولای و سگ تند و غلام
۲۱۰	از لی خطی و ز لوح که ملکی بدهید	۲۱۰	از لی خطی و ر لوح که ملکی بدهید
۲۱۰	بکتام آمد رتبیل ولتی خورد بلنگ	۲۱۰	بلتام آمد زنبیل ولتی خور بلنگ
۲۱۱	لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین	۲۱۱	لمن الملک بخواندی تو امیرا بیقین
۲۱۱	با قلیل الفیه که زاد و بران لشکر کام	۲۱۱	با قلیل الفیه کد زاد و ران لشکر کام
۲۱۱	تیغ تو کرد میانجی	۲۱۱	تیغ تو کرد میانجی
۲۱۲	کاوی خلای آور تا لاجرم	۲۱۲	کاوی خلاف آورد تا لاجرم
۲۱۲	باز فنا شد که ندید این حرم	۲۱۲	باز فنا شد که بدید این حرم
۲۱۲	محمد بن مخلد	۲۱۲	محمد بن مخلد
۲۱۲	کو بدنم (?) من که یعقوب کشت	۲۱۲	کو هدانم من که یعقوب کشت
۲۱۳	طوق بن المفلس	۲۱۳	طوق بن المغلس
۲۱۴	طوق بن المفلس را...	۲۱۴	طوق بن المغلس را...
۲۱۵	پسر رتبیل گیر بود	۲۱۵	پسر زنبیل کبر بود
۲۱۵	رفتن یعقوب بر خد بحرب رتبیل	۲۱۵	رفتن یعقوب بر خد بحرب زنبیل
۲۱۵	چون بحاسباب بر سید	۲۱۵	چون بحاسباب بر سید
۲۱۵	پنج روز باقی از محرم سنه سبع و خمسین و مایتی	۲۱۵	پنج روز باقی از محرم سنه تسع و خمسین و مایتی
۲۱۷	مردمان همراه شیعیت یعقوب گشته بودند	۲۱۷	مردمان هراه شیعیت یعقوب گشته بودند

برخاسته بود از کوره کרוخ	۲۱۷	برخاسته بود از کوه کروخ	۲۱۷
اگر بدین عمل که دارم بسر نشود	۲۱۸	اگر بدین عمل که دادم بسر نشود...	۲۱۸
خرما بنان خشک شد	۲۱۸	خرما بنان خشگ گشت	۲۱۸
بحرب رتبیل به بست شد	۲۲۰	بحرب زنبیل به بُست شد	۲۲۰
خروالصیحة	۲۲۰	خروالصحیتهم	۲۲۰
ایزد تعالی ما را اینجا بویرانی آید	۲۲۰	ایزد تعالی ما را این جا بویرانی اندر آورد	۲۲۰
پس آن دو بیت پیش محمدبن طاهر	۲۲۱	پس آن دو بیت بر محمدبن طاهر	۲۲۱
عرضه کردند	۲۲۱	عرضه کردند	۲۲۱
بیش از عید این سال آنجا فرمان یافت	۲۲۱	بیش بچندین سال آنجا فرمان یافت	۲۲۱
رو منادی کن تا بزرگان... اینجا جمع باشید	۲۲۲	رو منادی کن تا بزرگان... اینجا جمع باشند	۲۲۲
تیغ یمانی میان دستاری مصری اندران	۲۲۲	تیغ یمانی بی دست میان و دستاری	۲۲۲
پیچیده بیاورد	۲۲۲	مصری اندران پیچیده بیاورد	۲۲۲
کنیت موفق امیراحمد بود	۲۲۵	کنیت موفق ابواحمد بود	۲۲۵
یعقوب برامهرمز فرود آمد	۲۲۸	یعقوب برامهرم فرود آمد	۲۲۸
ایشانرا باز داد	۲۲۸	ایشانرا بار دارد	۲۲۸
یعقوب برامهرمز بود	۲۲۸	یعقوب برامهرم بود	۲۲۸
محمدبن واصل به سنا شد	۲۲۸	محمدبن واصل بنسا شد	۲۲۸
وزانجا بسیراف شد	۲۲۸	وزانجا بسراف شد	۲۲۸
تا بامداد بلب سیراف بودند	۲۲۹	تا بامداد بلب سراف بودند	۲۲۹
عزیز او را بر استری بند پیش یعقوب آورد	۲۲۹	عزیز او را بر ستری بند پیش یعقوب آورد	۲۲۹
اندر پیش برسیاخ همی آورد	۲۳۰	اندر پیش بر ساح همی آورد	۲۳۰
برادر او بسختی گرفت	۲۳۰	برادر او بسختی گرفت	۲۳۰
بجندی سابور فرود آمد از سنه اربع	۲۳۰	بجندی سابور فرود آمد اندر سنه	۲۳۰
و ستین و مائتی	۲۳۱	اربع و سبعین و مائتی	۲۳۱
تا همه جهان بر دست تو ببکدین که آن	۲۳۱	تا جهان همه بر دست تو بیک دین	۲۳۱
دین اسلام است بازگردد	۲۳۲	که آن دین اسلامست بازگردد	۲۳۲
از آن جا هزیمت شدند پشت	۲۳۲	و ایشان هزیمت شدند پشت بآب	۲۳۲

بآب گرفتند	گرفتند
جهد کردی تا اهل تهلیل نباید	۲۳۲ جهد کردی تا مگر اهل تهلیل نباید
خشنود گشتند تا یعقوب بنامه که...	۲۳۲ خشنود گشتند با یعقوب بنامه که...
تا روز دوشنبه ده روز گذشته از شوال...	۲۳۳ تا روز دو شنبه ده روز مانده از شوال...
فرمان یافت وفات یافتن یعقوب	۲۳۳ فرمان یافت و خبر وفات او...
لیث بجندی شاپور	
احمد بن ابی الاصبیح	۲۳۴ احمد بن [ابی] الاصبیح
ولایت حرمین عجم بن خاخ را داد	۲۳۵ ولایت حرمین نجح بن خاخ را داد
چون اندر گذشت	۲۳۶ چون یعقوب اندر گذشت
ابوطلحه منصور بن مسلم و محمد بن زیدویه	۲۳۸ ابوطلحه منصور بن [مسلم و] محمد بن زیدویه
سنه تسع و ستین مایتی	۲۴۰ سنه تسع و تسعین و مایتی
عتیق بن محمد را برامهرم فرستاد	۲۴۰ عتیق بن محمد را برامهرم فرستاد
کار فارس راست شد و قرار گرفت	۲۴۰ کار فارس راست گشت و قرار گرفت
نضرب احمد	۲۴۱ نضرب احمد ^۱
برفت خراسان و سرهنگان خراسان...	۲۴۱ برفت سوی خراسان و سرهنگان خراسان...
اسحق بن حزیمه	۲۴۱ اسحق بن حزتمه
مهدی بن محبس	۲۴۱ مهدی بن مجلس
کار محکم فرو گرفتند	۲۴۲ کار محکم فرو گرفت
مگر هری بر پوشنگ	۲۴۳ مگر هری بر پوشنگ
مهدی بن محبس	۲۴۳ مهدی بن مجلس
اول روز محرم سنه اثنی و سبعین	۲۴۳ اول روز از محرم سنه اثنی و سبعین
و مایتی	و مائتی
چون صاعد بن مخلد خبر عمر بشنید	۲۴۳ چون صاعد بن مخلد خبر عمر و بشنید
و خلف بن الیث از عمر بازار رفته بود	۲۴۳ و خلف بن الیث از عمر و بازار رفته بود
خلف بن الیث را مهر و رحم بجنبید	۲۴۳ خلف بن الیث را مهر و رحم بجنبید

۱. در اصل «نضرب احمد» (ص ۲۴۱، ح ۱)

۲۴۳	بغیبت عمرو کرد... هزیمت برو افتاد	۲۴۳	بغیبت عمرو کرد... هزیمت بر او افتاد
۲۴۴	عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان	۲۴۴	عمرو سپاه بیرون فرستاد سوی برجان
۲۴۵	و عمرو بسیستان اندر آمد	۲۴۵	و عمرو بسیستان اندر آمد
۲۴۶	بده بار هزار ^۱ هزار درم	۲۴۶	بده بار هرکز هزار درم
۲۴۷	وزانجا گروهی جمع کرد	۲۴۷	گریختن علی بن اللیث از قلعه بم وزانجا گروهی جمع کرد
۲۴۹	با احمد بن عبدالعزیز برچی کرد	۲۴۹	با احمد بن عبدالعزیز برخی کرد
۲۴۹	و فرمان داد تا نام او بر همان جایها که بود بنوشتند	۲۴۹	و فرمان داد تا نام بر همان جایهائی که بود بنوشتند
۲۵۰	بگرگان ^۲ رفت که آنجا کار بسازد و حرب کند	۲۵۰	بکرمان رفت که آنجا کار بسازد و حرب عمرو کند
۲۵۱	پس گفت عمرو سوی پدر روید	۲۵۱	هزیمت کردن رافع بن هرثمه از پیش عمرو لیث پس گفت عمرو سوی پدر روید
۲۵۱	شهبور را بمروالرود فرستاد بطلب علی بن الحسین	۲۵۱	شهبور را بمروالرود فرستاد و علی بن الحسین
۲۵۱	از عمرو ایشانرا زنهار خواست	۲۵۱	بوداد از عمرو ایشانرا زنهار خواست
۲۵۳	برباطی اندر شد که توبت کند	۲۵۳	برباطی اندر شد که نوبت کند
۲۵۳	بیروزه نمای	۲۵۳	بیروزه نمای
۲۵۳	شدش خسفه	۲۵۳	شدش خسفه
۲۵۳	پس عمرو علی بن الحسن را بگرگان فرستاد	۲۵۳	پس عمر علی بن الحسن را بگرگان فرستاد
۲۵۳	محمد بن شهبور	۲۵۳	محمد بن شهبور
۲۵۴	از بخارا بیرون آمد و گفت	۲۵۴	از بخارا بیرون آمد و گفت باز گردید و حرب نباید
۲۵۴	باز کردند و حرب نباید	۲۵۴	چون خبر بعمر رسید آن او را بزرگ آمد
۲۵۴	چون خبر بعمر رسید آن او را بزرگ آمد	۲۵۴	من علوی را از طبرستان برکنم
۲۵۵	محمدان حمدان	۲۵۵	محمد بن حمدان

۱. در اصل «بده بار هرگز» (ص ۲۴۶، ح ۲).
 ۲. در اصل «بکرمان» (ص ۲۵۰، ح ۲).

۲۵۵	آلمان هندی	المان هندی
۲۵۷	وزانجا بسیستان آمدند	وزآنجا بسیستان آمد
۲۵۷	بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد	بلال بن الازهر از فارس بکرمان آمد
		پس بیست آمد و دیرگاه آنجا بماند و بلال بن الازهر بکرمان آمد
۲۵۷	سیکری سر با او یکی داشت	سیکری با او شریکی داشت
۲۵۸	نکردید حرب آن روز تا او گرفته شد	نکردند حرب آنروز تا او گرفته شد
۲۵۸	بیعت کردن ترا و عطیت که تو دادی	بیعت کردن بر او عطیت که تو داری
۲۵۹	تا خود چه پیدا آید	با خود چه پیدا آید
۲۵۹	محمد بن حمدان [بن] عبدالله	محمد بن حمدان و عبدالله
۲۶۰	... تا باس ایشان برگرفته شد	... تا یأس ایشان برگرفته شد
۲۶۰	کوشش بنده سبب ار بخشش است	کوشش بنده سبب از بخشش است
۲۶۱	عبدالله بن المعتز	عبدالله ابن المعتز
۲۶۲	یروح و یغدو فی الجیوش امیراً	یروح و یغدو فی الجیوش امیرا
۲۶۳	اکنون بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم	بعضی از سیر یعقوب و عمرو یاد کنیم
۲۶۳	تعبد اندر شبا روز	تعبد اندر شبانروز
۲۶۴	نه زبی زن و نه زبی غلام	نه زنی زن و نه زنی غلام
۲۶۴	کسی ندانست ^۱ که چه بودست	کسی نداند که چه بودست
۲۶۴	جرم من پیدا باید کرد که [چه] باشد	جرم من پیدا باید کرد که خادم پیش رفت
۲۶۴	... نه بس باشد جرم او که من... اندرین یعقوب گفت نه بس باشد جرم او که من	
	نه خرد باشد	اندرین نه خرد
۲۶۴	خدا یدا نداند و	خدای داند آن دو

۱. در اصل «کسی نداند» (ص ۲۶۴، ح ۲).

۲۶۵	سخن خویش بوی حجاب با او گفتم	۲۶۵	سخن خویش بوی حجاب با او گفتم
۲۶۵	چون بفروخت [گفت] آیم ده	۲۶۵	چون بفروخت [گفت] آیم ده
۲۶۶	والفت ^۱	۲۶۶	والفت ^۱
۲۶۷	اصل جویکی بیای جوب عمار کودکان کنند	۲۶۷	اصل جویکی بیای جوب عمار کودکان کنند
۲۶۷	بگفتمی که چند بتمر چوبه تیرست	۲۶۷	بگفتمی که چند بتمر چوبه تیرست
۲۶۷	دارای تیر راست است	۲۶۷	دارای تیر راست است
۲۶۷	شمار روز و ماه و سال	۲۶۷	شما [ر] روز و ماه و سال
۲۶۷	بوسلمه و ابومسلم	۲۶۷	بومسلمه و بومسلم
۲۶۹	دز بدرم توان ساختن	۲۶۹	در [م] بدرم [گرد] توان ساختن
۲۶۹	اگر پیر خر بار نکشد راه رود	۲۶۹	اگر پیر خر بار نکشد راه برود
۲۶۹	مملکت همه بیشتر بر دست او گشاده شد	۲۶۹	مملکت بیشتر بر دست او گشاده شد
۲۶۹	انگشت بز فرین اندر کرده بود	۲۶۹	انگشت بز فرین اندر کرده بود
۲۷۰	حدیث همی پرسید از وی	۲۷۰	حدیثها همی پرسید از وی
۲۷۱	کنون تعجب بمانده‌ام	۲۷۱	کنون بعجب بمانده‌ام
۲۷۲	از هر گفت است	۲۷۲	از هر گفتیست
۲۷۲	حرمت او بزرگ	۲۷۲	حرمت ^۲ او بزرگست
۲۷۳	یعقوب را از پسر خلیفه خطبه کردند	۲۷۳	یعقوب را از پسر ^۳ خلیفه خطبه کردند
۲۷۵	عبدالغفار بن حلبس را آنجا کوتوال کرد	۲۷۵	عبدالغفار بن حلبس را آنجا کوتوال کرد
۲۷۶	آن فرزند زناست	۲۷۶	آن فرزندی زنی ^۴ است
۲۷۶	صدق یعقوب	۲۷۶	صدق ابو یعقوب
۲۷۷	کوش خورش و شکم خویش گرفته بودند	۲۷۷	کوش خورش و شکم خویش گرفته بودند

۱. در اصل «واگفت» (ص ۲۶۶، ح ۴).

۲. در اصل «حرمست» (ص ۲۷۲، ح ۵).

۳. در اصل «بسر خلیفه» (ص ۲۷۳، ح ۲).

۴. استاد بهار در حاشیه مرقوم فرموده‌اند که: مراد «فرزند زناست» (ص ۲۷۶، ح ۱).

هر دو بسیستان آمدند	۲۷۸	هر دو بسیستان باز آمدند	۲۷۸
بدست غربا و ناسزایان نیوفتد	۲۷۸	بدست غربا و ناسزا آن نیوفتد	۲۷۸
بستانها ساختن پیرامن آن	۲۸۰	بستانها ساختند پیرامن آن	۲۸۰
تایس خادم را به بست فرستاد	۲۸۰	بایس خادم را به بست فرستاد	۲۸۰
و گفت هیچ نبود	۲۸۱	آنجا نشستن گاه خویش گرفت باز	۲۸۱
		سُبکری بجیرفت آمد و گفت هیچ نبود	
باز لیث را سبکری پیارس شد	۲۸۱	باز لیث با سبکری پیارس شد	۲۸۱
و فرمان یافت ابومحمدالمکتفی بالله	۲۸۱	نشستن جعفرالمقتدر بالله بخلاف	۲۸۱
بمدینه السلام اندر ذی الحججه سنه خمس		در سنه ست و تسعین و مایتی و فرمان	
و تسعین و مایتی نشستن جعفرالمقتدر		یافت ابومحمد المکتفی بالله بمدینه	
بالله بخلاف در سنه خمس و تسعین		السلم اندر ذی الحججه سنه خمس و	
و مایتی		تسعین و مایتی	
... فرستاد مقتدی را	۲۸۲	... فرستاد مقتدر ^۱ را	۲۸۲
مردم شارستان او را یاری کردند	۲۸۲	مردمان شارستان او را یاری کردند	۲۸۲
لیث بن علی منجیقها بر باره نهاد	۲۸۳	علی لیث منجیقها بر باره بر نهاد	۲۸۳
لیث علی را اندرین باب متابعت کردند	۲۸۳	لیث علی را اندرین باب مطابقت کردند	۲۸۳
این بیتها یاد کرد شعر	۲۸۶	این بیتها یاد کرد	۲۸۶
رأس ذنب گشت و بشد مملکت	۲۸۶	رأس ذنب گشت و بسد مملکت	۲۸۶
عمر و عمر رفت و زر ماند بار	۲۸۶	عمر و عمر رفت و زو ماند بار	۲۸۶
بود دلم دایم ازین بر هراس	۲۸۶	بود دلم دایم ازین پر هراس	۲۸۶
هر... بکردیم بخواهیم دید	۲۸۷	هرچه بکردیم بخواهیم دید	۲۸۷
وز همه نسناس گشتند ناس	۲۸۷	و از همه نسناس گشتند ناس	۲۸۷
سحک را بکشت	۲۸۷	سرخک را بکشت	۲۸۷

۱. در اصل «المقتدی» (ص ۲۸۲، ح ۱).

۲۸۷	قصهٔ پارس کرد. رفتن شیر لباده	قصهٔ پارس کرد و برفت رفتن شیر لباده
	بحرب سبکری بفارس	بحرب سبکری بفارس
۲۸۸	چون بیم برسید ^۱	چون بهم برسید
۲۸۸	وزانجا بحناب شد و سبکری	وزانجا تحباب شد و سبکری لشکرگاه
	لشکرگاه برنده آورد	بریده آورد
۲۸۸	لیث از حناب برنده شد	لیث از حناب برنده شد
۲۸۸	نزدیک لیث فرستاد و لیث از آنجا	نزدیک لیث فرستاد باز یافتن لیث علی
	بشیراز شد	پسر خود را و لیث از آنجا بشیراز شد
۲۸۸	برادر خویش را بنو بند جان فرستاد	برادر خویش را ببویند جان فرستاد
۲۸۸	وزیر مقتدر آنگاه علی بن محمدالفرات بود	وزیر مقتدر آنگاه علی بن محمدالفرات بود
۲۸۸	لیث زی وزیرنامه کرد که من بطلب	لیث زی وزیر نامه کرد که سبکری
	ولایت نیامدم اما بطلب سبکری	بنده شماست
	آدمم و وزیرنامه جواب کرد که	
	سبکری بنده شماست	
۲۸۹	باز ^۲ میان لیث علی و مونس...	هزیمت کردن محمدبن زهیر باز میان
		لیث علی و مونس...
۲۸۹	مردی بود کافی و سخی و وافی ^۳	مردی بود کافی و سخن وافی
۲۹۰	فرمان داد که سپاه بسیستان ^۴ فرست	فرمان داد که سپاه سیستان فرست
۲۹۱	برفت و پرامتو شد	برفت و پرامنو شد
۲۹۱	مردم هر روز ^۵ بسیار از هر دو گروه کشته شد	مردم هنوز بسیار از هر دو گروه کشته شد
۲۹۳	عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترید ^۶	عدل و سیر نیکو بر مسلمانان بگسترند

۱. در اصل «بهم» (ص ۲۸۸، ح ۱).

۲. در اصل بیش از «باز» ب«خط قرمز» هزیمت کردن محمدبن زهیر» نوشته شده است (ص ۲۸۱، ح ۱).

۳. در اصل «افی» (ص ۲۸۹، ح ۴).

۴. در اصل «بساه سیستان» (ص ۲۹۰، ح ۳).

۵. در اصل «هنوز» (ص ۲۹۱، ح ۲).

۶. در اصل «بگسترند» (ص ۲۹۳، ح ۲).

عمل سیستان بوصالح منصورین اسحاق را	عمل سیستان بوصالح روز پنجشنبه	۲۹۴
داد پسر عم خویش را و اندر آمد بوصالح	روز پنجشنبه	
براه بهره بیامد	براه بهره بیامد	۲۹۶
خلاف کردن مردمان بر منصور اسحاق پس مردمان خلاف کردن مردمان بر		۲۹۷
پس مردمان سیستان گفتند	منصور اسحاق سیستان گفتند	
ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن	ابو حفص عمرو بن یعقوب بن محمد بن	۲۹۷
عمرو بن الیث	عمرو بن الیث	
آنجا گروهی بودند از یاران منصورین اسحاق	آنجا گروهی بکشت	۲۹۸
با ایشان حرب کرد و گروهی بکشت		
بخوج جمع شد	نحوح جمع شد	۲۹۸
بر بام ستورگاه قصر یعقوبی بر شدند	بر بام ستورگاه یعقوبی بر رسیدند	۲۹۸
چه دانست که بخوج اند	چه دانست که بخوج اند	۲۹۸
خطبه کردن امیر بو حفص...	خطبه کرد امیر بو حفص...	۲۹۹
مولی باز مردم جمع کرد	مولی با مردم جمع کرد	۳۰۰
حسین بن ^۱ علی المرورودی	جبرین علی المرورودی	۳۰۰
اندر حلفا باد فرود آمد	اندر خلفا باد فرود آمد	۳۰۱
فضل بن حمید [واو] محمد بن حمدان را...	فضل بن حمید محمد بن حمدان را...	۳۰۳
نام او ملیخ (?)	نام او ملنج (ملیخ)	۳۰۳
او نرفت بفرمان او پس فضل بن حمید	او برفت بفرمان او بر فضل بن حمید	۳۰۴
برفت	برفت	
چون برزدان رسیدند	چون بزردان رسیدند	۳۰۴

۱. در اصل «حبرین علی المرورودی» (ص ۳۰۰، ح ۳).

فرمان یافتن محمدبن طغریل	۳۰۵ [عصیان آوردن خالدبن محمدبن یحیی] ^۱
عمل تسلیم باید کرد بی بدر	۳۰۷ عمل تسلیم باید کرد به بدر ^۲
چون شنبه بود دو شب باقی از شوال...	۳۰۷ چون روز شنبه بود دو شب باقی از شوال...
بیرون شد به تتره	۳۰۷ بیرون شد بتنزّه ^۳
پیشی بکشتن وی طرایل کرد	۳۰۷ پیشی بکشتن وی طرایل کرد
احمدبن قدام را	۳۰۷ احمدبن قدام ^۴
بخشک و طغان و بست بگرفتند	۳۰۸ بخشک و طغان بست بگرفتند
چون طغیان کشته شد	۳۰۹ چون طغان کشته شد
دو پسر طراییل اندر نهانی...	۳۰۹ ... دو پسر طراییل هندو را که سالار هندوان یعقوبی بود بند بر نهاد نامه طراییل اندر نهانی...
یاری یا دو گیریم	۳۱۶ باری یاد او گیریم
و شعر اینست قصیده	۳۱۷ و شعر اینست (شعر)
آخر کارام و گیرد و بحد نیز	۳۱۷ آخر کارام گیرد و نچخند نیز
عنبر بابان	۳۱۷ عنبر بابان ^۵
هم بخم اندر همیگذار چونین	۳۱۸ هم بغم اندر همی گذارد چونین
خیمه خورشید را به بینی تابان	۳۱۸ چشمه خورشید را به بینی تابان
زفت شود راد و مرد سست و دلاور	۳۱۸ زفت شود راد و مرد سست دلاور
گر بچشد روی روی زرد گلستان	۳۱۸ گر بچشد زوی و روی زرد گلستان
انده ده ساله را بطنجه رساند	۳۱۸ انده ده ساله را بطنجه رماند
جامه بکرده فرار پنجه خلقان	۳۱۸ جامه بکرده فرار ننجّه خلقان

۱. در اصل بعنوان سرفصل «فرمان یافتن محمدبن طغریل» نوشته شده بود ولی شادروان بهار به جای آن سرفصلی دیگر مناسب‌تر شمرده‌اند (ص ۳۰۵، ح ۲).

۲. در اصل «بی بدر» (ص ۳۰۵، ح ۱).

۳. در اصل «تنزّه» (ص ۳۰۷، ح ۳).

۴. در اصل «اقدام را» (ص ۳۰۷، ح ۵).

۵. در اصل «بانان» (ص ۳۱۷، ح ۴).

یکصف میران و بلغمی بنشسته	۳۱۹	یکصف میران و بلغمی بنشسته	۳۱۹
یکصف حران و نیر صالح دهقان	۳۱۹	یکصف حران و پیر صالح دهقان	۳۱۹
خونش بگردد نبید چند بشادی	۳۱۹	چونش بگردد نبید چند بشادی	۳۱۹
از کف ترکی سیاه‌حشم پری روی	۳۱۹	از کف ترکی سیاه‌حشم پری روی	۳۱۹
زان تن خوش... ساغر بستاند	۳۱۹	زان تن خوش... ساغری بستاند	۳۱۹
عدن بدو گشت نر گیتی ویران	۳۲۰	عدن بدو گشت نیز ^۱ گیتی ویران	۳۲۰
ور تو حکیمی و آه حکمت جوئی	۳۲۰	ور تو حکیمی و راه حکمت جوئی	۳۲۰
ور تو قفیری و سوی شرع‌گرائی	۳۲۰	ور تو قفیری و سوی شرع‌گرائی	۳۲۰
مرد ادب را خرد بفزاید و حکمت	۳۲۰	مرد ادب را خرد بفزاید و حکمت	۳۲۰
وز سخن او رسد بگوش تو یک راه	۳۲۰	وز سخن او رسد بگوش تو یکره	۳۲۰
نرم بگری که زنده گشت سلیمان	۳۲۰	جزم بگوئی ^۲ که زنده گشت سلیمان	۳۲۰
اسب نبیند چنو سوار و بمیدان	۳۲۰	اسب نبیند چنو سوار و نه میدان	۳۲۰
ورچه بود مست و سیر گشته غران	۳۲۱	ورچه بود مست و تیز ^۳ گشته [و] غران	۳۲۱
پیش سنانش جهان دریدی ارزان	۳۲۱	پیش سنانش جهان دویدی [و] لرزان	۳۲۱
کوه سامست که کس نه بیند جنبان	۳۲۱	کوه سیامست ^۴ که کس نبیند جنبان	۳۲۱
ابر بهاری چنو نیارد باران	۳۲۱	ابر بهاری چنو نیارد ^۵ باران	۳۲۱
از همه دنیا بتخت و زربانیان	۳۲۱	او همه ^۶ دیبا بتخت و زر بانیان	۳۲۱
نرخ گرفته مدیح و صامت و ارزان	۳۲۱	نرخ گرفته مدیح و صامتی ^۷ ارزان	۳۲۱
بارس عفوان مبارک خسرو	۳۲۲	باز بر عفوان مبارک خسرو	۳۲۲
چشم نراند بعفو کوشد غفران	۳۲۲	چشم نراند بعفو کوشد و غفران	۳۲۲
رود کیا برنورد نام همه خلق	۳۲۲	رود کیا برنورد مدح همه خلق	۳۲۲

۱. در اصل «میر» (ص ۳۲۰، ح ۳).

۲. در اصل «سیر گشته» (ص ۳۲۱، ح ۱).

۳. در اصل «نیارد» (ص ۳۲۱، ح ۶).

۴. در اصل «میر» (ص ۳۲۰، ح ۳).

۵. در اصل «سیر گشته» (ص ۳۲۱، ح ۱).

۶. در اصل «نیارد» (ص ۳۲۱، ح ۶).

۷. در اصل «صامت» (ص ۳۲۱، ح ۸).

۳۲۲	ورچه کنی تیز ^۱ فهم خویش بسوهان	ورچه کنی تیز ^۱ فهم خویش بسوهان
۳۲۲	نیز پری بازو هرچ جنّی و شیطان	نیز پری بازو هرچه جنی و شیطان
۳۲۲	ورچه جریرم بشعر و طائی و حسان	ورچه جریرم بشعر طائی و حسان
۳۲۳	تا بشناسد درست میر سخن‌دان	تا بشناسد درست مرد سخن‌دان
۳۲۳	نعمت پاینده‌تر ز جودی و بهلان	نعمت پاینده‌تر ز جودی و سهلان
۳۲۴	الا همه بیک زبان گفتند	الا بیک زبان گفتند
۳۲۴	چنانکه یاد کنیم: بیت	چنانکه یاد کنیم رباعی
۳۲۵	کارها بر دست بوالفتح همی رفت	کارها بر دست بوالفتح همیرفت و بزرگ
	و بزرگ گشت	همی گشت
۳۲۵	و با خر [د]، باز	و با حر بار
۳۲۵	آنجا خلعت و ایجاب بسیار یافت	آنجا خلعت داد و ایجاب بسیار یافت
۳۲۵	وز آنجا با بزرگی بسیستان باز آمد	وز آنجا با بزرگی بشهر اندر آورد
	و امیر با جعفر پذیرهٔ او باز شد و او را با	
	مرتبهٔ بزرگ بشهر اندر آورد	
۳۲۵	آنجا اهل علم بسیار بود	آنجا اهل علم بسیار
۳۲۵	بوالفتح آنجا شد و ایشانرا از آن زجر	بوالفتح را خلاف افتاد
	کرد باز بوالفتح را خلاف افتاد	
۳۲۶	باز سلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ امیر	سلیمان بن عوف از خراسان بنامهٔ
	بو جعفر بیامد	امیر بو جعفر بیامد
۳۲۷	آمدن امیر طاهر بوعلی اندر شهر	آمدن امیر بو طاهر بوعلی اندر
	سیستان	شهر سیستان
۳۲۸	آخر بپراسته بسوختند	آخر سراسته بسوختند
۳۲۸	روز گذشته از ربیع‌الآخر سنه سبع و	چهارروز گذشته از ربیع‌الآخر و سخی و
	خمسین و ثلثمائه و امیر طاهر بوعلی عادل	عادل
	مردی عالم و کاری بود و سخی و عادل	

۱. در اصل «تیر» (ص ۳۲۲، ح ۳).

۳۲۸	خراج درمی ستدی	خراج درمی ستدی
۳۲۹	فتیک خادم را آن روز طاهر بوعلی را	فتیک خادم را آن روز طاهر بوعلی
	را بخشید	بخشید
۳۳۰	امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و سپاه	امیرک طوسی و عبدالله فرغانی و سپاه
	طاهر فتیک خادم و بوالحسن کاشنی که	طاهر فتیک خادم و بوالحسن کاشنی که
	حاجب الحجاب بود و سپاه و کمر [که]	حاجب الحجاب بود و سپاه و کمر [که]
	امیر خراسان داده بود	امیر خراسان داده بود
۳۳۱	همه روز ماکان متأسف بود که ^۱ من	همه روز ماکان متأسف بود که ^۱ من
	من طاهر را بدیدی	طاهر را بدیدی
۳۳۱	هر جا که بسرای آزاد مردان رسیدند	هر جا که بسرای آزاد مردان رسیدند
	همان کردند	همان کردند
۳۳۲	کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی	کدخدائی اینست که بوالحسن کاشنی
	و فتیک خادم امیر طاهر را کرده اند، کی	و فتیک خادم امیر طاهر را کرده اند، کی
	بیستگانی همی ستند...	بیستگانی همی ستند...
۳۳۵	چون بهیستن برسید	چون بهیستن برسید
۳۳۶	سپاه جمع کرد و بیرون شد و برره	سپاه جمع کرد و بیرون شد و برره
	بگذاشت	بگذاشت
۳۳۶	لشگر انبوه بود و چهار پیل داشت	لشگر انبوه بود و چهار پیل داشت
	چون امیر خلف خبر حسین بشنید و بر	چون امیر خلف خبر حسین بشنید و بر
	امیر خلف سوار و پیاده نحو سه هزار مرد	امیر خلف سوار و پیاده نحو سه هزار مرد
	بود، بدر شهر شد و مردمان شارستان او	بود، بدر شهر شد و مردمان شارستان او
	را در نگذاشتند امیر خلف بداشن شد	را در نگذاشتند امیر خلف بداشن شد
	فرود آمد و حسین بیامد و بر حصار شد	فرود آمد و حسین بیامد و بر حصار شد

۱. در اصل «ماکان که من» (ص ۳۳۱، ح ۱).

۳۳۶	بگوین شد پذیرهٔ او و آنجا حربی صعب کردند	بگوین شد پذیره او را و آنجا حربی صعب کردند
۳۳۷	آنگاه توبهٔ دان[ی] بر حسین	آنگاه تو بدان بر حسین
۳۳۸	امیر خلف با سپاه آمد و بداشن فرود آمد	امیر خلف با سپاه آمد و بداشتن فرود آمد
۳۴۰	شکرالله تعالی که زنده بودم	شکرالله تعالی را که زنده بودم
۳۴۲	خلف بن ^۱ ابی جعفر	خلف بر ابی جعفر
۳۴۲	بن ابی‌اللیث [محمد] بن خلف‌اللیث	بن ابی‌اللیث بن خلف‌اللیث
۳۴۲	چنانک بدیع گوید: شعر	چنانکه بدیع گوید: عربیه
۳۴۳	فصدت السید	قصدت السید
۳۴۳	هم بدیع گوید: شعر	هم بدیع گوید عربیه
۳۴۳	بحیوة من جمع المکارم	بحیوة من جمیع المکارم
۳۴۳	خلف بن احمد بن ابی‌لیث خلف	خلف بن احمد بن ابی‌اللیث الخلف
۳۴۳	قصه دراز گرد [د]	قصه دراز گردد
۳۴۴	بروزگار منصور بن نوح ^۲	بروزگار بوحمد بن منصور
۳۴۴	بیخارا گروکان کرده بود	بیخارا گروهان کرده بود
۳۴۴	چون منصور بن نوح فرمان یافت	چون نوح بن منصور فرمان یافت منصور
	نوح بن منصور نشست ^۳	نوح نشست
۳۴۵	بخدمت او آمدند با نثارها ^۴	بخدمت او آمدند ما بثارها
۳۴۶	سپاه امیر طاهر بسیستان است	امیر طاهر به سیستان است
۳۴۶	آمدن سلطان محمود بن سبکتکین رحمة الله	آمدن سلطان محمود بن سبکتکین بیای
	بیای کوه اسپهد	کوه اسپهد
۳۴۹	سپاه سالار امیر طاهر [طاهر] زینب بود	سپهسالار امیر طاهر زینب بود

۱. در اصل «خلف بر» (ص ۳۴۲، ح ۱). ۲. در اصل «بوحمد بن منصور» (ص ۳۴۴، ح ۱).

۳. در اصل «چون نوح بن منصور فرمان یافت منصور نوح نشست» (ص ۳۴۴، ح ۲-۳).

۴. در اصل «ما بثارها» (ص ۳۴۵، ح ۱).

ترسناک پیش امیر خلف آمدند شکسته	۳۴۹	ترسناک پیش امیر خلف آمدند شکسته
و خسته و بعضی کشته		و خسته و بعضی کشته
شهر امیر طاهر را صافی شد و حصارها	۳۴۹	شهر امیر طاهر را صافی شد و
حصارها بهر جای مگر طاق که پدر آن بهر جای مگر طاق که بدل آن حصار		حصار گرفته بود
گرفته بود		حصار گرفته بود
ماورت این مملکت و دولت	۳۴۹	مادّت این ملک و دولت
و از امیر خلف شعار سلطان	۳۵۰	و از بیم امیر خلف شعار سلطان محمود
محمود پیدا کردند		پیدا کردند
بانگ محمود	۳۵۰	بانگ محمود کردند
او را بدرستی آگاه کند	۳۵۱	او را بدرستی ^۱ آگاه کند
قبحی حاجب را با او بفرستاد	۳۵۱	قبحی ^۲ حاجب را با او بفرستاد
آخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث	۳۵۱	آخر امیر خلف تاختن آورد و بالیث
را نیز بگرفت		[را] نیز بگرفت
اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوستر دارم اگر مرا آنجا ستمی کند آن دوستر دارم	۳۵۲	اگر مرا آنجا مسمی کند آن دوستر دارم اگر مرا آنجا ستمی کند آن دوستر دارم
ولایت به قبحی حاجب سپرد	۳۵۴	ولایت به قبحی حاجب سپرد
اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو	۳۵۴	اندر جهان از روزگار یعقوب و عمرو
هیچ شهری آبادان تر از سیستان نبود		هیچ شهری آبادان تر از سیستان نبود
آبادان تر از سیستان نبود		آبادان تر از سیستان نبود
ایشان را ظن افتاد که مگر محمود	۳۵۴	ایشان را ظن افتاد که مگر محمود
برفت و سپری شد		برفت و سپری شد
نحو هزار سوار بمشیتی ^۳ رفته بودند	۳۵۵	نحو هزار سوار بمشیتی ^۳ رفته بودند
بادار بوالفضل و یادگار مظفر	۳۵۵	بادار بوالفضل و یادگار مظفر

۱. در اصل «بدرشتی» (ص ۳۵۱، ح ۴).

۲. در اصل «تمیسی» (ص ۳۵۵، ح ۲).

۳. در اصل «بمیسسی» (ص ۳۵۵، ح ۲).

۳۵۵	غلامان امیرخلفی سواری صد نزدیک	غلامان امیر خلف سواری صد نزدیک
	امیر احمد آمدند	امیر احمد آمدند
۳۵۶	فریه گران بر باره شدند	فریه کران بر باره شدند
۳۵۷	مدتی بسیر بود اینجا	مدتی بسیر بود اینجا
۳۵۷	امارت و خطبه دیگر راه قبجی را دادند	امارت و خطبه دیگر راه قبیحی را دادند
۳۵۸	او را بازطلبیدند و سیستان بر کلانیان	او را طلبیدند و سیستان بر کلانیان قرار
	قرار گرفت	قرار گرفت
۳۶۰	ناصر محمد کاژبن عاصی بود	ناصر محمد کاژبن عاصی بود
۳۶۰	باز چون عزل او بود و عزیزبن محمد	باز چون عزل او بود و محمدبن
	الفوشنجی آمد	الفوشنجی آمد
۳۶۲	در پارس غارت کردند	در پارس غارت کردند
۳۶۳	سنه ثلث و عشرين و اربعمائه و عزیز	سنه ثلث و عشرين و اربعمائه و وفات
	باز بسیستان آمد	امیرالمؤمنین القادر بالله و عزیز به سیستان آمد
۳۶۳	بوسعد ^۱ جیمرتی اینجا بود	بوسعد جیمرتی اینجا بود
۳۶۴	سحاق کاژبن	سحاق کاژبن
۳۶۶	برآویخت آمدن بیغو بسیستان و بیغو	برآویخت و بیغو بیامد اندر یازدهم
	آمد اندر یازدهم ربیع‌الآخر سنه	ربیع‌الآخر سنه اثنی و ثلثین و اربع مائه
	اثنی و ثلثین و اربعمائه و امیر	و امیر بوالفضل با او یکجا برفت آمدن
	بوالفضل با او یکجا برفت	بیغو بسیستان
۳۶۶	بازگشت سوی خراسان کشته شدن	بازگشت سوی خراسان و امیر مسعود
	سلطان مسعود و امیر مسعود کشته	کشته شد هم اندر سنه اثنی و ثلثین و
	شد هم اندر سنه اثنی و ثلثین و	اربعمائه کشته شدن سلطان مسعود
	اربعمائه	

۱. در اصل «بوسعید» (ص ۳۶۳، ح ۷).

۳۶۷	آمدن قیماش بالشگر بجانب سیستان آمدن قیماش بالشکر بجانب سیستان و آمدن ارتاش و هزیمت دادن سپاه مودود را از سیستان
۳۶۹	بدره هند قانان بگرفت و اندر جمادی الآخر [ی]
۳۶۹	بدره هند قانان بگرفت بآنصر بر دست طغرل
۳۶۹	محبوس کردند کشته شدن ارتاش اندر محبوس کرد و اندر سنه سبع و ثلثین و سبع و ثلثین و اربعمائه
۳۶۹	بسبب خواجه سعید پسر احمد و خلاص یافتن امیر با نصر پس احمد ^۱
۳۷۰	حاجبی چند که امیر جغری ^۲ گرفته بود
۳۷۲	جریده باز مملکت ^۳ خویش آمد
۳۷۴	بانگ برزئید تا بشوند
۳۷۵	روز آذر سال بر چهار صد و بیست و چهار از یزدجرد
۳۷۶	چند بار باوی [آو] یختن بردند
۳۷۷	مردمانرا همه ایمن کرد وقعت پیش زره باز روز پنجشنبه بیستم شوال...
۳۷۷	جمله مرد کشته شد و زنان اسیر گرفتند
۳۷۷	دیگر روز بحصار مهران و براون رفتند و بستند و خانه براوند و خانه براوند و بستند و وقعت پیش زره و خانه براوند و خانه شهرزادی برندن و خانه پیش سر رندن

۱. در اصل نسخه بهار نیز همینطور است (ص ۳۶۹، ح ۲).

۲. در اصل «جعفری» (ص ۳۷۰، ح ۱).

۳. در اصل چنین بوده و بعد با مرکب الحاقی «بمملکت» کرده‌اند و شادروان بهار اصل را مراعات نموده‌اند (ص ۳۷۰، ح ۱).

۳۷۸	این وقت قران نحسین بود اندر حمل ^۱	اینوقت قران نحسین بود اندر چهل
۳۷۸	این همه بیشتر بقوت مردان سیستان کرد	اینهمه بیشتر یعقوب بقوت مردان سیستان کرد
۳۷۸	پیش از آن کوی آمد از سیستان رفته بود[ند]	پیش از آن کوی آمد از سیستان رفته بودند
۳۷۸	این همه جنگ و فتنه از ایشان [بود]	همه این جنگ و فتنه از ایشان
۳۷۸	بدر لب آب بریان برد[ند]	بدر لب آب بریان برد
۳۷۹	سپر [ونا] جخ و نیزهٔ قنه	سپر و ناچخ و نیزه و قنه
۳۷۹	کشتیها ببرایشان بردند	کشتیها نیزایشان بردند
۳۷۹	بدر شهر می‌رفت از آن سوی آب بزبان	بدر شهر می‌رفت از آن سوی آب بزبان
۳۷۹	چون برخاستند خاست	چون برخواستند حواشب
۳۸۰	دینار ریختند از ضرب جگریک	دینار ریختند از ضرب جگریک
۳۸۰	بیست و سی دینار یافته بودند	بیست و سی یافته بودند
۳۸۲	چهاردهم جمادی الاخر[ی] سنه...	چهاردهم جمادی الاخری سنه
۳۸۲	امیر [بوالفضل] حاجب بزرگ خویش	امیر بو حاجب بزرگ خویش را با
	را با سواری ده پذیره وی فرستاد	سواری ده بدیره وی فرستاد
۳۸۴	ارک را و قلعه زورین را بعد از آن	ارک را و قلعه زوزن را بعد از آن دیوان
	دیوال آنرا ببرید و خرک پیش نهاد	آنرا ببرید و خرک پیش نهاد مرست کو
	مرسب کو (?) نهاد آنرا	نهاد آنرا
۳۸۵	منی جو ^۲ بیانزده درم	منی گندم بیانزده درم
۳۸۶	آمدن امیر بوالعباس فوکه هم درین ماه	آمدن امیر بوالعباس فوکه هم درین ماه
	و شدن امیر بوالعباس و امیر بومنصور	ماه و شدن امیر بوالعباس امیر بو
	بن احمد و لشگر اوق با ایشان بدر	منصور بوجعفر سپهسالار را
	شهر و کشتن امیر بوالعباس امیر بو	
	منصور بوجعفر سپهسالار را	

۱. در اصل «چهل» بوده و با مرکب اصلی «حمل» شده است (ص ۳۷۸، ح ۱).

۲. در اصل «گندم» نوشته شده است (ص ۳۸۵، ح ۴).

زاده نصرت به‌جانب بُست در روز چهارشنبه	شهاب‌الدین محمود باوی
بیست و چهارم جمادی‌الاولی هم درین	سال و نشانیدن امیر شهاب‌الدین محمود
ابن حرب را و در حبس کردن خداوند	زاده رکن‌الدین هم درین روز [و] باز آمدن
خداوند زاده نصرت از جانب بست و	مصاف کردن شهاب‌الدین محمود باوی
۳۹۴	دهم ذی‌الحجه بسال ششصد و نوزده
۳۹۴	آمدن علاء‌الدین احمد بن عثمان بن کشته شدن علاء‌الدین احمد
	حرب از جانب نیه بسال ششصد و بیست و کشته شدن علاء‌الدین احمد
۳۹۴	بیست و نهم ماه رمضان هم درین سال
۳۹۴	آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین
	آوردن ملک تاج‌الدین ینالتکین محمودشاه را
	شاه محمود را
۳۹۶	عسل یکمن دوازده دینار
۳۹۶	عسل یکمن دوازده دینار
۳۹۶	روغن ستور یکمن پنج دینار
۳۹۶	روغن یکمن پنج قاز
۳۹۶	گوشت گوسپند یکمن چهار دینار
۳۹۶	گوشت یکمن چهار قاز ^۱
۳۹۹	ملک شمس‌الدین علی [بن] مسعود بن
	ملک شمس‌الدین مسعود بن خلف
	مهربانی
۴۰۰	مقاتل برونجی
	مقامل برونجی
۴۰۰	سپاه آوردن
	پناه آوردن
۴۰۰	آمدن امراء کبار باغو و ارس نو بین
	آمدن امراء کبار باغو و ارس نو بین
۴۰۱	فشتهٔ ترکان
	فته ترکان

۱. بعد از این همه‌جا به‌جای «دینار»، «قاز» خوانده می‌شود.

و ایشان جمع کردن	۴۰۲ و ایشان جمع کردن
خوب برگ	۴۰۴ خوب برگ
خراب نبود	۴۰۴ خراب نبود ^۱
فشنه سلطانی	۴۰۵ فشته سلطانی
بانچه دست دادشان	۴۰۵ بانچ دست دادشان
ملک معظم نصیرالحق والدین	۴۰۶ ملک معظم نصیرالحق والدین خلدالله ملکه
آمدن ملک ینالتکین و ملک تاج الدین	۴۰۷ آمدن ملک ینالتکین بن ملک تاج الدین
ارسی شاه و از جانب عراق	ارسی شاه از جانب عراق
گرفتن درجز را	۴۰۷ گرفتن دررج را
خداوند اسلام	۴۰۷ خداوند ملک اسلام
بدیدار جهان آرای او شد	۴۰۹ بدیدار جهان آرای او شاد ^۲
بهیچ نوع بر گزندی نرسانیم	۴۱۰ بهیچ نوع بر تو گزندی نرسانیم
از آنجا بحق رفت	۴۱۱ از آنجا بحق رفت
بتزدیک کس فرستاد	۴۱۲ بتزدیک پدر کس فرستاد
تمامت مردم با او جمع شدند	۴۱۳ تمامت مردم شهر با او جمع شدند

۲. در اصل «شد» (ص ۴۰۹، ح ۱).

۱. در اصل «نبود» (ص ۴۰۴، ح ۶).

فصل چهارم

مقالات تقدیمی



تلقى بهار از شعر

ایرج پارسی نژاد

باید بپذیریم که تلقی بهار از «شعر» با آن که ظاهراً آن را از «نظم» باز شناخته بوده، اما همچنان در تعریف او شعر کلام منظوم بوده است. این تلقی و تصور از شعر را، نه تنها از سروده‌های بهار، که از نوشته‌های او درباره شعر نیز می‌توان دریافت:

باید شاعر یا نویسنده نخست بسنجد که چه می‌خواهد بگوید و چه مقصودی از ادای سخن دارد، سپس مقصود خود را در نثر می‌تواند ادا کند یا در نظم. و اگر به نظم مقصود خود تصمیم نمود بداند که در کدام وزن و عروض و یا کدام قسم از اقسام شعر و با چه قافیت و ردیفی بهتر به ادای غرض خود موفق خواهد شد. و پس از مراعات این لوازم و تدارک این مقدمات به ایراد مقصود و تبیت خود مبادرت نماید.^۱

ظاهراً آموخته‌ها و مآنوسات ذهنی بهار او را از این نکته غافل کرده که شعر و نثر از دو جنس متفاوتند و هر یک هدف و وسیله بیان خاص خود را دارد. غرض شاعر القاء حالات نفسانی است، در حالی که نویسنده می‌خواهد تصویری را که از یک امر خارجی

۱. دانشکده، مجله، تهران، ۱۲۹۷/۱۹۱۸، ش ۱۰، ص ۵۱۴ / بهار و ادب فارسی، تهران، ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۲۲-۲۳.

در ذهن دارد به ذهن دیگری انتقال دهد. به عبارت دیگر معنایی که در شعر می‌آید در نثر نمی‌گنجد. معنایی غیر شعری را می‌توان با وزن و قافیه به صورت نظم درآورد، اما شعر را جز با زبان شعر نمی‌توان ادا کرد. با این همه بهار، گذشته از طرح تفاوت شعر و نظم در قطعه‌ای معروف^۱ به این نکته در مقاله‌ای نیز اشاره کرده است:

شما می‌توانید یک رباعی را در مراسله یا روزنامهٔ خود بنویسید، ولی عین همان موضوع را نمی‌توانید به نثر یادداشت کنید.^۲

اما حقیقت این است که در سروده‌های بهار کمتری اثری می‌توان یافت که قبلاً مضمون آن را به نثر نیندیشیده باشد. باید پذیرفت که ذهن و ضمیر محمدتقی بهار از تعلیمات و تلقینات پدرش محمد کاظم صبوری، ملک الشعراء آستان رضوی و ادیبانی چون میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صید علی خان در گزی تاثیر پذیرفته بوده است. طبیعی است که نوشته‌ها و اندیشه‌های او دربارهٔ شعر نیز چیزی جز حاصل درس و تلقین گذشته نمی‌تواند باشد. نهایت این که بهار می‌کوشیده «با حفظ طرز ادای عبارت اساتید متقدم و اسلوب لغوی ایشان سبک جدید و احتیاجات عمومی حاضر و روح نوین قرن بیستم» را منظور کند.

با اشاره به این نظریات بهار است که نیما یوشیج می‌نویسد:

پیشنهادهایی که به طور نظری در خصوص تجدید ادبیات ما می‌شود اساس مطالعات خود را فقط از روی مقررات کلاسیک و آثار ادبیات قدیم فارسی و عربی گرفته، بعد با مقدماتی تصویری و فلسفی مآب، که با جریان‌های جدید

۱. شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل

شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر

ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد زلب

باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت

وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

(دیوان اشعار محمدتقی بهار، ملک الشعراء، تهران، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۴۴۲)

۲. نوبهار، تهران، ۱۳۰۱، ش ۴، ص ۵۰ / بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۲۳.

ادبیات دنیایی آشتی و آشنایی ندارد، به آن چاشنی می‌دهد - بدون بصیرت علمی در خصوص علل اجتماعی انواع ادبی و اسلوب‌های پیدا شده در آن. در واقع تعبدات قدما را می‌خواهد بر ذوق و فهم جوان‌ها تحمیل کند، تا با وسایل انسان‌های سده چهارم هجری منظور و مقصود انسان‌های سده بیستم میلادی را تعقیب کرده باشد.*

اشاره‌نیما به بهار و همکاران او در مجله دانشکده است که شاعران را به بیان معانی نو در قالب کهن شعر فارسی فرامی‌خواند. به عبارت دیگر بهار بر آن بود که هنجار سخن در شعر به سبک گذشتگان حفظ شود، در حالی که نیاز زمانه نیز منظور نظر شاعر معاصر قرار گیرد.

حاصل کار شاعرانی که پیشنهادها و توصیه‌های بهار را پذیرفتند این بود که همچون او برای بیان معانی تازه، به پیروی از سبک سخن شاعران هفتصد، هشتصد سال پیش، به ساختن قصیده «با معنی تازه» پرداختند. اما خطای این جماعت این بود که نمی‌دانستند معنی تازه لفظ تازه و قالب تازه مناسب خود را می‌طلبد و با تحول معنی شیوه ترکیب کلام نیز با گذشت زمان دیگرگون می‌شود. مفاهیم و احساسات نو نیز اگر به زبان زمانه و در قالب مناسب آن ادا نشود تأثیری در خواننده یا شنونده نمی‌بخشد. وانگهی معانی تازه‌ای که شاعران دانشکده جستجو می‌کردند برخاسته از تلقی و تصور آنها، به عنوان انسانی امروزی، به جهان و جامعه زمانه خود نبود، بلکه آنها با توجه به تحولات ظاهری اجتماعی آن روز ایران مطالبی از نوع کشف حجاب، تبدیل عمامه به کلاه، نهضت پیشاهنگی، تاسیس باشگاه هواپیمایی و ساختن راه آهن را در قالب معهود می‌ریختند و از آن جا که معیار ایشان در نقد شعر سخنوری و زبان آوری بود شاعرانی را می‌پذیرفتند و می‌پسندیدند که تسلط آنها بر کلمه و کلام یادآور شاعران قدیم خراسانی همچون انوری و عنصری باشد.

با این همه شعر بهار را باید با ملاحظه زمینه‌های ذهنی و تربیتی و آموزشی او ارزیابی کرد. توانایی و تسلط بر معیارهای بلاغی و زیبایی‌شناسی شعر کهن به او قدرت بیان مفاهیم دلخواه را، از مسائل اجتماعی تا حساسیت شخصی، بخشیده بود. باید

*. ارزش احساسات در زندگانی هنرپیشگان، تهران، ۱۳۳۴ / ۱۹۵۶، ص ۱۴۲.

توجه داشت که در شعر بهار سخنوری نیز ارزش خاص خود را دارد. شاعری چون او نمی‌تواند اندوه و دل‌تنگی خود را با زبانی نجواگر و آرام بازگو کند، او به هنگام اندوه گزاری نیز چون کوه می‌غرد و می‌خروشد. با این همه اگر زبان او در بیان مسائل اجتماعی و سیاسی مستقیم و خالی از آرایش‌های لفظی و صنایع بدیعی و صور ذهنی است، آن‌جا که به حدیث نفس و بیان حسیات و عواطف شخصی می‌پردازد. البته بیان ذهنی‌تر و به بدایع شعری نزدیک‌تر می‌شود.

با تأملی واقع‌بینانه‌تر در شعر بهار می‌بینیم که مرد چنان از عشق به ایران و آزادی ایران سرشار بوده که دردها و دل‌تنگی‌های خود را پاک از یاد برده است. هیچ شاعری از معاصران، و حتی از گذشتگان ما، تا حد بهار چنان پرشور و صمیمانه در غم ایران و آزادی ایران و شور بختی‌های آن و «خلق پرشکایت‌گریان» آن و ستمی که از شیخ و شاه و دین و دولت بر سرش آمده چنین زار نگریسته و از سر درد فریاد نکشیده است. شعر بهار محصول لحظه‌های بی‌تابی و ناهشیاری و بی‌خویشتی نیست تا تصویرها و تصورات محض شاعرانه را منعکس کند. شعر بهار شعر شعار و شعور و بیداری است؛ بی‌آن‌که زبان شعر او خصلت شاعرانگی را فرو گذارد و مانند زبان برخی از معاصرانش به زبان روزنامه‌نگاری و زبان عوام تنزل کند. جلوه و جلال کامل زبان بهار را در دو بیست و هفتاد و دو قصیدهٔ او باید دید. هم‌چنان که اوج عشق او به ایران و آزادی ایران، خشم و خروش او را علیه زبونی و نادانی مردم و دلیری او را در اعتراض و پرخاش به خودکامگی‌های شاه مستبد در زبان بلند قصاید خوشاهنگش باید یافت.

اما اصول اعتقادی بهار را در نقد ادبی و تعریف او را از «شعر خوب» - بر بنیاد «اخلاق عالی» - نشان‌دهندهٔ باور بهار به جنبهٔ آموزشی شعر باید دانست. شاید تلقینات مذهبی دوران کودکی و نوجوانی و درس دیانت و مدح و ثنای پیامبران و امامان در تثبیت این باور بی‌اثر نبوده باشد. هم‌چنان که تعبیر او را از «شعر عمومی» - شعری که انعکاس از «اخلاق عالی» شاعر» باشد - متأثر از اعتقاد بهار به وظیفهٔ شاعر در برابر عامهٔ مردم باید شمرد و در این زمینه تاثیر پیشینه‌ای حرفه‌ای بهار را در کار روزنامه نویسی و سیاست از نظر دور نداشت، تا آن‌جا که در نفی و انکار «شعر خصوصی» - که همان شعر تغزلی است - تا آن‌جا پیش می‌رود که بیان تغزل و مضمون عاشقانه را

مخالف اخلاق می‌داند و می‌نویسد: «غزل را باید برای خود گفت و برای معشوق خواند».

این گونه تعریف و تلقی از شعر چهرهٔ بهار را همانند ناصرخسرو عبوس جلوه می‌دهد و سخنان حکیمان یونانی (افلاطون و ارسطو) و مصلحان ایرانی (آقاخان کرمانی و احمد کسروی) را به یاد می‌آورد که دو مقولهٔ متفاوت ادب و اخلاق را به هم درآمیخته بودند.

اما باورهایی این چنین را، که گاه افراطی می‌نماید، از اثر تعهد صمیمانهٔ بهار به آزادی، به بیداری و به سربلندی مردم ایران باید دانست. بهار می‌خواست شعر او، همچون ترانه‌هایش، در ذهن مردم جای گیرد و بر زبان ایشان جاری شود. طبیعی است که چنین زبانی ابهام و راز و رمز و تصویرها و تصورات پوشیده و پنهان زبان نیما را بر نمی‌تابد. هم‌چنان که برای بیداری و آگاهی مردم طنین قصیده‌های بلند و استوار خود را از زمزمهٔ نرم غزل‌های عاشقانه ضروری تر می‌دانست.

از این روست که شعر بهار را باید حاصل تصور و تلقی او از مفهوم شعر دانست، کسی که می‌گفت «هر شعری که شما را تکان ندهد به آن گوش ندهید» طبیعی است اگر بیش از آنچه نگران بدعت و صناعت شعرش باشد به حرفش و تاثیر حرفش در ذهن مردم بیندیشد.*

*. دانشکده، پیشین، ش ۷، ص ۳۵۶ / بهار و ادب فارسی، ج ۱، ص ۱۷.



مناظرهٔ قلمی

استاهلک الشعراء بهار و استاد عباس اقبال آشتیانی

سید محمد دبیر سیاقی

«از مُلک ادب حکم‌گزاران همه رفتند». حکم‌گزاران همه رفتند، اما نه رفتنی همانند رفتن افراد عادی و از ادب و کمال عاری، چه آنان آثاری ارزنده از خود بر جای نهاده‌اند که مایهٔ زنده و پاینده ماندن نام و یادشان شده است، در همهٔ زمانها و برای همهٔ نسلها، و شاهدِ صادقِ این مدعا همین مجلس شکوهمند است که «بهار» با اینکه فصل بهار است خود در آن نیست، اما سخنانِ منظوم و منثور و کارهای علمی و ادبی و سیاسی و اجتماعی و مجالسِ افاضات او نُقل این مجلس و نقل در این محفل است، و بیشک در حکم حضورِ روحانی وی در این مجلس. یادش گرامی و نامش پیوسته ماندنی باد.

سخن بنده دربارهٔ دو مناظرهٔ قلمی است میانِ دو استاد، که افتخار شاگردی هر دو را داشته‌ام. دو مناظره به فاصلهٔ بیست و اند سال از هم. میان استاد محمد تقی ملک الشعراء بهار و استاد عباس اقبال آشتیانی.

بهار حکم‌گزاری بود با چندین خصوصیت ممتاز: شاعر، نویسنده، سخنور، محقق، معلّم، با تحصیلات قدیمه و پرورش یافته در خانوادهٔ شعر و ادب و همهٔ عمر در کار نگارش مسائل اجتماعی و مباحث ادبی و تحقیقی و سرودن اشعار آبدار و آموزنده و

پرشور و سخنوری، با آثاری پر ارج و مرد سیاست.

اقبال آشتیانی نویسنده‌ای محقق و ادیبی نکته‌سنج و موشکفا، با طبع شعر، اما با سروده‌هایی مدود، آن هم به تفنّن. با تحصیلات جدید و اتمام دورهٔ متوسطه در دارالفنون و دورهٔ لیسانس در دانشگاه سُرْبِن فرانسه. مسلّط به زبان فرانسه و آشنا با زبانهای انگلیسی و آلمانی و عربی، مترجمی زبردست و از سیاست‌گریزان و به معلمی دل بسته. با آثاری انبوه و متنوع، غالباً نو و کهنگی‌ناپذیر و تألیفات متعدد و تصحیحات سودمند و بیش از سیصد مقاله در موضوعات مختلف ادبی و تاریخی و لغوی. آشنا با خاورشناسان نامورِ زمان و پیرو مکتب علامه استاد محمد قزوینی و شیفتهٔ سخنان اندیشه‌های آن مرد منطقی، مردی که وسعت ملعومات قدیم و جدید را با غریزهٔ کنجکاوی و دقّت برای فهم کامل یک موضوع و روش انتقادی و انصاف و بیطرفی علمای جدید در خود جمع داشت و بنیانگذار روش تحقیق ادبی جدید در ایران بود. وجوه اشتراک این دو استاد مورد بحث ما، تحقیق و تتبع و تعلیم و دل بستگی و پشتکار و نشر آثار سودمند، و وجه افتراقشان تا حدی شاعری و اندکی اختلاف دید و نظر در مسائل تحقیقی و بیشتر سیاست و مقامخواهی یکی و پرهیز دیگری از آن بود.

* * *

در زندگی اجتماعی افراد هر جامعه، از بی‌ارتباطی و بیطرفی یا روابط خصمانهٔ آنان با یکدیگر که بگذریم، روابط دوستانهٔ ایشان با یکدیگر به صورتهای گوناگون بروز و جلوه‌گری دارد، و اظهار آن یا رو در روست، یا در غیاب؛ به پیام است و یا به نامه؛ به نثر است یا به نظم که مطایبات و مُفاکّهات و اخوانیات عناوینی بر این گونه ارتباطات غیابی اطلاق شده است.

انتقادات منطقی به قصد به‌گزینی و بیان زشت و زیبایِ مطلبی و موضوعی نیز نوع دیگر این گونه ارتباطات است و نوع دیگر آن مناظره است که خود علمی است در خور توجه، علمی که متضمّن قواعد مباحثه و توجه یافتن طرفین است در اثبات نظر خود در مورد حکمی از احکام یا نسبتی از نسبتها، به منظور روشن ساختن حق و صواب و هر یک چون ناصر خسرو، قصد منتقد یا طرفین مناظره، نه تنها روشن ساختن موضوع برای طرف مقابل است بلکه بیشتر به روشن ساختن اذهان دیگران معطوف است و از

همین روست که بیشتر در نشریه یا مجله یا روزنامه‌ای به درج نظرات و دلایل پرداخته می‌شود.

از دو مناظره قلمی استاد بهار و استاد اقبال، مناظره‌ای در جهت روشن‌سازی اذهان دیگران و جلوگیری از لغزش آنان و رفتن بر جاده مستقیم و راه صواب است و مناظره قلمی دیگر در بیان عقیده یکی درباره مطلبی و رد آن اعتقاد از جانب دیگری است و اینک شرح آن دو به اختصار با تمهید مقدمه‌ای کوتاه.

به دنبال اقدامات عباس میرزای نایب‌السلطنه در فرستادن محصل به اروپا برای فرا گرفتن علوم و فنون جدید و متعاقب تأسیس دارالفنون به همت امیرکبیر و توجه یافتن روشن‌بینان ترقی خواه به روش تعلیماتی نوین و نحوه تحقیق و تتبع علمی و ایجاد مدارس جدید و بروز حال و هوای آزاداندیشی و نوجویی در زمینه‌های مختلف و لزوم داشتن مجله‌ها و روزنامه‌ها و نشریه‌های مختلف برای روشن ساختن اذهان عامه و باز کردن چشم افراد به حقایق زندگی آزادمنشانه و رهائی از استبداد و رسیدن به آزادی، مرحوم بهار با آن استعداد ذاتی و پشتکار که داشت به تأسیس انجمنی ادبی به نام دانشکده و مجله‌ای با همین نام همت گمارد.

مجله دانشکده به مدیریت مرحوم بهار در ۱۳۳۶ قمری (زمستان ۱۲۹۶ شمسی) در تهران تأسیس شد و نخستین شماره آن در اردیبهشت ۱۲۹۷ شمسی منتشر گشت و ناشر افکار انجمن ادبی دانشکده بود، و آن دومین مجله ادبی پس از مجله «بهار» مرحوم اعتصام‌الملک است، و در آن مرحومان سعید نفیسی، عباس اقبال آشتیانی و رشید یاسمی، رضا هنری، عبدالله انتظام، خراسانی، رخشان، نائینی، ذره و نیز غلامرضا خان سردار بختیار مترجم رمان «سلطنت» از الکساندر دوما همکاری داشتند، و هر یک مقالات سودمند و ترجمه‌های آموزنده در آن درج می‌کردند و با وجود داشتن جهات افتراقی و سلیقه‌های مختلف احتمالی، در نگرش به مسائل و مباحث و آثار گذشتگان در همکاری با مجله و مدیر آن بر یک راه و روش بودند. مرحوم اقبال جز مقاله «انتقاد ادبی» که در شماره چهارم (ص ۲۲۳ تا ۲۲۶) نوشت و مقاله‌ای منطقی و اصولی بود که مندرجات آن هیچگاه کهنگی نخواهد یافت، به نوشتن تاریخ ادبی ایران طی سلسله مقالاتی پرداخت که از آغاز تا پایان عمر یکساله مجله

دانشکده ادامه یافت و آن نخستین کوشش در زمینه به کتابت درآوردن تاریخ ادبی ما بود.

درباره چند مطلب از مطالب مندرج در یکی از این سلسله مقالات بود که میان او و بهار مناظره قلمی درگرفت. بدین شرح که اقبال شعری از رودکی براساس آنچه در منابع مورد اشاره وی بود نقل نموده بود و بهار که در شناخت شعر خراسانی استادی داشت بر صورت منقول از آن شعر خرده گرفت و اقبال بدان خرده گیری پاسخ داد و بهار در مقام دفاع از نوشته خود آن را جواب گفت و اقبال بار دیگر بر اثبات نظر خود شرحی نگاشت که پاسخ بهار را به دنبال داشت و اینهمه در همان مجله به آزادی و آمیخته با احترام درج گردید، بی آنکه در میانه تقاری و کدورتی که منجر به قطع همکاری شود پدید آرد، یا نوشتن و درج سلسله مقالات تاریخ ادبی ادامه نیابد. اما مجله در ۱۲۹۷ شمسی به سبب گرفتاریهای سیاسی بهار و مشکلات مالی ناشی از مخارج نشر مجله تعطیل گردید.

به رؤوس مطالب مطروحه در این مناظره قلمی می پردازیم تا سخن به درازا کشیده نشود به ویژه که مجله دانشکده در سالهای اخیر تجدید طبع شده است و بدان دسترسی هست.

در شماره هشتم مجله که هشتمین بخش از سلسله مقالات «تاریخ ادبی» نوشته اقبال به چاپ می رسیده است (صفحات ۴۰۳ تا ۴۳۳) پیش از آغاز شدن مطلب در صفحات (۴۰۰ تا ۴۰۲) تحت عنوان «تصحیح لازم» مرحوم بهار شرح زیر را، که منشأ مناظره قلمی مورد نظر ما شده است نوشته:

مقاله ای که بعد از این تصحیحات به نظر شما می رسد، قسمت هشتم «تاریخ ادبی» تألیف آقای آشتیانی است. در این مقاله بعضی از اشعار را مطابق نسخ موجوده ثبت کرده اند و پس از چاپ به نظر هیئت تحریریه رسید. برای اینکه قبل از خواندن اشعار آن مقاله منزّه شود به تصحیحات ذیل رجوع کنید:

صفحه ۴۱۷ سطر ۴، خمّیه رودکی - مطابق با عین نسخه المعجمی است که در لیدن به تصحیح شیخ محمدخان و مقابله با دو نسخه اسلامبول و خدابخش به طبع رسیده:

می آرد شرفِ مرد، می پدید آزاده تر از درم خرید (؟)

مصراع دوم نه تنها با وزن شعر که «مفاعیل مفاعیل فاعلان» و «مفعول مفاعیل...» باشد اختلاف دارد، بلکه معنی هم ندارد. و اگر «ه» آزاده را با همزه بخوانیم وزن درست می شود، ولی دیگر هیچ معنی احتمالی هم نخواهد داشت و ظاهراً باید این مصراع این طور باشد: «وازاده برون از درم خرید» که هم وزن صحیح است و هم مطابق سبک و سلیقه مصرع اول معنی می دهد.

سطر ۸- همان صفحه: هر آنگه که خوری (می) خوش آنگه است.
 سطر ۱۸- مطابق نسخه مجمع الصفحا. بر زده بر مشک مد - و مطابق قاعده ذوقی - برزده بر سیم از شنگرف مد - زیرا (برچکد) با (مد) تناسب ندارد - و لب (از سیم بر شنگرف) نیست، بلکه (بر سیم از شنگرف) صحیح است.
 سطر ۲۰- همان صفحه - مطابق نسخه مجمع - (بزننگ) و این اصح است.
 سطر ۲۱- مطابق نسخه مجمع (بینی او تارکی).
 سطر ۲۲- مطابق مجمع (بلکه از تاری) و صحیح: بسته بر تاری.
 صفحه ۴۱۹- سطر دوم: (دُر است به زیر عقیق ساده).
 سطر ۸- گل بهاری، بت تتاری.
 سطر ۹- چرا نیازی صحیح است.
 و این غزل مسمط ترجیع است و باید اعضا و ارکان آن سالم و متواری بوده، و عبارت (چرانباری) همه جا تکرار شود.
 صفحه ۴۲۰- سطر ۲۰- (او ندارد یار، بی یار چگونه بود!)
 در تمام نسخ اینطور است. ظاهراً مصحح لباب الالباب اشتباه کرده باشد. اصل شعر اینطور است:

آهوی کوهی در کوه چگونه دودا، او ندارد یار... الخ.
 صفحه ۴۲۵- سطر ۳- (وز شمار خرد هزاران بیش)
 صفحه ۴۲۵- سطر ۶- مطابق نسخ مجمع - (گرتو خواسته نیابم و گنج) ولی معلوم نیست صحیحتر کدام است:
 صفحه ۴۲۹- سطر ۲۴- (گزارنده را...)
 صفحه ۴۳۰- سطر ۱۲- (نیز ناموزد زهیچ آموزگار).

متأسفیم که در موقع تصحیح این اشعار نسخ صحیحه قدیمی در پیش نبود. موقع هم برای تدارک نسخ نداشتیم. البته باید به سایر نسخ نیز رجوع شود- و این اشعار که بمنزله میراث‌های گرانبهای خانواده ادبیات ایران است اینطور مغلوط و مشکوک باقی نمانند.

پاسخ اقبال تحت عنوان «انتقاد ادبی»^۱:

مدیر محترم

در نمره ۸ مجله شریفه شرحی را که در تحت عنوان «تصحیح لازم» مرقوم داشته بودید ملاحظه کردم و از ملاحظات آن مدیر گرامی متشکر گردیدم. برای رفع اشتباهی که ممکن است برای بعضی از قارئین محترم پیش بیاید عرض می‌کنم: من با دقت ملاحظات شما را مطالعه کردم، مطلبی که تصحیح لازم محسوب شود بهیچوجه مشاهده نکردم. منصفین نیز شاهد این نکته بوده و هستند. بلکه ملاحظات شما یا نمودن اختلاف نسخ موجوده این اشعار بود و یا غلط‌گیری کلماتی که بدبختانه از چاپ غلط خارج شده بودند، غلطهای چاپی را من در غلطنامه آخر مجله نموده بودم. کارکنان محترم مجله برای آنکه «تصحیح لازم» موضوعی پیدا کند و برگردن مقاله من بار شود غلطهای مزبور را از غلطنامه من حذف و در ذیل عنوان تصحیح لازم داخل کرده بودند. در ضبط اشعار نیز معتدماً علیه من کتاب لباب الالباب تألیف محمد عوفی طبع پرفسور براون بوده که معتبرترین تذکره‌های موجوده فارسی است. چون در نوشتن این مقاله مختصر مخصوصاً با عجله‌ای که در تهیه هر یک از قسمت‌های آن می‌شده قید اختلاف نسخ را چندان لازم ندانسته و نمی‌دانم، از ذکر آنها صرف نظر کرده‌ام و قاعده ذوقی را نیز که شما بموجب آن خمّریه رودکی را تصحیح کرده بودید قاعده معتبری نمی‌دانم زیرا خیلی مشکل است که ذوق ما با ذوق رودکی که اولاً اشعار قلیلی از او باقی مانده و ثانیاً فریب ده قرن پیش از ما می‌زیسته موافقت کند که در این قبیل مواقع فقط ضبط اشعار در نسخ قدیم به شرط محفوظ ماندن از تحریف و تصحیف شرط است.

عجالةً در این مختصر ذکر آنکه کدام یک از نسخ اشعار را صحیحتر و کدام را غلطتر

ضبط کرده‌اند موجب تطویل است. فقط خاطر مبارک مدیر محترم مجله دانشکده و قارئین معظم را مستحضر می‌دارم که عنوان «تصحیح لازم» فقط عنوان زنده‌ای بود که با نگارشات ذیل خود تناسب نداشت و بدبختانه بد انتخاب شده بود.

درخصوص نسب سامانیان نیز مرقوم داشته بودید که موافق پاره‌ای تحقیقات تاریخی نسب ایشان به طفل شیرخوار اردشیر بابکان می‌رسد، و این قول از کتاب دُرُرُ التَّیْجَانِ اعتماد السلطنه محمد حسن خان نقل شده بود. برای توضیح عرض می‌کنم که کتاب دررالتیجان فی تاریخ بنی الاشکان ترجمه کتابی است که ژرژ راولین سن مورخ انگلیسی (G.Rawlinson) درخصوص اشکانیان نگاشته. اسم آن کتاب در انگلیسی:

(Sixth Great Oriental monarchy Prthia)

یعنی «دولت اشکانی ششمین دولت بزرگ شرقی» می‌باشد.

مرحوم اعتماد السلطنه اصل کتاب راولین سن را با نظریات بیبا و سست خود مخلوط کرده و به طبع رسانده است. به این جهت دررالتیجان امروزی که انشاء مرحوم ذکاء الملک فروغی است به نظر تاریخی معتبر نیست، زیرا چنانکه گفته شد بواسطه داخل شدن بعضی نظریات از اصل خود دور افتاده و از اهمیت آن کاسته شده، برای آنکه کتاب مزبور اهمیت اولی خود را دوباره به دست بیاورد باید او را تنقیح نمود و همان تحقیقات راولین سن را باقی گذارد...

از جمله نظریاتی که مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب دررالتیجان از خود داخل نموده، موضوع منسوب بودن قاجاریه به اشکانیان است. شاید نظر او در این مورد نظر سیاسی بوده نه تحقیق تاریخی به همین جهت سامانیان را از برای آنکه جد قاجاریه شمرده شوند به طفل شیرخواره اردلان اشکانی منسوب داشته است. عموم مورخین اسلامی معتقدند که سامانیان از اولاد بهرام چوبینه سردار معروف هرمزبن نوشیروان بوده و نسب خود را به او می‌رسانیده‌اند. قاضی بیضاوی صاحب کتاب نظام التواریخ گوید: نسب سامانیان به بهرام چوبینه می‌پیوندد و بهرام به چند پشت به اردشیر بابکان می‌رسد.^۱ ابوالفضل بدیع همدانی قصیده‌ای در مدح یمین الدوله سلطان محمود ساخته

۱. تذکره دولتشاه طبع براون (ص ۷۱).

و در آن قصیده می‌گوید:

أَظَلَّتْ شَمْسُ مُحَمَّدٍ عَلَيَّ انْجَمِ سَامَانَ
وَأَمْسَ آلَ بَهْرَامٍ عِبِيداً لَابِنِ خَاقَانَ

منینی دمشقی شارح تاریخ عبتی در کتاب خود موسوم به «الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی» که در سال ۱۲۸۶ هـ در مصر طبع شده در شرح این بیت گوید: مقصود از آل بهرام سامانیان است زیرا ایشان از ذریهٔ بهرام گور مشهور بوده‌اند و مقصود از این خاقان سلطان محمود ترک غزنوی است.^۱ ابن خلکان مستقیماً نسب سامانیان را به بهرام گور می‌رساند. از این اسناد گذشته سامانیان تمام به ایرانی بودن خود افتخار می‌کرده و به همین جهت خود را جانشین شهریاران عجم می‌دانستند بعلاوه موالی، یعنی ایرانیان دورهٔ اموی به شرحی که نویسنده در نمرات گذشته مجله متعرض شده در دورهٔ امویان در علو نسب و ابراز ایرانیت خود قصایدی ساخته، خویشان را به همین سبب بر عرب ترجیح می‌دادند. یکی از این موالی در ضمن قصیده‌ای نسب خود را به بهرام چوبینه رسانده و خویش را از نسل شاهان عجم دانسته است. از این مختصر فهمیده می‌شود که: اولاً سامانیان به بهرام چوبینه منتسب بوده‌اند.

ثانیاً بهرام چوبینه از نژاد شاهنشاهان ساسانی بوده. پس سامانیان به قول بعضی از مورخین مستقیماً و به گفته برخی دیگر به واسطهٔ نسبت با بهرام چوبینه به سلطنت ساسانی منسوب شده‌اند. عبارت دررالتیجان اگر مستند به سندی نیز باشد ضعیف و در مقابل اجماع مورخین اسلامی مغلوب است. عباس آشتیانی.

[پاسخ مرحوم بهار ذیل همان عنوان]:

در باب اینکه عنوان «تصحیح لازم» زنده بوده است، می‌توان از نقطه نظر نویسندهٔ محترم فوق فقط تصدیق نمود، زیرا ایشان تصوّر کرده‌اند که اگر کسی به نگارش دیگری اعتراض کند توهینی به او کرده است، و حال اینکه اعتراض و انتقاد غیر از توهین است و هرگاه بدون حق و دلیل و از روی جهل اعتراضی شود باید جواب گفت و اگر در ضمن اعتراض عبارات و هن آمیز و جملات زنده‌ای داخل کرده باشد باید در مقابل پس از ادای جواب منطقی مجازات ادبی هم به او داد... با وجود این عنوان «تصحیح لازم» نه اعتراض بوده و نه توهین. فقط چون دانشکده به مقالهٔ آقای آشتیانی زیاده اهمیت

۱. الفتح الوهبی علی تاریخ العتبی (ج ۹ ص ۲۸۴ و ۲۸۵).

می‌داده است، نخواستہ است آن مقاله مغلوط منتشر شود و غلطهای شعری هم که در آن مقاله بوده چیزی نبوده است که بتوان در صفحه تصحیحات پشت جلد آن را اصلاح نمود. یعنی گنجایش نداشت و اگر می‌خواستیم تمام اغلاط آن مقاله را در پشت جلد تصحیح نمائیم جایی برای تصحیح سایر اغلاط نمانده و غلطنامه پشت جلد پس از چاپ شدن تمام مجله چاپ شود و حال اینکه مقاله تصحیح لازم قبل از اتمام فرمها طبع شده بود و به این علت بود که نخواستیم یک رشته تصحیح در دو جا ضبط شده باشد. اما انتخاب این عنوان به نظر ما ابداً زننده نیست زیرا در صدر یک رشته تصحیحات جز همین عنوان، عنوان دیگری نمی‌توان گذاشت.

و اما اینکه می‌فرمایند نسخه لباب الالباب در تحت نظر پروفیسور براون جمع شده و تصور می‌کنید که نباید غلط داشته باشد، متأسفانه کتبی که تحت نظر براون جمع شده عموماً دارای اغلاطی است که می‌توان بر هر غیر متعربی هم ثابت نمود چنانکه در لباب الالباب و المعجم و کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات و انقلاب ایران که قسمتی از اشعار خود این جانب در آن درج است غلطهای نظمی زیادی است که مایه تأسف است، حالا این اغلاط در اصل نسخ بوده و ایشان ملتفت نشده‌اند. یا مصحح ایشان مواظبت نکرده به ما مربوط نیست. یکی از آنها مصراع دوم خمریه رودکی است که هم وزناً و هم معنأً غلط است و چون این تغزل جز در طبع بیروت (که ما اشتهاها در تصحیح خودمان لیدن نوشته بودیم) است و نمی‌توان از نسخ دیگر استمداد نمود، این بود که ما عدم صحت را یادآور شده و حدس خودمان را در تصحیح آن بیان نموده‌ایم. یعنی غلط بودن آن را محقق دانسته ولی حدس خودمان را به همان عنوان حدس و ذوق تذکر دادیم و حالا ممکن است اصل شعر مطابق حدس ما بوده و ممکن است غیر از آن باشد، اما در غلط بودن آن هیچ اشتباهی نیست. به تقطیع و به معنی مصراع مرجوع کنید.

و اما اینکه ذوق ما با ذوق رودکی که ده قرن پیش بوده موافقت ندارد و باید به نسخ قدیمی رجوع نمود، راست است، با بودن نسخ باید اکثریت نسخ را بر هر ذوقی ترجیح داد و در صورتی که نسخه منحصر به فرد و دارای غلط فاحش بوده باشد، اشخاصی که تتبع زیاد در اصطلاحات و ذوق شعری و لغات مستعمله قرن سوم و چهارم هجری نموده باشند حق دارند ذوق خودشان را دلیل تصرف قرار داده و حدسی در اصطلاح

یک مصراع یا بیت ایراد بنمایند. توافق نداشتن ذائقه‌های عمومی و تحصیل نکرده و ادبای غیر متتبع با ذائقه و سبک ادبی رودکی دلیل عدم توافق متتبعین نمی‌شود. در عصری که با زحمت می‌توان سبک سخن گفتن سنسکریت و نوشتن میخی و غیره را دریافت چگونه نمی‌شود با سبک و ذوق رودکی که هنوز با زبان او سخن گفته و به اصطلاحات او شعر می‌گوییم و اقلأً سی هزار شعر از عصر و قرن رودکی در محفظهٔ خواطر غالبی از ادبای معاصر ضبط است آشنا بود؟ عدم قدرت یکی، دلیل عدم قدرت دیگری نتواند بود. بنده در اشعار لاتن یا گاتاهای زردشت حدس ذوقی نزده‌ام بلکه در مصراعی اعمال نظر و ذوق کرده‌ام که بیست هزار بیت و مصراع به همان سبک و طرز و از همان عصر و دوره در خاطر دارم و بیست هزار شعر با همان لغت و اصطلاحات (معروف به سبک ترکستانی) به شهادت عموم، که یکی خود شما هستید، ساخته و می‌سازم و در سایر اصطلاحات مندرجه هم هر کدام را که شما در آن حرف دارید تویح داده و با مقابلهٔ نسخ قدیمی به معرض حقانیت قرار دهید تا در این مجله برای اثبات صحت هر یک درج شود و بدانید که قصد ما بیان صحت اشعار است نه ایراد به جناب عالی، زیرا شما از پیش خود چیزی نساخته‌اید، بلکه شما هم از روی کتب اقتباس نموده و به قول خودتان عجله کرده و با سایر نسخ تطبیق نفرموده‌اید. مثلاً در قطعه:

دریغا میر بونصرا: دریغا!
که بس شادی ندیدی از جوانی

که شما نسبت آن را به شعرای سامانی داده‌اید و سند شما کتاب الالباب است بایستی فکر می‌کردید که در میان سلاطین سامانی میرابونصر نام نبوده، و همان امیرنصر ممدوح رودکی بوده است و ابونصر از امرای گرگوی تبریز و میرابونصر مملان به او می‌گفته‌اند و قطران مداح او بوده است و همین اشتباه باعث شده است که قصاید قطران را که در مدح بونصر است به رودکی منسوب نموده‌اند. ولی بر ارباب اطلاع پوشیده نیست که ابونصر غیر از نصر است و علی التحقیق قطعه فوق با اینکه شما یا صاحب لباب آن را از اشعار زمان سامانی می‌دانید منسوب به شعرای صد سال پس از رودکی و احتمال از قطران که معاصر آل زیار و غزنویان و مداح امرای آذربایجان است بوده باشد. و چون بعضی تصحیحات شعری لازم بود که در روی مقاله شما ذکر شود و نیز پاره‌ای اغلاط مطبعه‌ای، یا اغلاطی که خودتان در موقع کتابت مرتکب شده بودید، از

قبیل «هر آنکه که خوری مه خوش آنکه است» که در صحت لفظ «مه» که به جای «می» اشتباهاً نوشته بودید و در نسخه المعجم «هر آنکه که خوری می» ضبط شده اصرار می‌ورزیدید، نیز در همان ضمن اصلاح شد. و هر در صورت نه عنوان زنده بوده و نه ایرادی بر نویسنده دقیق و شایسته‌ای مثل شما وارد شده است و شما به جای اینکه خوشوقت شوید نمی‌بایست مکدر گردید و حتی این تکدر را بر زبان آورید و در باب نسب سامانیان به اردوان آخرین پادشاهان اشکانی که به کتاب دررالتیجان مستند شده است و شما را وادار به اعتراضات شدیدی به صاحب کتاب نموده و حتی از ادای جملاتی که برخلاف واقع و درحقیقت یک ظلم و ستمی به مرحوم اعتمادالسلطنه است، نیز تأسف حاصل شد، زیرا اعتمادالسلطنه اولین مورخی است که در ایران بدون اعمال مداهنه و تملق و استنادات بی‌اساس تاریخ نوشته است. نگارشات او چه به قلم خود او، چه به قلم اجزای او، اتفاقاً مبتنی بر اسناد مورخین قدیم و جدید اروپا و یونان و ایران و عرب و ارمنی و فارسی و غیره بوده، بدیهی است این قبیل اسناد باید ترجمه باشد. معذک در عین ترجمه اجتهادات خود مؤلف و تطبیقات او قابل تقدیر و دقت است. حالا آیا انتساب سامانیان به طفل شیرخواره اردوان صحیح یا مثل انتساب قاجاریه به اشکانیان مبتنی بر حدس و مقیاس، مطلبی است که انتساب سامانیان به بهرام را هم از همان قرار می‌توان پنداشت و فرقی که هست انتساب سامانیان به اردوان را مؤلف از قول مورخین اروپا نقل می‌کند و مربوط به دعوی خودش در باب نیست قاجاریه نیست. در باب انتساب اخیر تکذیب نمی‌کنیم که از روی سیاست نبوده، ولی انتساب او ابداً کمکی به این سیاست نکرده و هیچ وجهه مداهنه و تملقی ندارد و از قول خودش هم نیست. در مقابل اینها، چگونه نویسنده محترم که ادعای مورخی چون اعتمادالسلطنه را که برای ظاهرسازی هم که بوده است لااقل اسنادی از اقوال جمهور مورخین بیان کرده حمل بر تملق و سیاست نموده ولی اقوال مورخین معاصر سامانی و شعرای آن عهد را که حالشان در تاریخ، خاصه تاریخ قبل از اسلام و در اعمال مداهنه و چاپلوسی پیداست صحیح می‌داند، آیا ممکن نیست انتساب سامانیان را به بهرام چوبینه که یک صفحه بیشتر از تاریخ ایران را به خود مشغول نموده و سپس فراموش می‌شود حمل بر مداهنه و تملق قدما و شعرا و مورخین همان عهد دانست و اینهمه در

صحت آن زحمت به خود راه نداد؟ و آیا نمی‌توان تحمّس سامانیان و موالیان را در انتساب خود به عجم و تفاخر بر عرب به عین از قبیل دعوی اعتمادالسلطنه‌ها - منتهی بی‌سندتر - دعوی صرف پنداشت؟

البته نباید در این قبیل موضوعات، موضوعاتی که سند آنها به دعاوی و ضبط مورخین اسلامی بدون یک حجّت و دلیلی، مربوط می‌شود زیاده اعتماد نمود. و بالاخره از این مُطوّله‌ها نمی‌شود یقین کرد که نسب سامانیان به کدام پادشاه یا کدام سلسله می‌پیوندد و حتی در نسب بهرام چوبینه نیز سند ثابتی نیست که به شهنشاهان سامانی برسد و اگر باید سند اعتمادالسلطنه را ضعیف پنداشت نباید اسناد مورخین و شعرای معاصر سامانی یا بعد از آنها را که از آنها اتخاذ شده است، قوی و صحیح انگاشت، و اسلامیّت یک مورخ هم دلیل ترجیح قول او - خاصّه در تاریخ قبل از اسلام - نبوده و نخواهد بود.

نتیجه‌ای که از این مختصر به دست می‌آید:

(۱) مقصود ما از نگارش «تصحیح لازم» بیان اعتراضات یا انتقاداتی بوده است که در صورت عدم اعتنای ما، دیگران ممکن آن را عنوان انتقاد قرار می‌دادند.
(۲) انتخاب عنوان مزبور از روی توهین به مقاله نبوده و جز آن عنوان دیگری مناسبت نداشت.

(۳) در ضمن تصحیحات ابدأ ایرادی بر جامع مقاله و اشعار وارد نیآورده بلکه بر مصحح لباب الالباب و بر مطبعهٔ خودمان ایراد وارد ساخته بودیم.

(۴) ما می‌توانیم پس از تتبع زیاد و تدریسات و عملیات فراوان در ادبیات ده قرن قبل به خود حق بدهیم که در صورت انحصار نسخه و اثبات عدم صحت یک مصراع یا یک بیت، ذوق خودمان را در احتمال نسخهٔ اصل دخیل نماییم، و هر کس که این تتبعات را ندارد، البته در این نوع مداخلات بی‌حق خواهد بود و در صورت تعدد نسخ و احتمال صحت بعضی، طرف اکثریت یا رجحان سبک و سلیقهٔ عصر شاعر را باید ملحوظ داشت و این نسخ هم در صورتی قابل اعتبار توانند بود که قبل از سلطهٔ مغول نوشته شده باشند و معذک باز در همان نسخ می‌توان موارد اعتراض ثابتی به دست آورد، چنانکه در چهار مقالهٔ عروضی چندین مورد اعتراض به دست هست و در کتاب

سیاستنامه خواجه نظام الملک این دو مصراع عموماً غلط نوشته شده:

یکبندۀ بطوع به از سیصد فرزند

کاین مرگ پدر خواهد وان عزّ خداوند

و هیچ صاحب ذوق و ادیبی که از عروض اطلاع داشته باشد به دستاویز ضبط نسخ، ولو به خطّ خود نظام الملک هم که دیده شود نمی تواند این دو مصراع را صحیح پندارد، اینجاست که فوراً ذوق دخالت کرده و مصراع اول را اینطور تصحیح می نماید:

یکبندۀ بطوع به از سیصد فرزند

کاین مرگ پدر خواهد وان عزّ خداوند

که هم وزن دو مصراع با «مفعول مفاعیل مفاعیل» درست برآمده و هم سبک شعر که «مطوع» را به جای «بطوع» می توان در آن سبک استعمال نمود برهم نخورده باشد.

۵) صحت عدم نسب سامانیان در هر دو ادعا از نقطه نظر ملاحظه سیاست و مدهانه علی السویه بوده، فقط صاحب درالتیجان یک سندی را از قول یک مورخ شهیر بیان کرده و سایرین این ادعا را از قول خود سامانیان و ندما یا شعرای آنها در کتاب خود در اشعار خویش به کار برده اند.

در پایان مشروحه خودتان متذکر شده اید که قطعه «به شیخ شهیر فقیری ز جوع برد پناه» را که ما در شماره ۴ به نام مرحوم صبوری ملک الشعراء نوشته و خودمان احتمالاً ذکری از احتمال اینکه از آن مرحوم نباشد نموده بودیم، شما در کتاب قسطاس الشعر به نام «آذر» دیده اید، از این حسن تصادف شما متشکر شده و به موجب این یادداشت قارئین خود را متذکر می شویم که قطعه مزبور را از اشعار آذر بیگدلی بدانند. م. بهار.

پاسخ اقبال با همان عنوان انتقاد ادبی^۱

آقای مدیر محترم مجله دانشکده دامت افاضاته

مقاله مندرجه در شماره ۹ مجله شریفه را زیارت کردم، مرقوم داشته بودید که: «من تصور کرده ام که اگر کسی به نگارش دیگری اعتراض کند. توهینی از او کرده است»:

۱. شماره ۱۱ و ۱۲ (ص ۵۸۲ تا ۵۹۳)

این جمله با حقیقت موافقت ندارد زیرا اول کسی که در تحت عنوان «انتقاد ادبی» ادبا و جوانان مطلع را به انتقاد دعوت کرد و اصول آن را بیان نمود من بودم. اکنون نیز دعوت خود را تجدید کرده ارباب اطلاع را به انتقاد نگارشات خود تشویق می‌نمایم. البته هر کس هر چه گفت من نمی‌توانم آن را بپذیرم اگر اعتراض معترض با حقیقت و واقع موافقت داشت با کمال افتخار و تشکر قبول می‌کنم و اگر مخالف بود با دلایل جواب می‌گویم تا معترض از خطا و اشتباه خود بیرون آید، به هر حال تصادم افکار بسیار مفید است زیرا به گفتهٔ نامق کمال شاعر شهیر ترک: «برق حقیقت از تصادم افکار جستن می‌نماید».

بنده هیچگاه عرض نکرده‌ام که کتاب لب‌الالباب طبع پروفیسور برون بدون غلط است و هر کتابی که در تحت نظر او طبع شود مصون از اغلاط و تحریفات خواهد بود، همین قدر معترض شده بودم که کتاب لب‌الالباب چاپ پروفیسور برون نسخه‌ای بوده که من ضبط اشعار خود را از آن نسخه کرده‌ام و علت این تذکر آنکه نسخ فارسی هر کدام یک قسم اشعار را ضبط کرده‌اند و اغلب اوقات نمی‌توان الفاظ و بیانات خود شاعر را درک نمود ناچار یکی را باید اختیار کرد، چون نسخ چاپی طبع اروپا اکثر با چند نسخ تطبیق شده و من نسخهٔ دیگری غیر از نسخهٔ طبع پروفیسور برون نداشتم لذا اشعار شعرای دوره سامانی را از آن رو استنساخ نمودم.

با آنکه شخصاً مقام ادبی شما را خیلی بلند می‌دانم و اشعار آبداری را که به سبک ترکستانی انشاد فرموده‌اید مطالعه نموده‌ام، نمی‌توان تصحیحی را که در خمیرهٔ رودکی نموده بودید قبول کنم زیرا شما می‌فرمائید که بیت اول آن قطعه باید به این هیئت ضبط شود:

می‌آرد شرف مرد می‌پدید و آزاده برون از درم خرید

به عقیدهٔ حقیر این تصحیح صحیح نیست به چند دلیل:

اولاً - در سه نسخه موجودهٔ المعجم این شعر به این هیئت ضبط نشده و این بزرگترین دلایل عدم صحت آن است زیرا اصل در ضبط این قسم اشعار چنانکه مخفی نیست، نسخ خطی است.

ثانیاً - کلمهٔ (برون) فعل ندارد و بدون فعل نیز مفید معنی نیست اگر می‌فرمائید فعل

آن همان فعلی است که در مصرع اول است باید ملتفت بود که فعل مصرع اول (پدید آرد) است نه (آرد). ممکن نیست فعل مرکب از دو جزء در مصرعی جزء اول از دو جزء آن یک کلمه و در مصرع دیگر کلمه دیگری باشد، این امر در صورتی ممکن است که جزء دوم عیناً ذکر شود مثلاً در یک مصرع ممکن است بگوئیم (سر زد) و در مصرع دیگر (بر زد) هیچگاه جایز نیست در مصرع اول (سر زد) بگوئیم و در مصرع دوم (در) را به عنوان اینکه جزء دوم آن در مصرع اول ذکر شده بیاوریم.

ثالثاً - شاعری مانند رودکی خیلی بعید به نظر می‌رسد که (برون آوردن) را بجای جدا کردن و تمیز دادن استعمال نماید.

حق این است که بگوئیم بیت مزبور به همان وضع که در المعجم‌های خطی نوشته شده صحیح است منتهی اینکه غفلت صحیح یا حروفچین همزه نیز بر (ه) آزاده اضافه نموده برای صحیح شدن وزن (زاء) قبل از درم خرید را باید به اشباع خواند و در این صورت فعل مصرع دوم همان پدید آردی خواهد بود که در مصرع اول ذکر شده و بیت مزبور به صورت ذیل که:

می‌آرد شرف مردمی پدید آزاده ترا از درم خرید

در خواهد آمد و در این صورت مسلم است که ترابه معنای از برای تو است و یا آنکه اگر خود را به تصحیحی مجبور ببینیم به اضافه یک الف در اول زای مصرع دوم تمام مشکلات موجوده را رفع نموده خواهیم گفت:

می‌آرد شرف مردمی پدید آزاده ترا، از درم خرید

در این صورت ممکن است واوی را نیز که شما به اول مصرع دوم اضافه نموده‌اید قبول نمائیم و من قطع دارم که بیت گفته رودکی به یکی از دو صورت مسطور در فوق بوده و دلایل مهم این مدعا این است که:

اولاً - نسخ موجوده عموم، بیت مزبور را به همین وضع ضبط نموده‌اند.

ثانیاً - در قبول این صورت وزن و معنی شعر هر دو صحیح خواهد بود.

ثالثاً - یقین است که فعل در مصرع دوم بیت اول همان (پدید آرد) است زیرا خود

رودکی در مصرع اول بیت دوم که می‌گوید:

می‌آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبید

مصرع دوم بیت اول را تفسیر و تکرار می‌نماید در این صورت علت ندارد که ما فعل را (برون آرد) بگیریم و (پدید آرد) ندانیم.

* * *

اما در خصوص اعتراضی که به بیت ذیل:

دریغا میر بونصر دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
وارد آورده بودید عرض می‌کنم که من هیچگاه ننوشته‌ام که این شعر در مرثیهٔ چه
کسی گفته شده و مقصود از میر بونصر که بوده؟ نوشته‌اید که:
اولاً - سند من کتاب لباب الالباب بوده
ثانیاً - این شعر از شعرای دورهٔ سامانی نیست و علی‌التحقیق منسوب به شعرای صد
سال پس از رودکی و یحتمل از قطران است و در مدح ابونصر مملان گفته شده.
ثالثاً - من در نسبت این شعر به شعرای دورهٔ سامانی عجله کرده و با سایر نسخ
تطبیق نکرده‌ام.

جواب اعتراض فوق را عرض می‌کنم:

۱- سند من در نقل این شعر کتاب لباب الالباب نیست بلکه تاریخ بیهقی است و تاریخ بیهقی از کتبی است که نویسندهٔ آن به صحت قول و دقت در ضبط مطالب معروف می‌باشد و به جرئت می‌توان گفت که مندرجات آن کتاب هیچکدام مردود و مخالف حقیقت نیست. ابوالفضل بیهقی در صفحه ۳۸۴ از کتاب خود برای ذکر مثالی در مرثیه فرماید: - دقیقی شاعر می‌گوید و بعد شعر مذکور در فوق را با بیت دیگری ذکر می‌نماید.
۲- واجب نیست که میر بونصر از سلاطین باشد که ما آن را با ابونصر مملان تطبیق کنیم و شعر فوق را از شعرای صد سال بعد از رودکی بدانیم و احتمال گفتن آن را به قطران دهیم ممکن است بونصر مزبور از شاهزادگان جوان سامانی بوده که وفات یافته و مشهور نشده و قول خود دقیقی که می‌گوید:

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوه زندگانی

مؤید این اظهار است، به علاوه نباید تصور کرد که هر کس اسمش با لفظ میر ذکر شده حتماً پادشاه بوده است زیرا یک عده از بزرگان قرون چهارم و پنجم هجری با وجود آنکه پادشاه نبوده‌اند امیر خوانده شده‌اند و از آن جمله بوده است ابوالعباس تاش

سپهسالار اردوی در دوره امرای آخری سامانی که به میر تاشی معروف بوده و بیهقی در کتاب خود نام او را به همین وضع ذکر می‌کند حتی بعضی از شعراء ایاز او یماق، سوگلی معروف محمود را نیز امیر خوانده‌اند.

۳- گذشته از این دلایل سبک گفتار و طرز ترکیب کلمات و قالب شعری بخوبی می‌فهماند که شعر از شعرای دوره سامانی است و این طرز کلام به هیچ وجه شباهت به اسلوب شعری قطران یا شعرای دیگر آن عصر ندارد و شعر همانطور که مورخ دقیق و صادق القول ما یعنی بیهقی متعرض شده از دقیقی است و نگارنده از حسن اتفاق در اختیار آن عجله نکرده، بلکه آن را با نسخه خطی بیهقی هم که داشته تطبیق نموده است، خوب است اگر شما در این خصوص سندی دارید ارائه دهید.

اما در خصوص نسب سامانیان و کتاب مرحوم اعتمادالسلطنه؟ ظلم و ستم نکرده و جور و جفا نرانده‌ام بلکه با کمال شجاعت حقیقتی را که بعدها ممکن بود پنهان بماند اظهار نمودم و عجاله هم در باب شخص اعتمادالسلطنه حرفی ندارم کسانی که اخلاق درباریهای دوره ناصری مخصوصاً عده‌ای از آنان را که کارشان به اهل علم و فضل و شعرا مربوط می‌شده می‌دانند و از اشتباه کارهایی که در آن دوره خیلی مرسوم بوده اطلاع دارند بهتر می‌توانند ملتفت بعضی نکات شوند. البته مورخین دقیق و منتقدین بیغرض در آتیه حقایق را از پس پرده استتار به قوه بحث و تنقید خارج خواهند نمود. فقط تأسفی که برای بنده حاصل شد این بود که آقای ملک الشعرا بهار چگونه راضی شده‌اند که مورخ دقیق بی‌نظیری مانند ابن خلکان را که تحقیقاتش از هر یک از مورخین اسلام دقیق‌تر بوده با اعتمادالسلطنه در یک پله ترازو قرار دهند و قول او را از قول اعتمادالسلطنه هم بی‌سندتر بدانند؟ در اینجا چون موضوع مباحثه ما مربوط به تاریخ اشکانیان و ساسانیان و انتساب آل سامان به یکی از این دو سلسله است ناچارم که منابع تاریخی این دو سلسله را ذکر کنم تا مطلب روشنتر گردد.

منبع مهم تاریخ اشکانی مسکوکاتی است که از سلاطین مختلفه آن سلسله باقی مانده و عدد و زمان سلطنت این سلاطین را مورخین فقط به همان وسیله قرائت مسکوکات تعیین نموده‌اند و به همین جهت هنوز درست عدد سلاطین اشکانی و وقایع زمان سلطنت یک عده از آنها معین نشده. جنگهای بین امپراطوران روم و اشکانیان را

نیز مورخین رومی در کتب خود ضبط کرده‌اند و از این گذشته برای تاریخ دوره اشکانی هیچ منبعی در دست نیست زیرا کتیبه یا آثار مکتوبه مهم از آن دوره باقی نمانده. اما منبع تاریخ ساسانیان فقط و فقط کسب فارسی و عربی یعنی کتبی است که مورخین اسلامی به رشته تألیف درآورده‌اند. عموم تواریخی که اروپائیان از این سلسله نگاشته‌اند از روی همین کتب مورخین اسلامی از قبیل طبری، مسعودی، ابن اثیر، میرخوند، حمزه اصفهانی، خوندمیر، ابن خلکان و غیره بوده. حال ملاحظه بفرمائید آیا انتساب سامانیان به پادشاهان اشکانی نکته‌ای است که بتوان آن را از روی مسکوکات پادشاهان مزبور یعنی تنها منبع تاریخی اشکانی تحقیق نمود یا نه؟ البته! زیرا این مطلب در مسکوکات اشکانیان به هیچ وجه دیده نشده، در صورتی که در عموم کتبی که منابع تاریخی دوره ساسانی محسوبند انتساب سامانیان به بهرام چوبینه ایراد گردیده و اگر ما فقط برای قبول یک رای ضعیف یعنی رای منسوب بودن سامانیان به پادشاهان اشکانی خود را ملزم کنیم که قول مورخین اسلامی را در تاریخ قبل از اسلام غیر معتبر بدانیم باید این یگانه چشمه‌ای را هم که تاریخ دوره ساسانی از آن تراوش می‌کند کور کنیم و آنچه امروزه از این دوره اطلاع داریم هیچ بشمریم! بطور اجمال عرض می‌کنم بنده نمی‌توانم قول یک عده زیاد مورخین محقق دقیق را در مقابل رای ضعیفی که معلوم هم نیست مستند به سند اروپائی باشد منسوب بدانم و علی‌رغم اجماع مورخین مشرق و مغرب سامانیان را از نژاد اردوان بشمرم.

عباس آشتیانی - اقبال

مصرع دوم خمربه رودکی را که نویسنده مورد بحث قرار داده ما نیز از نو مورد دقت قرار می‌دهیم - و تأکیداً یادآور می‌شویم که مصرع مضبوطه در المعجم به تحقیق غلط است، و اینکه آیا حدس ما صحیح است و یا اصل شعر طور دیگر است نیز اعتمادی و یقینی نداریم، شاید اصل شعر غیر از حدس ما باشد - تا نسخ متعدد به دست نیاید این محاکمه تمام نخواهد شد، ولی حالا می‌خواهیم ببینیم آیا این حدس و ترکیب ما، فی نفسه صحیح است یا سقیم - ما خودمان آن را صحیح می‌دانیم، زیرا لغت و قواعد فارسی زبان و طرز سخن گفتن متقدمین صحت قول ما را گواهی می‌دهد - این که

می‌گویند کلمه (برون) فعل ندارد. اشتباه است، زیرا (آرد) فعل اوست، پدید آوردن، برون آوردن، نماز آوردن، نیاز آوردن، اینها هیچوقت افعال متعدده نخواهند بود و در صرف فارسی هیچگاه فعل آوردن را با ترکیبات لاتعد و لاتحصی جدا جدا بنام افعال خاص ذکر نمی‌کنند، آوردن، مصدری است، که در هر موقعی با اسامی خاصی ضمیمه شده ولی آن اسامی جزء فعل نخواهند بود. پدید، برون، نماز، نیاز، سجود و غیره از اسامی فارسی و عربی جزء ترکیبات نحوی واقع می‌شوند، نه جزء ترکیبات صرفی و به همین جهت هم هیچوقت اینها اشتقاقاتی نخواهند داشت. لهذا ایراد نویسنده بر اینکه فعل مصراع اول (پدید آرد) است. غلط بلکه فعل (آرد) تنهاست که در مصراع اول با (پدید) ترکیب شده و در دوم با (برون) ولی فعل مصراع دوم نظر به واو عاطفه که در صدر آن قرار دارد حذف شده واو عطف دلالت بر آن دارد و حذف عل در این موارد افصح از ذکر آن است و حذف افعال در مواقع عطف یا مواقعی که قراین دیگر لفظی یا معنوی موجود باشد، جزء بلاغت و ایجاز شمرده می‌شود، چنانکه درین شعر فرخی که می‌فرماید:

خسوف داد مه روشن ترا و چه گفت؟

که من نگه نکنم سوی او معاذالله

فعل (گفت) که در جواب استفهام (چه گفت؟) در صدر مصراع ثانی لازم است، بواسطه قراین و مراعات ایجاز حذف شده است.

و نیز این شعر رودکی که در مرثیه شهید بلخی می‌فرماید:

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

که در مصراع اول فعل (شد) یا (گشت) را در ضمیر گرفته، و در مصراع دوم به قرینه مصراع اول فعل مزبور و معاون فعل که لفظ (کم) باشد هر دو را حذف نموده - و نثراً باید چنین معنی دهد که: از شمار دو چشم یک کم شد و از شمار خرد بیش از هزاران کم شد. پس ثابت شد که (آرد) در مصراع اول فعل مستقل بوده و همان فعل در مصراع دوم با برون ترکیب معنوی یافته و به قرینه واو عاطفه نظر به فصاحت گفتار حذف شده است. چنانچه اگر خودتان دوباره بدون وسواس عدم صحت، بلکه بطور سکونت شعر را بخوانید، چسبندگی و قدرت افاده معنی آن را تصدیق خواهید نمود.

می‌آرد شرف مردمی پدید و آزاده برون از درم خرید

و اینکه (سرزد) و (در زد) را مثل آورده‌اید، جای تعجب است زیرا، (زد) در اول به معنی طلوع و (زد) در دوم به معنی ضرب است، و البته دو فعل مغایر معنی ترکیبی مطابق نخواهند داد ولی افعال واحده دارای معنی واحد در کمال خوبی با ترکیبات جداگانه آمده و بواسطهٔ عطف یکی از آنها حذف می‌شود چنانکه در مصرع دوم این شعر فرخی که می‌فرماید:

من و او هر دو به حجره در و می‌مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز
که باز با فراز دو اسم مغایراند که با یک فعل ترکیب شده و در قسمت دوم اصل فعل که (کرده) باشد حذف شده است.

و نیز چنانکه حکیم سنائی در تغزل رائیه که مطلعش این است:

«دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر» می‌فرماید:

«شادمان گشتم ازین کار و گرفتمش کنار»

«همچو تنگ شکر و خرمن گل تنگ ببر»

که در مصرع اول کنار گرفتن فعل است و در مصرع دوم به بر گرفتن - و به قاعدهٔ اعتراض شما باید این شعر غلط باشد درحالتی که صحیح است زیرا فعل در مصرع اول گرفتم است و (کنار) معاون یا مفسر و متمم فعل است و همان فعل در مصرع دوم با متمم و معاون دیگری که (بر) باشد ترکیب شده و بواسطهٔ قرینه و ایجاز فعل آن در جملهٔ دوم حذف شده است.

گویا در این مسئله چندان محتاج به استشهاد نباشیم و پس از اندک تأملی صحت آن بر خواننده آشکار شود.

و اما اینکه: (از شاعری مثل رودکی تعجب نموده‌اید که چگونه برون آوردن را بجای تمیز دادن و جدا کردن استعمال نموده باشد) می‌گوئیم: چندان نباید تعجب کرد، زیرا رودکی در قواعد لغوی خود از شما بصیرتر و در ادای آن جسورتر بوده است! البته این شعر معروف که آخرین شعر خمیره و مطلع آن اینست:

شراب لعل مروق به جام گفت که من چهار گوهرم اندر چهار جای مدام

و مردم عامی آن را لغز دانسته‌اند به سمع شما رسیده است که می‌فرماید:

مرا حرام که خواند که وقت خوردن من حلال زاده برون آید از نتایج حرام و این مصرع یعنی همان مضمون مصرع رودکی با همان اسباب، ولغت (برون) نیز در آن آورده شده است لغت (برون) در کلمات قدما بیشتر به معنی تمیز دادن و جدا کردن استعمال شده و این در سخنان متأخرین است که به این معنی نیامده و فقط به معنی بیرون و خارج ضد درون استعمال شده و گوش شما به آن عادت نموده است - البته پس از تتبع زیاد و رجوع به دواوین متقدمین خودتان تصدیق خواهید نمود، اکنون هم از فائقین فن ادب می‌توانید این حقیقت بدیهی را تحقیق فرمائید، زیرا برای ما زحمت تفحص و استشهاد زیاد لازم نیست، فقط به استشهاد شعر فوق و این شعر منجیک کفایت رفت.

شعر منجیک:

همه صفات خداوند بر تو زیبا هست برون از این دو صفت لم یلدا و لم یولد و اما اینکه با زحمت بسیار می‌خواهید، مصرع مغلوط مزبور را به صلاح باز آرید، به عقیده بنده جز حس جدل چیز دیگری فرمانروای ذوق شما نخواهد بود. زیرا صرف نظر از خنک شدن و ناموزون بودن و کش یافتن شعرا اگر بنا باشد حشو قبیح (ترا) را در مطلع شعر رودکی قرار داده و اینطور معنی کنیم که: می‌شرف مردمی پدید آرد، و آزاده (ترا) از درم خرید پدید آرد. گذشته از خارج شدن سبک و ادخال حشوی مانند (ترا) که هیچ لزومی ندارد، به یک اشکال دیگری نیز برمی‌خوریم، و آن این است که لطیفه اصلی شعر را باید تغییر داده و پدید آوردن را به دو معنی یکی ملایم و دیگری ناملایم و غیر جایز تجویز کنیم زیرا رودکی می‌گوید:

می‌شرف انسان را آشکار سازد، و آزاده را از زر خرید ممتاز نماید و استقلال مصراع اول استقلال مصراع دوم را تجویز نموده و می‌خواهد را فی نفسه ستوده و نمی‌خواهد او را برای دیگران یا در نظر دیگران بشناساند، و دخول (ترا) قهراً استقلال مصراع ثانی را به هم زده و هر چند هم (ترا) را به معنی دور که (در نظر تو) باشد معنی کنیم باز هم این استقلال باز نیامده و لطیفه اصلی شعر از بین می‌رود - گذشته از اینها - فعل (پدید آرد) معنای مستقل داشته و با (ترا) سازگار نیامده و معنی ناملایم و ترکیب غلطی را به ما نشان خواهد داد.

می‌توانیم بگوئیم که:

می، آزاده را در نظر تو از زر خرید جدا نماید، ولی نمی‌توانیم بگوئیم: می آزاده را در نظر تو یا برای تو از زر خرید پدید آرد - و اندک دقت درین معنی و در مفهوم حقیقی (پدید آوردن) و اندک تأمل در استقلال مصراع اول و استقلال، مصراع سوم که قهراً استقلال مصراع دوم را ایجاب می‌نماید، و نفس صلاحیت فعل مزبور در استقلال محیط و ادوات و قبیح بودن حشوی مانند (ترا) و لطایف دیگری که نوشتن و تلفظ آنها از ایراد این حقایق به مراتب دشوارتر و فقط درک آنها ذوقی است - به شما و تمام خوانندگان متنبع و با هوش ثابت خواهد کرد که لفظ (ترا) اصلاً در این مصرع وجود نداشته و نباید هم داشته باشد.

حالا اگر سوای (برون) که ما جز آن لغتی سزاوار این مصراع نیافته‌ایم - لغت دیگری در اصل شعر بوده است، مطلبی است که انکار آن را دلیلی نداریم و فقط چیزی که من و ذوق و دلایل ثابت می‌تواند آن را تسجیل بنماید - غلط بودن مصراع دوم و غلط بودن تصور و اصلاح شما و صحت تصرف این جانب در نصب لغت (برون) است - و البته اگر دلیلی بر رد بیانات من داشته باشید در آتیه خواهید نگاشت و اینکه اجماع نسخ موجوده را در صحت (آزاده‌تر از درم خرید) دلیل انگاشته‌اید. هیچکس را قانع نمی‌کند. چه که نسخی سوای المعجم چاپی که از روی نسخهٔ خدابخش و نسخهٔ اسلامبول تصحیح شده و مورد اعتراض من است موجود نیست، و اگر هم اتفاقاً و احتمالاً صد نسخهٔ دیگر باشد، باز همان اعتراض را می‌توان به همه وارد آورد.

و اینکه اصل پدید آوردن، را در مصراع سوم، حکایت از تکرار معنی مصراع دوم دانسته و دلیل بودن فعل پدید در آن مصراع قرار داده‌اید. فقط دلیل سطحی و قیاس مع الفارق است، و نیز از کجا که (پدید) درین مصرع نیز غلط و اصل آن (برون آرد از بد اصل) نباشد - در صورت اذعان به صحت و استناد به نسخه نمی‌توان تکرار الفاظ را در تکرار موضوع لازم شمرده و حتی نمی‌توان آن را جزء فصاحت دانست، بلکه در تکرار مضامین عوض کردن الفاظ و تعبیرات، خود به فصاحت نزدیکتر است.

جواب قسمت دیگر اعتراضات بواسطهٔ تفصیل و عدم گنجایش به شمارهٔ آتیه و عده

داده و می‌شود و خیلی خوشوقتم که تمام قارئین و نویسندگان محترم از آقای آشتیانی تقلید فرموده و فصل (انتقادات) ما را در هر شماره بنگارشات و انتقادات علمی و ذوقی و منطقی خود آرایش دهند - زیرا ترقی هوش و فکر و حتی تربیت اخلاق جز در سایه انتقاد و کراتیک صورت جدید و پیشرفت سریعی به خود نخواهد گرفت.

فقط باید نویسندگان دو چیز را بر خود مخمر دارند: یکی اینکه در ضمن نگارشات خود از توهین و تهمت و کنایه‌های نیش‌دار احتراز جسته، دیگر اینکه مجبور نباشند حرف خود را عنودانه به کرسی بنشانند و هر وقت دلیلی قویتر و ثابت‌تر در برابر خود یافتند و یا در بین مشاجره، حقیقتی جدید بر آنها آشکار شد، و خود به خطای خود یا سهو خویش پی بردند، خیال نکنند که اعتراف به خطا یا سهو یا جهل عیب است، بلکه فوراً طرف را تصدیق نموده و بدانند که هیچکس معصوم نیست. همه کس سهو می‌کند و اعتراف به جهل، علم و اقرار به ضعف، قوت است.

گرچه این حقیقت اخیر در میان عامه و خاصه در میان خواص ما به ندرت تصدیق و اعمال شده است، هر کس میل دارد اعتراف طرف را بشنود خود اقرار نکند، و اقرار به خطا را ماها عیبی بزرگ می‌دانیم و بدین واسطه هیچوقت به حقایق معترف نشده و همواره اوهام و جمودت در ما حاکم شده و مشاجره لفظی یا کتبی در میان ما نمی‌آید، جز اینکه عاقبت آن به گله و قهر و بدگوئی منجر گردد - ولی هرگاه ملکه اعتراف و انصاف و صداقت در ما تولید گردد، تمام این مفاسد و معایب مرتفع خواهد شد.

م. بهار

اما مناظره قلمی دوم در دفتر خاطراتی به خط هر دو استاد نوشته شده است. رؤس مطالب آن دو نوشته چنین است:

شادروان اقبال که ادیب و منطقی و اصول‌گراست به گمان نصیحت‌خواهی و تحت همین عنوان «نصیحت» آغاز مطلب کرده و برای نصیحت‌گویان درجاتی قائل شده است:

مغرض، خودخواه، جاهل و معدودی با شروطی صادق. و بر سه دسته نخست پندها و اندرزه‌های پدر و مادر و بستگان را که بدون توجه به موقع و مکان و زمان عنوان شود

و زندگی و رفتار و کردار خود آنان سرمشق و الگو برای فرزندان قرار گیرد را افزوده است، منتهی چون خود توجه یافته است که نمی‌توان یکباره از نصیحت که در زندگی فردی و اجتماعی گاه عامل مهمی تواند بود و بسا گره‌گشائیهایی که تواند کرد، یکباره چشم پوشید، لذا برای نصایح بجا و موثر و آینده‌ساز معیاری به دست داده و گفته است باید آنها را به معیار عقل و منطق سنجید و بدان عمل کرد و یا از آن صرف نظر نمود، و راه صحیح سلیم و منطقی و عقل مستقیم داشتن را نیز منحصر در تحصیل علم دانسته است.

* * *

مرحوم بهار که ادیب و نویسنده و سخنور و مهمتر از همه شاعر است و شاعری بر دیگر فضایل او چیرگی دارد، با قبول تقسیمات اقبال در اندرز و نصیحت و اندرز و نصیحتگو بر راه حل و شروط عنوان شده از جانب وی دو خرده گرفته است: یکی در مورد نصایح پدر و مادر که معمولاً از راه دلسوزی و راحت و آسودگی خواهی برای فرزندان در زندگی آنان است و مبتنی بر تجربیات خودشان که شائبهٔ غرض و خودخواهی و جهل در آن نمی‌رود، خرده و ایراد دیگر بر نقد نصایح و باز شناخت اندرز سره از ناسره است از راه انحصاری «آموختن علم». چه معتقد است تا کسی بخواهد همه چیز را خود از راه تعلّم فرا گیرد و تجربه اندوزی کند، تا معیار تشخیص سخن صادقانه و بی‌ریا را به کمک علم به دست آورد باید قسمت مهمی از عمر و زندگی خود را صرف آن کند و با این صرف وقت بسا که دورهٔ نشاط و سرزندگی خود را طی نماید و از دست بدهد، وانگهی اگر بنا باشد در همه چیز شک کرد تا به واقع و حقیقت رسید، در آنچه از طریق علم به دست آمده است نیز باید تردید رواداشت و مهمتر آنکه کسی که مراحل عمر را در خانواده و مدرسه و زندگی نیاموخته و تجربه نکرده و پیوسته در شک بوده است، به کتابها نیز توجه نخواهد کرد. نتیجه آنکه نوشتهٔ آقای اقبال را از سنخ همان نصایحی دانسته‌اند که مورد خرده‌گیری خود ایشان بوده است و سخن را به قسمتی از قصیده‌ای که در همین باب سروده است ختم کرده. اینک متن هر دو نوشته:

«هر چه فکر کردم چیزی به نظرم نیامد که نوشتن آن افادهٔ مطلبی باشد تا دیگران با خواندن آن وقت خود را نبازند و مرا به طعن و لعن یاد نکنند.

... شاید توقع شما که طالب هدایت و تحصیل سعادت برای زندگانی آینده خود

هستید این بوده است که من از طریق دلالت و نصیحت کمکی به منظور شما بنمایم و شیوهٔ وُعَاظ و اندرزگویان را پیشه سازم. اگر راستی غرض شما این بوده است از اقرار به عجز خود در این راه چاره‌ای ندارم و اساساً نمی‌دانم علت چیست که من به همان اندازه که از نصیحت شنیدن تنفر دارم، از نصیحت دادن بیزارم و این عمل را کاری بیهوده و بلاثمر می‌شمارم.

مکرر فکر کرده‌ام که چرا یکی به دیگری نصیحت می‌دهد و چون به گفتهٔ عوام می‌دانم که هیچ‌گره محض رضای خدا موش نمی‌گیرد، در حسن نیت یا اصابت غرض نصیحتگو به شبهه افتاده و او را خالی از قصدی ندانسته‌ام.

هیچ‌کار از دادن نصیحت آسانتر نیست. بخصوص اگر مستمع از نصیحتگو کم سن تر و یا به علتی از علل محکوم حکم او باشد و نتواند آزادانه در باب آنچه به او به عنوان ادرز و راهنمایی تحمیل می‌شود، بحث کند. در این صورت نصیحتگوی بی‌پروا چون ملزم به هیچ‌قید و استدلالی و اخلاقی نیست قضایائی را که پیش خود بدیهی و مسلم فرض کرده است مانند وحی منزل و حکم حاکم با منت و نخوت مخصوص ایراد می‌نماید و توقع او آن است که همه آنها را به جان و دل بپذیرند و خود را مادام‌العمر ممنون و مدیون او بشناسند.

حتی یک بار هم از او نپرسند که آیا خود او نیز در زندگی بر همین منوالی که دیگران را بر آن می‌خواند می‌رفته است یا نه، و یا اینکه احکام اخلاقی او بر همهٔ ادوار عمر یک فرد آدمی و بر هر دوره از زمان قابل انطباق هست یا نیست؟

پند و حکمت و نصیحت و عبرت هیچ نیست جز یک رشته کلیاتی که مردم برای توفیق و زندگانی از سیر در آفاق و انفس و مطالعهٔ حوادث و تجارب شخصی استخراج کرده و آنها را در طی عباراتی موجز و یا حکایات و امثالی آراسته برای ما به یادگار گذاشته‌اند. با اینکه غالب این عبارات موجز و حکایات و امثال به علت حسن ترکیب عبارت و بلاغت کلام و شیرینی مضمون فی البدیهه ما را فریفته و دل‌باخته می‌کند و دلربائی بیان به ما مجال تأمل در باب مضمون و فحوای آنها نمی‌دهد، باز وقتی که با نظر شک در آنها می‌نگریم و به موشکافی و خرده‌گیری می‌پردازیم چون این کلیات ادبی فقط نظریات استحسانی افرادی است مانند ما و از نوع قضایای مسلم و متقن ریاضی

نیست، ایمان ما به استواری بنیان آنها سست می‌شود و اگر از عظمت مقام گویندگان آن کلمات و اجماع مردم بر حقانیت آنها نترسیم پیش خود می‌گوییم که از کجا استنباط کنندگان این احکام دستخوش اشتباه نشده و راه ناصواب نرفته باشند.

ممکن است بعضی ما را با این نوع روش و این طرز بینش به جسارت و کافرکیشی منسوب سازند، اما نباید با اینگونه نسبتها به آسانی از میدان در رفت و خود را مغلوب و ذلیل نشان داد، چه به عقیدهٔ من مردی که از راه استدلال علمی به حقیقت امری ایمان پیدا نکرده و نسبت به آن منکر و بدبین است بهتر است تا آنکه در مقابل هر گفته‌ای بنده‌وار سر تسلیم فرود می‌آورد و کورکورانه به هر نقشی عشق می‌ورزد.

غرض بعضی از نصیحت‌دیگران اثبات برتری میزان فهم و عقل و تجربهٔ آموختگی و دنیادیدگی و خبرت و بصیرت خود در حلّ معضلات زندگانی است و با اختیار این روش خودخواهانه می‌خواهند به سایرین چنین بفهمانند که در همه چیز و در همهٔ مصالح باید ایشان را مشاژالیه بالبنان و عقل کلّ و هادی نسل شناخت و پیوسته اوامر و نواهی آنان را به اطاعت گردن نهاد.

غرض جمعی دیگر که اغراض مادی و نفسانی دارند و به طریقی علنی و صول به آنها ایشان را میسر نیست روبراه‌وار از در نصیحتگویی و خیرخواهی درمی‌آیند تا به این وسیله کاملاً بر سوءظن طرف غالب آیند و خود را مورد اطمینان و محل وثوق او قرار دهند. سپس از غفلت و ساده‌دلی و سوءاستفاده کرده منظور نهائی خویش را بر کرسی کامیابی بنشانند. این طایفه از هر کس دیگر پرخطرترند، چه گاهی چنان صورت حق به جانب اختیار می‌نمایند و به شکلی خود را در راه مصلحت فانی و خدمتگزار نشان می‌دهند که تشخیص ریاکاری و طرّاری ایشان حتی بر هوشیارترین مردم نیز دشوار است.

طایفهٔ سوم از نصیحتگویان کسانی هستند که در عین صفا و صمیمیت و با کمال محبتی که به طرف دارند، به علت بیخبری از احوال دنیا و اوضاع زمان در تمیز خیر از شر و منفعت از مضرت دچار اشتباه می‌شوند و نصایحی که می‌دهند و دلالتهایی که می‌کنند غالباً به خطاست. از این قبیل است بسیاری از نصایح و دلالات پدر و مادر و بستگان نزدیک. در حسن نیت و صفا و محبت ایشان نسبت به اولاد و دل بستگان فرد

جای هیچ تردید و شبهه نیست و یقین است که محرک آنان در نصیحت و دلالت طلب خیر و سعادت اولاد و نزدیکان است. اما چون زمان و سن ایشان با زمان و سن جوانان فرقی فاحش دارد و سعی ایشان این است که رفتار و حرکات جوانان نقشی از رفتار و حرکات زمان جوانی یا حال پیری آنان باشد، غالباً نصایح ایشان مفید نمی‌افتد و جوانان به نافرمانی از پدر و مادر و بی‌ادبی متهم می‌شوند، در صورتی که اگر پدر و مادر با انصاف و زیرک باشند درمی‌یابند که چون زمان در سیر دائم است، پس ادب و مقتضای نیم قرن پیش نیز غیر از دب و مقتضای امروز و راه و رسم جوانی غیر از راه و رسم پیری است و اصولی که در پنجاه سال قبل مسلم و متبع شمرده می‌شده، امروز کهن و ناباب به شمار می‌رود و آنچه را که حالیه پیر بر خود می‌پسندد، جوان در آن لطفی نمی‌بیند.

حال ببینید اگر شخص ضعیف النفس و ترسو یا مجبور نباشد چگونه می‌تواند دست بسته و چشم دوخته تسلیم جماعتی شود که به نام نصیحت‌گویی، یا شخص را فرمانبردار او امر خودخواهانه خود می‌خواهند یا در پی ربودن اختیار مال و جان اویند و یا از راه بیخبری به گمراهی او کمک می‌نمایند.

غرض من از اینهمه تمهید مقدمه آن نیست که انسان باید مستبدانه پشت پا به همه چیز بزند و همه گفته‌ها را خطا و تمام راهنمائیها و نصایح را منسوب به غرض بشمارد و عنان گسسته و خود سر راه پرخطر زندگانی را بی‌دلیل راه ببیماید، نه! برخلاف باید همه چیز را خواند و به همه سخنی توجه کرد، اما با دیده شک و گوش هوش، هر خواننده را باید به میزان عقل سنجید و هر گفته را باید به معیار انتقاد کشید، اگر درست و سره آمد، گرفت و آویزه گوش کرد و اگر سست و ناسره بود به خاک افکند.

برای تشخیص درست از نادرست و سره از ناسره یک وسیله بیش نیست و آن بدون هیچ خلاقی راه علم است، چه علم مجموعه‌ای است از قضایای کلی و عقلانی که مطابق روش منطقی، پس از سالها بحث و انتقاد مورد اتفاق همگی قرار گرفته و در کلی بودن احکام آن شک و شبهه‌ای باقی نمانده است. عالمی که در این راه به تحقیقی از این نوع می‌رسد، هیچ قصد و غرضی جز کشف حقیقت ندارد و سیره علمی و سعه صدر مخصوص به علماء چنان او را بار آورده که اگر کسی با همان منطق و به همان روش

منکر یکی از اقوال او شود و بطلان آن را به اثبات برساند در مقابل او و حقیقتی که او یافته است پشت تکریم و تعظیم خم می‌کند.

پس تا می‌توانید علم بیاموزید و در این راه جز نفسِ علم طالبِ غرضی دیگر نباشید تا هم هوش و ذهن شما برای القای شک در نوشته‌های پیشینیان و معاصرین و تمیز خوب آنها از بد تیز و مسلح شود و هم با نصایح درست بی‌آلایشی که از حاصل این علم و تجارب شخصی و بحث و تدقیقی خود به دست می‌آورد از منت نصیحتگویان و کید و سوء قصد ایشان فارغ و برحذر بمانید.

علم بهترین دلیل و عالم واقعی خیرخواهترین نصیحتگویان است...»

و اما نوشتهٔ مرحوم بهار که خود پاسخی است به سخنان اقبال:

«... از من خواستید که چیزی در این دفتر به یادگار بنویسم. بعد از مرور و مطالعه آنچه استادان معظم پیش از من نوشته بودند بهتر دیدم که دربارهٔ اندرز و نصیحت که دوستِ فاضل و ادیب ما آقای عباس اقبال دام اقباله در چند صفحه بیشتر مرقوم داشته‌اند سطری چند نوشته شود:

آقای اقبال چنین نوشته‌اند که ناصحان و اندرزگویان یا خودخواهند، یا طرّارند و یا جاهل، از این رو در هر نصیحت و اندرزی که شنوید، یا خواندید به دیدهٔ شک و تردید بنگرید و راه تعبّد کورکورانه مسپرید، و حتی در اندرز و نصایح پدر و مادر نیز تردید کنید و مورد توجه قرار ندهید زیرا پیران را با جوانان مناسبتی نیست و نصیحت پیر را در جوان تأثیر نه، و در خاتمه نوشته بود که حقایق را خود از طریق خواندن کتاب و تخصیص علم فراگیرید...

از شما چه پنهان دیدم که این فصل مشیع و مقالت مفصل نیز از جمله نصایحی است که نویسنده نوشته است و لابد از قبیل همان نظرات استحسانی دیگران است و از نوع قضایای مسلم و متقن ریاضی نیست و مانند سایر کلمات و سخنان و اندرزهایی است که به قول خود آقای اقبال نباید به استواری بنیان آن ایمان آورد و لازم است که بنا به توصیهٔ ایشان دربارهٔ صحت و درستی آن تردید کرد و با وجود اعتراف به عظمت مقام ایشان از قول خود ایشان باید گفت که: از کجا استنباط کنندهٔ این حکم، بویژه که تازه و بی‌سابقه است، دستخوش اشتباه نشده و راه ناصواب نرفته باشد؟

دیگر آنکه گفته است که به نصایح و اندرز دیگران گوش مدهید و خود از راه علم و خواندن حقایق را فراگیرید، حکمی است که با عمل منطبق نمی‌آید، زیرا غالب نصایح مربوط به اخلاق و تدابیر زندگانی که مرد یا زن صاحب تجربه به نامجرب و تازه کاران می‌آموزد.

اساس این نصایح به چند اصل باز می‌گردد که آن اصول از طرف مردمان با تجربه در کتب اخلاقی و حکمت عملی نوشته شده است. هرگاه مراد آقای اقبال از این نصیحت تازه که کرده‌اند آن است که جوانان گوش به سخن پدر و مادر و دیگر نصیحت‌گویان بی‌حاصل نداده، خود به کتابهای اخلاق و حکمت عملی رجوع کنند. نقض غرض حاصل آید. چه همان کتابها نیز در شمار کلمات قصار و حکایات و امثال و عبارات موجزیست که به قول ایشان باید با دیده شک و تردید در آنها نگریست، هر چند نویسندگان آنها صاحب مقامی عظیم و محل تصدیق خلق بوده و مردم و حقانیت آنان اجماع کرده باشند. پس باید دید آن راهی که آقای اقبال می‌گویند بوسیله آن راه سره از ناسره و درست از نادرست مشخص شود کدام است؟ از قراری که خود می‌گویند آن راه راه علم است، علم هم که معلوم شد در کتابهاست و کتابها را که در صدر مقال مورد شک و تردید شمرد و ما را از قبول عبارات موجز ادبی و حکایات و امثال و اندرزها منع کرد و گفت زنهار دلباخته این کلمات مشوید. پس ببینیم علمی که می‌گوید بوسیله او سره از ناسره تمیز داده می‌شود چیست؟ کتاب که مورد شک و تردید قرار گرفت. استاد هم یا نصیحتگر است یا نیست، اگر نصیحتگر است در شمار خودپسندان یا طراران و یا جاهلان است (به زغم نویسنده مقاله) و اگر نصیحتگر نیست چیزی از او نخواهیم آموخت، پس معلوم نشد این علمی را که نویسنده فاضل گفت از کجا باید به دست آورد؟

علمی که آقای اقبال می‌گوید بوسیله آن سره از ناسره جدا تواند شد بدین قرار است: «علم مجموعه‌ای است از قضایای کلی عقلانی که مطابق روش منطقی پس از سالها بحث و انتقاد مورد اتفاق همگی قرار گرفته و در کلی بودن آن احکام شک و شبهه‌ای باقی نمانده است.»

اینک باید دید آیا چنین عملی تا امروز در اخلاق، اخلاقی که بتواند جامعه بشری را

گرد هم آورده و آنان را از شنودنِ پند و اندرز روزمرّه بی‌نیاز سازد تدوین شده است یا خیر و اگر تدوین شده است آیا به کار جوانان امروز و فردا نیز خواهد خورد یا نه. از فحوای استدلال نویسنده معلوم شد که چنین کتابی اگر هم موجود باشد باز باید به دیدهٔ شک و تردید در آن نظر کرد و بیشک نویسندگان آن کتب و علمای آن علم نیز چون پدران و مادران پیر شده‌اند، یا پیر خواهند شد و جوانان را لازم است به زغم ایشان که از سخنان پیران سرکشند و بدانها ایمان نیاورند، پس باز مطلب لاینحل خواهد ماند!... دیگر آنکه می‌دانیم که کتب اخلاقی یا علمی که با حیات بشر سروکار دارد کلیاتی است که بر هر فردی از افراد بشر قابل تطبیق نیست، اگر هم قابل تطبیق باشد مرد جوان یا زنِ برنا خود نمی‌تواند کلیات نامبرده را با جزئیات تطبیق کند و از آنها درست استفاده نماید، دیگر آنکه برای هر جوانی مجال خواندن و مطالعهٔ این قبیل علوم فراهم نیست پس لابد باز پای نصیحتگو و اندرزگو به میان خواهد آمد و باز نقض غرض نویسنده حاصل خواهد شد.

اشکال دیگر آنکه بر فرض کسی بتواند به چنان کتبی که وصف کرد ظفر یابد و آن کتب را به دست آورد، آیا فکر کرده‌اند که چه وقت باید آنها را خواند و فراگرفت، چه جوان تا سن بیست و پنج سالگی باید طبق پروگرام درس بخواند و این اصول در برنامه مدارس نیست، پس از آن هم می‌رود پی‌کاری که برای آن کار تحصیل خود را تمام کرده است. بر فرض که پی‌کار نرفت و شروع کرد به خواندن آن کتب طبعاً ده سال مدت لازم است که آنها را بخواند و کلیات علمی را با جزئیات عملی یا با محیط و وطن و شخص خودش منطبق سازد. در این وقت جوان ما سی و پنجساله خواهد بود، یعنی سالهائی که باید در آن مدت پایهٔ شخصیت و صفات اجتماعی این جوان کار گذاشته شود می‌گذرد و می‌دانیم که شخصیت اجتماعی و اخلاقی هر کس بسته به طرز تربیتی است که از سه سالگی در خانه و بالاخره تا بیست و پنجسالگی در مدرسه و عاقبت تا سی و پنجسالگی در جامعه کسب کرده است، و در صورتی که جوان ما تا این سن گوش به حرف احدی نداده و مشغول کتاب خواندن باشد چه خواهد شد و چه شخصیتی برای او پیدا خواهد گردید. کسی که هر ناصحی را خودخواه و طرار و احمق بداند و طبق نصیحت آقای اقبال اعتنا به احدی نکند، به کتاب هم اعتنا نخواهد کرد و تا چشم خود

راباز کند. اگر سیاستباف است خود را ضایع کرده و به رشوه‌خواری و دروغ‌گوئی موصوف شده است و اگر عضو اداره است دخلی به جیب‌زده و نانجیب شده، و اگر تاجرست بد معاملگی کرده و دروغ گفته و امانتش متزلزل گشته است، چنین کسی کتاب هم که بخواند بدان عمل نخواهد کرد، زیرا او را با این نصیحت حکیمانه به طغیان و عصیان در برابر هر حرفی وادار کرده‌اند و بالطبع به طرف امیال نفسانی و غضب و شهوت متمایل شده و خواهد شد.

پس معلوم شد که مقاله آقای اقبال شوخی بوده است و بالاخره از قبیل همان نصیحتهاست که خودشان تکلیف آن را معین فرموده‌اند.

حق آن است که نصیحتگو گاهی خودخواه و گاهی طرّار و گاهی جاهل ولی بیشتر دلسوز و با تجربه و حکیم و لازم‌الاحترام است. سعدی می‌گوید: اگر پند بر دیوار نوشته دیدید بدان عمل کنید و بدیهی است مرادش آن است که به گوینده کار نداشته باشید و در خود سخن دقت کنید، اگر صواب است بپذیرید و با عقل و هوش نظری خود نیز خوب و بد آن سخنان را وزن کنید. باید به هر سخنی گوش داد و از هر تجربتی پند گرفت و از هر کس که دنیا را بیشتر از شما دیده است استفاده کرد. کلمات بزرگان را باید خواند و نباید در هیچیک از آنها تردید کرد و خوب را باید از گرده همین کلمات و همین حکایات که به تدریج مَثَل شده و در عداد سنتهای ملی قرار گرفته است فرا گرفت ورنه بد مطلق و خوب صرف در دنیا بسیار نادر است.

باید از تجربیات پدر و مادر استفاده کرد ولی پدر و مادری که لایق پند دادن باشند و تجربه صحیح داشته و درس خوانده و از گذشت روزگار چیزی آموخته باشند. پدر و مادر عامی و فرومایه خود کمتر به فرزندان پند می‌دهند و بدیهی است چنان پدر و مادری مطابق گفته آقای اقبال جاهل و نادانند، اما پدر و مادر دانا با دلسوزی و علاقه کاملی که به فرزندان خود دارند و تجربیاتی که به سبب کثرت سن و معاشرت با خلق به دست آورده‌اند اگر پندی دادند و نصیحتی کردند، باید شنید و باید فوز عظیمی شمرد و در پناه محبت و دلسوزی و تجربه والدین از بد ایام گریخت.

من در قصیده‌ای به نام پدر این معنی را گفته‌ام و برای تکمیل این مقال قسمتی از آن را می‌نگارم.

پند پدر شنیدم و گفتم ملامتست
آنگاه روزگار مرا در نشاند پیش
چندی کتاب خواندم و چندی معاینه
بخشی زیندهای پدر شد درست لیک
دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود
این عمرها به تجربت ما کفاف نیست
هان ای پسر به پند پدر دل سپار از آنک
ده گوش با نصیحت استاد ورنه چرخ
خوش آنکه در صباوت قدر پدر شناخت

زینروی از آزمایش آن طبع سرکشید
یک دم ز درس و پند و نصیحت نیارمید
دیدم خرام گیتی از وعد و از نوید
بسیار از آن بماند که پیری فرا رسید
کان مهربان به طرح به من بر پراکنید
ناداشسته به تجربیت دیگران امید
این جنس رایگان را با نقد جان خرید
گوشت به تیغ مکر بخواهد همی برید
شاد آنکه در جوانی پند پدر شنید

* * *



دربارهٔ سبک‌شناسی بهار

علی‌اشرف صادقی

مرحوم ملک‌الشعراء بهار شاعر بزرگ قرن اخیر با بسیاری از استادان هم‌ردیف خود از دو نظر تمایز داشت. یک تمایز او این بود که کوشش کرده بود با زبان‌های پهلوی و اوستا و تاریخ ایران قبل از اسلام و تا حدّی نیز با سایر مطالعاتی که خاورشناسان دربارهٔ ایران قبل از اسلام کرده بودند، آشنا شود. چنانکه می‌دانیم و او خود نیز در مقدمهٔ جلد اول سبک‌شناسی، ص «ج»، نوشته است، ارنست هرتسفلد باستان‌شناس معروف آلمانی که سال‌ها در تخت‌جمشید به حفاریات باستان‌شناسی می‌پرداخت، کلاس‌هایی در تهران برای تدریس زبان پهلوی دایر کرده بود که عده‌ای مانند بهار، رشید یاسمی، کسروی و بعضی دیگر در آن شرکت می‌کردند. هرتسفلد اصلاً باستان‌شناس بود، ولی به‌ضرورت کار خود، زبان‌های قدیم ایران را در آلمان نزد متخصصان آن زبان‌ها فرا گرفته بود. در آن زمان‌ها دستور زبان پهلوی را براساس خط پهلوی تدوین کرده بودند و کلمات این زبان را همچنانکه در خط کتابهای پهلوی نوشته شده است می‌خواندند. خط پهلوی، چنانکه امروز می‌دانیم، جنبهٔ تاریخی و در بعضی موارد جنبهٔ شبه تاریخی دارد، به‌این معنی که املاهای کلمات تلفظ مراحل قدیمتر این زبان را نشان می‌دهد و گاهی نیز نویسندگان به‌این خط، کلمات را بر اساس اشتقاقی که

خود برای آن تصور می‌کرده‌اند، نوشته‌اند که با واقعیات تاریخی این زبان مطابقت ندارد. بهار و رشید یاسمی و کسروی و بعداً صادق هدایت بعضی از متون سادهٔ پهلوی، مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان، یادگار زریران، گزارش شطرنج، گزارش گمان‌شکن و غیره را براساس تعلیمات هر تسفلد و احیاناً اطلاعات پراکنده‌ای که از کتاب‌های ترجمه شدهٔ ایران‌شناسان غربی به دست آورده بودند به فارسی ترجمه کردند. بعد از کشف متون زبانهای مختلف ایرانی متعلق به مانویان در تُرفان در ترکستان چین در آغاز قرن بیستم و قرائت آنها، انقلابی در تاریخ زبانهای ایرانی به وجود آمد. مهترین دست آورد قرائت این متون این بود که نشان داد کلمات زبان پهلوی در دورهٔ ساسانی آن‌طور که در خط کتابهای پهلوی نوشته شده خوانده نمی‌شده‌اند. متون مانوی به فارسی میانه، که به غلط در دورهٔ اسلامی آن را پهلوی نامیده‌اند، برعکس متون زردشتی و متون غیردینی‌ای که تا آن زمان در دست بود، به تلفظ روز زبان فارسی میانه نوشته شده‌اند تا با املاهای تاریخی آنها. مثلاً کلمات «مرد، دبیر، شهر، آذرباد، اندرز، کردن و گناه» در خط پهلوی «مرت، دبیر، شتر، آتورپات، اندرچ، کرتن و وناس» نوشته می‌شده، اما «مرد، دبیر، شهر، آذرباد، اندرز، کردن و وناه» تلفظ می‌شده‌اند. ایرانیانی که نزد هر تسفلد پهلوی خوانده بودند پهلوی را به همان شیوهٔ قرن نوزدهم می‌خواندند و مثلاً کلمات مذکور در فوق را همان‌طور که در خط پهلوی نوشته شده تلفظ می‌کردند و به خط فارسی برمی‌گرداندند که بهار هم یکی از آنان بود.

تمایز دیگر بهار این بود که با استعداد سرشار خود با ممارست به متون فارسی بعد از اسلام و ویژگیهایی زبانی آنها تسلط پیدا کرده بود. وی کتاب سبک‌شناسی را به این منظور نوشته است که میان زبان پهلوی ساسانی یا فارسی میانه (به تعبیر امروز) و پهلوی اشکانی و اوستا و فارسی باستان و فارسی دری بعد از اسلام پلی بزند و در حقیقت تحول فارسی دری را از زبان‌های ایران قبل از اسلام روشن کند. به همین جهت وی بنای تالیف سبک‌شناسی را بر سه جلد گذاشته و جلد اول را به آشنائی خوانندگان با زبانهای قدیم ایران و آثار این زبانها و خط در ایران و سپس انواع نثر در ایران قبل از اسلام و بعد از اسلام و تحول (به قول خود او تطور) زبان به طور اعم و تحول فارسی از زبانهای قدیم و تحول «حروف» (= آواها یا واجهای) اوستا و پهلوی و تبدیل آنها به «حروف» فارسی

و تاثیر زبانها در یکدیگر (با فصل‌هایی درباره‌ی تاثیر زبان عربی در زبان فارسی، لغات یونانی و آرامی و ترکی و مغولی و هندی و اروپائی در فارسی) و تفاوت نثر پهلوی و دری و مختصات فارسی دری، از جمله پیشوند (به تعبیر او: پیشاوند)های افعال، مانند باء تاکید، میم نهی، می، همی، بر، ور، اندر، فرا، فرو، فراز، باز، با، وا، فا، ها، الف نفی، نون نفی، میم نهی و دعا (ص ۳۳۳)، معانی حروف اضافه و «را» و بعضی قیود و «-سک» تصغیر و بعضی ترکیبات فعلی اختصاص داده است. وی در صفحه‌ی یو از مقدمه‌ی جلد اول، این جلد را مدخلی برای دو جلد دیگر و به‌منظور تدریس در دوره‌ی دکتری زبان فارسی در نظر گرفته است. به‌نوشته‌ی خود او در همینجا (صفحه‌ی یو و یز) جلدهای دوم و سوم، متمم جلد اول است و برای دانشجویان دوره‌ی لیسانس در نظر گرفته شده است. در این دو جلد «از قدیم‌ترین آثار نثر زبان دری بحث و انتقاد شده» تا دانشجویان از عهد سامانیان تا دوره‌ی معاصر با تاریخ زبان فارسی آشنا گردند.

جلد دوم مشتمل است بر یک مقدمه‌ی کوتاه در چهار صفحه که در آن از سبک‌های گوناگون زبان فارسی بعد از اسلام گفتگو شده و برای «سبک و شیوه‌ی انشاء به‌طور کلی» شش دوره در نظر گرفته شده است به این شرح:

- ۱- دوره‌ی سامانی (۳۰۰-۴۵۰ هجری).
 - ۲- دوره‌ی غزنوی و سلجوقی (۴۵۰-۵۵۰ هجری).
 - ۳- دوره‌ی سلجوقی دوم و خوارزمشاهیان، نثر فنی (۵۵۰-۶۰۰ هجری)
 - ۴- دوره‌ی سبک عراقی و نثر صنعتی (۶۰۰-۱۲۰۰ هجری)
 - ۵- دوره‌ی بازگشت ادبی (۱۲۰۰-۱۳۰۰ هجری)
 - ۶- دوره‌ی ساده‌نویسی (۱۳۰۰ تا به امروز) [یعنی ۱۳۲۱ که تاریخ چاپ کتاب است].
- وی پس از ذکر این شش دوره به‌ذکر ویژگی‌های اجمالی این شش دوره پرداخته، آنگاه بر سر کتابهای معروف چاپ شده و چاپ نشده رفته و ویژگی‌های بعضی را با تفصیل بیشتر و بعضی را به‌اختصار معرفی کرده است. از آنجا که برای بحث اصلی این مقاله ذکر نام تعدادی از کتابها و مطالبی که بهار درباره‌ی آنها گفته، ضروری است، در زیر به‌اجمال به‌رؤوس مطالب فصلهای اول جلد دوم می‌پردازیم:
- مقدمه‌ی شاهنامه‌ی منثور [= شاهنامه‌ی ابو منصور] همراه با بحثی درباره‌ی قدیمترین

شاهنامه‌ها (ص ۸ - ۲)، ترجمهٔ تاریخ طبری با ذکر فصلی از آن (ص ۱۵ - ۸)، ترجمهٔ تفسیر طبری (ص ۱۷ - ۱۵)، رساله‌های استخراج و شش فصل محمدبن‌ایوب طبری (۵ سطر در ص ۱۷)، حدود العالم و نمونه‌ای از نثر آن (ص ۱۸ - ۱۷)، عجائب البلدان ابوالمؤید بلخی (ص ۲۰ - ۱۸)، کتاب گرشاسپ ابوالمؤید با ذکر قطعه‌ای از آن به نقل از تاریخ سیستان (ص ۲۴ - ۲۰)، الابنیه عن حقائق الادویه با ذکر نمونه‌ای از آن (ص ۲۷ - ۲۴). بهار در اینجا ۷/۵ سطر به کلمات و عبارات «کهنه» این کتاب اختصاص داده که نمونهٔ آنها این کلمات است: «اوی» به جای «او»، «پیغامبران» به جای «پیغمبران»، «بنا کنم» به جای «تالیف کنم»، «بشود» به جای «برود» و غیره. در ص ۲۷ عنوانی به این صورت آمده: «دنبالهٔ این سبک در قرن پنجم و ششم» و بلافاصله از التفهیم بیرونی بحث شده و قطعه‌هایی از آن نقل شده (ص ۳۴ - ۲۷)، سپس نمونه‌ای از لغات عربی کتاب نقل شده و گفته شده که لغات عربی این کتاب از ۵ درصد تجاوز نمی‌کند (ص ۳۵)، رساله‌های ابن سینا یعنی دانشنامهٔ علائی، قراضهٔ طبیعیات، شرح رسالهٔ حئی (کذا به جای حی) بن یقظان، با نمونه‌ای از آن، نمونه‌ای از کنوزالمغربین (کذا به جای المعزّمین) منسوب به ابن سینا و نمونه‌ای از آن، فصلی از (کتاب رگ) (۳۵-۴۴)، تاریخ سیستان و قطعه‌ای از آن (۴۴-۵۰)، زین الاخبار (ص ۵۱-۵۰)، کشف‌المحجوب ابویعقوب سگزی (۴ سطر در صفحهٔ ۵۲).

در صفحهٔ ۵۴ فصلی با عنوان «مختصات این سبک» باز شده که رؤوس آن از این قرار است: ۱- ایجاز و اختصار. ۲- اسهاب (= اطاله). ۳- تکرار. ۴- کوتاهی جمله‌ها. ۵- کمی لغات تازی. ۶- استعمال قید ظرف با این توضیح: «مطلقاً در این دوره به جای «در»، کلمهٔ «اندر» که در پهلوی هم بدین طریق متداول بوده است به کار می‌رود و در استعمال این قید گاهی افراط می‌شود، چه هم پیش از اسم می‌آمده و هم بعد از کلمات مضاف به‌باید اضافه منباب تاکید به کار برده می‌شده است، و «اندر» هم بعد از اسامی مانند «در» معمول بوده است. فردوسی گوید:

به‌بزم اندرون آفتاب و فاست به‌بزم اندرون تیز چنگ اژدهاست»

۷- استعمال «بر» استعلائی قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف، مانند «اندر» و

«اندر»»، چنانکه ترکی کشی گوید:

امروز اگر مراد تو برناید فردا رسی به‌دولت آبا بر

چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده به گردن فردا بر

۸- آوردن افعال با پیشاوندهای قدیم «فرا، فراز، باز، فرو، بر، اندر، همی، او، ها، آ» و غیره... «و صیغه‌های انشائی جمع به طریق خاص که بعدها از بین می‌رود، مثل «کردمانی» به جای «می‌کردیم» در جمله‌های شرطی و استعمال فعل‌های مرکب به جای افعال جعلی که بعدها پیدا شد، چنانکه به جای جنگیدن و رقصیدن و طلبیدن، حرب کردن یا جنگ کردن و رقص کردن و طلب کردن و فهم کردن می‌آورند و استعمال فعل‌های قیاسی قدیم عوض سماعی، مانند «آوریدن» و «گدازیدن» به جای آوردن و گداختن و غیره و همچنین فعلهای انشائی شرطی و تمنائی با یاء مجهول و افعال نیشابوری، مثل «کردستی» و «رفتستند» یا استعمال «است و نیست» به صیغه فعل انشائی با یاء مجهول، مثل خمیریۀ رودکی:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی...»

۹- به کار داشتن لغات فارسی کهنه، از قبیل «تیرست» به معنی سیصد و فعل «نشاستن» متعدی «نشستن» و جمله «پرگست باد» به جای حاشا و معاذالله و امثال این لغتها. ۱۰- آوردن «ایدون» و «ایدر» به جای چنین و اینجا و استعمال «حرب کردن» و «حرب» به جای جنگ کردن که از لغات حکومتی است... ۱۱- استعمال باء تاکید بر سر فعل ماضی و مصدر و صیغه‌های نفی که بعدها روی به نقصان می‌گذارد. ۲- «آوردن (او)» و «وی» مطلقاً در مورد ضمیر مفرد غایب چه ذوی الارواح و چه غیر ذوی الارواح و «ایشان» در مورد جمع به ندرت در مورد جمع غیر ذوی الارواح به جای «ایشان»، «آن» می‌آورند. ۱۳- آوردن جمعهای عربی به صیغه فارسی، مانند «ملکان» و «عالمان» و «کاهنان» و غیره و افزودن جمع فارسی بر جمع‌های عربی، مانند «ملوکان» و «عجاییها» و غیره. ۱۴- آوردن «آن» و «این»، مانند حرف تعریف در غیر مورد اشاره یا اسم موصول، مانند این عبارت طبری: «گفت توبه او آن است که بدان شارستان جباران شود». ۱۵- استعمال مصدر به جای مصدر مرخم، مثل: او را چیزی نتوانست گفتن. ۱۶- مطابقت دادن عدد و معدود در جمع، چون: ده پسران و سه خواهران و غیره. ۱۷- استعمال «یکی» به جای «یک»، خواه اسم بعدش یاء تنکیر داشته باشد یا نه، چون «یکی مرد» یا «یکی مردی» به جای یک مرد. ۱۸- استعمال «به سوی» هم به معنی امروز

و هم به معنی «برای». ۱۹- «در بعضی نسخه‌های قدیمی طبری پساوند تر [را] که علامت صفت تفصیلی است در محل اضافه و غیراضافه حذف می‌کند، چون: کیومرث گفت او شیرست قوی همهٔ سباع زمین، یعنی «قوی تر». ۲۰- التفات از مفرد غایب به متکلم وحده یا از جمع غایب به متکلم مع‌الغیر و آوردن ضمیر منفصل «من» به جای «او» و ضمائر متکلم به جای ضمیر غایب، و این شیوه در طبری و تاریخ سیستان و کارنامهٔ اردشیر دیده شد. مثال از کارنامهٔ: «اردوان دانست که کنیزک من با اردشیر گریخت»... مثال از تاریخ سیستان: «عمر و از هری مال و مردمان می‌فرستاد و خجستانی را هیچ خبر نبود. چون دانست خجستانی که شهر نتوانم گشاد کسها خویش را به ویرانی نواحی فرمان داد»... ۲۱- «در جمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها الف «و نون جمع» (کذا) می‌افزاید و اگر کلمات مختوم به الف و یا باشد «یا و الف و نون». مراد این است که برخلاف عقیدهٔ (کذا) متأخرین کلمات مختوم به الف در موقع جمع بستن به «یان» جمع بسته نمی‌شده است، بلکه علامت جمع تنها «آن» بوده است و قاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم در میان نبوده است، چنانکه لغاتی مانند «بنا» و «فتا» (کذا به جای فتا یعنی مفتی) و «ترسا» و «ناسزا» و «دانا» و «کانا» و «بینا» که بعد از آنها حرف «یا» نبوده است همه وقت در کتب دست‌نخوردهٔ قدیم به «بنآن» و «فتآن» (= فتآن) و «ترسآن» و «ناسزآن» و «داناآن» و «کاناآن» و «بیناآن» جمع بسته می‌شده، به‌خلاف کلمات «خدای» و «گدای» و «بی‌سروپای» و «سرای» و غیره را که در اصل پهلوی و دری «یا» جزء کلمه بوده به «خدایان» و «گدایان» و بی‌سروپایان» و «نغمه‌سرایان» جمع می‌بستند». ۲۲- «مردم را غالباً مفرد می‌شمرند». ۲۳- «کلمهٔ «نیز» را به معنی «دیگر» به کار می‌بردند. مثال از تاریخ سیستان: «گفت یا غلام هزار دینار دیگر فرا اوده... غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه» (ص ۱۴۶). ۲۴- «پیشوند «فرا» را بر سر اسامی و ضمائر مثل حرف قید مکانی می‌آوردند، مانند «فراسر او رفت» و «فراگوش او سخن گفت...».

گفتار دوم کتاب که از ص ۶۲ آغاز می‌شود «دورهٔ غزنوی و سلجوقی اول (۴۵۰-۵۵۱)» عنوان دارد و در آغاز آن گفته شده: «در این یک قرن انقلاباتی که موجب تغییر سبک و تجدید طریقهٔ نثر و نظم باشد پدید نمی‌آید، جز آنکه به سبب انقراض

سامانیان و تقسیم خراسان و ماوراءالنهر میان خانان ترک (ترکان سمرقندی) و ملوک غزنین (غزنویان) خریداران علم و ادب به ویژه دوستان زبان فارسی کم شد...
 گویا به همین علت یعنی موجود نبودن باعث و مُحَرِّض تازه‌ای در تاریخ و احیاء آثار ملی سبک نثر تغییر عمده نیافت و اگر چیزی از گوشه و کنار به وجود آمد به همان سبک و شیوهٔ دیرینه نوشته می‌شد، مانند کتب ناصر خسرو علوی که در نیمهٔ دوم قرن پنجم تألیف یافته است و با شیوهٔ نثر سامانیان برابر است و غالب الفاظ و ترکیبات و اصطلاحات قدیم را در آن رسالات به‌قرار اصل می‌بینیم. همچنین دو رساله‌ای که از شهرمدان بن ابی‌الخیر در دست است به همین منوال می‌بینیم که به سبک قدیم انشا شده است، و تاریخ سیستان و تاریخ گردیزی و اسکندرنامه نیز دارای سبک کهنه است، و کتب متصوفه نیز... با وجود آزادی که این طایفه در هر کار برای خود پیش گرفته بودند و اصطلاحات نو وضع کرده، معذک به شیوهٔ قدیم کاملاً شبیه است... پس اینکه ما این فصل را مستقل و جدا از فصل پیشین ساختیم برای آن بود که چند کتاب را که به سبکی خاص در این قرن به وجود آمده و از حیث سبک و شیوه استقلال داشت و لایق بود که برای آنها فصلی جداگانه باز گردد، از اعتبار خود نینداخته باشیم و از آن کتب یکی نوشته‌های ابونصر مشکان، دو دیگر تاریخ بیهقی و سه دیگر سیرالملوک خواجه نظام‌الملک و چهارم قابوسنامهٔ عنصرالمعالی [کی] کاوس است که با سبک قدیم تفاوت‌هایی دارند و هر کدام جداگانه قابل بحث و مطالعه است و اتفاقاً شیوهٔ این کتب پس از طی شدن قرن پنجم نیز به تدریج فراموش می‌شود و بلافاصله سبک نثر دیگرگون شده و نثر فنی به وجود می‌آید.

عناوین قسمت‌های دیگر این بخش عبارت‌اند از: آغاز تأثیر نثر تازی در نثر دری (ص ۶۳)، اختلاط خراسانیان و عراقیان (ص ۶۵)، ابونصر مشکان و تاریخ بیهقی (ص ۶۶). سپس ویژگی‌های سبک بیهقی را به این شرح برمی‌شمارد: ۱- اطناب، ۲- توصیف، ۳- استشهاد و تمثیل (آوردن اشعار فارسی و عربی در نثر)، ۴- تقلید از نثر تازی که آن را سه نوع دانسته: الف - ورود لغات عربی مانند جمع‌های عربی (خُصَمَا، غُرَبَا، قَدَمَا، شرایط)؛ ب - آوردن کلمات تنوین دار، مانند عزیزاً و مکراً، حقاً؛ ج - آوردن جمله‌های عربی در میان کلام؛ د - «شکل جمله‌بندی به طرز خاصی که مخصوص عرب است و در

زبان پهلوی بسیار نادر است و در نثر سامانی تقریباً هیچ نیست و بونصر [مشکان] و ابوالفضل [بیهقی] را با آن طرز جمله‌بندی رغبتی بسزا است، مانند: «و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتگان ایشان که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان آرایش خواسته‌اند»، ۵- حذف افعال به‌قرینه، با این توضیح: «دیگر از روش‌های تازهٔ این شیوه حذف افعال است از جمله‌ای به‌قرینهٔ فعل دیگری که در همان جمله یا در جملهٔ معطوف علیه است و قاعده این است که فعل را در قرینهٔ اول یا در جملهٔ اول ذکر کنند و در جمله‌های متعاطفه آن را حذف سازند، به‌خلاف نثر قدیم که حذف فعل هیچگاه جایز نبوده است و در هر جمله بایستی فعل متعلق به آن جمله تصریح شود، هر چند که عین یک فعل ده بار مکرر گردد، اما از این تاریخ حذف فعل در جمله‌های متعاطفه به‌قرینهٔ جملهٔ اول و گاه در اولین جمله در صورتی که عین همان فعل در جمله‌های متعاطفه آمده باشد معمول شد و بعدها شیوه‌های گوناگون از این اسلوب به وجود آمد... مثال از بیهقی:

«خیمهٔ مسلمانی ملک است، و ستون پادشاه، و طناب و میخها رعیت». ۶- حذف قسمتی از جمله؛ ۷- تجددی در استعمال افعال، با این توضیح: «الف - در صرف افعال تمام قوانین گذشته در این عهد پیروی می‌شود، از قبیل افعال استمراری یا انشائی: شرطی، استنفهامی، تمنائی و التزامی و امثال ذلک با یاء مجهول... جز اینکه در این عهد وجوه التزامی را به‌وجه اخباری مکرر به کار می‌برد و این طریقه بدین اصرار پیش از آن زمان به‌نظر نرسیده و در آتیه نادر است، اما در تاریخ بیهقی صفحه‌ای نیست که وجه اخباری به‌جای التزامی نیامده باشد... مثال: «باید که وی نیز هم برین رَوَد و میان دل را به ما می‌نماید و جواب و صلاح کارها می‌گوید» به‌جای بنماید و بگوید... ۸- ضمائر و جمعها: «جمع عربی را مثل قدیم به فارسی نیز جمع می‌بندند... دیگر جمع بستن «شما» به «شمایان»... دیگر مطابقت صفت و موصوف در عدد و جمع... مانند: ساقیان ماهر و یان... سپس در ص ۷۸ به‌بعد فهرستی از «لغات و افعال و امثال و اصطلاحات فارسی» آورده، مانند خوازه بستن (طاق نصرت بستن)، فرود رفتن (داخل شدن)، دریازیدن (آهنگ کردن و قصد کردن)، برنشستن (سوار شدن براسب)، پایستن (صبرکردن)، نماز پیشین (ظهر)، دینه (دیروزی)، استاخی و بُستاخی (گستاخی)، مراغه

کردن (غلطیدن حیوان در خاک)، و غیره، آنگاه فهرستی از لغات عربی کتاب آورده است (ص ۸۷-۸۵) و سپس نمونه‌هایی از نثر ابونصر مشکان و بیهقی آورده است (ص ۸۷-۹۵).

در ص ۹۵ بحث سیرالملوک یا سیاست‌نامه آغاز می‌شود و درباره آن می‌گوید «سبک این کتاب اختلاطی است بین تاریخ بلعمی و تاریخ بیهقی، یعنی از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر بلعمی است، ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کنایات و استعارات و ارسال المثل و مجسم ساختن مطالب و بحث در جزئیات و روشنگری اطراف و جوانب هر موضوع به تاریخ بیهقی شبیه است و از حیث صرف و نحو و جمله‌بندی، کمتر از بیهقی و بونصر مشکان تحت تاثیر زبان عرب قرار گرفته و نیز مانند نثر قدیم از کلمات و جملات و جمله‌های مترادف و از موازنه و سجع تهی است» (ص ۹۶). آنگاه فهرستی از لغات عربی و فارسی کتاب به دست داده، مانند احتمال کردن (تحمل کردن)، قرار گرفتن (وطن ساختن)، در جمله (فی الجمله، خلاصه)، تقصیر کردن (کوتاه کردن)، غارتیدن (غارت کردن)، گماشتگان (مأموران)، و غیره. سپس فهرستی از کنایات و استعارات و امثال کتاب به دست می‌دهد (ص ۱۰۳)، آنگاه بحثی درباره افعال کتاب می‌کند، مانند حذف فعل از جمله دوم به قرینه جمله اول و آوردن فعل اخباری به جای التزامی، مانند «وصیت کرد که جهد آن کند تانایی به جای گذارد و خود از جیحون بگذرد و به بخارا و سمرقند رود و می‌کوشد تا اعیان حضرت خراسان را در این مذهب آرد» یعنی بکوشد، و «الحاق پیشاوند استمرار بر فعل امر، مثال: «مزدک گفت پندش می‌ده تا من دعا کنم» (ص ۱۰۵).

کتاب بعدی قابوس‌نامه است. در ص ۱۱۴ درباره سبک آن می‌نویسد: «در ایجاز لفظ و اشباع معنی و روانی عبارت و خالی بودن از مترادفات الفاظ و مترادفات جمل و از موازنه و سجع و صنایع و تکلفات لفظی با سبک پیشینیان برابر است». سپس صفحاتی را به ویژگیهای دیگر آن اختصاص می‌دهد. کتاب‌های بعدی مجمل التواریخ و القصص و اسکندرنامه است. درباره اسکندرنامه می‌نویسد (ص ۱۳۱): «این کتاب از حیث سبک کاملاً پیر و سبک بلعمی است و تمام مزایائی که در سبک دوره اول از صرف و نحو یاد کردیم در این کتاب نیز هست».

دربارهٔ ویژگیهای این کتاب از جمله می‌گوید: «لفظ «در» که همه جا به عوض «اندر» به کار رفته است و گفتیم که در قرن سوم و چهارم لفظ «در» موجود نبود و اصل این کلمه «اندر» بود و این تخفیف بار اول در شعر پیدا شد و در قرن پنجم از شعر وارد نثر گردید» (ص ۱۳۲).

تحت عنوان «اصطلاحات و لغات کهنه»، علاوه بر تعدادی لغات و اصطلاحات ویژگی‌های زیر را نیز اضافه می‌کند: ۱- «در رسم الخط جدا نوشتن «ضمایر متصل آزاد» (کذا) که معنای فعل دارد و امروز به صورت فاعلی یا مفعولی یا اضافی نوشته می‌شود، و آن ضمایر چنین است:

«ام - ای - است - ایم - اید - اند»

مثال از اسکندرنامه: «به فریاد من رس که چهار سال است که تا من در مطمورهٔ ام (مطموره بایای تنکیر باید خوانده شود) که آسمان ندیده‌ام. چون من بروم اینها خصم اوی‌اند؛ دیگر باره پادشاهی بروی تباه کنند». ۲- آوردن «به» بر سر «می» استمراری برای تاکید و این اصطلاح اگر چه در بلعمی دیده نشده، اما قدیمی است. مثال: «شاه به‌رأی دانا و عاقل بود و به‌فراست پوشید [ه]ها بمی دانست». ۳- الحاق یاء استمراری بر افعال. مثال: «شاه جواب داد و گفت بدانید که ما هیچ زن از آن او نداریم و نه برده‌ایم و اگر برده بودیمی بگفتیمی و به‌هیچ داشتیمی»... ۸- آوردن «مه» علامت نفی و دعای نفی که متقدمان مانند فخری گرگانی و سنائی و غزنوی آن را بدون فعل در مورد دعا آورده‌اند. سنائی گوید:

با چنین ظلم در ولایت تو مه توو مه سپاه و رایت تو

اسکندرنامه این لفظ را مکرر آورده است. مثال: «قیدافه پسر خویش را برنجانید و زجر کرد و گفت: مه تو و مه ملک مصر که پدر زن تو بود»... و امروز «مه» فقط به طریق پیشاوند بر سر افعال درآید و خاص دو صیغهٔ اول شخص مفرد و جمع امر حاضر است که دو صیغهٔ نفی از آن ساخته شود، چون «مرو» «مروید» و صیغهٔ نفی دعا، چون «باد - مباد» و «رساد - مرساد» و «بیناد - مبیناد» که بعضی مردم بی اطلاع به خطا این صیغه‌ها را بانون نفی ادا کنند و نویسند و به جای «مگو»، «نگو» و عوض «مگوئید و مکنید و مروید»، «نگوئید و نکنید و نروید» نویسند و گویند و بی شک غلط است، چنانکه

«نبادا» و نظایر آن نیز ناصواب است و من این خطاها را از کسانیکه مدعی فارسی دانی و امامت در صرف و نحو زبان فارسی هستند دیده‌ام و سخت عجب است که آن را خطا نمی‌شمارند».... ۲۱- استعمال پیشاوند «ها» بر افعال مکرر، مثل «هاگیر» و «هاده» و غیره و این معنی مربوط به لهجه جنوب طبرستان و مردم سمنان و شاهرود و قومس قدیم بوده است. مثال: «دستی سلاح و شمشیر خویش از اراقیت ها گرفت... گفت برو و بیرس که طفقاج کدام است و دست او هاگیر»... ۲۸- از «به جای علامت اضافه که در قدیم در پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی «زی» به عوض علامت مذکور استعمال می‌شده است، مثل: «بغداد زی بغ کرت» یعنی بغداد پسر بگکرت، و در زبان دری قدیم به جای «زی» مزبور، «از» می‌آورده‌اند (هرچند در بلعمی دیده نشد) و گویا مختص به لهجه خراسان غربی و طخارستان (افغانستان) بوده و به تقلید آنان به طبرستان و ری و آن حدود تجاوز کرده و در اسکندرنامه هم دیده شد. مثال: «پادشاهی اسکندر ارسطاطالیس حکیم راست می‌داشت و شاه بی‌دستوری و صوابدید از وی هیچ کار نکردی»، یعنی بی‌دستور و صوابدید وی... و هنوز این لفظ در هرات و قسمتی از طخارستان (افغانستان) متداول است که گویند «دست از تو، سر از تو»، یعنی دست تو و سر تو... ۲۹- «کردتانی» و «کردمانی»: این صیغه از صیغ بسیار کهنه دری است که عوض اول شخص و دوم شخص و سوم شخص جمع ماضی، در موارد التزامی و انشائی از شرطی یا تمنائی که بایستی فی‌المثل کردیمی و کردیتی و کردندی بگویند، کردمانی و کردتانی و کردشانی (این صیغه آخری هنوز به نظر حقیر نرسیده است و محتاج به تفحص زیادتری است) می‌آورده‌اند و بلعمی و صوفیه این صیغه‌ها را زیاد آورده‌اند و باید آنها را «جمعهای انشائی خاص» نام نهاد. مثال: «بایستی چون شما را ناپارسایی او معلوم شد، غوغا نکردتانی...» - (ص ۱۴۲-۱۳۶).

تصور می‌کنم برای آنچه می‌خواهم در دنباله مقاله درباره سبک‌شناسی بگویم نقل همین مقدار از مطالب کتاب کافی باشد. نام کامل کتاب بهار سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی است. بهار در مقدمه جلد اول (صفحه ج تا ز) درباره «سبک‌شناسی» چنین می‌گوید: «یکی از فنون ادبی فارسی که متاسفانه خاورشناسان و ایرانیان تا دیروز از آن بی‌خبر بودند نیز در قرن اخیر مطمح نظر ادبا قرار گرفت. این فن تا این اواخر به صورت

علوم درسی بیرون نیامده بود و فقط سینه به سینه و گاهی در مقدمهٔ بعضی تذکره‌ها و یا در محافل ادبی عنوان می‌شد و آن فن «سبک‌شناسی» است... ادبای قرن اخیر سبک را مجازاً به معنی «طرز خاصی از نظم یا نثر» استعمال کرده‌اند و تقریباً آن را در برابر «ستیل (style)» اروپائیان نهاده‌اند. ستیل style در زبانهای اروپائی... و در عرف ادب و اصطلاح به طرز ادائی اطلاق می‌شود که از لحاظ مشخصات و وجوه امتیازی که نسبت به هنرهای زیبای مشابه دارد مورد مطالعه قرار گیرد، و نیز روش نگارشی که به وسیلهٔ خواص ممتازهٔ خویش مشخص باشد... سبک در اصطلاح ادبیات عبارت است از روش خاص ادراک و بیان افکار به وسیلهٔ ترکیب کلمات و انتخاب الفاظ و تعبیر. سبک به یک اثر ادبی وجههٔ خاص خود را از لحاظ صورت و معنی القاء می‌کند. و آن نیز به نوبهٔ خویش وابسته به طرز تفکر گوینده یا نویسنده دربارهٔ حقیقت می‌باشد. بنابراین سبک به معنی عام خود عبارت است از تحقق ادبی یک نوع ادراک در جهان که خصایص اصلی محصول خویش (اثر منظوم یا منثور) را مشخص می‌سازد.»

«سبک و نوع. در عرف ادبیات نباید نوع را با سبک اشتباه کرد، چه نوع (genre) عبارت است از شکل ادبی که گوینده یا نویسنده به اثر خود می‌دهد. مثلاً در ادبیات اروپائیان گفته می‌شود: انواع درام، انواع خنده‌آور. پس شکل ظاهری یک اثر ادبی جزء نوع محسوب می‌شود، اما در سبک از سجویهٔ (caractère) عمومی اثر شاعر یا نویسنده، از لحاظ موضوع و انعکاسات محیط در آن بحث می‌شود. بنابراین سبک هم فکر و هم جنبهٔ ممتاز آن و هم طرز تعبیر را در نظر می‌گیرد، در صورتیکه نوع فقط طرز انشاء را بیان می‌کند.

با ذکر این مقدمه باید دانست که هیچگاه نوع از سبک و سبک از نوع بی‌نیاز نیست، بلکه هر دو لازم و ملزوم‌اند، چه هر اثر ادبی جزء یکی از انواع ادبیات به‌شمار می‌رود و در همان حال نیز سبکی دارد. مثلاً در ادبیات پارسی گلستان سعدی در نوع مقامه‌نگاری با مقامات حمیدی مشترک است، ولی در سبک با وی اختلاف دارد. همچنین قصاید عرفی شیرازی در نوع شعر با قصاید عنصری مشترک است، ولی از حیث سبک جدا است.»

«معنی و صورت یا صورت و شکل. گفتیم که سبک همان طرز فهمیدن حقایق و تعبیر آنهاست. اکنون گوئیم که تعبیر یا بیان هر امر منوط به طرز تفکر شخصی است که

آن را مورد مطالعه و مشاهده قرار می‌دهد... اینک گوئیم که سبک شامل دو موضوع است: فکر یا معنی [و] صورت یا شکل. از توجه به جهان بیرون فکری در ما تولید می‌شود و آن نمونه‌ای است از تأثیر محیط در فرد، و ما آن فکر را با سوابق ذهنی خود منطبق و موافق می‌سازیم و با همان جنبه فکری خویش برای شنوندگان تعبیر می‌کنیم، و این نمونه‌ای است از تأثیر فرد در محیط...»

«وسعت و شمول سبک‌شناسی. دانشی که از مجموع جریان سبک‌های مختلف یک زبان بحث می‌کند «سبک‌شناسی» نامیده می‌شود. سبک‌شناسی را نمی‌توان دانشی مستقل و مجزا تصور کرد، بلکه به عکس باید آن را فنی مرکب از علوم و فنون مختلف دانست که احاطه به مجموع آنها با ضمیمه شدن یک رشته تتبعات دقیق، فن نام برده را به وجود می‌آورد و اهم آن معلومات به قرار زیر می‌باشد:

۱- حکمت و علوم... [شامل] الف - علم الادیان... ب - فلسفه و عرفان... ج - علوم... د - تاریخ عمومی...

۲- فنون ادبی... [شامل] الف - دستور زبان پارسی (کذا)... ب - معانی و بیان... ج - نقدالشعر و نقد النثر... د - علم قافیه (خاص نظم)... هـ - عروض (خاص نظم)... و - تاریخ ادبیات...»

بهار در پایان مقدمه (صفحه یز) مطلب خود را چنین تمام می‌کند: «امید است این خدمت... از طرف بزرگانی که این کتاب را می‌خوانند قدردانی شود... و از این ابتکار و تالیف و تدوین «علمی تازه» که در ادبیات مشرق مسبق به هیچ سابقه نبوده و خدمتی بی‌نظیر و تحفه‌ای نوظهور است فارسی زبانان و طلاب این زبان فسیح الأرجاء که شیرین‌ترین زبانهای مشرق است فایده‌تی کلی حاصل کنند...»

در بالا تعریف بهار را از سبک دیدیم. حال تعریف سبک style و سبک‌شناسی stylistics را از دو منبع معاصر غربی نقل می‌کنیم. نخست از فرهنگ عمومی *Webster's New World Dictionary*. سبک: شیوه یا طرز بیان در زبان، مستقل از افکار بیان شده، طرز استعمال کلمات برای بیان معانی (افکار). سبک‌شناسی: مطالعه سبک به‌عنوان وسیله‌ای برای تحلیل آثار ادبی و اثر بخشی (effect) آنها. تعریف سبک‌شناسی

از David Crystal, *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*, 3rd ed. 1980.

شاخه‌ای از زبان‌شناسی که موضوع آن مطالعه ویژگیهای کاربردهای مشخص و تمایزدهنده (یا گونا‌گونیهای) زبان از نظر موقعیت و شرایط است^۱. سبک‌شناس کوشش می‌کند اصولی را به دست دهد که توجیه‌کننده انتخابهای خاص زبانی افراد یا گروه‌های اجتماعی باشد. سبک‌شناسی عمومی از تمام گونه‌های غیرگوشی یک زبان بحث می‌کند.

موضوع سبک‌شناسی ادبی گونا‌گونیهای ویژه ادبیات به‌عنوان یک نوع (ژانر)، و سبک شخصی مولفان است. مطالعه نقش بیانی و زیباشناختی آواها را گاهی phonostylistics (آوا - سبک‌شناسی) می‌نامند.

تعاریف فوق تصادفاً با تلقی‌ای که تذکره‌نویسان و شعرای ما از شیوه و طرز داشته‌اند نزدیک است، اما با تعریفی که بهار از سبک و سبک‌شناسی به دست می‌دهد بسیار متفاوت است. تعریف بهار یک برداشت شخصی از سبک و سبک‌شناسی است. در اینکه کتاب بهار در زمان خود یک اثر بدیع و ابتکاری بوده تردیدی نیست. در این نیز تردید نیست که بسیاری از نکات مربوط به زبان فارسی برای نخستین بار در این کتاب مطرح شده است، اما در قسمتهایی که در بالا از این کتاب درباره چند متن فارسی نقل کردیم به وضوح سه موضوع متفاوت با هم خلط شده است: ویژگیهای زبانی این آثار که به هیچ وجه جنبه شخصی ندارند و مربوط به دوره‌های مختلف و حوزه‌های متفاوت زبان فارسی‌اند؛ ویژگیهای سبکی شخصی مولفان این آثار، و فنون ادبی و بلاغی.

ویژگیهای زیر همه جزء ویژگیهای زبان فارسی در دوره مورد بحث است:
 — «بر» استعلائی قبل از افعال و بعد از اسامی مضاف. یکی از ویژگیهای زبان فارسی در آن دوره استعمال حرف اضافه مضاعف با اسمها است. به این صورت که یک حرف اضافه قبل و یک حرف اضافه دیگر با معنایی نزدیک به حرف اضافه قبلی بعد از اسم قرار می‌گرفته است، مانند «به دریا در»، یعنی در دریا. «به» و «در» هر دو در اینجا معنی مکانی (مکان سه بعدی) دارند؛ «به گردن فردا بر» یعنی برگردن فردا. «به» و «بر» در اینجا

1. A branch of linguistics which studies the features of situationally distinctive uses (varieties) of language.

معنی مکانی دارند، اما مکان دوبعدی (سطح) را می‌رسانند. در «به دولت آبا بر» «به» جهت و مسیر را می‌رساند و «بر» نیز این معنی را تقویت می‌کند. استعمال حروف اضافه مضاعف از نظر رده‌شناسی زبان (تیپولوژی) خاص گروهی از زبانهای دنیا است. زبان شناسان آن را circumposition می‌نامند، در مقابل preposition (حرف اضافه مقدم، یا پیش اضافه) و postposition (حرف اضافه موخر، یا پس اضافه). امروز زبان فارسی جزء زبانهایی است که از حروف اضافه مقدم استفاده می‌کنند.

— پیشوندهای فعلی فرا، فراز (البته هر دو یکی است، جز آنکه فرا، صورت تحول یافته فراز است) باز، فرو، بر، اندر و ها (که صورتی از فرا، در تعدادی از گویشهای کناره خزر و گویشهای مرکزی است) همه از ویژگیهای زبان فارسی است که تا به امروز کاربرد دارند: فراگرفتن، بازگشتن، فرو رفتن... اما پیشوند «آ» یک پیشوند متروک فارسی است که معمولاً با صفات و گاهی با اسمها به کار می‌رفته و در زبانهای باستانی و زبان پهلوی نسبتاً فعال بوده، اما در فارسی دری متروک و مرده بوده است، مانند آب - اناب (ناب)، ایران - انیران و غیره. اما نگارنده در فارسی دری پسوندی به صورتی «آو» نمی‌شناسد.

— استعمال صیغه‌هایی مانند کردمانی و کردتانی دنباله صرف خاص افعال متعدی در زمانهای گذشته در زبان پهلوی است که به آن ergative (ساخت گنائی) گفته می‌شود. بعد از اسلام این صیغه‌ها خاص دوره‌ای و منطقه‌هایی ویژه بوده و بعد از بین رفته‌اند. پسوند «ی» یعنی ē در آنها «ی» شرطی است، اما منحصر در مورد شرطها یا اعمال تحقق نیافته به کار می‌رفته و بیشتر به ماضی مطلق می‌چسبیده است، مانند: اگر من به آنجا برفتمی او را بدیدمی، یعنی اگر من به آنجا می‌رفتم او را می‌دیدم (اما من به آنجا نرفتم و او را ندیدم). علت اینکه در موقع بیان خواب نیز از این «ی» استفاده می‌شده این است که خواب نیز یک امر غیرواقعی است که در عالم خارج تحقق نیافته است. استعمال «یای بیان خواب» نیز تعبیری غلط برای این «ی» است. این «ی» برای بیان آرزو و تمنا که باز امری است که تحقق نیافته نیز به کار می‌رفته است، مانند: کاشکی اندر جهان شب نیستی - تا مرا هجران آن لب نیستی. در مورد تصور غیرمطابق با واقعیت نیز از این «ی» استفاده می‌شده است، مانند: بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی.

— استفاده از افعال مرکب حرب کردن و فهم کردن و رقص کردن به جای جنگیدن و فهمیدن و رقصیدن که ما امروز به کار می‌بریم از ویژگیهای زبانی دورهٔ اول زبان فارسی خاصه در خراسان (نه نثر فارسی) است که هنوز هم بعضی از آنها مانند فهم کردن در خراسان کنونی رایج است. جنگ کردن و رقص کردن در فارسی تهران و سایر مناطق نیز چنانکه می‌دانیم متداول است.

— لغات «کهنه»، مانند ایدون و ایدر و تیرست و دهها، بلکه صدها لغت دیگر ویژگی زبان آن ادوار است.

— استعمال اندر به جای در، که صورت تحول یافتهٔ همان اندر است مربوط به دورهٔ قدیمیتری از زبان فارسی است و با سبک ارتباطی ندارد. اما اینکه بهار این حرف اضافه را قید دانسته شگفت‌انگیز است و اینکه در بحث از اسکندرنامه می‌گوید این تخفیف اول بار در شعر پدید آمد از آن هم شگفت‌انگیزتر است. سائیدگی کلمات همه در نتیجهٔ کثرت استعمال آنها در زبان روزمره پدید می‌آید. به همین جهت پربسامدترین کلمات که حروف اضافه و قیود و حروف ربط باشند بیشتر از سایر کلمات ساییده و کوتاه شده‌اند، چنانکه کلمات «ابا، ابر، ابی، اندر، همی و ولیکن» به «با، بر، بی، در، می و ولی» تحول یافته‌اند.

— سایر ویژگیهای بیست و چهارگانه‌ای که در صفحات ۶۱-۵۴ جلد دوم کتاب آمده و ما در صفحات قبل نقل کردیم نیز همه ویژگیهای زبانی آن دوره است. اینجا این نکته را اضافه می‌کنم که «فرا» که پیشوند دانسته شده حرف اضافه است نه پیشوند، مانند فرا سر او رفت، فرا گوش او سخن گفت. امروز هم این حرف اضافه در متون ادبی استعمال محدودی دارد: فرا راه کسی...

ویژگیهای زیر که برای تاریخ بیهقی ذکر شده اساساً ویژگیهای سبکی‌اند و خاص بیهقی و بعضی مولفان دیگر است:

اطناب، توصیف، استشهاد و تمثیل، آوردن جملات عربی در میان کلام. اما دو ویژگی دیگر آن کتاب یعنی آوردن جمعهای عربی مانند قدما و شرایط و کلمات تنوین دار و ویژگیهای زبانی‌اند که تا به امروز ادامه دارند.

«شکل جمله‌بندی به طرز خاصی که مخصوص عرب است... و بونصر [مشکان] و

ابوالفضل [بیهقی] را با آن طرز جمله‌بندی رغبتی بسزا است» اگر در آن دوره جزء زبان فارسی شده باشد یک ویژگی زبانی شمرده می‌شود. می‌دانیم که طرز بیان فارسی در دوره تسلط زبان عربی بر زبان فارسی به مقدار زیادی تحت تأثیر عربی قرار گرفته بوده است. مثلاً حروف اضافه‌ای که در فارسی با بعضی از افعال و مصادر به کار می‌رفته‌اند تحت تأثیر عربی متروک شده‌اند و به جای آنها ترجمه حروف اضافه‌ای که با فعل یا مصدر معادل آن در عربی به کار می‌رفته‌اند متداول شده‌اند، چنانکه فعل پرسیدن در زبان پهلوی با حرف اضافه *ō* (او، واو مجهول) به معنی «به» به کار می‌رفته و این «او» در فارسی جای خود را به «به» داده است، ولی تحت تأثیر حرف جر «عن» عربی که با «سؤال» به کار می‌رود «به» به «از» بدل شده است. «پرسیدن به» هنوز در شاهنامه و دیوان حافظ دیده می‌شود:

تو گفتی که با او به هم بود شب	به‌رستم بپرسید خندان دو لب
رستم و سهراب، بیت ۸۲۰ (چاپ مینوی)	
بر آن تخت پیروزه بنشاختش	به‌رستم بپرسید و بنواختش
داستان سیاوش، بیت ۱۱۶ (چاپ مینوی)	
به‌درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم	به‌سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سرداری
دیوان حافظ، غزل ۳۱۱ (چاپ خانلری)	

اما اگر این ویژگی، یعنی جمله‌بندی به سبک عربی، مانند مثالی که از بیهقی نقل شده کاملاً در زبان فارسی جا نیفتاده بوده و بیهقی از آن برای مشخص کردن نثر خود استفاده کرده باشد، یک ویژگی سبکی است، درست نظیر اینگونه جمله‌بندیها در نثر جلال آل احمد.

حذف افعال به قرینه نیز یک ویژگی زبانی است. در تعدادی از زبانهای دنیا که ترتیب اجزاء جمله در آنها به صورت فاعل - فعل - مفعول است و زبان‌شناسان اصطلاحاً آنها را زبانها SVO (Subject-Verb-Object) می‌نامند در دو جمله معطوف به هم که دارای فعل یکسان هستند، فعل مکرر از جمله دوم و در تعدادی دیگر که SOV هستند فعل از جمله اول حذف می‌شود، مانند فارسی امروز.

استعمال وجه اخباری به جای وجه التزامی نیز از اشتباهاتی است که در این کتاب

دیده می‌شود. علت این اشتباه این بوده است که بهار استعمال وجوه در متون قدیم را با استعمال امروزی آنها یکی تصور کرده است. آنچه وی آن را وجه اخباری تصور کرده و جملهٔ «باید که وی نیز هم برین رَوَد و میان دل را به ما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می‌گوید» را شاهد آن آورده همان وجه التزامی است که با «می» استمراری همراه شده است. در آن دوره هنوز «می» با فعل مضارع اخباری جوش نخورده بوده و معنای استمرار خود را حفظ کرده بوده است. بنابراین «می‌نماید» و «می‌گوید» معادل «همی‌نماید، پیوسته‌نماید» و «همی‌گوید و پیوسته‌گوید» است. فعلهای حال بدون «می» در این دوره مضارع اخباری هستند و فقط با «ب» یا با قرینهٔ افعال یا حروف ربط قبل از خود التزامی شمرده می‌شوند، چنانکه «رَوَد» در جملهٔ بالا به قیاس «باید» فعل التزامی (به وجه التزامی) است. استعمال «می» قبل از فعل امر نیز به همین دلیل است و دلالت بر امر به معنی عملی به طور مستمر می‌کند و فعل «می‌ده» منقول از سیاست‌نامه در جملهٔ «مردک گفت پندش می‌ده تا من دعا کنم» به معنی «همی‌ده، پیوسته‌ده» است. توجه شود که در این جمله نیز حرف ربط «تا» نشان می‌دهد که «دعا کنم» به وجه التزامی است.

استعمال کلمات مترادف می‌تواند هم یک ویژگی زبانی باشد، هم یک ویژگی سبکی. امروز مترادفاتی مانند «واضح و مبرهن»، «علم و دانش» و غیره به صورت کلیشه‌ای در زبان به کار می‌روند و جنبهٔ سبکی ندارند، اما ممکن است نویسنده‌ای از این ویژگی برای ایجاد سبکی خاص استفاده کند.

ویژگیهای موازنه، سجع و صنایع بدیعی که برای قابوسنامه برشمرده شده همه مربوط به مقولهٔ بلاغت است و البته نویسندگان می‌توانند از این ویژگیها برای ایجاد سبک خاص استفاده کنند.

با وجود توضیحاتی که خود بهار در مقدمهٔ جلد اول دربارهٔ سبک و سبک‌شناسی داده و ما در بالا آنها را به صورت خلاصه نقل کردیم باز برای خود او دقیقاً روشن نبوده است که می‌خواهد یک تاریخ زبان فارسی بنویسد یا تاریخ تحول نثر فارسی. در مقدمهٔ جلد اول (ص یو - یز) دربارهٔ جلدهای دوم و سوم می‌نویسد: «اما جلد دوم و سوم هرچند با جلد اول ربط تمام دارد و در واقع هر دو متمم جلد نخستین است لیکن با

مقدمه مختصری که فراخور معلومات و حضور ذهن دانشجویان در تاریخ زبان (تاکید از نگارنده است) ذکر شده است و در گفتار اول از قدیم‌ترین آثار نثر دری بحث و انتقاد شده، محصل را از عهد سامانیان تا زمان ما راهنمایی می‌کند. یادآوری کنیم که بلافاصله قبل از این مطلب در ص یو دربارهٔ جلد اول گفته است: «مجلد اول کتاب در حقیقت مدخلی است برای ورود در دو جلد دیگر و تنها از برای دورهٔ دکتری زبان فارسی تدوین شده است و دانشجویان سه سالهٔ دانشکده را بدان حاجت نیست، زیرا تنها در دورهٔ دکتری است که زبان «زند و اوستا» (اصطلاح غلطی است به جای اوستا که تا صد سال پیش متداول بود و امروز به کلی متروک شده است، زیرا «زند» ترجمهٔ پهلوی اوستا است و خود بهار هم در ج ۱، ص ۶ به آن اشاره کرده است) تدریس می‌شود و تحصیل خط و زبان مذکور وقتی با تحقیقات این مجلد هم‌دوش گردد و با زبان قدیم دری (تاکید از نگارنده است) طبق گفتارهای آخر مطابقت شود مقصود به دست می‌آید. و با مسبوق بودن به دو جلد دوم و سوم که در دانشکده آموخته کمال دانشجو در تطور زبان (تاکید از نگارنده است) حاصل می‌گردد».

با وجود نکات هوشمندانه و تازه‌ای که در جلدهای دوم و سوم کتاب دربارهٔ زبان و سبک متون فارسی دیده می‌شود مطالب کتاب از تناقض خالی نیست، از جمله:

با وجود آنکه مولف از تطور زبان و ناموس تطور گفتگو می‌کند (ج ۱، ص ۱۷۴ به بعد) و در ص ۱۷۹ می‌گوید: «لغت [=زبان] هم چنانکه گفتیم مثل همه چیز در معرض فنا و زوال و تبدیل صورت و تغییر نوع است» و در ص ۲۴۰ (۲۴۱) در «مبحث تراش خوردن لغات» می‌گوید: «همواره بشر میل دارد با زحمت کمتر و طیفهٔ خود را ادا سازد... در سخن گفتن نیز مردم همین کار را کرده و می‌کنند و از همین روی می‌بینیم که هر زبانی در طول مدت ساده‌تر و آسان‌تر و صرف و نحوش کمتر و سهل‌تر می‌شود... و اگر زبان عربی نیز متکی به کتاب آسمانی و صرف و نحو به این تفصیل نمی‌بود و پای‌بندی دینی نیز وجود نداشت، بلاشک همان‌طور که در لهجهٔ اعراب عراق و سوریه و مصر اثر صرف و نحو باقی نمانده است در زبان علمی عرب نیز آن آثار باقی نمی‌ماند»، و در ص ۲۰۱ (۲۰۲) می‌گوید: «ابدال حرفی به حرفی دیگر یکی از نوامیس تطور هر زبانی است» چرا در همین صفحه از «فراموش شدن حروف به واسطهٔ عدم

توجه» صحبت می‌کند و می‌گوید: «هرگاه توجه و نگاهداری و تهیهٔ قوانین و آئین‌ها و دستورهای علمی در کار نباشد به تدریج لغات و ترکیبات و اصوات و آخرالامر حروف یک زبان از میان می‌رود و غالباً یک حرف جای حرف یا حروف دیگر را می‌گیرد و صوتی به جای اصوات دیگر می‌نشیند، چنانکه در طی قرون گذشته همین عمل در زبان فارسی شده است و حرفهائی به حروفی بدل گردیده است» و در ص ۱۹۲ (۱۹۳) می‌گوید: «در عهد فردوسی نیز حروف با صدا و بی‌صدائی بوده است که به طریق خاصی تلفظ می‌شده و امروز به واسطهٔ تطوّر مخارج و عدم نگهداری و مواظبت، آن اصوات و مخرجها از میان رفته است، مانند تلفظ یاهای مجهول از قبیل شیر [حیوان درنده]، دلگیر، پیر، سیر چیر، دیر، شمشیر، زیر، سیر (ضد گرسنه) و غیره که ادای آنها با پذیر، دلگیر، پیر، سیر تفاوت داشته و از این رو با هم قافیه نمی‌شده است و امروز یکسان گفته می‌شود»، و در ص ۳۱۸ (۳۱۹) از هرج و مرج در معنی افعال «کرد، شد، گشت، آمد، نمود و گردید» در دورهٔ بعد از بلعمی صحبت می‌کند و در ج ۲، ص ۱۳۸ تحول «مه» نهی را به «نه» به «بعض مردم بی‌اطلاع» نسبت می‌دهد؟

در حاشیهٔ ۱ از صفحهٔ ۱۴۷ از ج ۲ در بحث از کلمهٔ «بُرمود» در اسکندرنامه می‌گوید: «متاخران از جهاندگیری به بعد این با را باء زینت نام داده‌اند، ولی حق چنان است که آن را باء تاکید بنامیم، چه در زبان هیچ حرفی برای زینت نمی‌آید و هر حرفی معنائی دارد»، اما در ص ۳۶۶، در بحث از تاریخ بیهق از «باء زاید بر سر اسامی» صحبت می‌کند و جمله‌های «به حاصل آمد، به ترک گفت، به ارزانی داشت [ارزانی صفت است] را مثال می‌آورد. همچنین در ص ۳۶۷ از راء زائد صحبت می‌کند و مثال زیر را از کیله و دمنه نقل می‌کند: «حکایات کیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده‌اند، موضوعات [ی] است برای فواید و تجارب را...» و با آنکه در ج ۱، ص ۳۹۸ (۳۹۹) می‌نویسد: ««را» در پهلوی «رای» است... و غالباً به معنی «برای»... است» توجه نداشته که «را» در «برای... را» نیز به همین معنی و برای تقویت معنی «برای» است. همچنین در ج ۱، ص ۳۹۸-۳۹۹ (۴۰۰-۳۹۹) می‌نویسد: «از اختصاصات سبک نثر قدیم آن است که حرف «را»... احیاناً زاید و بدون هیچ مراد و مقصودی استعمال شده است، چنانکه اثر آن هنوز هم در صحبت و مراسلات باقی است که گویند: فردا را خدمت می‌رسم، امروز را کار زیاد دارم

و «شب را در بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیت افتاد» [گلستان سعدی]. فردوسی گوید:

ششم ماه را روی برتافتند سوی باده و بزم بشتافتند...

مثال راء زائد در مواردی که حاجت به آوردن این حرف نیست و این موارد در کتب قدیم بسیار است، از حدودالعالم، ص ۶۹ [چاپ ستوده، ص ۱۱۴]: «و اندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوک اطراف بودندی»، مثال دیگر از بلعمی (حرب البویب): «و این هزیمتیان را مقدار سی هزار مرد باز گردیدند»... جای دیگر: «افریدون آن خواسته اودست باز داشت و هیچ نستند مگر آن علم را اندر خزینه نهاد از بهر حال را».

چنانکه می بینم در چهار مثال اول «را» با متمم های زمانی به کار رفته و نشانه آنها است که برای تاکید بر آنها در اول جمله قرار گرفته و به اصطلاح زبان شناسان مبتدا topic شده اند. در مثال حدودالعالم و بلعمی نیز دهقان و هزیمتیان مبتدا واقع شده اند. امروز اگر بخواهیم این کلمات را مبتدا کنیم بعد از آنها مکث کوتاهی می کنیم تا برجسته شوند. در مثال آخر «از بهر... را» مانند «برای... را» است که قبلاً شرح آن گفته شد. امروز در جواب کسی که می گوید: چرا؟ گفته می شود «محضِ اِ را» که کلمه «محض» به معنی «به خاطر» است و «را» نیز به همین معنی است (در تهران در این مورد گاهی فقط گفته می شود: اِ را). «اِ را» مرکب است از ē در زبان پهلوی که خود مخفف ēd به معنی «این» است (از فارسی باستان - aita به معنی این) و «را» که در پهلوی به صورت rāy (از فارسی باستان rādiy به معنی «برای») و به صورت حرف اضافه پسین به معنی «برای، به خاطر» به کار می رفته است. در پهلوی این ترکیب بیشتر با čē به معنی «زیرا، به این علت که» به صورت ēd rāy čē به کار می رود. čē نیز در فارسی به تنهایی برای تعلیل به صورت «چه» و همراه با «را که» به صورت «چرا که» به کار می رود:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد
همین کلمه ēra با az «از» ترکیب شده و حرف ربط «ازیرا» را به دست داده که به صورت «زیرا» تخفیف یافته است. «ازیرا» با «که» به صورت «ازیرا» که نیز به کار رفته است:

سپیدار مانده است بی هیچ چیزی ازیرا که بگزید مستکبری را

«از» در ترکیب «ازیرا» با «را» دارای یک معنی است و هر دو، علت را می‌رسانند. این هم شاهدهی دیگر برای اینکه دو ادات به یک معنی با هم به کار رفته‌اند. خود مرحوم بهار نیز در جلد ۱، ص ۴۰۵ (۴۰۶)، ذیل عنوان «ایرا، ایراک، ازیرا، ازیراک» چنین گفته: «زیرا از قیود بیان علت است و در سبک قدیم هم بدین معنی بود و در پهلوی نیز چنین است. این لفظ در پهلوی، چنانکه گفتیم، «ایرای» به یاء مجهول بوده و «ا» در پهلوی جداگانه از ادات تخصیصی است، و در این لفظ نیز «ا» مذکور با «رای» که او هم از ادات تخصیصی است ترکیب شده و در پاسخ کسی که بگوید «چه رای»، یعنی «برای چه»، گویند «ارای»، یعنی برای این؛ و اشتباه نشود با «این را»، چه هر چند از حیث معنی «ایرا» با «این را» یکی است، لیکن در اصل از یکدیگر جدا هستند. «ایرا» با یاء مجهول در دری با «از» ترکیب شده و در پاسخ پرسش کننده که گفت: «از چه را؟» گفته می‌شد «ازیرا».

البته در این بند بهار مرتکب چند اشتباه شده است. یکی اینکه «زیرا» در پهلوی به کار نرفته است. «دوم اینکه «ا» یعنی ē در پهلوی ادات تخصیص نیست و به معنی «این» است. سوم اینکه در پهلوی برای بیان علت، چنانکه گفته شد، ēd rāy (čē) به کار می‌رود، نه ērāy. چهارم اینکه معلوم نیست بهار «چه رای» و «ارای» را پهلوی فرض کرده یا فارسی؟ اگر پهلوی فرض کرده باشد که چنین چیزی به این صورت در پهلوی نیست و اگر فارسی قلمداد کرده باشد که در فارسی می‌گویند «چرا؟ محض ارا». پنجم اینکه در پهلوی ēn به کار نرفته است و ēn ترکیبی از ē و صامت n است که در فارسی به وجود آمده است. منظور از نقل بند مزبور این است که خود بهار ذکر کرده است که «زیرا» مرکب است از «از» و «را»، منتهی به معنی «از» که بیان تعلیل است اشاره نکرده است.^۱

بهار در ج ۱، ص ۴۰۴ (۴۰۵) نیز از «شین زاید» در سوم شخص مفرد ماضی مطلق

۱. مرحوم مصطفی مقرئبی در کتاب سخن [دفتر سوم]، ۱۳۷۱، ص ۶۷-۶۳ و نیز در هژده گفتار، تهران، توس ۱۳۷۵، ص ۱۰۵-۱۰۹، در مقاله «چرا؟ - ارا»، بدون اطلاع از نوشتهٔ بهار «ا» را صورت مخفف «این» دانسته است. (ص ۱۰۵-۱۰۶ ماخذ دوم). وی در ص ۱۰۶ ذکر کرده که در کلمهٔ eqze (اَفْزَه) در تداول مردم شیراز به معنی «این قدر» نیز «ا» به کار می‌رود.

افعال، مانند گرفتش، فرستادش و غیره صحبت کرده است:

گرفتش فش و یال اسب سیاه زخون لعل شد خاک آوردگاه

فردوسی

در اینجا نیز «-ش» زاید نیست و دنبال ضمیر غیر فاعلی فارسی میانه است که در ساختهای کنائی ماضی افعال متعدی به کار می‌رفته است: uš-grift «گرفت، گرفتش». این ساخت امروز به صورت تعمیم یافته تری به کار می‌رود. در جزئیات مطالب کتاب اشتباه کم نیست. اگر بخواهیم به آنها بپردازیم سخن دراز می‌شود. تنها به چند مثال بسنده می‌شود.

در ج ۱، ص ۳۸۸ (۳۹۹) مثالهایی که برای «باز» در معنی اعاده آمده درست نیست و به همان معنی «به و به سوی» است، مانند: «سیامک از جای همی آمد، به راه پریان و دیوان پیش او آمدند. با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و او خسته بازخانه آمد». که معنی «باز خانه آمد» را «به خانه باز آمد» دانسته و درست نیست، زیرا «باز» در معنی دوباره قید است نه حرف اضافه، در حالیکه در «باز خانه آمد» باز حرف اضافه است.

در ج ۲، ص ۵۷، ح ۱، «بود» را که به معنی «شد» است به همان معنی امروزی آن گرفته و در توضیح آن گفته: «در اینجا مستقبل محقق الوقوعی است که بر طبق شیوه قدیم به صیغه ماضی استعمال می‌شده است».

در ج ۲، ص ۱۰۰، در بحث از لغات سیاست‌نامه، فعل «انداختن» را به معنی رأی زدن آورده. در ص بعد نیز «براندازند» را به «رأی زنند» برگردانده، اما بلافاصله بعد از آن «انداختن» را به «سگالیدن و تدبیر ساختن» معنی کرده است.

در ج ۲، ص ۱۲۷، ج ۲، در مورد «نرد» می‌نویسد: «در اصل پهلوی «وین اردشیر» است، یعنی «بینش اردشیر» و بعضی خاورشناسان به غلط این کلمه را «نیو اردشیر» خوانده‌اند». این اظهار نظر درست نیست. صورت پهلوی این کلمه همان nēw - ardašīr است که بعداً مخفف شده و به صورت نردشیر به عربی رفته، سپس به نرد خلاصه شده است. نیو در اینجا به معنی خوب و شجاع است و معنی این ترکیب «[ساخته] اردشیر شجاع» است.

در ج ۲، ص ۱۳۷-۱۳۶ شناسه‌ها (ضمایر متصل فاعلی) و ضمایر متصل مفعولی و اضافی و صورتهای پی‌چسب فعل «بودن» را خلط کرده و ما در صفحهٔ ۵۰۳ همین مقاله مطلب او را نقل کردیم.

در ج ۲، ص ۱۴۲-۱۴۱ می‌گوید در پهلوی شمالی و جنوبی به جای علامت اضافه، «زی» استعمال می‌شده است. این مطلب کاملاً اشتباه است، زیرا «زی» صورت هزوارش ادات I (کسرهٔ اضافه) است و کلمه‌ای آرامی است نه پهلوی.

بعضی کلمات را نیز به صورت غلط به کار برده است. مثلاً کلمهٔ «ادات» را به دلیل داشتن «ات» جمع تصور کرده و چندبار آن را به این صورت به کار برده است: «باز... گاهی از ادات و افزارها است» (ج ۱، ص ۳۸۸ (۳۸۹)؛ «ا») در پهلوی جداگانه از ادات تخصیصی است» (ج ۱، ص ۴۰۵ (۴۰۶)؛ «رای» که او هم از ادات تخصیصی است» (همانجا)^۱. نیز رک ج ۲، ص ۱۲۳.

اسپانیول را که به معنی اسپانیائی است به معنی اسپانیا به کار برده است: «در مغرب، اسپانیول و مراکش و افریقیه و مصر تا سوریه از کف بغداد بیرون رفت» (ج ۱، ص ۲۳۲ (۲۳۳)).

داوریهای عامیانه نیز در کتاب کم نیست مانند این موارد:

«ایرانی مردانه و استوار و متین سخن می‌گفته است» (ج ۱، ص ۱۹۶ (۱۹۷)).

«این زبان فسیح‌الارجاء [= زبان فارسی] که شیرین‌ترین زبانهای مشرق است» (ج

۱، مقدمه، ص یز)

«مردم ایران بسیار قوی و دانشمند و خوش‌بنیه بودند که باز توانستند گلیم خود را از

این سیل دمان که دنیا را یکباره با قوتی عظیم فراگرفت [یعنی تاثیر زبان عربی و

عرب‌زبان شدن بعضی اقوام] درست بیرون بیاورند» (ج ۱، ص ۲۵۷ (۲۵۸))

این را نیز باید یاد آوری کنم که از آنجا که آوانویسی کلمات اوستایی و فارسی

باستان و پهلوی در ج اول همه به خط فارسی آمده است برای ناآشنایان سخت گمراه

کننده است.

۱. بعضی از معاصران کلمهٔ «ابزار» را نیز که بروزن افعال است جمع تصور می‌کنند و آن را در جمله‌هایی

به این صورت به کار می‌برند: رنده یکی از ابزار نجاری است.

در پایان باید این نکته را برای اطلاع خوانندگان اضافه کنم که ظاهراً منظور مولف در صفحه یز مقدمه ج اول که کتاب سبک‌شناسی را یک ابتکار و تالیف و تدوین علمی تازه و تحفه‌ای نو ظهور دانسته که در ادبیات مشرق مسبق به هیچ سابقه‌ای نبوده است، از ادبیات مشرق زبانهای فارسی و عربی را اراده کرده است، و الا او از کدام یک از دیگر زبانهای متعدد مشرق زمین اطلاع داشته که چنین داوری‌ای کرده است؟

محمدحسین آزاد، نویسنده و شاعر و ادیب هندی (۱۹۱۰- (یا ۱۸۳۴) ۱۸۳۰) در همین زمینه کتابی به نام سخندان پارس به زبان اردو دارد که مجموعه‌ای از سخنرانیهای وی و دارای دو بخش است. بخش اول شامل دو قسمت درباره «اصول و قواعد تحقیقات فلسفه لغات و السنه» است که در آن به مقایسه سنسکریت و فارسی پرداخته و آواها و بخشی از دستور زبان فارسی و سنسکریت را با هم مقایسه کرده است. این بخش ظاهراً در اواخر دهه ۱۸۶۰ چاپ شده است. بخش دوم شامل یازده خطابه است و در آن درباره زبان فارسی و تحول آن بعد از اسلام و چند متن فارسی بحث شده است. این بخش همراه با بخش اول در ۱۹۰۷ به چاپ رسیده و پس از آن بارها تجدید چاپ شده است. ترجمه فارسی آن به قلم قاری عبدالله خان ملک‌الشعرا ابتدا به تدریج در مجله کابل (چاپ افغانستان) چاپ شد، سپس در ۱۳۱۵ شمسی از طرف انجمن ادبی کابل به صورت یک مجلد منتشر شد. در مقدمه‌ای که انجمن ادبی کابل بر چاپ مستقل آن نوشته آن را «فقه‌اللغه و فقه‌الصوت فارسی» خوانده‌اند، ولی به هیچ نمی‌توان آن را با سبک‌شناسی قابل مقایسه دانست. فهرست ابواب آن به قرار زیر است: اصول و قواعد تحقیقات فلسفه لغات و السنه، الفاظ چگونه پیدا گشته، زندگانی و مرگ زبان، زندگانی سانسکریت، زبان قدیم فارسی، فلسفه زبان سانسکریت، فارسی، الف مده، الف متحرک، امثله حذف الف و ابدال الف به‌ها، افعال، مقایسه ضمائر، ضمائر مفعولی، باب حروف الف باء، فارسی قدیم، زند - پازند - اوستا، کتب درسی فارسی، تعبیرات زبان فارسی بعد از اسلام، ناصر خسرو علوی، تاریخ بیهقی، چهار مقاله، مقامات حمیدی، المقامه الخامسة، قرن ۶ و ۷، تاریخ جهانگشا، گلستان، نمونه عبارت اخلاق ناصری، انقلاب دیگری در زبان فارسی، تاریخ بناکتی، اعجاز خسروی، ... اثر فصول محیط بر ادبیات، تاثیر فصول محیط بر ادبیات، زبان فارسی و سایر السنه، تغییرات زبان فارسی در اثر آمیزش

با عربی، تاثیر هندی بر فارسی، تاریخ نظم فارسی، طبقات شعرای فارسی. کتاب ۲۶۳ صفحه دارد.

ذکری هم از کتاب مِثْمَر سراج‌الدین علی معروف به خان آرزو و ملقب به استعدادخان (۱۱۶۹-۱۰۹۹ / ۱۷۵۶-۱۶۸۷) باید کرد. این کتاب به سبک المَظْهَر سیوطی دربارهٔ زبان فارسی نوشته شده و دربارهٔ اصول علم لغت و زبان فارسی و معنای فارس و فارسی و الفاظ و معانی آن، فصیح و ردی و وحشی و غریب، حذف و ابدال، قلب و اماله، الفاظ غیر فارسی در فارسی، تصرف فارسیان در الفاظ عربی و هندی، مشترک و مترادف و اتباع و حروف فارسی بحث کرده است. این کتاب در ۱۹۹۱ به کوشش دکتر ریحانه خاتون در موسسهٔ تحقیقات آسیای مرکزی و عربی کراچی در ۵۶۳+68 صفحه به چاپ رسیده است. این کتاب نیز ارتباطی به کتاب بهار ندارد.

از میان نوشته‌های فرنگیان باید به چهار تحقیق اشاره کرد. نخست کتاب دو جلدی جیمز دارمستتر به نام *Études iraniennes* «تحقیقات ایرانی» است که در سال ۱۸۸۳ در پاریس به چاپ رسید. جلد اول این کتاب مربوط به دستور تاریخی زبان فارسی است و ابتدا از تاریخ آواهای فارسی از قدیمترین ایام تا به امروز و تحول تاریخی آنها بحث می‌کند، سپس به دستور و عناصر صرفی زبان فارسی و تاریخچهٔ آنها از گذشته تا امروز می‌پردازد و سرانجام از نحو فارسی و تاریخچهٔ آن گفتگو می‌کند.

اثر دیگر تالیف دانشمند برجستهٔ آلمانی و. هوبشمان به نام *Persische Studien* «تحقیقات فارسی» است که در ۱۸۹۵ در استراسبورگ که آن زمان به آلمان تعلق داشت چاپ شده است. بخش اول این کتاب، انتقادی از کتاب Paul Horn به نام *Grundriss der neupersischen Etymologie* «اساس اشتقاق فارسی» است، اما بخش دوم آن از تاریخچهٔ آواهای فارسی از فارسی باستان تا فارسی امروز بحث می‌کند. اثر سوم مقالهٔ ۲۰۰ صفحه‌ای پاول هرن به نام *Neupersische Schriftsprache* «زبان فارسی نو نوشتاری» در کتاب *Grundriss der iranischen Philologie* «اساس فقه اللغة ایرانی»، جلد اول، بخش ۲، استراسبورگ ۱۹۰۱-۱۸۹۸، است. این مقاله دستور تاریخی زبان فارسی، به‌ضمیمه تحول آواهای آن از فارسی باستان تا فارسی دری است. سرانجام باید از کتاب ژیلبر لازار Gilbert Lazard به نام

پاریس به چاپ رسیده است یاد کرد. این کتاب که رسالهٔ دکتری مولف بوده و زیر نظر امیل بنونیست É. Benveniste ایران‌شناس و زبان‌شناس معروف فرانسوی تهیه شده به توصیف زبان فارسی در متون قرن چهارم و پنجم هجری می‌پردازد و در آن از مسائل آوایی، صرفی و نحوی این متون بحث شده است. مولف در مقدمهٔ خود (ص ۲۵) می‌گوید مسائل املائی و سبکی متون را در این اثر از تحقیق خود کنار گذاشته است. وی بیش از ۷۲ متن چاپ شده و چاپ نشدهٔ فارسی مربوط به این دوره را در بخش اول (ص ۱۳۴-۳۶) کتاب خود معرفی و ویژگیهای زبانی آنها را بررسی کرده است. لازار در این بررسی از تمام تحقیقات شرقی (عمدتاً فارسی) و غربی استفاده کرده است. شمارهٔ ۷۲ این متون مربوط به تعدادی از متون فارسی به خط عبری است که عمدتاً ترجمه‌های توارت به فارسی است و غالباً در آنها ویژگیهای گویشی وجود دارد. در بخش دوم (ص ۱۹۲-۱۳۷) ویژگیهای آوایی زبان متون این دوره بررسی شده و در بخش سوم (ص ۴۹۲-۱۹۵) از صرف و نحو متون مورد نظر بحث شده است. آنگاه فهرستهای کتاب آمده است (ص ۵۱۷-۴۹۳).

مولف در مقدمه (ص ۲۷-۲۶) می‌گوید نتایج این تحقیق به سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱- مسائل توصیفی زبان که در بسیاری از موارد ساختمان زبان فارسی را در دورهٔ بحث روشن می‌کنند و با مقایسه با زبان امروز خطوط اصلی تحول زبان را نشان می‌دهند. ۲- نکاتی که تحول زبان فارسی را در همین دو قرن مورد بحث نشان می‌دهند و سیر تحول زبان فارسی کهن (archaic، یعنی زبان قرون چهارم و پنجم) را تا فارسی کلاسیک (زبان قرنهای ششم و هفتم) نشان می‌دهند. ۳- نکاتی که جنبه‌های گویشی و محلی زبان این دوره را نشان می‌دهند. با مقایسه با گویشهای کنونی، این نکات جایگاه زبان فارسی ادبی را نسبت به گویش‌ها مشخص می‌کند.

این کتاب، با آنکه بیش از ۴۰ سال پیش نوشته شده، تاکنون دقیق‌ترین و علمی‌ترین کتابی است که دربارهٔ زبان متون قرون چهارم و پنجم نوشته شده است. البته بعد از این تاریخ تعداد زیادی از دیگر متون فارسی مربوط به این دوره کشف و چاپ شده و تحقیقات زیادی - به ویژه در ایران - راجع به زبان فارسی کهن و فارسی کلاسیک

انجام شده که مکمل مطالب این کتاب است. لازار در مقدمهٔ این کتاب از سبک‌شناسی بهار با تحسین یاد کرده و آن را نخستین اثری دانسته که به توصیف زبان فارسی در دورهٔ اسلامی پرداخته، ولی عیب آن را که خلط مسائل زبانی و سبکی است نیز یادآور شده است. در ضمن بحث از مسائل مختلف صرفی و نحوی کتاب نیز هرجا بهار اول بار مطلبی را گفته به آن اشاره کرده است.^۱

۱. در این مقاله از چاپ اول سبک‌شناسی و چاپ دوم آن، امیرکبیر ۱۳۳۷، استفاده شده است در جلد اول این کتاب شمارهٔ صفحات کتاب یک عدد با هم اختلاف دارند.

نامنامه

آیرم، ۱۱۵
آینده (مجله)، ۵۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۶۰، ۱۶۳،
۲۹۴، ۲۷۰، ۲۲۱، ۲۱۸

الف

ابن سینا، ۲۶۰، ۵۲۴
ابوالحسن خرقانی، ۲۵۶
ابوالقاسمی، محسن، ۲۶۷، ۴۰۶، ۴۰۹
ابوشکور بلخی، ۲۱۶
ابومنصور جوالیقی، ۴۳۱
ابومنصور عبدالرزاق طوسی، ۴۰۳
ابونصر مشکان، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۶
ایبورد، ۱۲۰
احتیاج (مجله)، ۴
احمد شاه، ۶، ۲۹، ۹۲
احیاءالملوک، ۴۱۷، ۲۱ - ۴۱۹
اخلاق ناصری، ۵۴۵
ادیب پیشاوری، ۲۰۵، ۲۵۸، ۲۶۷
ادیب نیشابوری، عبدالجواد، ۳، ۳۷، ۴۰۷، ۴۸۴
ارجان، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۳۹
ارنستی، یوهان، ۳۰۳
اساس اشتقاق فارسی، ۵۴۶

آ

آتش، احمد، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۷۹، ۳۰۲
آثارالباقیه، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۴۲۱
آخال، ۹۱، ۱۲۰
آذربایجان، ۴، ۹، ۲۷، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۸۱، ۱۹۸،
۴۹۸
آرزو، سراج‌الدین علی‌خان، ۵۴۶
آریانا(روزنامه)، ۴۲۸
آزاد، محمدحسین، ۵۴۵
آزاد مراغه‌ای، ۱۰۱
آشنائی، احمد، ۲۱۰
آغاجی، ۲۱۵
آفاخان کرمانی، ۴۷۸
آلبرت بنگل، یوهان، ۳۰۲
آلبویه، ۲۳۸، ۲۳۹
آل‌داود، سیدعلی، ۲۷۹
آلمان، ۲۵، ۸۲، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۰۳، ۴۶۳، ۵۲۱،
۵۴۶
آمل، ۴۰۴
آناتول فرانس، ۵۹
آیدنلو، سجاد، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲

- اساس البلاغه، ۲۲۶
 اساس فقه اللغة ايراني، ۵۴۵، ۵۴۶
 استانبول، ۱۹۶، ۲۰۰
 استبداد صغير، ۴، ۳۸، ۳۹
 اسدآبادى، سيدجمال الدين، ۱۷، ۸۸
 اسدى طوسى، ۱۱۳، ۳۲۰
 اسكاليگر، جوزف، ۳۰۲
 اسكندرنامه، ۵۲۷، ۳۱ - ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۴۰
 اسميرونودا، ۴۲۸
 اصفهان، ۸، ۲۶، ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۴ - ۷۲، ۷۹، ۱۰۴
 ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۵۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۰
 ۲۸۴، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۹، ۴۰۱
 اعتداليون، ۲۵
 اعتصام الملك، ۴۹۱
 اعتصامى پروين، ۹، ۷۶، ۸۶، ۹۳، ۴۱۱
 اعتماد السلطنه، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۹۵، ۴۹۹
 ۵۰۵، ۵۰۰
 اعجاز خسروى، ۵۴۵
 اعلم، هوشنگ، ۴۰۹
 افسر، محمد هاشم ميرزا، ۴۷
 افشار، ايرج، ۷۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴
 ۲۵۸، ۲ - ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹
 ۳۱۵، ۳۲۰، ۴۲۴
 افشار، محمود، ۲۸۵
 افغانستان، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۸۲، ۱۹۴
 ۲۰۸، ۵۳۱، ۵۴۵
 اقبال آشتياني، عباس، ۸۲، ۲۰۰، ۲۴۹، ۲۵۷
 ۳۰۹، ۴۲۶، ۹۸ - ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۱۱
 ۵۱۲، ۱۹ - ۵۱۶
 الابنيه عن حقائق الادويه، ۵۲۴
 التاجى، ۱۹۶
 التفهيم لاوائل صناعت التنجيم، ۲۵۸، ۳۰۸، ۵۲۴
 التنبيه و الاشراف، ۲۲۳
 التوسل الى التوسل، ۴۱۰
 الحسينيه فى معالم القريه، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۷۳، ۱۸۴
 المزهر، ۵۴۶
 المعرب من الكلام الاعجمى، ۴۳۱
 الهى قمشه اى، مهدى، ۹۳
 امجديه، ۴۹
 اميد سالار، محمود، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸
 ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۰
 امير تيمور، ۲۲۱
 امير مبارزالدين، ۲۲۲
 امير معزى، ۲۸، ۳۱
 امين الدوله، ۲۰، ۲۱
 امين السلطان، على اصغر خان، ۱۸، ۲۰، ۲۱
 امين رياحى، محمد، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۹
 ۲۶۱، ۲۶۶
 امينى، ۲۷۹
 انجمن آثار ملي، ۹
 انجمن آثار و مفاخر فرهنگى، ۶۹
 انجمن روابط فرهنگى ايران و هند، ۹۳
 انجمن سعادت، ۴۰
 انجوى شيرازى، ابوالقاسم، ۲۴۹، ۲۵۰
 انجيل، ۲۱۱، ۳۰۲
 اندراب، ۱۹۸
 انگليس، ۱۲، ۴۱، ۶۹، ۸۲، ۸۸، ۳۰۲، ۳۰۴
 انوار، سيد يعقوب، ۹۷
 انورى، اوحدالدين، محمد، ۵۲، ۲۵۸، ۴۸۵
 انورى، حسن، ۲۵۹
 اورگنج، ۲۰۵
 اوستا، ۶۷، ۱۱۵، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۴۹، ۵۲۱، ۵۲۲
 ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۴۵
 اولياء سميع، ۱۵۶
 ايران (روزنامه)، ۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۸
 ۴۲۹، ۴۸۵

- ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، ۱۵۶
 ایران نو (روزنامه)، ۴۳
 ایرج میرزا، ۷
 ایلاقی، حسین، ۲۱۴
- ب**
- باباافضل مرقی، ۸۰
 باخت‌(مجله)، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۱۵۹
 باقرخان (سالار ملی)، ۴، ۳۹، ۸۷
 باکو، ۹، ۴۰
 بانو گشسب‌نامه، ۱۵۶
 باورز، فردسن، ۳۰۹
 بایسنقر، ۱۵۶
 بجستان، ۸
 بجنورد، ۲۵، ۴۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱
 بدیع‌الزمانی، عبدالحمید، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۷۹
 ۳۳۵، ۳۷۹، ۴۰۷
 بدیه، ژوزف، ۲۵۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰
 براون، ادوارد، ۴۲۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷
 برتلس، ۲۵۶
 برزو‌نامه، ۱۵۶، ۲۸۶
 بریتانیا، ۲۸۵، ۲۸۸
 بزرگ‌علوی، ۶۱، ۳۹۱
 بغراخان، ۲۰۱
 بلخ، ۱۹۸
 بلعمی، ابوعلی، محمد بن محمد، ۸۰، ۳۱۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۴۱، ۵۴۰
 بمبئی، ۱۶۲، ۲۳۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۴
 بنتلی، ریچارد، ۳۰۲، ۳۰۷
 بنداری اصفهانی، ابوالفتح، ۱۵۶، ۲۸۳، ۲۹۰
 بندهشن، ۲۲۴، ۲۵۶
 بنونیست، امیل، ۵۴۷
 بنیاد شاهنامه فردوسی، ۶-۲۹۴، ۴۰۶، ۴۰۷
- بوستان، ۲۶۰
 بوستان، مجدالعلمای، ۴۰۷
 بوسه‌عذرا، ۱۲
 بولدیروف، الکساندر، ۱۱۹
 بهار، پروانه، ۵۵
 بهار، چهرزاد، ۵۵، ۷۰، ۷۵، ۷۷
 بهارستان(میدان)، ۳۹، ۶۷، ۲۶۸، ۲۸۹، ۲۹۶
 بهار، ملک‌الشعراء، بیشتر صفحات
 بهار، ملک‌دخت، ۴-۵۵
 بهار، مهدی، ۷۷
 بهار، مهرداد، ۲۳، ۶۳-۵۵، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۲۶۷
 بهار و ادب فارسی، ۴۸، ۷۹، ۲۰۱، ۲۴۶، ۲۵۱
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۸۳، ۴۸۳، ۴۸۴
 ۴۸۷
 بهار، هوشنگ، ۲۹۲
 بهفر، مه‌ری، ۲۹۲
 بهمن‌نامه، ۱۵۶
 بهمنیار، احمد، ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۹، ۴۱۰
 بیرونی، ابوریحان، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۰، ۳۰۸، ۴۲۱، ۵۲۴
 بیستون، ۱۳، ۱۹، ۳۵، ۳۶
 بین‌النهرین، ۳۶
- پ**
- پارسی‌نژاد، ایرج، ۴۸۳
 پاسکوالی، جورجو، ۳۰۵
 پاکزاد، فضل‌الله، ۵۶، ۶۷
 پروین‌گنابادی، محمد، ۸۰، ۲۸۰، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۶
 پژمان‌بختیاری، حسین، ۳۸۲
 پژوهشکده فرهنگ ایران، ۴۰۸

- پورتكين، ميرعلى، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۳
 پورتوريلزه، ولاديمير، ۴۲۹
 پور داود، ابراهيم، ۹، ۶۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۲۵۰
 پولارد، آلفرد، ۳۰۸
 پهلوى (خاندان)، ۷، ۱۱۵
 پهلوى، رضا ← رضا شاه
 پهلوى (زبان)، ۳۰، ۵۱، ۶۷، ۶۸، ۸۶، ۱۱۴، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۶۸، ۳۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲
 پهلوى، محمد رضا، ۱۰
 پيرنيا، حسن، (مشيرالدوله)، ۲۵۶
- ت**
- تاريخ بخارا، ۴۰۹
 تاريخ بلعمى، ۵۹، ۸۰، ۲۸۰، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۰۵
 ۴۱۸، ۵۲۹، ۵۳۱
 تاريخ بناكتى، ۵۴۵
 تاريخ بيهقى، ۲۹، ۴۳، ۱۱۷، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۵۸، ۴۱۰، ۴۱۹، ۴۳۱، ۵۰۴، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۶، ۵۴۵
 تاريخ تطور شعر فارسى، ۷۹
 تاريخ جهانگشا، ۵۴۵
 تاريخ حمزة اصفهانى، ۲۴۸
 تاريخ سيستان، ۹، ۲۶، ۳۰، ۴۵-۷، ۵۰، ۵۹، ۸۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۲۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۰، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۵، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷
 تاريخ طبرى، ۸، ۲۶، ۳۰، ۴۵، ۵۱، ۸۶، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۰۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۵۲۴
 تاريخ مختصر احزاب سياسى، ۲۷، ۷۹، ۱۱۵
- تاريخنامه طبرى، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۱-۱۵
 تازه بهار، ۵، ۲۳، ۴۴
 تبريز، ۶، ۳۹، ۴۰۵، ۴۹۸
 تحفة الملوک، ۳۲۰، ۳۲۱
 تخت جمشيد، ۶۷
 تربيت نا اهل (نمايش نامه)، ۸۰، ۸۴
 ترجمان البلاغه، ۸۴، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۰۳
 ترجمه تاريخ طبرى، ۸، ۳۰، ۴۵، ۵۱، ۸۴، ۱۰۶، ۲۲۷، ۳۰۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۶، ۵۲۴
 ترجمه تفسير طبرى، ۵۲۴
 ترجمه يادگار زيربان، ۵۱
 ترشيز، ۷، ۲۶، ۴۴
 ترفان، ۵۲۲
 تعليقات چهار مقاله، ۴۱۲، ۴۱۳
 تفضلى، احمد، ۲۶۷، ۲۶۸
 تفليس، ۳۲، ۴۲۴
 تقوى، حاج سيد نصرالله، ۱۱۰، ۲۱۸
 تقى زاده، سيد حسن، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۴۱۰
 تبليسى، ۴۲۹
 تنكابنى، محمد ولى خان (سپهسالار اعظم)، ۶، ۹۶
 تهران، ۴، ۱۸، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۶۹، ۲۷۰
 تيمور تاش، عبدالحسين، ۶۸
 تيمور گورگانى، ۲۰، ۲۲۱، ۴۰۱
- ج**
- جام جم (اوحدى)، ۴۷

حکمت، علی اصغر، ۵۹، ۹۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۴۱۰
 حکیمی، ابراهیم، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
 حکیمی محمد رضا، ۲۶۸
 حلاج، حسین، ۱۲۲
 حمزه اصفهانی، ۲۴۸، ۳۲۱، ۳۶۷، ۵۰۶
 حمیدیان، سعید، ۲۸۳، ۳۰۹
 حمیدی شیرازی، ۱۳۲
 حیدرخان عمو اوغلی ۴

خ

خارا باف، عبدالقدیر، ۱۱، ۳۱
 خالقی مطلق، جلال، ۹۵ - ۲۸۳
 خانلری، پرویز، ۶۱، ۲۶۷، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۵۳۷
 خاور (چاپخانه)، ۱۱۱، ۳۳۵
 خدیو جم، حسین، ۲۴۹
 خراسان، ۵، ۱۱، ۱۲، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۹۰، ۳۳۲، ۴۰۳، ۴۱۲، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۷، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۶
 خراسان (روزنامه)، ۳۹، ۴۰
 خراسانی، محمد کاظم، ۴۰، ۸۳، ۲۸۲
 خطیبی، ابوالفضل، ۲۸۰
 خطیبی، حسین، ۱۱۸
 خلخال، عبدالرحیم، ۲۷۰، ۳۸۲
 خمسه نظامی، ۱۲۱
 خنگ بت - سرخبت، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۴
 خوارزم، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۴
 خوزستان، ۷، ۴۳۸
 خیابانی، شیخ محمد، ۶
 خیام، ۲۵۹

جشن نامه پروین گنابادی، ۴۰۹
 جعفری، عبدالرحیم، ۷۸
 جلال الدین میرزا (پسرتحعلیشاه)، ۱۶
 جمالزاده، محمد علی، ۹۴
 جمشید جم (مدرسه)، ۵۷
 جمعیت ایرانی هواداران صلح، ۱۰، ۲۸، ۷۷
 جوامع الحکایات، ۱۰، ۲۶، ۳۰، ۴۷، ۵۰، ۸۰، ۹۲، ۲۴۱
 جوین، ۱۰۵، ۱۰۲
 جهاننگلو، رامین، ۵۶، ۶۲ - ۵۹، ۶۶
 جیحونی، مصطفی، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴

چ

چلیپانلو، رحیم خان، ۴۱
 چهار خطابه، ۷، ۷۰، ۷۹، ۹۰، ۹۳
 چهار مقاله، ۲۰۱، ۴۱۳، ۵۰۰، ۵۴۵
 چیچست، ۲۸۸

ح

حائری زاده، ۱۰
 حافظ شیرازی، ۴۹، ۶۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۰ - ۴، ۳۸۱ - ۴، ۴۱۰، ۴۰۷، ۳۹۹ - ۴۰۲، ۳۹۱ - ۷، ۳۸۶ - ۹، ۴۱۱، ۵۳۷
 حبل المتین، ۴۳، ۴۴
 حجازی، محمد، ۹۳
 حدائق السحر، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳
 حدود العالم، ۱۶۴، ۵۲۴، ۵۴۱
 حدیقه الحقیقه، ۴۷، ۴۰۹
 حدیقه سنائی، ۴۷
 حزب توده، ۶۶، ۴۰۸
 حسام معزی، نجفقلی، ۹۲
 حق شناس، علی محمد، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳

- دیوان حافظ، ۸۸، ۱۲۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۱، ۲۵۷،
 ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۸۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸،
 ۴۰۱، ۴۱۰، ۵۳۷،
 دیوان رودکی، ۱۲۰
 دیوان قطران، ۱۲۰
- د
- داده، اصغر، ۲۴۷، ۲۸۰، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۱،
 ۴۰۱، ۳۹۲
 دارالکتب قاهره، ۲۴۶، ۲۸۳
 دارالمعلمین عالی، ۸، ۲۶، ۴۵
 دارمستتر، جیمز، ۵۴۶
 دانش پژوه، محمد تقی، ۴۱۵، ۲۹۳، ۴۱۶
 دانشسرایعالی، ۹، ۲۶، ۵۰، ۱۱۴، ۱۱۶
 دانشکده (انجمن)، ۶
 دانشکده (مجله)، ۴۱۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۵
 دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۰، ۵۰، ۵۷،
 ۶۱، ۷۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۰۶، ۱۰ - ۴۰۸
 دانشکده معقول و منقول، ۱۰۹
 دانشگاه تهران، ۹، ۱۰، ۵۸، ۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۳۹۱، ۴۰۸، ۴۰۶، ۴۱۵
 دانشنامهٔ علائی، ۵۲۴
 دانشور، سیمین، ۲۷۶
 داور، علی اکبر، ۱۷
 دبیرسیاقی، محمد، ۲۶۷، ۴۸۹
 دجله، ۱۹
 درخت آسوریک، ۳۰، ۵۱
 درگاهی، محمد، ۱۱۵
 درگز، ۵، ۲۵، ۱۲۰
 دستور پنج استاد، ۱۰، ۷۹
 دلپسند، پروین، ۷۹
 دمکرات (حزب، حیدرخان عمو اوغلی)، ۴، ۲۳،
 ۲۴، ۲۵، ۴۰، ۴۱، ۴۳
 دمکرات (حزب، قوام السلطنه)، ۴، ۲۳، ۵۳
 دوما، الکساندر، ۱۱، ۵۹، ۴۹۱
 دهباشی، علی، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۶
 دهخدا، علی اکبر، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹،
 ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۹۴،
 ۴۰۸، ۴۱۱
- ر
- راحه الصدور، ۱۵۶، ۲۶۲
 رادویانی، محمد بن عمر، ۱۹۶، ۲۶۳
 راس، دنیسن، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸
 رجائی، فرهنگ، ۵۶
 رحیم زاده صفوی، ۲۶۸
 رسالهٔ حی بن یقظان، ۵۲۴
 رساله سروشیه (آخوند اف)، ۴۸
 رساله نفس، ۹، ۸۰، ۲۳۰
 رستم نامه، ۱۵۶
 رسول زاده، محمد امین، ۲۹، ۴۳، ۴۴
 رسولی، جلیل، ۲۳۱
 رشید وطواط، ۳۴، ۱۹۹، ۲۰۰
 رشید یاسمی، غلامرضا، ۶۷، ۶۸، ۷۹، ۸۴، ۲۶۸،
 ۴۹۱، ۵۲۱، ۵۲۲
 رضا زاده شفق، صادق، ۲۸۱
 رضا شاه، ۷، ۸، ۹، ۴۷، ۴۸، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۳،
 ۷۶، ۸۵، ۱۱۵
 رضوی، سید محمد، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹
 رکن الدوله دیلمی، ۱۰۹
 رواقی، علی، ۴۰۶
 رواهیج، ۱۳۲
 روبینچیک، ۴۰۹
 رودبار ارنگه، ۱۰۵
 رودکی، ۲۸، ۹۲، ۱۲۰، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۸۲، ۳۱۰، ۳۱۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۹۲،
 ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵ - ۵۰۲
 روسیه تزاری، ۱۶، ۴۰، ۴۲، ۹۰، ۹۳، ۹۵

سمرقندی، عبدالرزاق بن اسحق، ۲۲۱
 سمیعی، حسین، ۱۱۷
 سن پترزبورگ، ۴۱
 سوئیس، ۱۰، ۹۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸
 سوسیال دمکرات (حزب)، ۴۰
 سه تفنگدار، ۱۲
 سیاح، فاطمه، ۷۶
 سیاست نامه، ۴۲۵، ۵۰۱، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۳
 سیاسی، علی اکبر، ۱۱۸
 سید حسن غزنوی، ۱۵۵
 سیستان، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۰،
 ۴۳۱، ۲۲۵، ۱۹۱ - ۵

ش

شاد بهر، ۱۹۶
 شاه شجاع، ۱۸۷، ۳۸۹
 شاه شیخ ابو اسحاق، ۳۸۷
 شاه عباس، ۳۵
 شاهنامه، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۶۰، ۶۳، ۶۹، ۷۴، ۷۵،
 ۸۰، ۸۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۶۰-۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳،
 ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۴۱، ۵۰-۲۴۵، ۲۵۲،
 ۲۵۳، ۲۵۴، ۶۰-۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۹، ۸۷-
 ۲۷۹، ۹۵-۲۸۹، ۲۹۷، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۹۰،
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۵۳۴، ۵۳۷
 شاهنامه ابو منصور، ۴۰۳، ۵۲۳
 شایگان، داریوش، ۵۵
 شجاع الدوله، صمد خان، ۵، ۴۱
 شرح امثله، ۱۷
 شرح حال فردوسی، ۲۹، ۵۱، ۸۱، ۱۵۹، ۴۰۸
 شرح حال مانی، ۵۱
 شریعت، محمد جواد، ۴۰۳
 شعر در ایران، ۸۰، ۸۸
 شفر، شارل، ۴۲۵

روشن، محمد، ۲۳۶، ۳۵۲، ۴۰۹، ۴۱۶
 روضات الجنات، ۱۰۹
 ریچل، فردریک، ۳۰۳

ز

زالومو زملر، یوهان، ۳۰۲
 زبان آزاد(روزنامه)، ۶، ۸۱، ۸۳، ۸۷
 زبان فارسی نو نوشتاری، ۵۴۶
 زریاب خوئی، عباس، ۲۹۳، ۴۰۶
 زرین کوب، عبدالحسین، ۲۹۷
 زندگانی مانی، ۸۰
 زومیت، کارل، ۳۰۳
 زین الاخبار گردیزی، ۴۱۹، ۵۲۴، ۵۲۷

ژ

ژاپون، ۲۰

س

سازمان اسناد ملی ایران، ۶۹
 سبزواری، ۴۰۸
 سبک شناسی، ۹، ۲۶، ۲۹، ۵۰، ۵۹، ۸۰، ۴،
 ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۹۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۳،
 ۲۶۹، ۳۳۵، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۱، ۵۲۱، ۵۲۲،
 ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۵،
 ۵۴۸
 سپهسالار، مسجد، ۵۴
 ستارخان (سردار ملی)، ۴، ۳۹
 سجادی، صادق، ۲۷۳، ۲۸۰، ۴۱۷
 سخندان پارس، ۵۴۵
 سرخس، ۵، ۲۵، ۱۸۲
 سعدی، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۲۲۰، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۲۸،
 ۳۲۹، ۳۹۹، ۴۰۲، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۴۱
 سفرنامه استنلی، ۵۹، ۶۰
 سفینه تبریز، ۴۰۵
 سمرقندی، عبدالرزاق، ۲۷۲، ۲۷۴

- شفيعى كدكنى، محمد رضا، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۱،
 ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۳، ۴۰۶
 شكسپير، ۳۰۸، ۲۵۹
 شمس قيس رازى، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷
 شميران، ۷، ۱۰، ۷۷
 شميسا، سيروس، ۳۹۰، ۴۱۱
 شوراي عالى معارف، ۶، ۷، ۹
 شوروى، ۹، ۲۸، ۷۷، ۹۱، ۹۳، ۱۳۲، ۱۵۹، ۲۸۳
 شوستر، ويليام، ۲۳
 شوشترى، ابوالعلاء، ۲۱۱
 شوكت الملك علم، ۱۰۲، ۱۰۴
 شهردان بن ابى الخير، ۵۲۷
 شهيد بلخى، ۲۱۲، ۵۰۷
 شيبانى، نظام الدين، ۹۳
 شيخ الاسلامى، عليرضا، ۲۵۸، ۲۶۹
 شيدا، ۱۳۱
 شيراز، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۲،
 ۴۶۶، ۴۶۷
- صاحب الزمان، ۱۰۶
 صادقى، على اشرف، ۲۹۳، ۵۲۱
 صبا، ملك الشعراء، ۵۶
 صبور كاشانى، ۵۶
 صبورى، محمد كاظم، ۳، ۱۱، ۳۱، ۵۳، ۵۶،
 ۴۸۴، ۵۰۱
 صدرالمحدثين، ميرزا عبدالحسين، ۴۶، ۷۴
 صديق اعلم، ۱۰۹
 صديقيان، مهين دخت، ۵۶، ۶۵
 صرف مير، ۱۷
 صفدر ميرزا، عطاء السلطنه، ۷۱
 صفدرى، سودابه، ۶
 صفدرى، هومان، ۷۸
 صفويه، ۲۰، ۴۷، ۱۱۵
- صمصام الدوله، ۱۰۵
 صنيع الدوله، ۴۲۱
 صيد على خان درگزى، ۴۸۴
- طالباف، ۱۲
 طاهريان، ۴۰۴
 طاهرى عراقى، احمد، ۲۸۰
 طباطبائى، سيد ضياءالدين، ۷، ۸۶
 طبرستان، ۲۹۳، ۴۰۴، ۴۶۲، ۵۳۱
 طبرى، ابو جعفر محمد بن جرير، ۹۰، ۳۶۶،
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۲
 طنخارستان، ۵۳۱
 طوس، ۲۴، ۳۹، ۴۰، ۱۵۵، ۲۹۳
 طوس (روزنامه)، ۴، ۴۰
- ظفرنامه، ۱۵۶
 ظهيرالدوله (گورستان)، ۱۰، ۵۴
- عابدى، كاميار، ۵۶، ۶۹، ۷۸ - ۷۱
 عارف قزوينى، ۳۸۵
 عالمشاهى، ۴۲۸
 عباس ميرزا نايب السلطنه، ۳۱، ۴۹۱
 عبده، محمد، ۲۰۱، ۲۱۳
 عبيد زاكاني، ۳۹۵
 عثمان مختارى، ۳۲۲
 عجايب البلدان، ۴۱۳، ۵۲۴
 عرفانى، عبدالحميد، ۹۳
 عسجدى، ۵۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳
 عضدالدوله، ۲۰
 علاءالدوله، ۷۷
 علمى، على اكبر، ۵۱
 عماد الدوله ديلى، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۱۷

فروزانفر، بدیع الزمان، ۷۹، ۱۱۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۱۴، ۴۱۰

فروغی، ابوالحسن، ۲۱۸
فروغی، محمد علی، ۸، ۷۳، ۷۸، ۸۹، ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۸۰، ۳۹۹

۴۹۵

فرهنگ تاریخی زبان فارسی، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸
فرهنگ جهانگیری، ۱۵۷، ۱۶۱

فرهنگستان ایران، ۹، ۱۱۶
فرهنگستان علوم جمهوری گرجستان، ۲۸۰، ۴۲۹

فروهوشی، علی محمد، ۹۲
فلورانس، ۲۸۷، ۲۸۸

ق

قائنی شیرازی، ۲۱۸
قابوسنامه، ۲۰۲، ۲۰۳، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۸

قاجار، ۷، ۲۵، ۵۶، ۶۸، ۶۹، ۸۵، ۲۵۹
قاری عبدالله خان، ۴۹۳

قاین، ۴۰۷
قاینات، ۱۰۵

قبر امام رضا (کتاب)، ۲۹، ۸۰
قدسی شیرازی، ۲۱۸

قراضه طبیعیات، ۵۲۴
قریب، عبدالعظیم، ۷۹

قزوینی محمد، ۱۶۳، ۲۱ - ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۴ - ۲۶۵، ۳۱۵

۲۸۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۱ - ۳۲۰، ۳۸۰، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷

۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۹۰

قزوینی، میرزا هاشم، ۴۰
قطف الزهور، ۶

قفقاز، ۳۱، ۴۰۲
قوام السلطنه، ۱۰، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۷۶، ۹۲، ۱۲۳

عماره مروزی، ۲۰۸

عمیق بخارائی، ۴۶، ۳۱۱، ۳۱۴

عنصری، ۴۷، ۵۲، ۱۰۱، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۱۳ - ۲۰۹، ۲۱۷، ۳۱۴، ۴۸۵

۵۳۲

عوفی، ۳۰، ۴۷، ۵۰، ۲۰۵، ۴۹۴

عین الحیات، ۱۹۶

عیوضی، رشید، ۲۷۰، ۳۹۹

غ

غزنین، ۱۵۵، ۱۹۸، ۵۲۷

غضایری، ۴۷، ۲۰۳، ۲۰۴

غنی، قاسم، ۵۹، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۷۰، ۲۷۴، ۳۸۰ - ۳۸۱، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۰

غیاث الدین سیستانی، ۴۱۹

غیبی، بیژن، ۲۶۶

ف

فارس، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۵۹، ۳۱۴، ۳۸۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۵۴۶

فاطمی، حسین، ۷۴

فاطمی، سیف پور، ۷۴

فتحعلیشاه، ۱۶، ۳۲، ۵۷

فخرالدین اسعد گرگانی، ۴۰۵

فرخ، محمود، ۱۲۶

فرخی سیستانی، ۵۲، ۲۰۴، ۵۰۷، ۵۰۸

فردوسی، ۹، ۲۹، ۵۱، ۷۴، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲

۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹

۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۵

۳۸۱، ۳۹۱، ۴۰۵ - ۴۰۸، ۵۲۴، ۵۴۰، ۵۴۱

فردوسی نامه، ۸۶، ۸۹

فرزان، محمد، ۲۶۷، ۳۸۲

فرمانفرما، ۹۵

- قهرمان، محمد، ۷۸، ۲۴۹
 قهرمان، یزدان بخش، ۷۷
- ک**
- کابل (مجله)، ۵۴۵
 کاخک، ۴۰۷
 کاروس، تیتوس، ۳۰۳
 کارنامهٔ اردشیر بابکان، ۵۲۲
 کاشان، ۱۱، ۳۱
 کاشانی، محمد باقر، ۱۱، ۳۱
 کاشمر، ۷
 کاظمین، ۲۰
 کتابخانه برلین، ۲۴۶، ۲۵۳، ۳۱۳، ۳۲۹
 کتابخانه چستر بیٹی، ۳۱۵
 کتابخانه ملی پاریس، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۶۳
 ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹
 کتابخانه هایدلبرگ، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۳
 کریلا، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۳۵، ۳۶
 کرین، استفان، ۳۰۸
 کسانتی، ۲۰۹
 کسروی، احمد، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۹۰، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۴۸۷، ۵۲۱، ۵۲۲
 کشف‌المحجوب، ۵۲۴
 کک کوهزاد، ۱۵۶
 کلات، ۵، ۲۵، ۴۴، ۷۱
 کلکته، ۴۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵
 کلیله و دمنه، ۲۵۸، ۵۴۰
 کلیله و دمنه منظوم، ۱۹۶
 کمیته ملیون، ۴۰
 کمیسیون معارف، ۱۶۳
 کنت دومونت کریستو، ۱۲
 کنگرهٔ نویسندگان ایران، ۱۰
 کنوزالمغربین، ۵۲۴
 کوهسرخ، ۷
- کوهی کرمانی، حسین، ۹۲، ۹۳
 کوین، ۱۰۵
 کیا، خجسته، ۵۶، ۶۳، ۶۸
 کیا، صادق، ۲۴۹
- گ**
- گاتاها، ۳۰۰، ۴۹۸
 گرجستان، ۳۰
 گرشاسینامه، ۱۵۶
 گرکانی، عبدالعظیم، ۴۱۷، ۴۲۶
 گرگ، ویلیام، ۲۲۶
 گروسی، امیر نظام، ۲۵۸
 گزارش شطرنج، ۵۲۲
 گزارش گمان‌شکن، ۵۲۲
 گلبن، محمد، ۷۹، ۹۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۶
 ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۹
 گلستان، ۲۵۸، ۲۶۰، ۳۹۹، ۵۳۲، ۵۴۱
 گل شاه(آدم)، ۲۲۷
 گل گلاب، حسین، ۱۱۶، ۱۱۸
 گوهر شاد (مسجد)، ۴، ۵، ۹
 گوهر (مجله)، ۲۶۳، ۲۷۹، ۳۱۹
 گیلان، ۴۰، ۲۳۸
 گیومرث، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
 گیوناشویلی، جمشید، ۴۲۴
- ل**
- لاخمن، کارل، ۲۵۲، ۲۶۹، ۳۰۲، ۳۰۵
 لاری، سید عبدالحسین، ۳۹
 لازار، ژیلبر، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸
 لباب‌الباب، ۲۰۵، ۲۰۶، ۳۰۹، ۳۶۹، ۴۹۷، ۵۰۰
 لبیبی، ۲۸، ۲۰۴
 لقمان الدوله ادهم، ۸
 لندن، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۳۹
 ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۸۸، ۴۱۵

- لنکرانی، احمد، ۱۰، ۷۷
- مستوفی، حمدالله، ۱۵۶، ۱۹۸
- مسعود سعد سلمان، ۱۵۵، ۴۷۴
- مسعود غزنوی، ۱۱۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۰
- مسعودی، ۲۲۳، ۲۲۴، ۵۰۶
- مسکو، ۴۱، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۷
- ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
- مشار، خانبابا، ۷۹
- مشروطیت، ۳، ۱۲، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲
- ۵۳، ۵۷، ۶۹، ۸۵، ۹۶، ۱۳۱، ۳۸۵
- مشهد، ۳، ۴، ۵، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۹
- ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۷، ۶۳
- ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۹، ۴۰۸، ۴۰۹
- مطلع السعیدین، ۲۲۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۴۰۱
- مظاہری، علی، ۹۴
- مظفرالدین شاه، ۴، ۱۸، ۳۶، ۵۳، ۳۲۱
- معتصم، ۲۰
- معتصم السلطنه فرخ، ۷۱
- معراجی، شیرین، ۷۹
- معین، محمد، ۴۱۳
- مفید شیرازی، ۲۱۸
- مقامات حمیدی، ۵۳۲، ۵۴۵
- مقربى، مصطفى، ۵۴۲
- ملا حیدر، ۱۵، ۱۶
- ملک زاده، محمد، ۵۸، ۱۰۶
- منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات، ۸۰
- ۲۴۱، ۲۴۳
- منجیک ترمذی، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲
- ۳۱۴، ۵۰۹
- منشوری، ۲۱۰
- منوچهری، ۲۸، ۲۱۳، ۲۶۵
- موتسوخوتو، ۲۰
- مول، ژول، ۲۸۷
- مولوی، ۵۲، ۱۲۱، ۲۵۹، ۳۹۰، ۳۹۴
- ماس، پاول، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵
- ماسینیون، لوئی، ۲۵۵
- ماکان، ترنر، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۳۹، ۲۴۸، ۴۷۰
- ماوراءالنهر، ۲۰۰، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۲۴، ۵۲۷
- مایل هروی، نجیب، ۲۷۶
- مثمر، ۵۴۶
- مثنوی، ۷۵، ۳۸۳، ۴۱۰
- مجتبائی، فتح الله، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹
- ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹
- مجلس شورای ملی، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۴۴، ۵۳، ۴۰۸
- مجمع الفصحاء، ۲۰۶، ۲۰۷
- مجمعل التواریخ و القصص، ۸، ۹۰، ۲۶، ۳۰، ۵۰
- ۵۹، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲
- ۱۱۶، ۱۲۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
- ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۹
- ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۰
- ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۶۷، ۳۷۹
- ۴۱۱، ۴۲۳، ۵۲۹
- محجوب، جعفر، ۳۱۶
- محمد خانی، علی اصغر، ۵۶، ۶۹، ۷۸
- محمد علیشاه، ۴، ۲۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰
- محمد وصیف، ۴۱۷، ۴۲۶
- محمد هاشم میرزا دولتشاهی، ۷۳
- محمود غزنوی، ۴۹۶
- مدرس رضوی، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۸، ۴۰۸، ۴۱۰
- مدرسه نواب، ۳۷، ۴۰۷
- مدویک، جان، ۳۰۳
- مرتضوی، منوچهر، ۲۵۰، ۲۶۲، ۴۰۵
- مروج الذهب، ۲۲۶، ۳۷۳
- مزدایون، ۵۶
- مستشارالدوله، ۱۳۲

یاکوب وتشتاین، یوهان، ۳۰۲
یزد، ۸، ۷۳، ۷۷، ۱۰۷
یزدگردی، امیر حسن، ۲۴۷
یعقوب لیث، ۱۰۳، ۱۷۱
یغمائی، حبیب، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۱۴، ۳۱۵
یغمای جندقی، ۲۱۸

هیرمند، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۹۲، ۴۵۶

ی

یادگار زریران، ۵۲۲
یارشاطر، احسان، ۴۱۱
یاقوت حموی، ۱۹۸، ۲۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۸
یاکوب گریزباخ، یوهان، ۳۰۲

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

Responsibility of the revival and publication of manuscripts is a researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

Written Heritage Research Centre, 2006
First Published in I. R. of Iran by Mīrās-i Maktūb

ISBN 964-8700-24-9

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D I N T E H R A N

ESSAYS IN HONOR OF
MALIK AL-SHU'ARĀ BAHĀR

'Alī Mīr Anṣārī



Mīrās-i Maktūb
Tehran, 2006